

فیض خالق زمین و آسمان فیض بانی زمین و آسمان

تاج اجواب بر کزیده صنوبر
در بر بر و پیر



بوجود این فرزند نشان درگاه عالیشان و افتخار نشانی که شومردان ملک مطلع درده است

در سینه پندرو آرا طبع این در خرافه و انماط است



باب الفصیل الالف

اتمع آتیه بالکسر و در جانی و منه قول ابن مسعود رضی اللہ تعالیٰ عنہ لا یکرین احدکم آتیه ولا یقال
 للنساء آتیه وقد حکى عن ابن عبیدہ ضمیمہ ذوالشیع کزیر شاعر من ہمدان زید بن اشج اوشیع
 ابھی روی عن علی رض از ریح کزیر نام شخصی اصلہ وزیع اع اع مضمونین فی حدیث السواک یحی
 سکاچ صوت التفری اصلہ شیخ فابلت ہمزہ مالموع دیوانہ ناوئے مثله یقال بلال لا وک ای الجون فصل الباء
 شیخ در از گردن شدن سبب ع ک اف م فرس شیخ لغت منہ بتمہ تونش تیج بالکسر و کسر الاول و
 فتح م مثال فتح و فتح بنید عسل اتیج کلمہ ناکید است بقول جاو فی اجمعون الخوند ابون مہشیخ شفته
 کاتہ بالفتح لب سطر گیسر شیخ کشتن خود را از خشم و اندوہ و منه قولہ تعالیٰ فلعلک یخرج نفسک من جوہ اقرار
 کردن و گردن دن جن اصلہ بالیہ یقال یخرج یخرج لیتہما سماعہ کذکب ع ک اف م قال فی البصائر
 شیخ المعانیات شیخ الشاہ ای بالغ فی ذہما وفسرہ بان یقطع عظم رقبتہا و یبلغ بالذبح النخاع و یوثر
 الذبی فی الصلک النخاع بالنون دون ذکب و ہوان یبلغ بالذبح النخاع و ہر الخیط الابيض الذی
 یخرج فی الرقبۃ ایضاً ع فحیرون آوردن ہر پر شالی بدیع لغت منہ ای میبرد و ہون صفت استخوان
 مثله و طرز نوینا دل شاعر و شعر و مانده شدن ستور پر شست بقال بدعت و احلۃ اکلت و ابرع رطل

او اگشت بر جمله شش مثل مجبور لا بد بر معنی مجبور و بگوید فی الحدیث ان تمامه کید بر معنی مجبور و لا بد
 خبره غنی بیع بالکسر ای مبتدع و منه قوله تعالی قل انکنت بدعا من انزل الی میبدا بیعت نویر و در کتب
 و زمین بعد از کمال وین مبتدع بر معنی شمر و درین مبتدع به بدعت منسوب کردن براعت تمام شدن
 و فضل و گذشتن از اصحاب و دانش مع بعضیها و ضمها با معنویت منه و غفلت گذشتن عا می تسلو عا بر معنی
 نامه و نام زنی و صاحب الحدیث که بیان لبار و اصول الفتح لانه لیس فی کلام العرب قول الاخر و عتود و اسم خبره و دوا
 بر رعه کلیم که زیر پا لان بر پشت شمرند از بذر آگاهی کردن کاربرد بر شاه بالکسر و کول و فزکب یا
 بر قیغ بضم القاف و فهارسی بند زان عرب ستور بر قیغ می بندند و ان تبحر بر قیغ
 پوشیدن بر قیغ که سپند سفید بر سر قیغ که القاف سپید است همه را گرفته باشد فیال غره قیغ
 بر قیغ که تین نام آن همان فقم لاین صرف بر کوه بر چهار دره یا یستاد و انداختن شکر کنون فنادن
 بر معنی مرد و ظرف بر معنی الفقم مثله بر قیغ ظرفین شدن مع بعضیها نیز ظرفین فاستن نوک بزرگ شدن
 فتمه و بدی غلام بر معنی اسی شکم لایتنجی ادره بزرگ و البراقه میاید بالانسان بر معنی نام ریختن و هم
 و نام فنی شتی شمع بد فرقه خلق سوز شمع میزد شدن شمع ناخوش شدن مردم از بی مرطاب مع کول
 استیصال میزد شمر و بضع جمع کردن بضع کلمه کید است و قیل ایضا بالاضداد لجمه فیال غدت حتی فتمه
 البضع و لا تثنی جمعا بصار و جوار و انوم همچون رایت النسوة جمع بضع و سونو کید بر لایضا
 علی اجمع و فیال مضی بضع من لایضا بالکسر ای صد منه بضاعه بالکسر ای مال که دست کسی بتجارت برده
 البضاع استبضاع بضاعه کردن مالی را و فی الی شل کشف بضع غیر الی غیر و هو مدح التو بضاعه شکسته که دست کو
 گفته باشد و خون زرد و آزار که خون و ان شد دایمه خوانند و نه بزرگ زگو سپند سیف یا بضع شمشیر که بر سر
 بر آید پاره از وی بر بضع بالکسر پاره از عدد بفتح ایضا و بهای بل ثلث الی التسع تقول بضع خمین یعنی
 عشر و حلا و بضع عشرة امرأة فاذا جاوزت عشرة ذبب البضع و لا تقول بضع و عشرون لضعه بفتح پاره گوشت
 و احوالها بالکسر مثل القطر و الفازة و القدرة و الکسفة و الشاها و الجمع بضع مثل تمر و تمر و بضع مثل بدر
 و بدر بفتح پاره کردن گشتنیدن جراح و سیر شدن و ان شل حتی متی انکسر و لا تبضع
 بضمه آمدن کسی مع بعضیها تبضع شتر ایضاً سیراب کردن جواب شافی دادن مثله را بضع بضم کما
 فیال ملک ان بضع فلانة بیاضه بضعاً اما سده و جماع و ان شل کلمه اما البضاع بفتح پاره

100

احمد بن ابی الحواری میگوید گفتند نام شخصی البرمه کلیم که زیر کلاه انداخته شود و بر وجهه بلام و قدر نقطه
والله شهری به یون آذربایجان معرب بوده و آن لان ملکاً منهم سیسیا و از نیم هتاکت محمد بن یحیی الشعر
وکی بن احمد المحدث در جل میر فرغ عن الشی متقبض جبه بلخ کجفر موضعی است در یمن او پو بلخ کیمج +
بلکعه و بر که قطعه فصل التام تیع لفتین تباعه پس روی کردن دمع کراف ۲۲ اتباع
در پی رقتن در پی فرستادن در سیدن کسی در سخن دو لفظی یکدیگر آوردن که بر یک روی باشد چون
حسن بن قتیح شقیح اتباع در پی رقتن تیع لفتین پس رود پیر احد و صبح یکسان قوله تعالی ان
کن لکم تجاسع ج متابعه تباعه پس روی عمل کسی که ان در پید رقتن در عمل تیع لطلب چکر
رقتن در پی دی تبیع کز لک تباعه پیانی شدن متابعت بد تیع انکه تا بروی مال باشد و بر
رود و منه قوله تعالی ثم لا تجدوا الکلم علیما و تثبیتا ای نامزد و طالبا بهوضی تابع و کوسا ثنیة ماده تباعه بالکسر
تباعه ج متابعه ملوک یمن تیع کی از ایشان سایه و نوعی از هر فلان ترع لفتین پیشه ان خنور
صح کراف ۲۲ حوض تیع و کوز ترع ای متلی اتراع بر کردن ترع بیدی شتافتن به کسی سکنه با
یغالی ترع الیر عمل ترع شناسنده به بدی و غضب عیل ترع مشد و انکه وادی را پر کند ترع ایضا و ربان
ترع بالضم و وفی الی یشتان ان به اعلی شرع من ترع الحجة قیایه ربوبان و مرغزار و دامنه و بهای
سرای ترع رقتا سخت ترع حد وضع تسعة ثم مرد تسع ندرن و دت تشکی شتران تسع بالضم
فیک تسع کز لک تسع مال ترع شب از ماه شب بنفتم و بنفتم و بی بعد النفل تا ترع فار و در نیم
مرد تسع بالضم گرفتن و نیم شدن ریح لفتین انشاع ندرن شدن قوم و خداوند شتران ندرن و یکبار
نوبت آب شدن تسعة در ماندن در سخن و در شکویدن ستور و بی آرام و فتنه کردن کسی را و يقال
ترع القوم فی تعان ای فی ارجیف تلکع درازی کردن آلتع نعت منه جید تلیع طویل تلیع کردن
ستج کردن تا بر خیزد و يقال قد قاتل تلع ای قاتل تلع را سه للنفوس و لا یبرید البرح رجل تلع بکسر اللام
بیا رنگر نه چپ در است انما تلع لفتینا نته فی ترع او تسعة تلعة بالفتح پشته نوشیت موسی لاصدا و تلع
آب راهما از بالا سوی نشیب تلعة کی تلوع بلند بر آمدن روز اطلاع کردن بر او شستن آهوا از جای خود تمام
بالضم کوهی تلوع مسکه با فله بنان باره بر گرفتن رعت فاص ۲۲ تیع بسبب و ن آمدن
بر و دان شدن بلع بر زمین رعت و انکه انعتنی کردن تسع نعت منه شتاج فی کرده تلای سنسید و بر

بجزیره اندون اذ انصرف علی التلک تم تجا یوق مجالیع شران اندک شیرتجریع فروخورانیدن ششم و جزای
جرعه جرعه خوردن آب و فرو خوردن خشم جریع بفتش شترنرگ و بزرگ سینه و بهلو برآید و جریع بجا
داوی را ریح لطیفها و شربیه بانی که چشم را بسیار و سپیدی بوی تشبیه کنند جریع بالکسر کش و خم داو
جریع اندکی از مال بقال خرم جزعه من لمال اسی قطع له قطعه منده آنگاه که بپزد شب جزاع چوب از درخت
بریدن و کستن جریع با تحریک ناشکیبانا کردن نفیض صبر (مع ک اف ۲) اجزاع متعدد منه جانع چوب
و این جزیه رسته گو سپند تجریع نیمه بخیه شدن و رسیده شدن غوره خرما جشع با تحریک حرص چرم
و سخت حرص شدن (مع ک اف ۲) تخش کذلک رمل جشع و نرم جشون لغت منه مجاشع نام
جشجعه آواز بسیار و ابلش اسب جشجعه و لاری طحا و آواز شتران نرو بس کردن و تنگ کار بر کسی و
کتاب بخیه اندون یاد الی غرض این سند علیها بالحقاف من اللعن و الطعن ان جشج جشجین یعنی اندون
علیه و تنگ گرفتن بزخم بملطاب و شتر را در جای تنگ خوابانیدن بقال جشج بهم ای اندون هم و بسیار
شتر را تا بر خیزد و بپزند و بقال معج اقوم اسی اندون جشج جشج زین و دست تنگ فعل جماع کثر
سخت با یک جمع خور بار زین دن از دردی که رسیده باشد حلع بی شرم و فحاش شدن (مع ک اف ۲)
حلع جانع جلعه جانع لغت منده و دندانهایش گشاده بودن از لب برین جانعه اقوم گفت و گوی کرد
اقوم با هم و در شرب و قمار جانع جامه بپردن کردن جانع جانع روی کت ده بودن زن سهر جانع لغت
زن برین روی سبیلان الکث و جشجعه نافه تا آور فرخ شکم ابدن فلان مصدر منده جشج و کرده مردم
جشج و دخل بسیار بار و مرفقه و کرده آوردن و اسم واحد را جمع کردن جمع لغت اجماع کرده مردم
جشج و کمال قوت رسیده بقال لک للنساء و بقال لهجاریه اذ اثبت قد جمعت الیای بی لبست
الدرج و الحار و الیافه جشج از سهر جای کردن جماع الناس دم در و سخته از سهر جانعی مختلف جمع جشج او
و کسره جای کردن جمع الکف بالضم و التخف مشت فریم آور و بقال ضریع جمع کنی و حاد فلان بقیض
و بقال اخذت فلان یجمع ثیاب و نوری فلان یجمع اذ اکان کتوالم یعلم بر احد فلان من زود و جشج
و مات فلان یجمع اسی مات و ولد بانی لیس و لکنا بضم الهم و کسر جمعه من تمر یک مست از خربا و دم
الهم و سکتنا روز آید و جمع می بجا و جمع السجدا لجان حرکت آویند و آن شست مکت علم الاضافه سجده
الجماع علی تقدیر سجده و دم اجماع کذلک لحن یقین اسی حق اشی بقیض لان الاضافه اشی الی انفس

لا تجوز الا على هذا التقدير وعند الفراء ايضا ان الى نفسه الاختلاف اللفظي انشد قول الشاعر (سحر)
 انجو احبنا نجا الجلد انه سحر ضحكنا منها سام وخاربه فاضاف النجا وهو الجلد لما اختلف اللفظان ^{سبحان}
 جامع لهما حملت اول شمس قدوة جامعة اي عظيمة جامعة ايضا فعل والجوامع الاطلاق جمعا مستورا كقول
 درزن او نباشد اجماع گرد آوردن و همه پستانهای نافه و شیدن و غزم کردن بر کاری و فراهم آوردن کار را
 مجمع لغت منه قوله تعالى فارجعوا اليكم وشر كما كنتم اسي وادعوا لشر كما كنتم لانه لا يقال اجمعت شرکائی وبقال جمع
 تعالى الکسانی يقال اجمعت الامر اذا غرمت عليه والامر مجمع ويقال اجمع امرک ولانده منتشر او حمله
 کردن چیزی بنا مجموع گرد آورده از سر جای فلانة مجمعة سیابان که در وی گرد آیند قوم و پیریشان نشوند نداده
 کنند استجماع از سر جای گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسب نوشتن را در رفتن مجمع ہی جمع جمعة و بهر
 نقول آیت النسوة مجمع بلاثون والنف ولام لانه توکید للمعرفة ونقول اخذت تقي اربع فی توليد المذکر
 و هو توکید محض وکذلک امبعون وجمعا وجمع واکتولون اتبولون الصول لایکون الا تاکید اما بعالم قبله لانه
 ولا یخبر ولا عنه ولا یکن فاعلا ولا مفعولا لایکون غیره من التوکید اسما مرة توکید اخری مثل نفسه وینه
 وکله واکتولون جمع اجمع و هو واحد معنی جمع و ليس له مفرد من لفظ واکتولت جمعا وبقال جاء القوم باجمعهم
 الیهم وجمعا جمع ضد متفرق وقد توکید به وبقال حلوا جميعا یعنی همه و فراهم آمدگان و شکر و قیله گرد آورده
 جماع الشی بالکسر جمع چیزی يقال فلان جماع فلان انی تجمه و الجماع الجماعة البهاوی السابعة
 وبقال التمر جلع الاسم وقد جماع دیک بزرگ تجمع بنماز جموع حاضر شدن و مال گرد کردن مجمع لغت قصه
 بن کلاب لانه جمع قبال قریش مجامع و بر کاری گرد آمدن با کسی مسلمة بعلی جوسع بالفهم نقیض شیخ
 او بالفتح گرسنه شدن در صفت اض ۲۲ جماعه کذلک جموعه یکی جامع لغت منه جماع جموع ج جوان گرد
 آوردن متون مثل سکران و سکرئی و عطشان و عطشی قائم جماعه و مجموعة تسکین الجیم سال قوط احسانه
 تجویع گرسنه داشتن و گرسنه کردن و فی المثل اجمع کلک بتهاب تجوع گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن
 جمع لغت استماع گرسنگی نمودن و دعة الجوع پدر حی از نبی تیم ضمیمه جماع کران کوناه یستوی فی المذکر
 و المتون و غیر خود که بدان کودکان تیر اندازی کند جماعه کرانه زن کوناه داشت و کرانه و ران زن
 جمع نیم مدره در شمار ویرانک جمع جمیعا تعین استهزاه جملنج فی قول ابی السیمع ان تدممی صوبک صوب الیم
 بحر علی النجم کصب النعش من طمره سیر یا جملنج زکوده و لم یفسر و قالو کان ابو السیمع من عرابین

سبب شکی شدن خراج با هم دیکو استر تا نه خرو و نه لغت سینه خراج بر آن مرد کتف خراجه لغت فی الخراج
 ای ای که مهر گشتی خراج بالغ مختلف کردن از یاران مع بقعتهما اصلهین تخزع شده و ایضا بخش بخش کردن
 خراج خراج بریدن از قوم انخرع بریده شدن رطلی تیره و بقال خزعنی ظلع فی رطلی ای قطعی عن المشی
 تخرجا رطل خرو و نه شمال نه فرماز استاده از کار با خراج حلی است از از خرو و نه رطل توده جدا از معظم تود یا
 خضوع فروتنی کردن مع بقعتهما و چشم فرو خوابیدن صلتها لهما را خضوع کند لک بده خاشع و کما
 خاشع و کما گشته و شوخ مانده و روی خشته نشسته بر روی یا محدث کانت الارض خشته علی المائه هم و حب
 خضوع فروتنی نمودن خضوع فروتنی کردن و میل کردن ساره به فرو شدن مع بقعتهما اختضاع کند
 اختضاع فروتنی گردانیدن حاجت کسی را به کسی صلتها بالی رطل خضوع مثال نهمة آنکه سبکس را فرو
 کند خضوع آواز شکم ستور بقال سمیت للسیاط خضوعه و للسیوف بفضه فاختضع صوته وقع السیاط
 القطع خضوعه خود من الافراد و حلی عنه ایضا انها الصوت فی الحرب اخضع لیت کردن بقال و من اخضع
 و ظلم اخضع و هم خضع الرقاب مع خضوع اخضع خضع سر گشتن افتاد و از گشتی مع بقعتهما اختضاع
 است و شکستل شدن خلع بیرون کردن جامه موز و فعل و خلعت دادن صلتها لعل و زج با کردن
 بر با گسترده مغرول کردن از عمل سبب محمول بقال خلع الوالی فیه خلوع و گوشت که از با تو ابل نرید و در
 خنوری نهند تا بوقت حاجت خورند و شوک بر آورده و خورش و بزرگ شدن که کودک از رسیدگی مع بقعتهما
 بقال خلع الغلام ای گریه خلع جامه و جز آن که نوشاند کسی را بزرگی خلع بالفم فروختن زن بکار بزر
 جز آن خلع اسم منه و کزین مال خلعته تخلف جدائی کردن زن شوی از هم بر با اختلاف سر بیدن زن تخلف
 شکستن شوخیان یکدیگر خلع فرخ رفتن تخلف نوعی از تصرفات عرض است تخلف آن بیت که در وی بنا
 تصرف کرده باشند و ایضا متکلف لا یتیسر خلع رطب نیک نهمة وزن بپیرن آینده در شو بقد که در و تر که
 برینوا جستن توسنی کردن چون بروی نشیند خلع صیاد و قمار که او او نیاید و غول گریه مردم بریشان بزر
 زمان خلاعه ناسانی و از فرمان ماور و پدر بیرون شدن و بقال به خلع و بخل ای فرع بجزی فواده گاه
 خراج بالفم خیدگی در رفتار خامه گفتار جمع بالکسر لگ و در خضوع نرم کردن و فروتنی اخضاع تعد منه
 خلع بدگمان و بلا به کار خفته بدگمانی خلع آج خاچه بد رقبه خلع کوی سپید گوش واد خراج کوی
 خلع کم کردن بقال خراج منه ای الفص و جارا سیل فتوح الوادی اذا کسر خضوعه ضمیه خلع بالفم

کیا یاد دفعه بالفتح کبیر مدفع و در پیش مردم انده دفعه پیش یاناده که غلبه یانگیر و در پستان پیش از زان مدفع
 بالفتح جای گرد آمدن آب دفع ج مدفع بالکسر دفع دفع بالضم و اندک بدیل بزرگ و قلع خاک دفع
 بکسر العین والدال بضم زاده دفع بالتحریک بزخاک خفیدن از خواری و محنت درویشی ع ک ای ۲
 و فی المحدث اذ یجتن و یجتن ای یجتن و یجتن بالتراب فقر مدفع بالکسر ای یجتن بالفتح بالفتح
 شترانی که علف را از روی خاک ببرد وقت خوردن واقع انگه داف کسب جوید و یقال فی الله عار و بار الله
 بالفتح دفعه و هی الفقه و الذل جوع و یقوع گر سنگی سخت و کلاع بالضم بیماری سینه است و مترشح
 بفتحها و دفع بیرون آمدن زبان و بیرون کردن لازم متعدد اندلاع لازم منه و بیرون آمدن
 اولع متعدد کومع سرشک و سرشک باریدن چشم ع بفتحها مدفع بالتحریک که الک ع ک
 ای ۲ دمه قطره سرشک امرأة و منه سرقة الدمه و آمنة شکسته سرچا که از روی خون و آن
 باشد مدافع کجهای چشم و ناع بالضم آب چشم که از غلی یا از پیری باشد و آب که از ناک بکده بهار
 مدفع بفتحین نشان و اثر آب چشم بر رخسار دفع بالتحریک آنچه طرح کند شتر گشتن ز شتر و خوار
 رحل ریح کبیر ناکس بفتح ضمیمه و دفع زمین نرم سخت بیرون ع بفتحها در دفع کج
 شتر کلان سال و رجح کبر نوعی است از غله که کاوان می خورند و عیج حکایت لفظ الطاهر
 الرضیع و دفع کجفر و دیکه بن دندان بسیار کوشناک باشد و آرمند و یکسر فیما و راه چهل در زمین
 نرم یا در زمین سخت لاطوط فیه و لایبوط و بالکسر مرد بد بونجاست آلوده و مرد گشت لب طلق دفع
 بفتحات تشدید لون راه نرم و دفع ج و دفع بالضم مایه است خرد بقدر انگشتی سیخ رنگ دفعه
 یکی و دفع کجفر و یوم الدول بالضم من ایاهم دفع بدفع استن عاریا و ساجا یعنی باجست و دان
 یا شاکان رفت و باع کفطام و د بهای کجفر فاد زجر للعنوق و دفع بها الکرا کمنع و دفع زجر بها
 و دفع کجفر و کجفر گر سنگی سخت بر زمین افکن فصل لذل و دفع بالکسر شش شست و از دفع
 نیز کرد و یونث اذ دفع ج ذراع الاسد یکی از منازل فرود آمدن شتر و صد بیزه و کزد و یقال موی
 جبل الذراع ای متع حاضر و را حان نام و دوشته ذراع بالفتح زن سبک یس فرع که در دن جامه غلبه
 کردن تی ع بفتحها و یقال لظرت فلانا ذرعه ای کلفه اکثر من طوقه و ضقت بالامر و عا اذ الم لطفه
 و اصل الذرع انما یوصل الیه کما یک تربید و دشت بدی الیه فلم تنله و بهما قالوا ضقت به ذراعا و قولهم

دفع

کسب

دفع

دفع

دفع

دفع

دفع

دفع

دفع

دفع

دفع

دفع

دفع

دفع

دفع

دفع

اقصای در یک ای ربع علی انفسک یعنی ربع کن باین خود ذراع خیک خود شراب ذو ابرع ربع دیگر
 کشنده تدریج خبر کردن و دوست اندازان فنم بدست اشارت کردن مرقده در بقال قد ذراع البشیر
 که بدست اشارت کند نور ذراع گا و که باز و در نهامی او پر خالهای سیاه باشد ذراع بالتحریک گویا از شتی
 و طبع قال الشاعر قد لیو دالة ثمع والوحشا اذراع گویا ساله زادن ماده گا و دیگر گفتن سخن تدریج گفتن
 و اندازه کردن چیز را بر شش و در لغت ساختن چیز را بر ذراع بکبر الراء بدان که اندازه شش نم او در
 زمین فته باشد و فیض الراء منه اگر با درش شریف تر از پدر باشد ذراع و بیای گرد اگر شهر که در وی گشت
 باغ باشد و خوانستان نزدیک شهر و قوا تم ستورند ذراع یک ذریعة انچه بوسه به بکسر میوه نند
 و یا بهر اوی رسند و شتر یا اسب و جز آن که صیاد در پس آن نمان شود بجهت ندون
 صید را قریب ذریع فراخ گام قوا تم ذرات ای سر لغت قتل ذریع ای سحر یق بالقلوب
 اذرع قتل آذرع نام موضعی بشام و بی معرفه بصرفه مثل عرفات و قال سیبویه من اعرس
 من لایون اذرعات خمر اذریعة نسوب لوی و عذخه جدا کردن و پراکنده کردن و آشکارا
 کردن راز تدریج لازم منه ذراع گرد و بهاد ذریعة کی و یقال ایضا تفرقوا ذراع و فیض ذریع و ذریع
 پراکنده شدن خبر ع و اک ۲ اذاعه فاش کردن خبر او همه آب خوش را خوردن ندیاع انکه را تو
 نگاه داشتی فی الحدیث یسوا بالنذیر البذور ضمیمه فوع هلاک کردن از بیج بر کندن ع و اخل
 و قد دعاهما لاجتماعه ای الیکنه و اذرع الناس فی الخوض ای شریحه و اذرع بهتاه اذنب فی فصل الراء
 ربع سر او محله یقال اوسع ربع بنی فلان اعملم ربع بلوع اربع اربع ربع چهارم و اربع چهارم
 اربعون چهل ربع بالفهم و تحریک لبار و نسکنها چهار یک ربع چهار تومش و جز آن و بمبر و بار بر شتر نهادن
 و آن چوبی است که بار را بر و اندازند و دو کس بر گیرند و بر پشت شتر بنهند و باز اسادن خود را باز کشیدن
 از کاری و منه قولم اربع علی انفسک اربع علی ظلمک ای رفیق بنفسک گفت و چهارم قوم شدن چهار یک
 غنیمت شدن فی الحدیث اعم ظلمک ربع اناخذ المربع و هو المربع کالمعشار و هو العشر و لم یسمع فی غیرها
 و سنگ دشتن بجهت آرایش قوت ع لفتها اربع کذلک فی الحدیث مرقوم بر یحون حجر او تیز خور
 و ذلک الحیو ربع یعنی سنگ و راز اربعه ایضا خود همین بجهت الفریق رقبیه و بهر بجهت بن ترار انو منفر
 ترار ربعی التحریک نسوب لبر او بود کس است یکدیگر گرفته تنک بار بر شتر نهادن چون به نباشد یقال مندر لبت لبر

اذ اوجلت المربعه من تحت در فته مع صاحبك بها فردك ون كسى را مثل المصارف والمصارف يعنى تابستان كرو
 مرجع بالكسر نام مرد ربيع ايضا بهر چار روز يكبار نوبت آب يا فتن شش وعشع فتمت في اكل يقال جات
 الابل و رابع ربيع بالكسر اسم فیه ايضا تب كه يك و زك و د و و روز گذارد و نام مردی از بنديل ربيع بهار
 و آبريخ عند العرب ببعان بيع الشهر و هما شهران لا يقال فيه الا شهر ربيع الاول و شهر ربيع الآخر و ربيع
 الا زمنه فربعان لربيع الاول و هو الفصل الذي تاتي فيه الكفاة والنور و هو ربيع الحلال و الربيع الثاني و
 هو الفصل الذي نذكر فيه الثمار و في الناس من يسميه الربيع الاول و يقال ايضا ان العرب تجعل سنه
 ستة ازمته شهران منها الربيع الاول و شهران صيف و شهران قيط و شهران الربيع الثاني و شهران خريف
 و شهران شتاء و جمع الربيع اربعا و اربعة مثل نصيب انصابه و انصبته و جمع ربيع الكلام اربعة و زعيم
 الجداول اربعا و ربيع ايضا باران بلدي و منه رعبت الارض في مروج و جوف و ربيع منزل بهار می سابع
 رجب بالكسر و سوب لي الربيع يعنى بهار ربي بن حراش نام مرد و يقال ماله ربيع و لا ربيع اكلا آخره
 و لا اوله ربيع اول نتاج بهار ربيع اربع ح مثل طب طب اطاب به تونف ربات ح ربيع آخر نتاج
 تونف و يقال لاس على رباعتم يقع الباء و قد كسر ايضا اى على استقامتهم و امرهم الاول ربيعة و ثانيا
 ترمين و ويدان شتر و نام حى از بنى اسد ربه بالتسكين كرم و وزن كرم يعنى مبان دراز و نه كونه و بهار
 باخر كرم هو شاد و طيله عطار ربيع سخت و يدان شتر يقال مرا بغير ربيع اذا ضرب بهائم كلها و كروا و نام
 و بهار سجاتي مقيم بودن و اربع البعير اعلف بهار كرم ربيع كذا كرم و پاشى شستن ربيع چهار سو كردن خيز
 و از چهارمين خانه نظر كردن كواكب بكيكيد كير تابع بضم چهارگان هو عدول من ربه اربعة و يقال مالى از
 يضا ربه يعنى بالكسر غير فلان امرى و شانى الذى ناعليه رباعة ايصنا نحن لاهل رباعية بالفتح شتر
 الثمانية چهار دندان كه مبان ثنايا و انايا است رباقيات ح ربيع مثل ثمان خيز دندان باعية افكند و يقال
 كربت بر ذوات ربايا بالنيابة بصب ربيع ربعان ح مثل قذال و قذال و غزال غزالان بلف بهارم سال و ان
 كوسپند و نجم گاوسپند شتر و هر فرس باع و بهى نافع رباعية و علف بهار را كردن ستور و دندان شتران ربيع
 نوبت آب شدن و پير فزود شدن و چهار عدد شدن قوم مقيم بودن منزل چهار و يقال من لم يجمع ربيع الزك
 و روت اليه ربا او ولد في المباشية ولد و الولد ربي بالكسر ربيعة القوم ايضا يرمون في اول الشتاء و اربع اليه مكان
 كذا اى عا داني الربيع و اربع القوم او طوافي الربيع او صا و اربعة او طوافي الربيع عن لاديار و النجدة و

گرفتگی را مصلحتی ایستاد بر حسب علیّه الحقیقه فی رجب و قدر این قدر فی رجب فمعلوم و منه فی الحدیث قوله علیه السلام اعقبوا
عبادة المریض و از بوی الاثان بکون مخلوق با ای دعوه یوما و آتیه یوما و دعوه یومین و آتیه یومین الثالث و بسیار
نتیج آمدن شش مرتبه نعت منه فان کان لک عادت فافعی فرباع قال الا هم فی رابع من النوق التي تلک فی اول
النتیج والولد ربح بالغرم و فتح الباب و غیرت ربح مرتب باران بسیار علف میوایند مریح ربح اربعه چهارشنبه
اربعاء و ات ج یر بوع کلا گوشا لیا زانده یرا بیع ج و ارض مریح ذات یرا بیع اربع المثن موشن گوشه
ایضا بدرستی از تمیم و بنو یوسف بن خطابه و پدر لطنی از مره و بنو یوسف بن غیظ بن مره ربیعه ایضا نام مردی
عقیل بن عقیان ربیعه بن عقیل و ابو اخلصاء و ربیعه بن عامر بن عقیل و فی تمیم بن عقیان لکبری و بنو رجب بن ابراهیم
ربیع الح و ربیعه الوسطی و بنو رجب بن خطابه بن کرب بنه البویجی ربح ازک بنو رجب بن طایفه رجب رجب و ربح رجب رجب و ربح
تعالی ربح و ربح بنی یوسف و یوسف ربح
و ربح
رجوع بازگشتن بازگردانیدن لازم متعدد و ف اک ۲ و قوله تعالی یرجع بعضکم الی بعض القول
یتلوا و من رجبی بفهم الرجوع یقال رسلت الیک فاجابنی رجبی رسالتی ای مرجوعها و کذا لک لرجع
و منه قوله تعالی الی ربکم محکم ای رجوعکم و هو شاذ لان المصادقین باب ع و ف اک نه کنون بالفتح و فلان
یوسن بالرجعه ای بالرجوع الی الدنیا بعد الموت یقول بل جادک رجعه کتابک ای جوابه و له علی امراته رجعه
بالفتح و الکسر الفتح فصح یقال کان من مرجع فلان علیک ای من مردوده و جوابه رجع ارجع رجوع و رجوع
تأخر و بهای آن دیگری خریدن مثل آن راجعه ربیعه فاقه دوم آنان راجع راجع لک و هم بردارد و بولی چنان اندازد
که البس نماید و چنان نباشد رجوع بالکسر مصدر منه ع و ف اک ۲ و فوق رواج راجع ایضا بنی که بعد از
مرگ شومی بابل خویش بازگرد و اما المطلقه فی المردوده و مرغان که از کله خود بازگردند رجع باران و منقبت
قوله تعالی و السماء ذات الریح و حوض سبعان بالغرم ج و رجعان الکتاب جوابه و رجع الدانه بدیهه
السیر خطو با رجع الواشمه عظمها رجع ستور که از سفری بازگرد و سفری و بهی الکاکل جبهه نمونست جاتع ج
و فاطم و سرگین سگ جزین و بهرجه بازگردانیده شود و در بهاسوا لجره جیعا رجوع فاطم کردی دست
سپاسی دراز کردن بگرفتن چیز و حشریده را بازگردانیدن و باز فریشتن ستور به
از لاجب رجوع راجعه بازگردانیدن سخن را وزن را بماند ترا رجع بازگشتن سپاسی

استرطیع داده را باز گرفتن و در مصیبت انانید و انانید چون گرفتن ترجیح مثله و باک نماز را دو بار
گفتن چنانکه مذنب شافعی است و او از گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور ستار در رفتن
و نگار را دوباره تازو کردن رنج انگشت و مرجع زیر کف رقع باز ایستادن از چیزی عیص لغتھا بقال
رو عتھ عن الشی فارتع ای کففتھ فکف و چیزی در الیدن یحافی صلتھ بالبد و اثر گرفتن از رنگ و بوی
چیزی بقال بر روع من زعفران اودم ای طم و اثر و بقال للقیل ركب روعه انخر لوجه علی و مہ ارتع
باز ایستادن و آلوده شدن چیزی بقال رد عتھ بالشی فارتع ای طم قتلط رواع بالضم باز گردان
کردن جاری و در و هفت اندام مردوع بید باز گردان شده رواع بالکسر نام آبی منزع تیر که بر نشانه زندگانی
تبریکان قتاده روع بالتحکیم در مندی بنام چشم عیص ک اف ۲ از سعت منة ترسیع کذک سم
مرستہ نعت مد روع بر خفیدن چیزی عیص ک اف ۲ صلتھ بالبار رضع رضعاً منة نعت و هانقا
فی الاربع والاربعاء و با ستمو اخراج الفل رضعاً الواحد رضعه بالتحریک ترسیع در نشاندن جو ابر چیزی
و سخن را بخش بخش کردن بر کلمه مقابل خود در وزن و در و کیسان رعیقه چیزی که او را نشانه باشند صانع
ج رضع ارضاع نیو در نشاندن طعن ارضع آنکه نشان او فرو و در مطعون ترضع نشاندن نوشی کردن
رضاع شیر یکیدن بچا در بقال رضع البهی اسم بر ضما صناعا مثل سم یسم سما و وضع بالکسر مثله نعت اهل
النجذ یقولون رضع برضع رضاشل ضرب یضرب فربا اصناع شیر دادن رضع زنی که بچ شیر خواره دارد و فان
و مضی بالاصناع قلت مرضعة رضوة شیر رضعتان دو و ندان شیر کو دک بقال سقطت رواضعة لیم رضع
بجور بل کلان رضع البه و غنمه و لا یجلبها التلا یسم صوت حلبه رضع شیر خواره و شیر بقال بذا رضعی ای انخی من
الرضاعة بالفتح مرضعة برای دادن بچ را الضاع شیر خود را یکیدن داده بتر عیص کو ایدن کو دک روعه تعد مثلاً
رضع روعا حسن الاعتدال روعا ج روعا مردم نوید فاکس رفع برداشتن بنوعلاف الوضع عیص
لغیتھا و برقع کردن کلبه او و در عواب چون ضم است در بنا و قصه بر آشتن بر و اصله بعلی رفیقه کعبه و ان
وفی الحدیث کل رائحة رفعت حلینا من البلوغ و برداشتن غلہ در و ده و بنجر من بگاه آوردن بنده ایام رفاع
بالفتح و کسر و میانه کردن نمود در رفتن راندن لازم متعه صلتھ لینی بقال اینه لیس لافرع و هو مصدر شل المجلود
و السقول و هو غده و دوج المحضر و نزدیک گردانیدن کس را به کس صلتھ بالی و من ذلک
قولهم رفعت الی السلطان و مصدره الرفعان بالضم و قوله تعالی و نوح

مرفوعه ای متفرقه لهم و يقال انشاء كرات نافع اذ فله كرش و لستان فاعه بالفهم كرشه كرشه زمان سبرین
 تاگان و فریه نماید و رسته که بندی بان زنجیر و قید خود را سوی خود کشد و يقال فی صوته فاعه بالفهم یفتح بلندی
 و بلند آواز شدن عجم لضمهما ارفع ای شریف ارتفاع ارفع نیز و یک ساکن باشد و هم بر فاعه بالفهم
 رفته بالفهم بنه موجز و در بی رفاع ج رفع بجا کردن کسی را يقال ای فیه منزهه ای خوشنما شتم و اجم
 و در پی نهادن جابه افع لفتحها ارفع در پی بسیار کردن بر جابه شتم رفاع در پی نهادن جابه ارفع
 آسمان و بنا و دیگر با ایضا و فی الحديث من فوق بنه ارفع فاعه علی لفظ الله که ذهاب به الی استغف
 اصق مرفوعان مثله فاعه مصدر عجم لضمهما و يقال ارفع ای جابه فاعه و هم بنه ارفع و هم بنه ارفع
 و هو قلب معا فاعه ارفع پاک و دشمن و هو الاکثرات و المبالاة و التسل فی النقی يقال ما ارفعتم له و به
 ما اکثرتم له و بالایت به جمع بر فاعه کسکی سخت رکوع پشت خم و ان یقال رفع الشیخ ای ارفع
 من الکبر و مندر رکوع الصلوة رکوعان لرزیدن سر بر پی اغضب عجم لفتحها ارفع جبهین راعه بنه
 که از سر کوچک می جبهید و بر دم یقال الکذب راعه کذبت و ارفع سگمای سپند تابان رقع سگ
 و ترسانیدن لازم تعدد و شکفت آوردن ارفع شکفت آورده کسی را از غایت حسن کمال خود و عار
 متوت منه و يقال ارفع راعه ای سکن فرود و ذهاب عجم بالفهم عقل دل یقال وقع ذلک فی روعی ای
 فی خلدی و بالی و فی الحديث ان الروح الامین یفت فی روعی لرایع رسیدن ترورع مثابه ترورع متعدد
 و قولهم لایع ای لا یخف و لا یخف ف روعه و ارفع فاعه بنه و کذا الفرس لا یوصف به الله کر ریع کوالیدن
 و قرون شدن یقال راعت الخطة ای رکعت و ارفع فاعه ای مخصبه و بارگشتن و فزونی آهین زره و غلبه
 بر آمدن نان ز تنور و طعام از یک یقال راع الطعام اذ امارت له زیاده فی الخبز الطبخ و یقال فاعه شیاع
 اندیب فی المرعی طرح بنفسها و قول الکبیت اذا حیص منه جانب اع جانبه ای انخرق اراعه کوالیدن بسیار
 بچرخیدن شتر ریمان کل شی اوله و منه ریمان لشباب ریمان السراب ریع و ان و ناپدید شدن شتر
 و درخشیدن و جبین روعن بر سر طعام و فرس رافع اسب نیک ریع بالکسر زمین بلند ریع ج
 و منه قوله تع اتبنون کل ریع آیه در ا قال الشاع ریع یلوح کانه یحل تشبه الطریق بنوبه
 ضمیمه هو ارفع منه اسه اجم بنه بدل تراست از طهارت ساع کرد و ارا
 عجم لفتحها و ارفع ایضا الزکام او نحوه رافع متغیر شده و بر مردن و کابیدن

عج لفتحها یقال رفع لونه و رفعت العذابة و ابسب خود کس برادر کرد و ریح فلان یقین
 بهان بازی کرد و هم مانع مرنه که حله باغ و فراخی و آوازهای بازی و المرنه من بصید و الطعام
 و التراب لقطه منه و المرنه من الفصوة و نحوها المعجمه و یقال للمخمار اذا اثرت و قعت فی مرنه یعنی
 نصب فی الشل ان فی المرنه کل قوم منفعة ای غنی ترشح سر جنبانیدن فصل الزمان و روعة
 رئیس از بریان و کرد با و ریح بخشم شدن مترشح عریه کشته زیناب بالکشم مودی ریح مودیه کوتاه زرع
 کشت زرع و کاشتن درو یا نیدن عج لفتحها و منه قوله تعالی انتم ترعونہ ام عن الزارعون
 مرنه مرنه زرع کشت زار و نقول للصبی زرعه اندای جیره از ذراع کشت کردن مرنه با یکدگر
 کنا و رزی کردن مرنه و ان لقب کعب بن سعد و مالک بن سعد از تمیم زرع مرنه جنبانیدن ریح
 زرع فان و زرع و زرع و زرع التي ترزع الاشياء و سیر زرع ای سیر زرع بالتحریک گاهی با
 و گفتن آن عج ک اف ۲ و کذک فاکان فی ظاهر الکف فاما اذ کان فی باطنها فوالکلع و تها و
 شدن جراحت ترشح گفتن و ست مرنه انگه پوست پای او رفته باشد زرع مرموم و رویه
 یقال هو من زرع الناس ای من یخیرم و نندی پس سم سوز زرع مرنه کی زرع ج مثل مرنه و ما
 و بشت خوردن دلی خود شدن عج ک اف ۲ ریح زرع مرنه شباب زده زرعان آهسته رفتن
 عج لفتحها زرع مرنه زرع و رستی غم و شباب از زرع و بدین خرگوش و جابجا بر آمدن نبات و ما
 غم بودن بر کاری صله علی و غم کردن کاری را قال الخلیل یقال از مرنه علی امر فان مرنه علیها و اثبت
 علیها غم و قال الکسانی یقال از مرنه الاف و لا یقال از مرنه علیه و قال الفراء از مرنه و از مرنه علیه
 مثل امهته و اجعت علیه مرموم و بار زولید و نیکو رای زرع مرنه جنبانیدن و عنان اسب
 مانیز و زرع فاض ۲ زرعته آرایش کردن خر و صمیمه و ع حاه کرد عج لفتحها مرنه و بالکشم
 شباب در باینده کار با زرع کعبه فان زید بن کثوة زرع الحمار زرعها بخت تیز و از مرنه
 الدیک خروس بانگ زرع و قایح جز با کبک قلب الزعاقین الزعاقین کبک برین
 الرجل السندی بالکلام زرع کثفد قبيلة من ذمی الکلاع فصل السین
 سبع هفت و هفت شدن و هفت یک شدن و شنام اون و لفتحه گفتن
 و الکف من کزک سفند راع لفتحها و یقال فی العدد سبعة و سبعه و سبعه

ع. طه نانی

ع

ع

ع

ع

ع

ع

ع

ع

ع

ع

ع

ع

سنج بالفهم هفت یکت بالکس تربت آب شتر هفت روز یکبار سنج بفهم الباء و ده سباع
 شنبه ماده شیر و قو لم اخذه اخذ شنبه اصلها شنبه فحقت و نام مردی سنج بالتصغیر نام مردی دار من
 سبعة بالفتح ذات سباع اسباع صاحب درو سنج شدن و هفت و شدن قوم و صاحب رگرگ
 و رآده شدن و بگرگ دادن گو سپند را و بدایه دادن بچه را و بی کله که آشتن جده را بقال اسج
 عبده ای ابله و اسج ولده آنرا بی عه و انظرو و سبعة مادوگا و که گو ساله او را و ده و ده و ده باشد
 البدن با هفت اندام درست سنج هفت یکت بطنی از همدان اسبوع هفت اسبوع ج و هفت
 اسبوع ای سبوع مرات و ثلثه اسبوع تسبعان بفهم الباء موضعی و لم بات علی فعلان شی غیر و سب
 هفت عدد کردن و قولم وزن سبعة یعنیون سبعة متاقبل سجع سخن با قافیه گفتن عع لبعجتماد
 سخن منفی و اسبوعه مثله و الجمع اسجاع و اساجع و باگ کردن کبوز و مالیدن نازد ساجع رهش
 تسبع سخن با سجع گفتن کلام سجع لغت منه سرعه شتاب نفیض بطر سرع بکسر السین و فغ
 الراء شافن عع لبعجمها بقال سرع سرع امثال مغر مغر اسرع لغت منه و بقال عجبت من عثر
 خاک و سرع ذاک مثال مغر و اک و بقال السرع السرع مثال الوحی الوحی اسرع شافن صلت
 یعنی مسارعه و تسارع مثله صلته بالی انسرع که لک و ابوزید اسرع القوم اذ کانت و و اتم سرع
 و سرعان ثلث لغات و اخر و با ای سرع و اخر و با فقلت فتنه السین الی النون لانه معدول
 سن سرع فتنی علیها و سرعان ما صنعت که ای ما اسرع و سرعان الناس بالتحریک و التلم و هم
 معرب سنج بالتسکین شاخ تر ز تر سرع مثله و جوان نرم نازک اسار یح شافنی ریزه که ازین سرع
 انکور روید اسرورع بسرورع بالفهم کرگ سنج که در ره باشد در پوست و چون از پوست بیرون آید پرا
 شود و الاصل لیسرورع بالفتح لانه لیس فی الکلام یقول قال سیبویه و اغاضوا اوله انبا عالفیه الراء و قال
 القسانی الاسرورع و و محمد الر و و س یعنی الجسد کون فی المل تشبه بها ما یج النساء و ایضا سارع و
 بی خطوط و یثا و طاق واحد با اسرورع بالفهم سطوع بر آمدن کرد و بوی و صبح عع لبعجمها
 سجع صبح سطح بالتحریک در انمی کردن لغته سطح لغت منه سطح و اف کردن سوز بر رازا و سون خان
 و سجع سطح شتر با و اف تسعیر بر حرف شدن و و بیشتر از آنکه شتر فی حدیث عمر رضی الله عنه انه سارونی
 عقبه مضان قال ان الشتر تسعیر فلو لمنا بقیة و هو و افاد ان حال کسی تسعیر زادن زیدین لفظ که تسعیر

جمع

ع

و شکسته نماند و پیش بر پنجه که دارد و عیضها تشیع خواہش کرد و صاحب شفعہ شفاعت خواہش کرد
 شفعہ بالفہم حق حسابی خانہ دزمین ناتہ شافع ناتہ با بچہ کہ در شکم او بچہ دیگر باشد و فی الحدیث البیت
 مصدر قافا تہ لشافع فلم یأخذ بافقال اتنی بمعاطر و ناتہ شفعہ و بی اتنی مجمع بین مجلسین فی مجلس واحد
 استئذاع شفاعت کردن خواستن تشیع شفاعت دادن کسی را و پذیرفتن شفاعت تشیع شفاعت
 کردن **شعاع** گاہی از در و ہا از اباب سہاب و آفتاب پرست گویند قال سیبویہ ہو واحد و جمع و قال
 غیر الواحد منہا شکاعہ شمع بالتحریک در و مند شدن و چشم شدن ع ع ک ا ف ۲ یقال بات شکاعہ
 و جبال بنام اشکاع بچشم آوردن و بستہ آوردن شمع م و موم شمع بالتحریک کند لک و ہوا یصبح بشفعہ
 یکی اشباع نور گسترانیدن چراغ مشعہ بازی و زن کردن شمع شمع کند لک ع ع لفتحہا و فی الحدیث
 من تتبع المشعہ انصارہ الدالی حالہ یعبت بہ فیما من عبت بالناس شموع بالفتح زن بازی کرد و خندیدہ
 شفاعت شتی در شت شدن ع ع لفتحہا شت نعت منہ اشع شلہ شفعہ بالفہم شتی تشیع زشت گفتہ
 بر کسی صلۃ بعلی و خوشستن و برچیدن و بستہ آمدن و زشت شمردن جزیرہ اشع کوشیدن ستور و زشت
 و غارت پرانندہ کردن و ہر است سوار شدن و سلاح در پوشیدن شعوع درخت بان شعوعہ کی یقال
 ہذا شعوعہ بذالفتح و شیخ ہذا بالیاء ایضا بچہ دوم کہ در میان ایشان دیگری نژادہ باشد شیعہ اشکار شد
 ج جمع و اک ۴ و تتم مشاع شاع بخش ناکردہ اشاعہ فاش کردن خیر او انداختن بارہ بارہ بول بر دل
 شیعہ فاش کنندہ و یقال حیاکم اللہ و اشاعکم السلام امی حلیہ صاحبانہا بالکلم فاشاکم السلام و کما تقول علیکم السلام
 السلام و ہذا النما یقولہ الرجل حین یفارق اصحابہ شیخ بالفتح اندازہ یقال تمام فلان شمر امی شیعہ و بیک
 خدا او شیعہ امی عجبہ بمقدار و مدہ و توجہ تشریح کسیں کردن سوختن آتش صلۃ بالباء و فروزانیدن آتش
 بہنیم یقال شیعۃ بالنار امی احرقتہ و شیعۃ النار امی از گیہا بالطلب شیخ مرد و شیخ شیعۃ الرجل بالکسر
 ابتاع و انصار مرد و ہوا داران اولاد فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہم مشایبہ و زپی کسے رفتن
 وکیل کردن و در پے رسیدن کسے را شیخ نحوے شعیبت کردن و خود را شعیب
 نمودن تشایع کند لک و کل قوم بتبع بعضہم راے بعض فہم شیخ و قولہ تعالی
 کما فعل باشبائہم من قبل امی باشبائہم من الشیع الماضیۃ شیاع بالکسر غیر م ریزہ آتش
 فرو تہ و بانگ فرار شبان و زپی رفتن خواندن شبان و زپی رفتن را و از کردن و مشایبہ نشد

حالت ابته ابی الاسود الذی یلای ابته اشهد الخ قال ذاکانت الصفا من فکث الرضا من تحتها انتاروت
 المرشد یقال فقولی اذا ما اشهد الخ فحینه وفتح باب تعجب صقلع بالکسر خرقه که زیر جو افکند تا ایم گیرد و در مبدای
 بینی ناله را بران بزند و قدری درج سربا بلجم اصقع مرغ و سپ جزاک که میان سرب و سپید باشد عقاب
 صقعا وفت منه صقعه بالفهم سپیدی میان سرب و جان و صقعه جای سپید از سرب زدن بر مرقعه و فتح لغتها و
 کردن خوسن بالسرین ایضا ویشک فتادن بر زمین متعیش لیشک که شبهای تیراه افند بر زمین ارض صقعه
 زمین لیشک ده غلیب صقع بالکسر بلخ فصیح و صقعه نه فی صقعه الصاعقه صلح بالتحریک موسی رنگی ش
 سربل اصلع لغت منه صع ک اف ۲ صلقه بالتحریک بفهم او سکون ۲ جای صلح از سرب قطعه صلح عاقر
 که سربای شایخ دی ریخته باشد صلح ایضا سختی در یک بی دخت و علف صلیک بار بار یک کردن صلح باضم
 مشد و اموره بین صلح صلح صلح ایضا جاتی که بروی نبات ترود صلح لغت و اتفاق ایضا است که
 و کردن زدن و منسل شدن و کذا کتاب السید اتفاق صلح ازین بر کردن سرب و غلش و صلح
 خرد گوش صلح صلح نه فی الحدیث عن ابن عباس کان لایری باسان فی فی الصفا یقال هو صلح
 القلب بسیار دل نیز خاطر الصمان خاطر نیز و رای پرکار صمان ایضا گیاه که اید پیش لیشک غنچه او و یقال خرم
 السهم صلح ساری که خون لوده پرهای و جرفیده بیرون آید از خسته گلاب صلح الکثوب ای صغار الکثوب تا اثیر
 صقعه اذا دقت و صدور اسما و صقعه انصار علی ام و بی فوعله من هذا لانا و قیقه الراس صلح بالفهم نیکی
 کردن کسی صلح بالی و بی کردن صله الیای صلح لغتها ایضا صلح الیه و فاضع بینه ما قیما ای فعل صناعه
 بالکسر صناعه کار و پیشه کردن صناعه الفرس سن بقیام علیه فرس صلح و فست نیکی و فست صناعه زده ادره
 صنایع الیدین صنایع و رجل صنایع الیدین صنایع الیدین بالکسر حریف است و پیشه خود صنایع پیشه
 صنایع ح صنایع نیکی و نه اصطناع نیکی کردن صناعه و نه و بنفسه لقال اصطنعت عند فلان صنایع و اصطنعت
 فلانا لنفسی بوی صناعه اذا اصطنعت و خرجت و قولم باصنعت و ایاک تقدیره مع ابیک لان الواو معنی مع
 للاشترک و المعصاجه فاقبت مقامه و انما نصب لفتح الصنف علی المصنوع المرفوع ان غیر توکید فان
 و کد ندر لغت و قلت باصنعت انت و بالوک تصنع ریش نیکی و نادر از خود و خوشتر ازین صانع ریش وادان
 و فی الاصل من صلح بالمال لم یجتم علی طلب الحاجه معناه صلح لغتها ایضا صلح ایضا جاتی که وادان آب بران مصالح
 حصها استوار صنایع بینه من الصنایع اصنعا بالنون علی غیر نیاس صلح برانده کردن ع و اص

صنع العیون

ص

ص

ص

ص

انصباغ لازم مند و پس ای گشتن ثناب گشتن بقال انصباغ لغوم سراجا می سروا تصووع در گنده شدن
 و خشک شدن که تصبیح مثل صباغ زمین است پیانه تصووع ج باله و بالوا و ایضا تصووع بالضم پیانه و جام
 که در و تراب خوردند صمدیه صرقه و دریم نمایند انکشان با یک بر آوردن زان صرقه المقلاتة بالکسر کساره
 فلاخن که آواز کند المصطع مخبر البلیغ انصبیح صمدیه و چین بچین شدن بخیل وقت سوال قدر آتیه تصبیح و یا
 و رجل مصنیع الرأس مصنیع الی الطول و صنیعات مصنیعة و صنی صفتی صفتی کتف و صیان نمی مصنیع مثله
 شتر مرغ سخت سر که الماراد الثانی الوختیج الحاجین العظیم الجبته او الرقیق الخمدیه بالکسر کساره نیز جدا
فصل الصاد صبیح باز و صباغ ج و دست دراز کردن بر آوردن و راه و قسم کردن کسی اوبازیدن
 ستور باز و بار آوردن عین یفتیها و الناقه صباغ تصبیح مثله قال کنانی صبیح فلان بالضم ای فی کتفه و ناصیه
 صبیح لغوم گفتار و سال محط صبیجان بالکسر کساره نر و صباغ عین ج مثل سراج بر این صبیجانة ماد و صبیجات
 ج و صباغ لذلک و الا تے انصباع و از زیر بغل است بر کتف چپ و راست صبیح بالتحریک سخت
 آرزو مند شدن نا و بغل عین کاف ۲ ابداع که لک قسبته پیری از بکیرن و ایل صباغ نام زنی صبیح
 بر سواد خشن صبیح که لک جمع یفتیها انصباع مثله صباغ نعت منه و فی فعل منه نشان طلب ابداع کا صبیح
 و الا غلام کا صبیح و بکیرن و الاصل لا یقولون الطبع لانهم لا یذغون انصا و فی الطاء و قال لسانی و بعض کبره الجمع
 حرفین بطبقین تبدیل مکان انصا و اقرب لادف الیسا و بی الاظم یقول عین انصاع بر پیل و یا بنیدن فتور اسوی کسره
 میل و ادون فلان حسن الفجوة مثل الجلسة و الکره صبیح هم خوابه صبیح تقصیر کردن در کار و نزدیک شدن قباب
 بغر و شدن تصبیح و الیسا و لی زکامی متیم بودن بر جا و جل صبیح شال هم و در و یسا و حسی و قال لغیر انفا کنت
 انهم فی انصاجه و انصاجه صبیح نام صنیعی قال لامعی بوجهه لبنی ابی بکیرن کلاب بطنی از بی کلاب صبیح
 صبیح پستان شتر و گاو و گوسفند مانند آن انصرع شیر و در و در و گوسفند پیش از نمانج خوار زار کردن فی
 انصرعنی الحی صبیح فیرت بزرگ پستان صبیح انصا شرق خشک کن گیاهی است و غریب غرقه بالفتح خوار می زار
 نزع بالتحریک سست منارع الجسم نزار و ضعیف انصرع زاری کردن و نضرع نزدیک شدن قباب
 بغروب و رسیدن بختن یک مضائقه مانند شدن انصرع بالفتح و ضم الراء نام صنیعی انصاع لغوم التاء و الراء
 نام کوئی بخند مضائقه نزار که و انقصض و در و نشستن بنا و فادون و فو قی کردن فی الحدیث انقصض
 امر و که تحریر بدید برضل لدی الا و سبب نشادینه مصنفان و ضعیف را است و بر سر صبیح ریاضت

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

صنیع

شهر آقال تعلیق همان قبول از فتح لیتا و بضع صغیر کبر الصدا و الدالی جز شفا و عرج صفقه نمون و فتح اللام
 ایضا قال تحلیل لیس الکلام فتلل الاربعة حروف و بهم حروف سبط قلم صوکره و بسیار گشت گران سنگ و کل
 ضلع کبر الصدا و فتح الکلام سخوان پهلوقد لیکن لاسه ضلع و اضلاع ج ایضا گوهری خود تنها کانه ضلع سبل
 کردن جو کردن عیج لیتما اضلاع اکامل جاتر و یقال ضلعک مع فلان امیلک و هواک مدونی ایش
 لا نقش الشوکه بالشوکه فان ضلعها ممسا امیلا ضلع بالتوریک کتر شدن غلفت عیج کاف و ضلع فنت منه
 و توانی و بار کران بر اشتن ضلایه باز و روخت اضلاع شدن عیج لیتما ضلع فنت منه فرس ضلع تمام غلفت
 سطر سرین بسیار عصب بزرگ میان اضلاع کم برد سرب شدن ضلع میل و اون گران باشند حل ضلع
 بار گران یقال فلان مطلق بهذا الامر اقوی علیه لا تقل مطلق والا فقام فانه من لا طلع و قالوا ایضا مطلق بهذا الامر مطلق
 لای تو بر و الکسد و تضلیع الثوب جعل شیشه طبعیه الاضلاع ضلع جنبانیدن و سیدن پوشک بی آرام کردن
 و ترسانیدن عیج فاض ۲ الضیاع باک فریاد کردن جوزه مرغ صوغ بالفم و نسخ الواو کو از چیده و از چو
 خواند که همیشه باک کند اضلاع ضیعان ج ضواع بالفم باک چو کک اضلاع تفصیح ضیعان فده و سیدن
 بوی آن ضیعه ضیاع باک شدن عیج فاک ۲ و منه و لم فلان بدرا ضیعه منشا حیثه ضیعه ایضا آب تیز
 ضیاع ضیاع بالکسر ج ضیعه ضیعه و لافل ضروریه تضلیع ضیعه بی تما گزاشتن فی ایشل بصیف ضیعت الهی
 یضرب فی امرأة کافت تحت رجل مؤنسر و کتره لکبره فطلعا فتر و جهر جل ملق فبشت الی زوجا الاول تنبیه
 فقال لما الصیف ضیعت الکبر و الضیف منصوب علم لظرف رجل مضیاع انضیع اضاده لبیا ضعیف شد
 مضیع فنت منه و یقال فلان یا کل فی معی ضیاع اسی طاع و یل لایا انفس اندشی قالت نایع ملقی فی معی
 ضیاع تفصیح المسک فنت فی فتر ضمیمه کجوه بردا به است خود یا برنده است فتح شله و در کول و الصوابیه
 انضو که ضرر ج کجوه نور ضفع رید و تیر داد عیج لیتما اضلاع بالفم سر گین سبل صفخانه سر سدان خار دار کرد
 کانه فاکه لانه با اوالج السعدان و التشره الاسلفیه قد نشرت عن شوکا و فبشت عدم من الحق با اس
 کجوه زن قرخ فزع صلفه شله بلالام موصوفه راسه حلقه یعنی سر سندر و فصل اطالع طبع شرت کدوم
 بر آن آورده شده است بونی الاسل معده طبیعه طبع کذک حمر کردن سم را و بر نادن بر نامه حلقه بونی
 ساختن شیشه و سوا کل عیج لیتما یقال لمبت من الطین حربه طالع الفیج الباء انفس من کبیر الباء فنه فیه طبا
 مرن سلطه طبع بالکسر نام جوی طبع بالتوریک ناک ناک گزشتن شیشه و بر آن و سیدک شدن سر و کابل شدن

[illegible]

نفت منقطع بالفتح کسب ابا زانده از کسب غریب زحان مان بریده شده و آنکه یاران و رادهند و اورانی و
 اقطع اشی اذ انقطع عنک قطع کنیت و اقطعت الدجاجة ای قفت یعنی از بیضیه باز ماند و قاطعه بریده کردن بر چیز
 قاطع بریدن و کرده از نیم قطع پاره از چیزی جدا کردن و اقطع فلان طائفه سر ل فلان آنست که قطع و انقطاع
 و نحو آن و رفتن رزمین جبهه نیدن فی المثل بالقیصع و بالشیان قطع با کسر که قطع قطع است و قطع الام و راه و راه
 بکوفه و راه و سواره و بنه قبل قریب قطع لانهم یجدون فی التیر خرابی خشک تب لیره و قطع بن سوزن و هم حرکت
 بفضل چهار قطعانی بالضم سخت آواز متقطع آنکه قدح را میگرداند و میر قاطع آواز و جویایی و مواضع از بلا و قس و قطع
 و بفال قطعت عدم هم ای از تحله و فی المثل من یجتنع کیف یقطع عمده کما یقال از اتم امر ما نقتضه فیضیان نام کوی مکر و ابلو
 قطع بالضم مرغی است پس من از متعارف قطع بالضم بار غلیظ متعارف قطع فود آمدن قوم بران آب قطعته نیل خردنی گو
 قطع درختی قطع در کشیده شدن دست دمای و جز آن عجم که اف ۲ اذن قطعاً کانها اصابتها فانزوت و قطع
 قطعاً کانها انشایان برشته رجل قطع نفت من قوم قطع الاصابع و رجل قطع الیدین قطع با کسر کل خشک شده و قطع
 که بطور قدر برکنده شده قطع توشه دان شبان برکندن عجم بفتحها و نام سنگ که از وی ایزیر خاص نیز و قاطع منسوب
 و فی المثل شمشیری قلمی ای فی فراوانی اقلع برکندن انقلاب و قلع لازم منقطع امیر مغرول و اقلع القاص و اقلع
 لکون تحت اللهد و کیره اقلع باز ایستادن خوله کما و اسما اظمی و باز ایستادن تب و بفال ترکات فلان فی قطع
 بال سکون الحکره من قتمه ای فی اقلع منها قطعان دو برادر از بی تمیز و اسمها صلاوة و شریح فقه و بهما صرح اقلع
 بالتحریک موضعی و بادیه سیف قلمی منسوب الیه و پاره بزرگ از ابر قلع ج و ایضا است پامی شدن در شتی عجم
 ک اف ۲ رجل قلع القدم نفت من و هذا منزل قلع بالضم ای لیس بمسوط من مجلس قلعیه اذ کان صاحبیه محتاج
 الی ان یقوم مرة بعد مرة و هم علی قلعیه ای علی رحله و فلان قلعیه آنکه بر زمین نتواند بودن و در شتی زود افتد
 قلعیه ایضا مال عاریت و فی الحریث یس المال القلعیه قلع فلاح فلاح سرنگ و فی الحدیث لایدخل الحیثیه
 قلاع و نباش قلاع بالضم و التخیف کل تراشه و خاک در و اشده که زیر او سوار و غ بر آنده باشد و نوعی
 از بیماری است و قلعیه پاره از وی و صخره بزرگ در صحرا افتاده و بر کلوخ و سنگ که آنرا بدست یا بفلاح اندازند
 قطع با کسر بادیان قلاع ج سفن متعلقات کشتیهای بادیان قلع بهود زدن و قس کردن خوار
 گردانیدن افحار مثله مقلعه با کسر عمو و آهینین منافع ج افحار خوار شدن فتمه
 بالترکیب نام مرد و سوار کوبان شتر قلع ج و کس بریزه که بر شتر نشینند

فقه

ن

ن

ن

من الکراع فی الرجل ویقال الکراع الف تقدم من الحرة مستد قال الهمی و هو العنق من الحرة
 یستد و الکراع ایضاً اسم الجمع الخیل کسومع اسخوان پیوند مردست از سوسه خنصر کسوع سپید
 گرد اگر دخته اسپ و آن مویهای آونکان بود که بر پیوند مردست و پایی اسپ و خراباشد بالایی هم
 و راندن مردم را و سپوختن در سپس بدست پایش پای و به آب مردن پستان ناقه را تا شیر باز کند
 یقال کسوت الناقة یغیر لای ضربت غلظاً بالما الباء دلیله او اللبث فی ظهره باو ذلک اذا حفت علیها الخ
 و رجل کسوع ای غریب و هو من ردت لقیته فی ظهره کسوع هم بیان پای در آوردن سگ کسوع بضم
 خزان که کسوعم خریم زنده کس بضم و فتح می آید من سده قولم مذاته الکسعی و هو رجل ربی نفعه حتی یفقد
 قوا فرمی لوشش سها لیلما فاصاب ظن انه اخطا فکسر القوس فلما اصبح را می ماضی من الصيد فذمهم
 القوم عن القیل تقرقوا ککلمه بازداشتن ککلمه باز ایستادن و بدول شدن و اکثره الفرق اذا جیس عن
 وجهه رجل ککلم بضمین جیان ضعیف کوع مصدر منه ع و اض ۲ ک ۲ و الکعبه فکوع و کاع
 کاع کفکیها و ریناکی پای ع ک اف ۲ اند کاع و سفار کاع خور و مشک کعبی بسته کعبه ریمه از گو سپند
 ذوالکراع نام یکی از ملوک بین کعبی هم خواب کعب بالکسر کذلک تکماثه همچو آبی کردن و ویرانیم و بی
 التي نمی عینا کوع زایم و فیض شدن و نزدیک شدن کار و یس غروب کردن شاه و زمی و دوتنی کردن
 ع بفتحها الکراع مثله و ایضاً پیروایم آوردن مرغ بوقت فرو آمدن از هوا کنج بالتحریک در کشیده شدن
 ع ک اف ۲ تکیع بفتح آوردن کسی را تکیع لازم منه التکیع کرد آمدن قوم کوع کاع اسخوان ساق
 دست از سوی انگشت اسام و یقال احق من لذي یبتوی کعبه کوع که شاق کو عار توت منه کوع باز
 دست رفتن سگ را یک از کاع ف اض ۲ کعب تریدن از چیزی ع ک اف ۲ ضمیه کعب بدواز
 داشت ع بفتحها و در اسم و نایز را سره کرد کعبه خوار و دوتنی کعب کعبه و شتر آبی و منه یقال للمرأة الدسینه
 الکعب کعبی بریدن کعبه و در کرد آنرا ع بفتحها کعبه بضم خوار کرد ع بالکسر بدو عشرین مالک بن عوف الد
 قتل مع الحسین رضی الله عنه بالطف که بجه اذاحت آنرا و کربج اشی بالسيف به شمشیر برید آنرا و کربج قوا
 رانها یعنی سب که در آنرا کربج کج فرود کناه و کربج وقع فیها لا یعین کعبه بضم مرد کوه فاعل اللام
 لکعب سوختن آتش کس را و سوزش دادن کس را بزبان ع بفتحها یقال
 فعود بالمد من لواذ عه الست ذاع سوختن سباحت و ریش آو ذعی مرد و نیز ظاهر

و طریق کندن مار و کزوم مع لفتها لطح لبیدن و پیش پای زون در پیش کسی عک اف ۲
 انطاع تمام آب حوض و خور را خوردن لطح بالتحریک سپیدی درون لها و آن پیشتر در سیاهان از مردم
 بود و ریختن و دندان مردم چنانکه بنمایانند رجل الطع و امرأة لطح لغت منه و لطحه ایضاً نه که فرج او
 کم گوشت باشد طاع بالضم گاهی نازک و راول رستن و منه قیل لدینا ناعه انما ع رویا بیدن زمین آن
 گیاه را تلخی برچیدن طاع و اصلها تلخ فکره ثلث عینات فابذلوا من الاخرة یا ناعه علف سبک تلخ
 نام کوهی و سرب تلخه و خشمیدن سرب و شکستن استخوان تلخ چشم سیاه شدن از گر سنگی شکسته
 شدن استخوان لیتة نان گاورس تلفیق بر پوشیدن صلتة بالباء و بانگونه کردن توشه و آن را تلخ جامه در
 کشیدن زن و جامه در خود بچیدن و برگ فرو گرفتن و رخت را و بری فرو گرفتن مرد را طاع
 بالکسر چا و ارتفاع چا و در خود بچیدن و سبز شدن زمین به نبات لطح بر چشم کردن کسی را ع لفتها
 و یقال لفته بجره و لفته بمعینه ای عانه قال ابو عبیده لم یسمع النقع الا فی اصابة العین و فی البعرة ناعه بالضم
 و تشدید و حاضر جواب التفاع بر گشتن کوزه روی و جز آن و یتمل مجهول لکع بریم چربیدن بزرگ
 عک اف ۲ رجل کع مرد نیم و خوار بده نفس و امرأة لکع مثل قطام تغول فی السن دار یا لکع
 بالضم و لاشین یا ذوس لکع نکات مصدر عک اف ۲ کع لکع لغت منه
 و لا یصرف لکع فی المعرفه لانه معدول من الکع و یقال للفرس الذکر کع و لانشی لکته و هذا یصرف فی المعرفه
 لانه لم یس فی الک معدول الذی یقال المتوث منه کع و انما هو مثل صر و نقر کع ایضا خرکه و کوک
 خرد و فی حدیث ابی هریره انهم کع یعنی الحسن او الحسین رضی الله تعالی عنهما لکیته کزک فرومایه بنو الکلیته
 گرویی لکع گزیدن مار و کزوم و سبز زون بره پستان او زبونت سکین ع لفتها مع لکع لکع رز زدن
 و خشمیدن ع لفتها یقال مع الیتة و الاسنا یقال لکع لکع و یستبه الرجل الکذاب التماع
 کذلک ناعه دشت و عقاب ناعه پاره گیاه خشک و بیان گیاه نرو پاره ارضه که خشک ماند در صوف
 با غسل الهی مرد زیرک تیر خاطر یعنی کذلک الملع لعه بر آوردن زمین و پستان کردن ما و بان ماه
 خرد ماده شیر و سب های لبان سیاه شدن پستان را و در بودن صلتة بالباء التماع مثله یقال لحت
 بالفتح و التمه ای خلته و گزیده بر گشتن یستعمل مجهول طاع اسب ابرش یعنی چار و آن قطعا باشد
 مع منافذ نیک بویحه و برش عشق ع ف اضل التماع سنوتن ال عشق و یقال ان لاعة الفوا الی حبها

لا تلتق الفوا در حل مانع لرع مرد بر تل تر سنده لیج مصدر منه عرع و اک ۳۳ لیسقه نام مرد و قصیده
 و مبب ضبعا لبعای باطلا اللع من بیرج لسانه الی الشار و لعیزه اللع لالاق الال سناخ سن الشقة لفع
 البختین سستی تن و ذوالشنا تر لعیته بن یخوف من حمیر طبع کیمع موضع است در بین او بهر باب
 الموحدة لیج یا لکسر موضع و لعیته الجوع بالفتح سوزش گرسنگی لعت بالکسر لیان صجرت البلیاع بالکسر
 السریعة العطش او التي تقدم الابل سابقه ثم ترجع الیها و ریح لیاع بالکسر شدیدة فصل لعم
 متع بر آمدن روز و دراز شدن مانع دراز از هر چیزی و منفعت گرفتن بخر صلتة بالباء و جیدة
 بوزن عع لفتحها نیزان مانع ای راجح و جبل مانع ای جید الفشل و نبذ مانع شدیدة الحمرة و کل جبل مضو
 مانع متع و دراز کردن و بر خورداری و اذن متاع آخر بان و منفعت و منه قوله تعالی ابتشار علیته او
 متاع متع بر خورداری یا فتن استماع كذلك متع بالضم بر خورداری و منه منعة النکاح و منعة الطلاق
 و منعة الحج لانه انتفاع استماع بر خورداری و اذن و یا فتن صلتة بالباء متعدد لازم ولی نیاز شدن از
 کسی صلتة لعن معج بالکسر احمق محبة بالضم محبة مثال نمرة كذلك محبة بی ماکی کردن عع ک ف ۲
 و امراه محبة قلیلة الحیاة تاجع بی ماکی کردن با هم جمع نوعی از طعام که بشیر و خراسان ذراع گفتن بعضو
 خبرا و بعضی را همان داشتن عع لفتحها و بول انداختن ذراع آنکه تیر نتواند نگا داشت و دروغ کوئی
 هر بیج چراگاه فراخ آب و علفه اسرع امرار ع مراعاة مصدر منه عع لفتحها امرار علف ناکشیدن
 جای ممرع نعت منه و روغن بسیار بر سر کردن و بفراخی آب علف رسیدن فی المثال ممرع
 فانزل یقال القوم ممرعون اذا كانت مواشیم فی خصب ارض مروة امی خصبة مروة مثال نمرة
 مرغی مانند تدر و ممرع بشتاب رفتن آه و اسب عع لفتحها تمریع جدا کردن و پیله عاز کردن تمرع
 پاره پاره شدن از خشم و فی الحديث انه غضب غضبا شدیداً حتی یجیل الی ان الفه تمرع قال ابو عبیدة
 لیس تمرع بشی ولكنی انسبه تمرع و هو ان تراه کانه برعه من انصب لم یکن لوب عبیدة ان یکون التمرع
 بمنه النقطع انما استبعد المعنی فرعه بالضم پاره گوشت یقال ما علیة فرعة لحم و ما فیة فرعة من الماء
 جرعة فرعة بالکسر پاره از پر و پیله مثل الرقة من الخرق مسع و تسع باوشمال مشع و رزیدن
 و گرد کردن و گوشت پند و شیدن انتشار تمام شیر پستان را دوشیدن و
 یقال اشع من فلان ما شع لک اخذ منه ما وجدت و ر بودن چیز را و شمع

بیمه الالع

بیمه

بیمه

بیمه

بیمه

بیمه

بیمه

اگر که ربانیده مضجع جنبانیدن سوره و م را و به شمشیر زدن و در محل مضجع ای ضارب بالسيف و باب
 سرزدن پستان ناقه را و بشناب رفتن عیح لفتها و انداختن ماد بچه را و درختیدن برق
 و جز آن شئی ماصح ای براق و بازگشتن شیر از پستان ناقه ماصحه نعت منه و کل شئی و لی و
 و نبض فقد مضجع و هو ماصح ای ذاهب و مضجت الابل اذ نهبت البانها و مضجع البرای و نبض
 و مضجع فی الارض ای نبض ماصحه مقابله کردن امصاع صاحب شتران شیر باز
 شدن مصطه مثال همزه مرعی و میوه درخت عوج مضجع ج تمصیع درخت و چوب بر
 را ماندن بالبوست نا آب او خشک شود و تمطیع العود و ماندن چوب تر یا بوست نا خشک
 شود و منته آواز پستان که بسوزد و آواز دلیران در معرکه نعمان سخن گرا یقال یوم نعمان
 ای شدید الحرمة ایضا در گرا شدن مضجع زن ساخته روزگار با مال منعمی مردم که بر که غایب
 باشد بار او شود مع با و بی کلمه تدل علی المصاحبه و هو اسم لانه قد لیکن وینون تقول جا و
 مضجع دشنام دادن لغزش تسعیل مجهول یقال منع فلان بسوا و ای رمی بها و سخت خوردن شتر
 و آب را امتناع کوبه روی کشتن از ترس و اندوه یقال امتنع لونه مجهول و كذلك انتقع و انتقع
 بالنون و الباء و بالیم اجد ملغ رفتار تیر سبک عیح لفتها انملع كذلك کمنع ملع بیابان
 نے نہات و من امثالهم قولیم اودث به غناب ملع و یقال ذلک فی الواعد و الملح و شیم
 یقولیم طارت به الغنار و خلقت به غنار معرب و كذلك الکملع و هو السریع ایضا منع بازو
 و هو خلاف الاعطاء عیح لفتها مانع منوع مناع نعت منه و بازو داشتن کسی را از کار می و جبر
 امتناع بازو استادن مانع بازو داشتن از یکدیگر مانع بازو داشتن استوار شدن جامع انجمها محل
 منع و مکان منع و سده مینعه و هو عیض منع و فی غزوة بالتحریک هو جمع مانع ایضا مثل کاف و کفره ای
 عرو من یمنعه من غشیر و ثبته منع ای تحقن منع روان شدن چیز چون و غن مسکه و جز آن که اختن عیح
 و اک ۲ منع که یک مینه رفتن چیز ریحینه چون آب روغن جز آن و قسا و اول قسا اسب اول قسا
 طاول در بین و آن شلم است از درخت در روم داو ستمه و یا لب باشد
 ضمیمه مدحه بالفتح نار کیل مغز بر کرده که بدان آب بردارند میدرخ ایست خرد دریا
 سیدعان موضعی مدح کسب باره است و زمین مدح آنکه در سب و ستم باشد قبل منسوب لی المدحه او من المدح

فی النسب علی اللغة من یقول دعیت فی جوت سطح فی الارض مطعا وضو عارفه وکم شد و مطع اشقی پیشتر
 دهن و دندان پیشین چیز را خورد و مطع نافع نعت منه و نافع مقطوعه العنصر شتر ماده که سر پشانش از شیر برشته
 روان گردد و هویته الشباب یعنی آغاز جوانی المصحح حرکت تلون الوجه من عارض قاذح قیل و منه المصحح
 للطریق الواسع الواضح و الصواب انه من دمی ع لانه لیس فی الکلام فاعیل و اما صبد مصنوع فصل النون
 و یمنوع بیرون آمدن آب از چشمه و حوالی ع لفتحها ووض اک م یمنوع حتمه و منه قوله تعالی حتی تجزنا
 من الارض ینبوعا ینبع ج توابع البعیر المواضع التي یسبل منها و قد ینبع و نعی است که از دی گمان سازند
 و از شاخهای دی تیر سازند تبعه جوی از دی سابع موصی ینبع شهری نابعه و بر یقال کذب نابعک اذ ارم
 ای صراط البعین المجهت الفیما یخرج گواردین طعام ع لفتحها و یطلب نیکوئی و آب و علف شدن
 در خوردن رنگ و اثر کردن سخن و پند و وار و مار یخرج بالفتح پیغمبر یخرج القصبی اللبن یخرج الدابة
 المید و مدید آرد و جوباشد که از آب و یخرج تنگ کنند به مثال دوع و دستور افوراند تا زد و دفریه شود و یخرج
 سید و ادون استور را نخبه بالضم آب و علف نگاه کردن استخراج لطلب آب و علف و منفعت و نیکوئی
 شدن بتبع موضع جستن آن و یقول لار قوم نابعه و یخرجون نخب خون که بسیاری از نذ قال الاصمعی هو دم یخرج
 خاصه شحاح بالضم آب یعنی نخب آب یعنی انداختن نخع مثل و به سخن یا ساین کار در در و بهیم فصل
 و یخرج نخبة فی وایه نخوة خ لیس کردن دوست و نصیحت را با کسی ع لفتحها غشیع و به فصل الغفقه بین
 و الاراس من باطن سخن بالضم نخع مغر موه لشت که از او نم تر گویند نخع قبیله از یمن و سخن و در شدن
 از زمین خود نزع کشیدن چیزی از جای خود و در کردن و مانند شدن بسیار یقال نزع الی اسیه فی الشبه ای
 ذهب و فی المثل العرق نزع و کشیدن گمان یقال نزع فی القوس ای هر با و فلان فی النزع ای فی قلع الحیوة
 نزع اکثر و مانند شدن یقال نزع الی الله و یقیم نزع و نافع نزع آنکه آرد و منه پر لایه و حانی و د باشد و غسم
 نزع حرامی لطلب الفحل نزع غریب ترافع الخیل سپان که از قومی دیگر گسیاه باشند و کذا نزع البعیر
 نزع یعنی از آن که بیگانه گان داده باشند نزع پر داختن از کار ع و ف اک م و فی المثل
 صدر الامر الی النزع اذا قام باصلاح اهل الاناة و هو جمع نازع هر تر و ع بالفتح و تر بیع چاه که
 قعر او تزدیک باشد نزع موی فستکی هر دو جانب پیشانی از نزع نعت منه زعده و نعت المونث منه
 و الیقوال نزع نزع یک موی پیشانی و آنرا بجهلیه خوانند و به نزع ان من نزع با مسم کشش کردن

المصحح

ایج

نخبه

نخبه

ایج

[illegible]

عقب بختها استماع لازم من شروع الد لاسر با بین المرفی الواحد شیخ شریح زیدی ای انس مصب دلوه مع
ک اف ۲ صمیم فصل اسم جوفان بالضم موضع من الجوف احمد بن الحسن الجوفانی
المحدث فصل الدال و فیغ و فیغ و بقیه پیر استن پوست و رنگ سبز دادن جابده راع عقب بختها و ضر
۲ فی الحدیث و با حها طور باد باع الحیف انچه بوی پیر اند و فیغ و فیغ کذک و فیغ بالفتح کیبار اند باغ پیر استن
شدن و غده عه حارس درون گلو و ذکر بوقت انزال و میساع سف ز سر او منته ج و مع سر شکستن چنانکه
رسد عقب بختها و وض ۲ د است نام آن شکستنی و به حاج که احکام شرعی بوی متعلق است و فیغ است تا شرف
و آنرا حارصه نیز گویند نگاه با ضعه پس و امیه پس سلامه پس سحاق پس موقعه پس آسمه پس متعلقه پس آسمه پس و آن
و باغ نیز جمع نیز گویند بعد از دامیه و افته ایضا نیز است چون تگوفه سخت که از میان دخت حرا میر و ن آید که
انرا اگر نگذارد نخل را خشک گرداند صمیمه و فیغ گاه از زن و انچه از باد دادن بسکوبه آوند و فیغ کعبط و بسیار
سرخ و امیه و در سینه بالضم و تسدید المیم المصقحه سخت سفید و فیغ القوم بیارشدند و هم فی و فیغ من المریض
و دافعه الحو کر می اورا تبا که گرد و فیغ الطعام از آن تند و فیغ القوم بعضهم الی بعض گروه آیدند و فیغ سردی و کولی
و الدف و بالضم جفات لفظ فارسی صمیمه فصل الدال و فیغ جبارت جماع کرد و اراع ف اض ۲ و لغت
شفقت لب او بر گرد و مع ک اف ۲ و انچه جماع کرد و اراع عقب بختها و فیغ الطعام خوردن از آنجا بند و آنرا
اول الدف الاکل لما کان و الاذلف و الاذلف و الدف کثیر الذکر کانه نسبت الی بنی افلف و هم قوم بنی عامر یوسفون بالشکاح
و الدف لقب الانسان فی سور حکمه و امر الدف و من الدف لیس و دونه شی آند لاغ و طب آوردن خد با بن و کبیده
پوست پشت تنه از با فصل الرار بار باغ گذشتن شتر را تا بوقت و بلی وقت آب می خور و قال
ترکت الهمم علامه لکبار و غنیه بانسکین و الحوکه کا از سخت و فیغ ج و فیغ جماع مرد و فیغ میان گردن
و توره وی امر و فیغ سیکه ر مغنیه گله را از زرع کل ناک کردن باران زمین را و ضعیف شتر درون
و عیب کردن کسی را و بچیدن زمین چندان که بگل رسد و زرع مرد و بگل منده و ده و شوار سیت
افتاده رسخ بضمتمین و سکون ۲ خرد و گاه دست و پای و آن باریکی چون دست و دست بود و رسخ
بالکسر رسن که بر سینه شتر بندد رسخ بضمتمین سسته دست و پای شتر تر سینه بر سینه رسید
آب باران رسخ غنیه منده اخی عیش و بلیه وقت آب یافتن شتر و غنیه طعام
که بجهت زن زچسازند رسخ و اخی عیش و از زان رسخ غنیه فراخ عیش شدن عم لبضه

رافع یغیش فراخ و خوش ترغ فراخی نمودن و عیش و نقبال مونی رفاعیه من عیش ای ز طایفه ارفاعی بفعلما
 ران دوست رافع بالغم و الفتح یکی رافع روفان پو به رفاتن روبا به میل که من بدل تو که تعالی ارفاع الی امله و رو
 آوردن کسی بهیاء تو که تعالی ارفاع علیهم السلام بهین ای قبل جمع و اض ۲ مونی التسل رونی جبار و نظری
 این المفسر تراغ پویه اراده ارباع جستن صید و خواستن يقال ارفاعی اراغکم ای الطیونی طلبکم ارفاعه حب
 دادن در کار و کشتی گرفتن ربایه کشتی گاه و اصله روانه صارت الوا دمنه یا که کسره ما قبلها تراغ بالکد کبر و شان
 آوردن صمیمی **م** الرافع محرکه لفة فی اللغه رضع بالغم صید دست رصاع بالکسره بریدن مونی رصاع
 که رسن باشد و بالغم مونی لفة فی السین رضع بالغم مونی رضع در مینه همچو ابلان از دست
 خود مالید آن راع یفتحها تر مینع الکلام تلفیق و تر مینع الراح تدبینه و ترویه و تر مینع الطعام ترویه
 بالآدم ریع بالکسره غبار و گرد و خاک و رسیدگی و ابو محمد عبد الله بن ابراهیم الریثی قاضی
 الاسکندریه و ذریه بعده و ریع الشریه نزدیک و ریب کرد اشکنه را ترغیت لازم منه و ارفاع کظم
 چیز خاک آلوده **فصل** الزاد رافع يقال کلمه بالکسره و تحقیر مونی لفة بعض الهمز رافع میل کردن
 و کشیدن بینائی و میل کردن آفتاب به پستی و زانده کتابیدن کسی را از راه ترابح سوسه بکد که کتابیدن
 زانده ای زانفون ترغ خود را آستن زن صمیمی **م** راعده بر لفة مونی که ای جمله و عاده یعنی همگی و مونی
 پیدا شده آن چیز را گرفت مونی کسره یا ششم خیاره لفة فی المصدر و زودع بهایینی باستمال آله و کلام
 ترغ الشمس به آمدن آفتاب جمع و اض ۲ مونی التنا نیش بلندند و ترغنت رطله
 پای او کفید او الصواب العین المله فی کل اندر لغ الجدا صایه النار فاحرق نزل عرقا فاض و زو غاما بالتحریک
 خمید و از راه چید و خم و اوائل گردانید و زانغ النافه کشید آن را بهمار و زانغ فی انطق زو فاسم کرد و در سخن
 از حد گذشت جمع و اض ۲ **فصل** السین مجهول تمام و غیر لغ
 شدن نعمت جمع و اض ۲- اسباع تمام گردانیدن نعمت دابر کس و تمام
 آوردن و مونی بیغ بهر انگشت و شکر که به زاون نزدیک آمده باشد و نوسه از
 تصرفات عروض سابقه تره **فصل** ذکب سابع اس و امب بیغ آن که
 بر دوسه زره و فداخ باشد تسبغه البیغه دامن خود که بر زره نشیند و يقال
 بیضه کس سابع **فصل** سابع در از تصنیب و مند و الکمش سغسغه

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

شرح حلیه ثانی

سبب تحفه تجانی میان کلمه و در بر حروف است و نام آن جای مقلبه بوده است تا جفت
 بسبب ما بهما فسمیت تحفه تحفه نام کردن مع ف اک ۲ تجا و مثل حقیق لغت منه تحفه فخر
 کردن بزیادست از حد فواشر. رقی. حدیث عن ابن عمر انه نام و هو جالس حتی سمع حقیقه ای غلیظه جوف
 پیدین مرغ بال برید مع ف اک ۲ مجذوف بالکسر سیل کشتی و بال غ و هو بال دال و الذال معاجده
 بالتحریک گورد و هو ابدال جوف و مشرب که سر کشاده باشد خوروی و بناقی که درین باشد که خوردنی آن
 اشک شکند تحفه لغین ناسپاسی کردن نعمت را و ثم شمردن آن اجزای کذلک و الحدیث لا تحفه فوا
 بنعمه الله جوف بالضم کوتاه سطر بخار و نه ثوب جوف بریدین مع ف اک ۲ مجذوف مثل جوف و
 شافقین در زمین و بریدین مرغ بال بریده جوف کاویدین زمین را و بریدین خاک و گل بر کندن از
 زمین مع بصرتی او قد جوفت اشی ای دهبث به کلمه جوفت سیل جوف بصنیتین و سکون ۲ آب کند
 و منه قوله تعالی علی شفا جوف بارج جوفت جوفت کاویدین سیل را جوف کذلک جوف مر کاهر گ
 ستور که آن را یوت خوانند ترکان و طاعون جوف بالفتح داغ سرین شمر سیل جوف بالضم سیل که پیوسته
 را بر و بر جوف مر که همه طعام را خورد جوف بالضم و لکس پیانه جوف آن گرفتن کاری را
 جوف گران و هو عرب جوف افکندن و بر زمین زدن کسی را و بر کندن انجاف لازم منه جوفی
 بالضم پر قبیله از زمین جوف بالفتح جماعتی از مردم یقال و عیت من جوفه الناس و جوف القوم جوفه و احواله قال
 ابن عباس لا تقل فی عین من جوفه ای کلمه جوف بالضم کذلک و غلاف شکوفه و شک کنایه
 کیاره از وی میرند و دلو سازند جوفان و قبیله بکر و تسم جوفه بالضم ریزه های سست جوف الطیر
 نام جانی جوف علف خشک یقال الابل فیما شاربت من جوف و قفیف و قفیف یعنی نیم خشک و تمام
 خشک از علف تحفه زمین بلند نرم جوف خشک شدن مع ف اک ۲ تحفه خشک
 شدن جامه که هنوز نمناک باشد یقال جوف الثوب و هر چه نیکو خشک شود گویند قف الثوب و اصلها
 تحفه فاد لواءن الفار الوسطه ایما کما قالوا شمس من شمس تحفه خشک کردن و بر پشت آب
 انداختن تحفه یعنی آب نم و آنچه خورس آب را بوی خشک کنند تا مرز آمده ۴ جوف
 زدن گن و جزآن و بریدین و بر کندن مع ف اک ۲ جوفه سر خشک که پوست و گوشت
 سر رفته باشد طعمه جوفه آن که با زدن نگذرد و هو غلاف الجافه و استنگه و قف و قف

يقال اصابتم حليقة عفيفة اسی اصابتم مٹوان و ہم قوم جھکشتون یوت رسیدگان اجلات ازین بکشدن تخلیف هلاک
 کردن مال کسی بخلاف آنکه از کنارائی وی رفته باشند و آنکه چیرے از وی ماند ۵ و آنکه تنگ سال بر وی گذرند
 و بالاعتقاد شده جلیف بالک حسیم تھی و مسلوح شکم کفایده و تھی کرده و هر چه سیاه تھی باشد از خنور در قتال
 اعرائی جلیف اسی جانب واصله من اجلات الشاة و سه مسلوخته بلا ارس و لا فوائیم و لا البطن حبصت بالخنور
 سیل کردن عسک اف م قوله تعالی فمئن فمات من مومن خیفاً اجنات سیل آوردن پیچیده و قیاف
 اجنات اسی جابر بالحبصت کما قتال الام اسی اتی بالیلام علیه و احسن اسی که با خیس يقال تجانفت فلان لایم
 اسی مال قوله تعالی غیر متجانفت لایم اجنات کوزه پشت خنطه بالضم و فتح م نام سبائی جوف زمین
 پست و شکم و درون چیرے و در گذر اندین طعنه با نذر و ن صلته بالبلدا جاهله کذک و پیش کردن قیاف
 اجنات الباب و اجنات الطعنه و طعنه بجاعن الکسانی آجوفان شکم و منبج جائله طعنه که با نذر و ن گذرد
 و جوف بارگیر شکم کلان استجافه استجواف منزخ شدن جوف بالضم نوعی از حامی جوفی مشد جوف
 بالتو یک فرخ و درون کلاواک شدن شے اجوف چیرے کاواک و لا جوف ای و سعة شجق جوف
 کاواک تجولین سیان و سته کاواک کردن جوف ستر که پیگی بر شکم دار و اجنات جوف با نذر و ن
 چیرے شدن شے جوفی فسه رخ اندرون و قولهم سله من جوف حمار یوسم و اونی ارض عا و فیه بار و
 شجره حمار جل يقال له حمار مات بنوه فکفر کف اعطیا و قتل کل من مر به من المسلمین فاقبلت نار من
 اجوف فخرقة و من فیه و عن اض ما و ه فضربت العرب به المثل قالوا انک من حمار و او کجوف الحمار
 و کجوف الغیر و اخرج من جوف حمار حییت بالک مر و ابرو گرفته حییت اجیان ج تحفیت بو
 گرفتن مر و ابرو و ابرو شدن ضمیمه جوف که کجوف خنوب فربه طعم طعناته طعمی نایم و شش
 جواف بالضم و رشت تنوندا از مردم و شتر و آن که تانه گام رستار هر دو دوش خود در اجنات
 وسطه کوتاه و نایقه جواف جوافه بالضم مامینه ظمیر و کذک استه جوافه و لا یوصف بها الحرة
 جهافه بالضم نام شخفه و اجنات الشاة خذ و اخذ اکثر افضل الکما جرت مرگ جوف ج يقال
 مات فلان جفت انفاذ اذ مات من غیر قتل و لا ضرب و لا ینبی اسه فغل خشتقان دو برابر جفت
 بن اوس و سیف بن اوس جفت بالتو یک سیر که در وی جوب و پی نباشد و از پو ستر
 چیرم بود جفت ج صاحب مبارز صاحب سپر حاجقه معارضت و دافعت کردن استخوان خود را

بیاض
سرخ
سبز
قرمز

و

اشفقت
اشفقت
اشفقت

طائفہ

حافظ

•



باورشستن از کار سے حذف انداختن چیرے و از موی و دم ستور گشتن و بعضا انداختن چیرے را
 و باره از سر بردن انداختن بزخم شمشیر و انداختن حرفی از کلمه ع و ف اک ۲ حذفه بالغصم
 که از پوست و جزان انداخته شود و يقال ما فی رحله حذفه اشقی من الطعام و اکل الطعام فامترک منه حذفه
 حذفه نام ایسی تحذیف آمده کردن و نیکو کردن حذفه بالتحریک گو سفندان سیاه ریزه از گو سفندان
 حجاز حذفه کی و فی الحدیث کانه انبات حذفه حرف کرانه و نیز می هر چیرے و یکی از حروف میاونه
 باریک میان استوار و ناقه لاغر قوله تعالی و من الناس من یعبد الله على حرف ای علی وجه واحد
 ای فی الله اردون الضراء احرف لاغر کردن ستور را و نیکو و زیادت شدن مال کسی فلان حرف
 فعت منه و يقال جابر فلان بالخلق و الاحراف اذا جابر بالمال الكثير بقل محارف الفتح الراء مردی بخت و
 محروم و هو خلاف مبارک و يقال حروف کسب فلان اذا شد و فی معاشه کانه منیل رفیه عنه دسے
 الحدیث عن ابن مسعود رضي الله تعالی عنه موت المؤمنین عرق الحیسین بقیة البقیة من الذب
 فحارف بها عند الموت ای شد و علیه لخص عنه و ثوبه حروف بالضم تخم سپندان و منه شمشیر حریف
 بالکسر و التشدید چیزی متد زبان کر لیت ال بصل حریف و فی نجی حروفه بالکسر مثله و الیضا پیشه حروف
 پیشه و و فلان حریفی هم کار من دیار من حرف بالفتح الیضا کسب کردن و خراشیدن ع و ف اک ۱
 مثل القوف حروف بالکسر میل که بجا حروف فرو بردن با غور آن معلوم شود و تحریف گردانیدن سخن او منع
 خود و بریدن قلم را حروف تحروف اتحواف احرف یاف میل کردن و بر گشتن و يقال مالی عن هذا الامر حروف
 مالی عنه حروف کبف و واحد ای شمشیر حریف باد سر و حریف پیشه و پیشه کار و دوشمشیر و گویا
 که آن را کنکر خوانند بعضی از زانها حریفه زمین درشت حروفه استخوان سر سرین يقال المریض اذا
 طالت منجته و برت حروفه حروف بالضم ستور لاغر حراف بالضم انچه فرو ریزه دار تر با تابه شده از
 درخت حشف پاکیزه کردن خزانان خرابای تابه ع و ف اک ۲ انحن ریزه ریزه پیشه حشف
 مفتحین چیرے که بدست پاک کنی آزاد قولم من صدره علی حشفه و مساقه ای غیظ و عداوة
 بالتحریک بدتین خرا و فی مثل تشقا و ویر کیله و الیضا الصرع البالی احشاش حشف بار آوردن بخند
 حشفه بالتحریک سر زده تاخته جایی حشف جامه که نه حشف مره که نه جامه حشف بالتحریک کر خشک
 با کر خشک شدن پوست ع و ف اک ۲ حشف درست خرد و استوار حشفه مصدر منصرف بعضیها

احصاف استوار کردن کار را و استوار یافتن سن را و شتاب گذشتن فرس مخصوص و نافه مخصوص
 شده استحقاق استوار شدن و سخت شدن روزگار بر کسی صلیه بعل و تنگ شدن فرج بقال فرج
 مستحق خفته نوردن با بکار سخت شانه و تیغ معجزه با فی خفانه چو زه شتر مرغ خفت آن پستوی نیه اندک
 الموش و خندنگاران حقان ایضا پمانه تا بهائی پر شده حن حفاف برهنه و ساده کردن زن رومی را
 از موی عصف اک ۲ یقال سنه خفت المرأة و جها و اخفت ایضا و اگر و آمدن چیرس را قوله تعالی و
 ترے اللہ لکیم کافین من حول العرش و خدست کردن عصف اض ۲ یقال من خفا اور قنا فلسفیت
 ای من خذنا او نعطف علینا و حالنا و قیل بذا حدیث یقال بالظلم حاف و الاراف و نیک ساده کردن
 لب را رومی و برهنه و بی موی کردن سر راعف و اک ۲ حفف بالتحریک سب عیش و کمی مال
 یقال ختم الحاجة ختم و هم قوم مخفون اذا كانوا محایج مخوف بی روغن ماندن سر عفف و اک ۲
 حفاف بی روغن گذشتن سر آمدنی و آواز آوردن از اسب بدو آمدن حیف آواز آمدن از وی در
 و مدین و آواز کردن بال مرغ در پیدن حفاف بالکس موی گرد اگر دسر اخسج حفافان دو کرا
 هر چیزی تخفیف گرد چیرس و آوردن اخفاف خوردن آنچه در دیک باشد از طعام اشتقاق خورون
 آنچه در جام باشد از شراب مخفه بار گیر به قبه هر ج بار گیر به خفت بالکسر رگ توده گز حفاف انعام
 احتیقات خم گرفتن یک توده و ماه نو یقال احقوف الملل ای اعوج فی الحدیث انه یطیبه حاف
 فی مثل شجرة ای یکنح و هو الذی مخی و تشته فی نومه حاف و یار عاد قوله تعالی و ذکر افعاف و انذر قومہ بالافاف
 بسکون اللام و کسر اسو گند خوردن عفف اک ۲ مخلوف کذلک و هو احد ما جاز المصا و یستعمل مثل المجلو و یستعمل
 و المصو و الما سو گند دادن تخلیف و استلام کذلک حلف بالسکون سو گند و حدیث الفقهیه که رو با هم تخالف ای انعام
 و فی الحدیث انه خالف بین قریش و الانصار یعنی یستلیمون للانصار فی الاسلام الا خلا هم قوم من ثقیف و یقال
 هم اهل و غطفان لانهم تخالفوا علی التمام حلف هم سو گند و هم عمد حلیف بنو اسد و یقال و یضاروه و اسد حلف
 نیز زبان و یصح حلفا بالفتح و المدهیسه حلقه بفتح اللام یک بن از قول ابو زید مثل لفرار و طرفه و فقه باوقبه و قال
 الامسی حلقه بکسر اللام ذو الحلیقه ثقات اهل بر حفف بالتحریک کثرت بانی چنانکه سر پای و سوی یکد گیر سپر حفف
 من و نام و کله اور اضحی و خور اندر یقال سب فلان علی رطله فحقها حنیف مسلمان درستین تخف مسلمان کردن
 یقال تخف الرجل اذا عمل عمل الحقیقه و یقال تخف فلان لانه نام و ثقیه حفف و نام اسب و نام

خفت

خفت

خفت

خفت

فاعلمه وکل لوین اجتمعوا فوضیف و الخفیف الفیاضیر بااست آمیخته حضاف بالکسر بحیث نه ماه افکندن شتر
 ع و ف اک م خفوف بالفتح لغت منه و ایضا نامة که بعد از مدت محل یک ماه زاید یعنی بسیزده ماه خفوا
 مثل قظام نام سپه و فی المثل هو ابر من خاصی حضاف و ذلک ان بعض اللوک طلبه من صاحبیه بقیه
 فتمنه ایاه و خصاه خففت تیز دادن ع و ف اک م و منه قبل اللامة یاخفاف خطفت ربودن ع و
 ک ا ف م و بالعکس و الا ولی الغتجیده فضیحة قوله تعالی یخطف البعاجهم و قرئ بالکسر ایضا اختلاف خطفت
 ربودن و قرأ الحسن الآمن خطفت الخطفة بالتشخیص یخطف فاعلم علی الله سیر فی باب اللام فی قتل ان شاعر
 الله تعالی خطافات بالضم و التشدید و زاشتوک و آهن کز که خور کبره چاه بروی گردد و سرجه کز و سر تن ثابت
 خطاطیست نجیب الیب اک بلع خطاطیها خفاف بالفتح و یو خاطف طلیه مرغست که او را رفراو خوانند و
 اگرگ برق خاطف درش که چشم را خبر کند اخفاف خطا کردن تیر نشاندن اخفاف الحشاه الطواوه خلیفه
 الطعام از کرد و شیر که سرب را باشد جل خطف شتر شتاب و خطف البقعات آن نوع از رفتار شتر و لقب مرکب
 خطرقه بالظار بالمجتمه بشتاب رفتن شتر و گام مزاح نهادن و بی لغت فی خذرقه خف بالضم و
 خف و ف ج خف بالکسر خفیف سبک و یقال خرج فلان فی خف من اصحابه ای فی جماعه قلیله
 خف بالکسر سبک ع و ف اک م خفوف اندک شدن و بزودی رفتن تخفیف سبک کردن و تخففا
 سبک شمردن و خوار داشتن خفاف بالضم سبک و نام مردی اخفاف سبک حال شدن مردی
 الحدیث ان بین ایدینا عقبه کذا لا یجوز الا الخف و باستوران سبک روشن شدن خفان جانی هست که در
 شیر بسیار باشد خف پس و قرنی بعد از قولیال هو لا ر خلف سور بالاضافه و سخن تبا و خطایقال سکت الخاف و
 خافای سکت عن لهن کلمه ثم نکلم الخاف قبل کان اعرابی مع قوم فحق خفقه فتشورفا شارخو استه و قال
 انها خلفت فطقت خلفا و آب کبشیدن و کوتاه ترین استخوانهای پهلوی و الجمع خلوفی سبک و مرزند و
 هو بالخریک حسن و بالسکون سة یقال هو خلف سور من بیمه بالمشکین و خلف صدق من ابیه بالخریک
 و آن که سپس کسی آید و کل ما استخلفه من شے بعیر اخلف و شتر بکرانه میل کند و فاس ذات خبایفین
 تبرئیه خلف بالضم دروغ و دروغ کردن و دروغ را یعنی خلاف کردن آن و سہ فی المستقبل کالکتاب
 فی الماضي خلف بالکسر سہ پستان ستور و مردم و یقال یشتین خلفه ای تہرب بده و تجی بده خلفه
 ایضا آند و شتر و زو شب و منه قوله تعالی و هو انذری بحمل الیل و انما خلفه و یقال طلیه

خف

خف

خف

ای مختصون و لیا قال بنو فلان خلفه ای شطرة نصف ذکر و نصف اثاث و لیا قال اخذته نخته گاه که
 بحاجت گاه رود و لیا قال من این خلفه ای من این شتون خلفه علت که بعد از علت خورد شده
 و علت که تاب بنان رود خلفه ای شجره دوزخه خلف بک اللام شتر ان استن خلفه کی خلف شتر که
 از سر الکی در گذشته باشد سوتی فیه الذکر و الاثنته لیا قال خلف عام محلف عا من خلفه ناکه که استن
 نماید و نباشد رجل خلف مرد بسیار خلاف کننده و عدده و خلاف ایضا کی از مخالفین یعنی و بجا
 خص حار جل خلفه مرد بسیار خلاف و لیا قال لا ادری ای خلفه هو ای ای الناس هو غیر مصروف الیا
 و المقرین و فلان خلفه اهل بیت و مخالف اهل بیت اذ کان لاخیر فیه خلفه ایضا ستون خیمه و زنگاه
 خوانیست ج و قوله تعالی یمنوا بان یکنوا من آلکوا ای ای الناس ایضا ستون خیمه و زنگاه
 تشدید اللام خلافت قال عمر بن الخطاب لو انکنت الاذان مع الخلیفه لاذنت خلیف راه میان دو
 خلیفه ان دو فعل ناکه خلیفه م و قد یوث خلاف خلف ای جمع و علی اسقاط الهمزة مثیل ظرف
 و ظرف فاران فعلیة بالهمزة الیجمع علی هذا سوتی انهم جموعه من اهل الایقع الاسطی مذکر خلافه بالکسر
 بجائی کسی بیرون و کار می و بجای کسی خلیفه کردن کسی را و منه قوله تعالی بار دن افکنی فی قوسیه
 شعله لازم و سپس کسی آمدن مع ف اض ۲ خلوف بوی گرفتن دان و مزه و بوی گردانیدن
 و طعام و تبا شدن کسی و کنگه جامه بیرون کردن و نو و آوردن بجائی آن و لیا قال یخلوف
 غلب و قبیله که از ایشان سچ که نماز باشد خلوف ایضا سپس مانگان حانه و بومن الاضاد
 اخلاف شغیر شدن بوی دمان و تکیه کردن بامنه که را و اخلاف الله علیک گفتن کسی را که مالی از
 ای می باشد ای رو علیک مثل ما ذهب ملک فان ملک له والد اوانع او غیرها قلت خلف الله
 علیک بغیر الف ای کان الله خلیفه من فقهته علیک و وعدة اخلاف کردن و خلاف یافتن
 و وعدة اودست شمشیر بدن تا بر کشد و بر آوردن خلفه و خلفت البعیر استحوذت عقبه عن شیلک عما
 علی الخیة کیلایتیس بول و آب بر کشیدن و لیا قال اخلفت النجوم اذا اتممت و لم یکن فیها مطر
 و اخلفت فلان لنفسه اذ کان قد ذهب شیء فعمل مکانه اخر استخلاف آب بر کشیدن و خلیفه
 کردن کسی را بجائی خود و لیا قال جلس خلفه ای بعده خلاف مخالفت خلاف کردن خلاف
 بالکسر و مضیعه خلفه بدست آن استخلاف آمدن و شتر و لیا قال یوخی الف الی امره

باب الفاء
فنان ای بابتها اذا غاب عنك وجب التحلیف یکی پستان نافه و تمام درو شدن صلیه بالبار لقال غلبت فنان
و پس مادن کسی را تخلف پیش مادن از که لقال غلبت و رای تخلف عت ای تا نرو لقال فی خلق فنان
خالفه بک الفاء و سکون الفاص لون زایه ای الخلفان تحاف بالکسر سے رخ شتر ع و ف اک ۲
نافه خوف نعت سند و سرچیدن شتر از مہار خاف بینی بر کشده از کبر لقال رایتہ خافعا عی بانفہ خیف کتہ
سطر سپید و فی الحدیث تحرفت عا الخف ابو خف کنیت سر و خوف خیفه مخافه تریدن ع و ک
ف ۲ فو خائف و قوم خوف علی الاصل و خیف علی اللفظ و الامر من خف و در جل خاف ای شدید الخوف
کما لقال رجل صا اسی شدید الصوت علی افضل فالتعبت الکوا و الفافه ما قبلها مخافه تریدن کتہ
خافه مخافه ای غلبه بالخوف ای کان اشد خوفا منه اخافه تخوفت تریدن لقال و جمع خیف و الخوف
مخوف تخوف تریدن و کم کردن خافه منزلیه از ادیم کہ در و عسل منین خیف جایی بلند تر از آب رها
زود تر از کوه رپوست پستان و نام جایی بکہ مسجد الخیف و منی اخافه بمسجد خیف شدن نافه خیف ریاضه
کہ پوست پستان او فراخ باشد بعیر الخیف آن کہ غلاف تضییب او فراخ باشد خیف بالتحریک یک
چشم سفید و دیگر سیاه شدن اسپ فرس الخیف و لقال الناس اخاف ای مخفون اخافه اخاف
ما و ک و بنو الاخاف ما و ان اخافان بربک بربک خیفانته کی خفیمه خمر فنه زود بر دین اخفقت کفندراب
و خفیف خفت و سبک عقل خفیف ایضا لاخر خفیه مونث من خف ان بالکسر و الصواب تقدیم الهمیم خف زود
رفتار و نزدیک انداختن گام و در بنال کشته خف خوش عیش شمع و ف اک ۲ خذت السعیر بالبعی
برن انداخت انداخته رپود از اخذت الثوب رپود از پارچه را بریدن ع و ف اک ۲ اخذت الثوب شلخته
کعب پارہ ہائی کرتہ خفہ یکی خر شفعہ خفیدن و تخفین سخن فرین و رشت سنگ ریزہ ناک بانثرہ کہ خف
بر آن و شوار باشد خف و ف اک ۲ خذت السعیر بالبعی
الخف من السوق شتر ماہ بسیار شیر خفہ بار و خت عصاة خف الخف و خفون بالضم فز زان خراف
و راز و خفہ بالسیف ضربہ بر خراف و بالکسر آنکہ در مجلس نیکو شستن مذ اندام و بسیار گوی سبک و نرم و خف
فی الشیء الخفان خصلقه الخف کم آوردن و خف خرابا بار امن ابن عباد و ج و الصواب بالضاد الجمع خف
پیر کذہ پیر و خفول پوست او خف و زن ضربہ بر گوشت کلان پستان خف و ف اک ۲ اخذت الثوب شلخته
خف و ف اک ۲ اخذت الثوب شلخته

سوار بر شستن مرتد نعت منه ردیف شکر و افواج و ایضا ستاره ز فیک نسو واقع و ایضا انجمن
 الذی یومر المشرق اذا غاب رقیبه فی المعرب لقیال ردیفه امر و ردیفه ای تبعه و اتبعه و لقیال کان ترل بهم
 فزین لهم اخر اعطهم منه و منه فوله تعالی تبعها لک ردیفه و ادون شاخامی فز و سکه از تنه بخش بر آمده باشد
 ردیفه بالضم علی افعالی حد اکثر گان و یاران ارداف و در یک یک دیگر بر آمدن ستاره و ردیفه امر و شستن
 ز بر باد و سوسو بر سر و دلیقال هذه و ابه لالترون ای لا تحمل لیسوا ترش و در خواستن تار دین کنند ترا و پیا
 شدن رصف ان رفتار باند بر پائی ع و فاضل و ک ۴ رصف کذک اسف ران زن بقید ستور
 رشف یکدن ارتشاف کذک ع و فاضل ۲ و ک ۲ و فی المثل الرشف القع ای سکن للغطش
 زن خوش فز و سوسو جهره تبا حرکت سنگ برنگ برهم بخاوه رصف ج لقیال فزج هذا الشراب من مایه
 رصف نازع رصفنا آخر لانه اسفاله و ارق ای سبیله من رصف الی رصف منازعه منه آیه بر حاف بالکسر
 پیا که بر تیر و کمان چند رصفه یک رصف سنگ برهم خاد و دینا و سوسو بر تیر زدن ع و فاضل ۲ و ک ۲
 بر یک پچیدن لقیال هذا الامر لا یصف بک ای لا یلیق تر اصف با یک دیگر نزدیک ایستان قوم و رصف رصف
 زن تنگ فزج عمل رصف و جواب رصف ای محکم معین رصفه بالضم موضع رصف سنگها و
 نقیده که تیر را بس و در جوش آرند رصفه یک و فی المثل خذ من الرصفه ما علیها و اذاع کردن بسنگ
 تفان ع و فاضل ۲ رصف شیر سنگ تاب کرده شوا و مرصوف برنگ بریان کرده قدر و فزج
 و یک بسنگ ریزه های تفنان بخته رفاف بالضم خون سینه و رستن آن ع و فاضل ۲ و ک ۲
 بالضم لغه فیه معنی راج و لصف نیز بایست خون چکان رصف در گشتن و پیش شدن اسپ ع
 رصف تهما و فاضل ۲ رصف نعت منه و سیر سینی و سینه کوه رصفه کذک و ایضا خون اگو و کردن
 سنگ ریزه سم ستور را و لقیال فقلت علی الرغف من مرعفه مثل مرعفه ارض و شتابیدن و پر کردن
 شک را و رصفه البیر صحه که درنگ چاه اندازند یا بر سه چاه نعت که سینه بروی باشد و سینه الحدیث
 علیه السلام حین یخرج سحره فی حبه طلعه و دمن تحت رصفه البیر ارض و سینه شال اعجوبه لغه فیه
 رصف نان کرده رصفه رصف رصفان ج رصف بر واره غایه و فزج و و سینه از پیش
 یکدن ع و فاضل ۲ و ک ۲ و در رگ رستن و مثل من رصفنا و رصفنا فیه قصد و ماله و اوست و لا راف
 و در مرید رصف و رصفیدن ع و فاضل ۲ و ک ۲ و در رگ رستن و مثل من رصفنا و رصفنا فیه قصد و ماله و اوست و لا راف

رصف

رصف

رصف

رصف

رصف

مال و جاه و غیرگی عقل و ماندگی چیزے بقفلت و خطا کردن ع ع ک ا ف ۲ و خوردگی و خوردگی
 برون بکسر نام جانی و یقال رجل سرف الفؤاد ای مخطی الفؤاد و عافله و عی الحدیث ان للمفسر
 سرف فاکسرف انحرای ضراوته و یقال هو من الاسراف اسراف بی اندازہ و برگزان خرج کردن
 سرف لغت منه و نام مردی سرفه بالضم سفید و کر که از ریزبائی چوب خانه سازد چون زنبور و
 فی المثل هو اصنع من سرفه سرف بالفتح رگ و خت خوردن سرف ع و ف اض ۲ ارض سرفه
 زمین بسیار سرفه اسرافیل معروف و هو اسم عجیب لغت اسرافین کما قالوا جبرین و اسماعیلین و اسرافیل
 سرف ع و ف بالضم نازک و سبک گوشت سرفه نموت وزن دراز بالفتح سرفه سرفه بالبعین
 الکامر پرورش نیکو دادن کودک را سرفه شکوفه سرفه کودک که آنرا تیریه گویند سرفه بالتحریک شاخ
 نخل سرف ج و ایضاً ریشه شدن بن ناخن دست ع ع ک ا ف ۲ و شیرینه که بر تن پوشیده
 و سروروی وی بیرون آید بوی مزه او را بر بنیاد چنانکه عرب در گوشت اسفند اسفند و سفا لغت منه
 اسفند ایضاً اسپ موی سپید پسید فاذا ابصنت کلها فوالاصح اسفان حاجت روا کردن صله
 بالبار یقال اسفنه ساجده ساعفه دست دادن و سازداری کردن سفین تنگ پالان شتر
 سفینه بویک بزرگ خرابافه سفت مصدر من ع و ف اض ۲ اسفان کذلک سفوف بالفتح واد
 کوفه نجیه معجون ناکرده سفت مصدر من ع ع ک ا ف ۲ استفان کذلک سفته من السو لوی بالضم
 ای حبه منه و سفته و یقال اسف وجه النورای و علییه و ع الحدیث کالما اسف وجهه اس
 تغیر و کانه و علییه شغیره اسفان تیرنگرستین و فی الحدیث ان الشبه کره ان یسف الرجل النظر الی
 امره و ابنته و اخته و نزدیک شدن ابراز زمین و پست بریدن و بار یک گزستن کار سفاسف بالفتح
 کار حقیر و ملا یزهر حیز و فی الحدیث ان الله تعالی یحب معالی الامور و یخفی سفاسف و خاک نرم تنگ
 سفسف مرم کم عطا و لیسم سفسفه یا دیکه خاک نرم را رنگین و بفتح سین دوم گرد آرد بختی و جز آن و سفسفه
 احتمال الدقیق و نحوه سفت آسمان خانه و آسمان سقوف و سفت ج مثال سقین و سقین و سقین
 سقفا من فضة یضمین و فانه یوشیدن ع و ف اض ۲ و یقال لک سفت ای طویل مسترخ سفت
 تنهائی کشتی شقیق که تخته و صدف پوشیده و منها سقیقه بنی ساعده سفت بالتحریک و از و کوز شدن
 ع ع ک ا ف ۲ اسفت لغت منه اسفت بالضم و تشدید الفار سقین ای ترسیان اسکاف بکسر

بخش کر اساحتج اسکون بالضم لغت فيه اسلقة الباب استاءه و سلف سوار کردن زمین را با
 ع و ف اض ۱۱ سلفه بالکس ماله و فی حدیث عبید بن عمیر ارض الجنة مسلوقة ای مستویة او سواة
 سلف بالتحریک در گذشتن و پیران در گذشتن مع و ف اض ۱۲ اسلام سلاف ج و لغوی از بیع که
 بهایش و بهند چون سلم سلاف بیع سلف کردن است سلاف بهایش گرفتن سلف که نک سلف
 بستکین ارباب و فک سلفه بالضم ناشناختن تسلیم ناشناختن دادن پیش فرستادن سلف
 بکسر اللام سلف بالکسر سکون ۱۳ شویان دو خواهر یا هم سلف زن چهل پنج ساله و بهر وصف خصی به الا فاش
 سلفه کرانه کردن سلف سلف پیش رفتن سکون ستوپیش باب روزه سلاف بالضم سلفه سلاف
 انگومیش از فشاردن و حمز و شراب و سلفه هر چه فشارده شود سلفان بالکسر کباب بچکان سلف بالضم
 یک مثال مرد و مردان سلفه نمون سلفه فاة بالضم بانه یعنی بخشف سلاف ج سلف بالکسر گ
 مرغ و آن دخت آتش زنده است سلاف بالکسر پیش سینه شتر در گزیده شتر بزرگ سلف سلاف
 بر شمع و ف اض ۱۴ و ک ۱۵ سلاف شتر که هر حل سپس اندازد و بر کساف بید یعنی پیش بند سلاف
 پیش شدن اسب از میان و حکم کردن کار و اشل لمن تخیر امره يقال عی بالاسلاف و سلف
 الفرس ای تقدیم الخیل فاذا سمعت فی الشعر سلفه بکسر النون فی من هذا و هی الفرس تقدیم
 الخیل فی سیر او اذا سمعت من فقة النون من النافه التي تله عليها السلاف سوف
 بوی کردن چینه ری را و هلاک شدن ع و ف اض ۱۶ استیاف بوسیدن مسافه و وزی و اهلها
 من الشتم و کان الدلیل فی فلاة اخذ الشراب فشمه لعلها اقلی قصد به او علی جو شتم کثر استماع لعمده الکلم
 حتمه سموا البعده مسافه مساف بر عربی از دلو بر مسافه زمین میان ریگ و ریگ سلفه ریگ تنگ اسلاف
 جانیست بیدریه سواف بفتح هلاک شدن و بیماری ستور يقال فی ماله سواف ای نموتان و يقال بالضم
 ايضا كما يقال الادواء كلها بالضم مثل الخار والذکاء والغلاب سواف سر انجام و زود باشد و این کلمه است
 که بر فعل مستقبل و آید سواف و یا خیر افکندن و يقال فلان قیتات السواف ای عیش بالامانی سواف و ا
 کردن اسافه هلاک شدن مال يقال اساف الرجل اذ هلك ماله و يقال اساف حتی ما شئتک السواف هذا
 اذ اتحدوا لحوادث و يقال سواف الرجل امره اذ املکته امرک و حکمته فیه یعنی بالیشا سواف شمشیر
 اسواف سیوف رج رجل سوافان ای لوبل مشوق ضامر البطن و امرأة سوافه حنیف البعاز و ل

سلف

سلف

سلف

سلف

[illegible]

سید الشهدا علیه السلام

شفت و برآیدن و طلع شدن بر چیزی اشرف بر آبی فاشن در شش شرف ای شرف خلق است شرف چشم
 بر داشتن تار چیزی مگر دوست بر بالایی چشم داشتن چنانکه عادت مگر سستین است از دور و پیش چشم کردن
 و مال کسی را شرف برگ گشت که دراز و بنوه شود چنانکه بر دانه اقبال شرفیت الزرع اذا طلعت شرفه شرف
 در بنه شرف نام کوی و عرب جادوب شرف سرفای استخوانهای پهلوی که سوی شکم باشد شرف کرک
 شرف خشک از لغوی ششوف مصدر و شرف لغوی شرف شرف گوشت تریک بخشک شدن شرف
 بنفختن تلی و شرف شفاف بالغ کند لک شریف و شرف خشک بر آبی اقبال شرف بالغ به شرف غلام ای
 یخا لالابل مخالطة تریقه و شرف الشهم بالک اذا دخل بین الجلد و اللحم شرفه بالتحریک سر کوه شرف
 شفاف شفاف ج و اقبال رجل مهبط الشعان یزاد به شرفه و اطلاق الشفافات ای شعرات من
 الذرابة شرفه گیسوی غلام شفاف بالک سر کوه و سر و بلند نون نانه و کذا لک شرف شرف بیا و شرف
 گردانیدن و شرف دل رع بع شرفه اقبال شرف فلان بکذا و شرفه به و تر کس و شرفه بیا بیا
 الملة ای بطنا حبا و شرف کردن ستور و اقبال رع بع شرفه شرفین جایی و شرفه لکن بشرفین خرد
 قبل شرفه تقول لا تراجعا و شرفه علی اربع اکتوب فی فانی حلقه شفاف بالغ ج جاری زیر تی گاه لاجا
 راست و بهو غلاف الغلب ایضا اقبال شرفه لک ای بلغ شفافه و تر آبن حباس و شرفه حبا اقبال و شرفه
 تحت الشفاف شرف بالغ پرده تنگ و تر کردن غم تن رع و شرفه شرفه لک شرفه شرفه
 ترونی و سود کردن و اک م و کم شدن و بهمن الاضداد و شرف شرف تنگ شدن حاسه ثوب شرف شرف
 ای رفیق شرف و لغز شدن تن اشفاق یعنی را به یعنی گزیدن شریف گزیدن سر اقبال غلام یحیی ای شاف
 شیفای ای نرد اشفاق سر و باو که یا نم باشد و نده عذاة ذات شفاف شفاف با خشک شفافه باقی آب خور
 تشاف خورونی باقی آب تمام که پس خورده نمادونی لکن لیس الری عن التشاف و شرفه کردن
 کارما شفاف مثله شرف گوشت و برین شرف شریف گوشت و ارغوان زن و شرفه لازم شرفه شرفه
 دشمنه و ناپسند داشتن رع و شرفه بالک سر متن دار و شرفه الی شرفه بالغ شرفه و به نظر من شرفه
 شرفه شرفه دراز و فی الحسب انک من قوم شرفین شرف زود و و بنا شرف ای حار
 شرف خود را شرف و تر و برآیدن بر چیزی تا بگذرد النساء و شرفین من لسطوح ای بنفختن و شرفه الحار
 شفاف شفاف ای شرف شرف کردن دراز کردن و لک سستین و به شرفه شرفه و شرفه

شرف

شرف

شرف

شرف

در شفاف حباب انور و در شرف لک شرف

مصدق بضمین کذلک قوله تعالى استه اذ اسادی بین الصدقین وحقین صدق الصدقین کما یبایعوا و
 مصداقه بافتن صواب شتران که یاران خود را در آب خورایند و منتظر باشند پس ایشان لوبت آب را
 واحد با صا و فقه حضرت توبه و منه قوله تعالى لا یصل من یشرب منه و لا یطعم و لا یسقى فی الاصول
 و قوله تعالى فمات طلیعون مرقا و لا یصر او یصرف الدیر نهانه مرقان روز و شب صرفه کی از نازل مرق و شب
 صرف بالک سر که شتران فعل را بدان رنگ کنند و خالص به چربی مرق البکرة اواز چرخ و بوع و نا
 ۲ و بانگ در و بانگ و بدان شتر ناله صرف ای سینه العریف مرق العینا سیم لقال ما انتم ذبیا و الا
 و لکن انتم لوف و شیر گرم و رشیده مرقین نام حالی بعد اوق خمر مرقیه منسوب بوی مرقان از زیر حبس
 خرمایه صرف مرد محال تصرف کنند و کار با صیرفته شله و مرقان یعنی سیم سه و کفنه قوم صیافه و العار شته
 صیاریت کذلک یقال مرق الدیر هم بالذایه و بین الدیرین مرق ای فصل فی الحدیث من طلب مرق
 الحدیث و هو تریمینه بالزایه فیه صرف العینا گردانیدن ع و اک ۲ و باشکونه کردن انصراف گشتن
 تصرف کذلک و العینا جایی گشتن صرف گردشهای روزگار و خوش شدن ماده سگ مرق بالکسر کذلک
 ع و اک مرقیت برگردانیدن چربی و شراب ساده خوردن و مرق و اوان کسی را صرف دست
 در کاری کردن اصطراف گشتن و کسب چیزی استصرف برگردانیدن خواستن یقال استصرف البذر
 المکاره صحت نوعی از شراب اهل من صحت رسته و صعب الیستادن و صفت القوم فاصطفوا و الا
 فی الحرب صفاد صافو تم من القتال و المصنف الموقوف فی الحرب و الجمع المصنف و گوشت در سبب کشیدن
 و به صفت کشیدن شتران یا پارا یقال صفت الابل قواکما فی صافه و متواتر و صنفه ساختن زمین را و در
 محلیه بیشتر و پیکیگیر و رشیدن ناله راع و اصغر صنفه صرف و زمین کو به ناله صنف و ناله گشتن
 شیر و نیک و رشیدن صنف گوشت بسج و رشیده بخت بریانی صنف زمین هموار مصنف و رخت بید
 صنف فار زمین سخت صلیب یک کرانه کردن صلیقان و کرانه دو و چوب که بر دو جانب بالان باشد که محل
 را به دوئی نند صلیب بالتحریک لان زدن و سببه به رشیدن زن از شومی ع و ک اف ۲ یقال امره
 صلفه و بین صلا یف و یقال للمرأة اسلف الله و تفک ای تقصیک الی زوجک و من اسلفتم فی
 بالذین من شیخ فی الدین یخلف ای لا یخط عن الناس و لا یزق منفس الحب صلف
 بالک صلف صلفه و غمزه که آب کم برده صاحب صلف و سبب یار ع کم بدان و فی اشک

ست

صنف

صنف

حرف الذي لا يثبت على امرأة واحدة ولا صاحب واحد طرف ايضا القيد كرم الطرف من اى سن تجز
 ابويه اطراف الرجل البواه واسوة واعماله وكل قسيب له محرم ويقال لا تدري اى طرفيه المولى اى نكرة ام لسان
 ويقال لا يملك طرفيه اى من واسته تاقه بطراف بالكس ناقة كد باساجر اكن طرفه كطرفه كى ونام مردى
 بيت ال طرفه واحد وجمع مطروقة موشى كد مردان مى نگر دو و دشوى خودنى يقال امرأة مطروقة بالرجال
 وسبب المتى لمحت عينها اليهم وصرخت بصير باعن اعلها الى سواه ويقال مطروقة العين آن كد چشم كبريك
 كس نذاره طرف بالضم والكسر دوى خبر باعلم واصلة الصنم اطراف نوزديدن وهو افتعال منه استظرف
 نوسمرون چيزه رايقال تعلت ذلك فى سطر الايام وطرف الام اى ستانف الايام طراف طريف مال نو
 خاف تالده وتايد طرفه بالضم نوز شفت طرافه صدر من ع بعضهما اطراف نوآوردن والمطلع بافتز
 برچيزى طريف ونسب آن راگويد كد پدران سيار كد شته باشند ميان او و بعد بزرگ او ع بعضهما
 وهو خلاف قعد و قد مدح بطرفيه گياى كد آنرا نصه خوانند چون رسیده و سپيد شود يقال طرف البلد
 اى كثر طرفيته وارض مطروقة زمين طرفيه نك اطراف بالكس خريم از او يم ويقال بارفلاان الطرافه
 عين اى ببال كثر اطراف خرگاه و خيمه وانها وروا كره طراف بركانه لشكر زدن و باز گردانيدن خصم
 را و در جوب بطرف نعت مننه بطرف بالفتح اسب سپيد سر و دم و هر اسب كه سر و دم او بگيرنگ باشد بركان
 ساير اعضاى او مطروقت مثال مطين تمام خلقت چكو اندام طيفت كثر طراف الكوك بالفتح والكسر
 يرمى پمانه و كد لك طقة و طغنه و سى الحديث كلكم بزاوم طفت الصاع لم تلتوه و هو ان يقرب ان يمتو
 فدا بطل طغان طغافه بالضم انچه زيادت آيد از پمانه و هو افوق الكيال الطاف بالغا فانه يكر دن پمانه
 را طيفت كم چودن و هو ان تملأه الى اعباره اى جوانبه و سى الحديث طفت بى العن من مسجد
 سببى زريق حتى كاد يسا رس المسى يعنى و شب بى وقيل قارب ولم يسلخ هناك انار طغان خنور كه
 برتر از لهما ريشه طغفنه تى كاه طغاف كرا نهائى درخت ويقال خذ ما لفت لك و طفت و نه طفت
 اى خذ ما ارتفع لك و اكن طلف اى بدرو باطل يقال و سبب و مطلقا سى بدرا و سبب و سبب
 يقال المفسنة و اسلفنى و اسلف ما يقتضى الطلاف بمعنى التلاف و هو كد دن طلفت بالمركب
 و بالفتح و الصنم كرا نهائى و لوار كه نخبست و گرفت باشند و كوشش در سر اى و هو السيو و العينا و سر
 كوه طلف برآينده سى كوه طوف طواف طوفان گر و چيزى گشتن ع ع ف اصل ۲

كس

مكتوب

الاس

ملفوظات ابوالحسن علی دہلوی

...

در پیشتر عک او م جل قشفت بالک نعت منه لقال اصا هم من عیش قشفت ای ضیق مستقیف
 مردنگ عیش قانع بود ز گذار و خرقه نشین مستقیم شکستن بار کشته را جمع و اک م لقال مریح
 قاصفت و بازی کردن و سخت غمیدن بعد قصفین که لک و الفضا انچه بریزد و درخت قصف بالخراب
 بوسیده و زو و شکن شدن درخت و بدیشتر عک او م جل قشفت مرد و شکن قشفت شکسته
 شدن قشفت بالخراب بدیشتر قشفت دندان پیش شکسته قشفت بلسکون اگر یک نو و نو و دریده
 قشفت قشفتان بالضم ج و پایه زبان قشفت القوم الفضا انچه بود و یکدیگر را سپختن قوم و فی الحدیث انا
 ولینسین فراط القاصفین و ذلک علی باب الحجة انقصا من دفع شدن لقال القصفوا عنه ای ترکو
 و قشفت قشفتین تنگ و اینکه قشفتا بعد از عک عک قشفت قشفت قشفت ج قشفت
 بریدن خوشه انگور و مانند آن و گام تنگ درون ستور قطان بالک گام تنگ قطف بالکسر خوشه انگور
 قطوف ج قوله تعالی قطوفها دایره قطاف بالکسر و المنع الفضا وقت در درون انگور قطافه بالضم غرم افاده
 از خوشه شل ج راست انهم اقطاف بوقت در رسیدن انگور لقال اقطف الکرم و اقطف القوم ای احلان
 و ست قطاف کرم و سم و الفضا اذ اکلت و انت ج قطوفها و ستور تنگ گام و نهسته و قطیفه چادر
 و حیدر قطائف قطف ج شل محیف و محائف و محف کانهما جمع قطیف و محیف و طائف الفضا ان کونین
 و کونین قطوف خراشید گمیا قطف خراشیدن عک او م اک و گیاره پن بر گمائی وی که آن را ستر تنگ
 خراشید قطف که قطیف نام جامی قعاف بالضم سبل درشت شل فحاف قاصف باران درشت سبل
 قاصف قشفت این بر کردن درخت عک عک قشفتها و خوردن انچه درخت باشد شل قشفت القعاف از بیخ
 در افتادن و دیو اوقفت و نیز خوشگ قشفت قشفتن جایش بسته و حلف دور داشتن مویهای اندام از
 ترس و جز آن عک او م اک و سیم مرد و سگ کردن بیان بگشتان عک او م اک و قشفت سیم مرد
 قشفت گیاره شک لقال الا بل فیما شارت من قشفت و حقیف قشفت بالضم و قشفت بلسکون بالکسر
 قشفت درخت خشک بوسیده و کدوئی خشک سیاه نمی کرده که در روی زبان پنبه خند لقال کبر فلان سخته
 صار کاه قشفت اقطاف بله استادن مالکیان از بیضیه استقفا و در زخمیدن و خشک شدن از پیر
 قشفت مردیدن از سر مایه یک بی خفته ماند عک او م اک و قشفت بی خفته قشفت بالضم و یحک
 خلاف سر زده قشفت بگسین بریدن قشفت و خنودن و خست و کل سر شرم برداشتن و درختن تختهای

قشفت

قشفت

قشفت

قشفت

یوم المهرجان صوتا یرغمون ان من سمع یجوت فی سنة وشمم زهر الزابل یسقط عنین واکل اصله مدرغظ و
الطمار به سحر قلبه بن یوقف الجذام وواحدته چهار وکفت الطعام لوفا خوروم یا خایند طعام راعع و
ض ٢ و الکون من الکلام و الطعام یاه و طعام نام عروب و خورون ستر گیاره ٢ و او کلام ملون گیاره
به باران شسته لواف کشد و ساطساز لوست واکلو بی نبات یشته حه العالم او نوع منه مجرب فی الاسحال
الضمن ٢ و النون نأف ٢ و خورون طعام عع ک اف ٢ و ایضا سیراب شدن نتفت
بر کردن موتی عع و اف ٢ نتفت سبالغه فیه انتاف تناثف برکنده شدن تناثف آلت برکنده
نتافه موس برکنده و افنا و نتفت بالضم گیاره جریده دست و جز آن نتفج و یقال رجل نتفت مثل حمزة
للدست نتفت من بعل شیا و لایب نفسیه تخف نخفته بالجو تک جای بلند بخاف ج و ایضا باشد و نخفته
الغشيب بغل ریگ نود و تخف تیر برین پیکان تخف ج غار خورون ای موسع تخاف اتس بسن تکر را
تا کشته نکند عع و اف ٢ تیس نخوف نعت منه اتجاف بیرون آوردن چیرس و یقال تخفبت ک
استجوت افطه مانی الفزع من اللبن و اتخفت الرج السحاب ای استفرغته تخافت لافزع و ترازی
عع بضمهما تخف نفث منه اتجاف ترا کردن نذف پنبه زدن عع و اف ٢ انداف نعت
منه مندوف کمان وی و یقال نذفت السمار بالشح ای رست به والدایه تندف فی سیر باندا و
هوسه عع یحید بانایت نذف پنبه زده نذف حمه آب چاه را بر کشیدن و همه آب چاه نک
شدن عع و اف ٢ لازم و منع یقال ترنفت مار البئر کله و ترنفت البئر و ترنفت البئر یستعمل مجبولا
ایضا و ایستادن اشک عع ک اف ٢ و ترنفت البئر زهوب ما و او اکثر العبرة صاحبها
منعها ایضا و قوله تعالى لا یصدیقون شهاده لا ینزفون بالکس لا ینکرون عع ک اف ٢ و بالفتح
ایضا تنزف بالفتح و الکسر مثل منزوف و ترنفت یعنی سست و بیوش شده ترنقه بالضم آب و شرب آب
ترنفت ج ترنقه الدم اذا خرج منه الدم لکثرت یضعف فهو ترنفت و منزوف و فی المثل اسین مره ترنفت
که طار یقال ترنفت الرجل من الخدمه اذا انقطع محبت و اثرت القوم اذا انقطع شکرهم و یقال ترنفت
قرسه قوله تعالى لا ینزفون بالکسر لهذا المعنی السوف برکندن بنا و علف عع ک اف ٢
انتساف برکندن و تمام ناکرون سخن را و همه گفتن از خوف و یقال انتسب به الموصول ای متفرع
و یقال هایتا سفان ینساران تسبب نشان خوریدگی و کد براندام ستونست ایضا و سید اولی خورون

نأف

تخف

تخف

نذف

و جز آن منشفت سکو کشفه بالضم انچه افتد از باد و بر داون گندم بقال لعل المسافه و کل الخالص منصفه است
 بر کندن بنا بعبیر نشود ابل مناسب شتران که علف را از بیج بکند و بقال للفرس انه لنسوف الشبک
 اذ اذناه من الارض من عذوه نشفت بجز کشتیدن جاسه نخوی را و کاغذ سیاه را و حوض آب را و حوض ک
 و منشفت کذلک ارض نشفت نعت منه نشفت بالتحریک اسم فیه و سنگهای سیاه سوخته نشفت به تشبیه
 سنگ پای خا نشفت ج نشافت بالضم سرشیر وقت ووشیدن انتشاف سرشیر خوردن انتشاف سرشیر
 خوراییدن و بقال است البکم منشفت و تر عی ای لها نشافت و عذوه من انتشاف و الترعیه نصف
 بالکسر غیر و داد و هو من الانصاف و بضم النون لغته فیه و قرأ یزید بن ثابت فلما انصف بالضم انما
 نصفان بالفتح خوزیمه نصف بالتحریک زن سیاه سال و جمع نصف و هو النصف نصف تصنیف و بالباء
 لانها نصفه بقال امرأه نصف رجل نصف و نسائنا نصف و قوم انصاف و نصفون ایضا نصفه آب و نصف
 نصف معجوز نیمه حیر و حیاء و فی الحدیث ما یضم مد احدیهم و لا نصفه نصف بنیمه رسیدن سرشیر
 راع و اض ۲ بقال نصف القرآن و نصف عمره و نصف کسب کسه و نصف الاراک و نصف و تقفون
 انهار و انتصف بمعنی و نصفهم نصفان و نصفه ای و نصفهم نصف بالفتح نیمه راه نصفه جاکرنا نصف ج
 نصفه بالتحریک و او انصاف و او داون و رسته کردن و بنیمه رسیدن انصاف و او سدن و بنیمه
 رسیدن و عجز بر افکندن زن نصف خدمت کردن و عجز بر پوشیدن نصف بیکدیگر انصاف و او
 تصنیف و ونیم کردن و عجز بر سر کسه افکندن مناصفه و بخش کردن مال و نصف همه پستانه امیکان
 شتر و جمع ک ان ۲ انصاف شله نطفه بالضم آب صافی لطافت ج و آب مر و نطفه ج
 نطفه شکر نیمه نطفه فرزند جان نطفان و فتن آبی و اض ۱ و ک نطفون شبیه که تابا دود و
 باران بار و نطفه بالتحریک گوشوار نطفه ج تنطف گوشوار و گوش خادان و او دود شدن بعیب تطیف
 گوشوار کردن و یکس را و منه و صیغه تنطفه و تنطفه بالتحریک او دودگی بعیب بقال هم
 اهل البریب و النطفه نطفه الرجل بالکسر اسم بریت و نطفه الشی ای فسد و بقال
 النطفه اشتراک الشجبه علی الدماغ و الدبره علی الجوف و قد نطف البعیر النطفه تصحیم کردن
 کسه را نطفه بکسر الطار نام مودی نطفه بالفتح پاکیزگی بعینها تطیف نعت منه تطیف با
 کردن تنطف پاکیز نمودن و پاکیزستن استنطفان قلم گرفتن و چیز را بقال تنطف الخراج او دودگی و تدا

نشفت

نصف

نصف نطفه

نصف

نصف
نصف
نصف

نصف

نصف

نصف

نصف

نصف جایی بلند و عمود که فرو و از کوه باشد سر و خف کلاهما بمعناه ایضا لغات ج انتقام مازن چیز
 دیگر است ناعف الطریق ای عارضه آفته بالخرابک پوستیکه پس رمل آویر بغف بالخرابک کرم که در
 بین شتر و گوسفند باشد بغف یک و کرم دانه خراوسته حدیث ان یا جوج و یا جوج لبسط علیهم النصف
 فیما خذ من زقا بمفهم نفع هوا می میان دو کوه لغت شش تن تار سر و کفاییدن منطل و نوزد یک دماغ رسیدن
 شش تن و بانه دن رسیدن بر است و زتن ستون و اص ۲ منافقه لغات نیکه بر راسه شستن
 ایقال الیوم قحاف و غدا لغات ای الیوم غم و غدا امر و النفاق المخرج ای علی شک العظم لتخرج مخد و قوهم
 الاکونوا کالجوار و عی و اذی و النفق و اذی ای اکثر بغیر فیه انتقام برون آوردن چیزی منقاف منقار طایر
 و شب سپید که آن را مورچه خوانند منقوف مریسبک کرم گوشت نکف بالخرابک عذو و پاکه دسب گوشت
 باش نکف یک و تنگ داشتن از کار عی ک اف ۲ استکان شله و یقال نکفت الابل فخر نکف
 و از اهرت نکف نکف نکف بالضم آس ناکوش نکفان دو اصل استخوان رنخ ذات نکف نام سوخته
 یوم نکف روز و قعر میان قریش و کنانه و نکفت الغیث و نکفته ای اقطع و ذکاب اذا اقطع عنک
 هذا غیث لا یغیث و فلان بحر لا یغیث ای لا یقطع و لا ینح نکف آب چشم پاک کردن از بروی باگشت
 و بی گم کردن عی و اص ۲ انتقام کند یک و سیل کردن و عدول نمودن از چیزی یقال نکفت
 عظم عدلت عنه مثل نکفت و یقال فخر بذا فاکف فخر بذا و الا نکف ایضا لغات فی الاستکاف
 نوقت کو بان النواف ج و فرج زن و بلند و دراز شدن عی و اص ۲ یوقت نام شب بعد
 مناف هوا بود با شمس و بعد الشمس و النسبة الیه مثلا فکان القیاس جیده الا انهم عدلوا عن القیاس
 لا زالة للبر شیئ اوقفت یخفف و یشد و اصله من الواو یقال عشرة و نیت و کل ما زاد علی العقد
 فهو نیت حتی یبلغ العقد الثانی و نیت علی سبعین ای زاده نیت و جعل نیا و نیا و نیا و نیا
 طویل و ارتفاع آتای علی شش ای اشرف و اناف الدیاسم علی الاله ای زادت ضمیمه نکف لغت
 بر از دهن هوا بر آور و یا چو شیشه آواز کرد یا آوازیه افشاندن بر آور و یا دم بلند شیخ عی بخترا و اصل
 نکف کاسه باشد گریه و غده در سینه بخام بلکه سوز و نکف ج نخه کوی بر سر کوه و انکف
 کثرت نکف لغت الارض بذریعنی تخم افشانی کرد و نکفت السویق بر وزن استغفست
 نکف تنگ بالان شتر کف سفره که بر آن پست بنزد نغانی ج نطفه مسطره گرد که از برگ

باب القاف فصل الالف

[illegible]

[illegible]

بزرگ مرتبه دوسرا نقش سخن چيز دوسه گشتا که در فصل الحسیم جروق البسم و الحسانه
فی کلمه واحده من کلام العرب الا ان نکره معربا و حکایه موت خواججه وقت مرگ مکره
جروق البسم سر موزه جرافقه گرو سپه از عجم که بوسل ساکن بودند جوق کوکب جلق بابک
تشدید الامور وضع در شام جوالق جوالق بالفتح و جوالیق ج جوالیق کمان کبر و سید و جوالیق
بافنده و یک دوک بیسمانی و پارسه از کله گریز جلق بابک در که باز و زایشون جلق بابک
و هو معرب من جلق یعنی فلاخن بزرگ که نوشته و در نه متعلقین من قوم کمان جلق سر و زین
انرا که در جمیع مخفیقات و قیل و غیل الحسیم من نفس الکلمه لان جملها جلق و صغیرها جلق
لو كانت زائدة و الوزن زائدة لاجتمعت زائدتان فی لاول الاسم و هذا لا یكون من الا سمار و لا اصناف
التي ليست علی الافعال المزیة و لو جعلت المولات من نفس الموقوف صار الاسم راجعاً و الزیادات لا تخرج
بنیات الاربعة الا الا سمار الجارية علی انما نکره جروق و هو من الحسیم جوق
کجور و یضم اوله و سچا است بنواحی نصف حور و راء التمر منها احمد بن علی بن طاهر الجولجی الادیب
و موضع است میرد شاهان مندیو کبر نسیم بن علی الجولجی و جلقه معروفه است بنیشا پور سنه حرم
احمد بن ایوب الجولجی جلقه تا نسیم و مستحقا مبارزت بدج جلق شهریت به شرق و مقدمه جلق
جالیق فتح الثار رئیس المنصاره فی بلاد الاسلام مبدیة الاسلام و یكون تحت بدیة یونی الکلمه
ثم المطران تحت ید خم الاستف یكون من کل بلد من تحت المطران ثم القیس ثم الشساس
جروق بالفتح نان که در معرب جروق بالفتح شهر مرغ نر جل جواقه بالنظم مرد لغز و علی جواقه
محمد شمس جروق القطن خوره یمنه معرب و تاجید است بنیشا پور سنه محمد بن عبد الله صاحب
المتن و المختلف و می است بهر تهمنا الحق بن احمد الحدیث و جوقان و می است یحمدان و گرو
است او گردان جلق کجور نام شخصه جلق بابک جروق جلق کجورین کجور جلق
کوش و جلقه من الکلام و انشی المرأة جلقه بالکسر شمر و ویر و جوق المطایر و جلق کجور
جلو ق کجور جل و است از جی موز و ویر و کجور جلق بابک و ویر و جلق کجور
و از برین و آن تکب گاه و دکان است که پیش در و جز آن جلق بابک کجور که بدان کمان چید
و جلقه عصب علیا جلق و جلق من الاقبیه السیاسیه یعنی جلق بابک جلق بابک جلق



تبرکات

37

بروز

10

حرف
خ

بالکسر گروه مزدوم و مرغان و زنبور و جزآن و من الحدیث کما نهما جزآن من مسیرة و ان حرف چ مثل
فرقة و فرق حازقه جزین و زلفیت کذلک حرف لغتین و تشدید الفاف آن که گاه تنگ بخند و رفتن
و من کلامهم حرف فرقه و فرق عین الفقه و فرق امر من التری حرف برین بسن جمع و اک ۲ متحقق
مروخت بخیل حازق آنکه موزه برده تنگ آمده باشد یقال لا را می الحاقن و لا الحازق حازق نام مرد
از حراج جزاق بالکس و متلحه و متلحه تنگ و تنگ کردن بند بر کس متلحه و تنگ و بند مله و یقال بقدره
علی الزار ایضا حق غلام باطل و سزاوار و درست و راست و واجب حقوق ج حقه اخصل من یقال به
حقه ای حق و تحسین چیزی ایضاً للمعروف الحق من یبهر و قوله لم یحق الا انک بهوین للمعریه و یقال
بغیر متوین ما اذا جازت بعد الاسم و اذا الزا و الماعنه الاسم فاولوا حق الا انک و یقال کان فلک عند حق فاصح
حق لغتها بالکسر ایضاً ای من ثبت ذلک فیها حق بالضم معروف حق حق حقائق ج حق بالکس و یقال
چهارم و آمده حقه و حق ایضاً من و حق و الجمع حاق و حق و جمع الحقائق حق مثل کتاب و کتب و حقائق
جمع الجمع ایضاً و قبل جازت الناقه الحق اذا جازت اسند و لم یلذ و انک الناقه حقه ایضا اسند الوقت الذی
ضربت فیه حاتم اول و یقال سقط فلان علی حاق راسه اسک و وسط راسه و عینه حاق اشتار لک فی وسط
الحاقه قیاس است و معاقه اسک صاعقه و اسک کل واحد منهما الحق فاما غلبه قبل حقه و یقال ماله حقه حق و لا حقا
بالکس ای خصومه حقا خصومت کردن احقاق خصومت کردن و کس باهم یقال حش فلان و فلان
و لا یقال للواحد کمالاً یقال اخصم للواحد و احقق الفرس اسک و کس و کس حقه لک لایع فیها و قد نقضت و
یقال یل فلان الصید فاحق بعضاً و شرم بعضاً ای قتل بعضاً و اقلست بعضاً بر حقی حق راست کردن
سخن و وعده و درست کردن حق بر کس حق و احضر فلان حقت حذر و حقه اذا فعلت کما ان تحذر
و حقت الرجل و حقت اذا ائتمت و حقت الامر و حقت اذا تحققت ای حشرت منه علی العین و یقال
حق لک ان یفعل کذا و یحقق ان یفعل کذا و حق لک و حقت ان یفعل کذا ای انت حقیق به و حقوق به اس
خلیق له نوستر او اس بدان و الجمع اجتهاد و محققون حق ایضاً واجب شدن جمع و اک ۲ احققان تعهد
فیستحقاق استیجاب و تحقیق عنده ای صحت تحقیق درست و راست کردن کلام محقق ای محسین
و ثوب محقق ای محکم النسخ تحقیق استیجاب مجاز و انچه واجب شود بر کس حمایت آن یقال منه فلان
حکم الحقیقه و علم الحق اس که غمی نکند و اس که سهای با پی بر جانی سم باد و است خود و سبب حق و صدق

[illegible]

تا هم مردی از معاصیه و خرق عملی که آنگاه خرق نموده از او و به خرق مرد سرنگنده و خاموش و خلسه
 خرق خرق ای بلیث او اصاب و ضمه فعا هانه سکت در لایه برید با خرق بک تبین بچه خوش
 و نام نه ستاره و این خرق زمین گوش بچ پاک خرق نام گوشه که از انعمان الکبر بخاوره
 خرق نیزه زدن و به دست رسیدن تیر ع و ف اک ۲ خازق سنان بقال هر انضی من خازق
 و تیر به دست رسیده و خرق به لبیل اسه صبتهم جانا ساق لغنه خازق خرق خطان جنیدن علم ع
 ف ک ۲ خازق ۲ دل و سراب و برق و با خرق المرح و به با و اما قول ر و به لسان ع خرق
 فاما خرقه لاضره خرق سر بناییدن از خواب و غنودن ع و ف اک ۲ و فی الحدیث کانت ر و هم
 تحقیق خرق و به فعل زدن زمین را و برده زدن کسر را خرقه دره و به چنان شمشیر زدن خرق شمشیر
 و به چرخ که پین باشد زدن و به بدن مرغ انفاق روی آوردن ساره و به روشن و به غنیمت رسید
 بازگشتن خازق و صیاد و به میراد و به گشتن جویده و بال زدن مرغ در پیدن و خرق الی و به اسه
 لمع به خرق نور شدن ساره بقال و زدن خرق الخیم سکوت غیو به التبرکافان مشرق و مغرب
 الخاق پین مشرق و به پسر و به امره خرقه الخاق ای و به است و به خرق سر لیه حیدر الخیم
 خرق کذک خرق سق خرق و زن و به سبک لون زایده بقال و به خرق خرق ماده خرقه از فیم
 و به آید از الخرق خرق و به از کردن فرج و خلاف قضیب اسب ع و ف اک ۲ خرقه و از فرج
 و قضیب اسب و خرق البکره اذا تسع خرقها الخرق و خرق بالضم کفنگه زمین و به الحدیث فوصت
 به اقامه و به خرق جردان و به خرق و به لارض حق بالضم حوض خشک حلق اندازد کردن پیش از
 بریدن قال المجلج ما خلقت الا فریت و ما وعدت الا فریت و از فریدن و از فریده و از فریدگان و دروغ
 برافتن ع و ف اک ۲ و به او من قوله تعالی و تخلقون انکاد بقال بده قصیده مخلوقه ای مخلوقه خلیفه خو
 و از فریدگان خلایق ج بقال هم خلقتهم الله و خلق الله الصبا و به من الاصل مصدر خلقة بالکسر و به نش خلوق
 تمام خلقت و به او و به خرقه خرقه و به او و به ان و به خلق لذلک بالضم خلقة لذلک اسه خرقه که خرقه خلقت
 تمام خلقت حاکم خلقة خلقة ای فیما اثر لک خلقة خلقة ای تا به خلقت و الخلق الصبح اذ الین و
 اختلاف در رفع برافتن قول تعالی ان هذا الا اختلاف خلقت کذلک و ایضا خرقی که رستن و خوش بوی
 زدن خلقت بالضم و به خرق خرقی بقال خالص المؤمن و خازق الفاجر خرقه منو به نیکو و زدن خلقت

و به

[illegible]

الرفقة - یکبار وادون رزقات البعد وازانهم استراحتهم از تراف و مرسوم گرفتن لشکر و روزی بافتن
وقوله تعالی و تحملون رزقکم انکم کذبون استشکر رزقکم وقال الله تعالی و من اسما رزقکم و هو الساع فی الرفقة
ثم ایقال التمر فی قعر الفلبس یعنی به کشتن آغل رجل مرزوق است و بعضی باجخت رزقته با مله ای کنان پیدا
رز و اوق بالضم و ستاد و معرب رزق رسته از هر جز و هر معرب رسد و رشتاق رشتاق
رو ستاد و الجمع رشتاق و هی السواد و شوق تیر و رزق و شمع و اضل رشتاق بالکسر و هو الوجه من الکسر
فاواری القوم باجمعهم بجهة واحدة قالوا وینا شفا رشتاق تیر و کسر سین و گردن و رزق کردن آه و رشتاق تیر
و یکو قد شدن علی بعضهم و رزق ای حسن القاد طیفه رشتاق یعنی از قبایل سیاهان رزق بالکسر
و رزق کردن ضد العف و ع و اضل اصله بالبار و سود و نفع ارفاق رزق کردن و سود و داشتن
شقی رزق رزق کردن و رزق بالبار رزقته بالضم و الکسر کرده هم مع رزق چقیال رافقه و رزق رشتاقی اسفر
و رزق رزق یعنی رزق فاذ العز و اوسب اسم الرفقة و لا یدر اسم الرزق و هو واحد و جمع مثل
الصدیق قوله تعالی و حسن اولئک و رزق و هو ایضا ضد الاخر یعنی کول و رزق رزق بستن باز و شیستر
تا آهسته و رزق و اضل رزق رسن که بآن بندند و رزق کسر و هم و نفع الفاسد بالعکس از رزق و آنچه
بوی نفع یا بنداز کار و منه رزق قوله تعالی و رزقکم من الکرم من قمار جملة مثل مقطع و من قماره و رزق قمار
جعل اسم مثل سجد و رزق رزق الفاسد و رزق مثل طلع و لم یقر به و رزق الدار جایی آب و رزق
از رزق و اما تان رزقته تکب لم یسم بالاش قد رزق ای اخذ رزقته و بان فلان رزقته ای شمس
علا و رزق بدیه رزق بالتحکیم بر نامگی از رزق رزق و رزق رزق منه نام رزق و رزق رزق ای
سومل لطلب رزقته نام شهری رزق بالکسر بندگی و رزق رزق و رزق رزق بند و
رنگ و رزق واحد و جمع رزق بالفتح و رزق است و رزق رزق فی رزق رزق و رنگ رزق
یعنی کشف بزرگ رزق و رزق نام شهری و رزق رزق که رزق و رزق که آب بر آید از وی بوقت
در رزق بالفتح و رزق هموار که رزق و رزق رزق باشد و رزق رزق کز لک و ایضا است و کمی ایقال
و عظمه رزق ای صنعت و فی مال رزق ای قله و رزق بالضم نان رنگ ایقال عندی علامه مخیر و رزق
و الرزق یعنی گروه و نان رنگ رزق بالکسر و رزق ع و اک رزق رنگ کردن و رزق کردن
و رزق ایضا رنگ کردن و رنگ کردن رزق رنگ دل شدن است و رزق رنگ شدن و رزق کردن

رشتاق
رشتاق
رشتاق

مراق ایمن تنگ جاسای شکم و لاواحدله تر قرق در شیدن و بر سر شستن آب چشمه ر فراق السرا
 در شش سراب و بر حنری در قنبنانیدن کوزه آب و بر شستن آب چشمه ر ق نگرین ع ع ف ا
 ص ل تر سیق پیوسته نگرین رقی بالقریک باقی جان در مه و نه امرب و یقال بنده اخله تر سق ا
 و شیخه و لا توت سق آنکه اندک اندک دوسته نور مل او مانده باشد وانی عیشة الاوقه و رمل ای نغنه
 حبل آریاق ای منعیف کما یقال خوب اخلاق و شمال آریقاق اریقاق سست شدن کما یقال اریق
 اریقا قار اریق اریقا قای معف و عیش شریق ای ورن و عیش رقی الذی یسک الریق تر سق ا
 مرقنه معکم ناکرون کاسونق بالقریک تیره شدن آب و بر آن ع ع ک اف م اریق بکسین
 عیش یق بکسر از نقره و کردن تر سق شله و یقال در سجنن خواب با چشم سست شدن در کار و
 تن وینانی و پیوسته نگرین و انقار شل تر سق و یقال ردت المعری افریق ریق
 انظر الولا ده الانا حیه و لا تفع الابعده و یقال بالوالا بالمیم و بالذل الیضا ای تر سق و رونق و یقیم بودن قوم
 بر یک جایی و جداس کردن و یقال رونق الطائر اذ انقن بجناحیه و الموارثت و لم یکن و یقال فلاننا
 مرقنه عیناه ای شک الطوف من جمع و حنیه و رونق آب کار رونق سعید آب تنی رونق الامر و یقال
 منه الیضا و تر سق یصنعتین الطین الذی فی الانهار لم یسبل رونق شاخ ارونق ج و باره شرب لعل ابر
 و کاشانه رطق بالکسر شله و الیضا بروه که در شیده باشد از سق یقال بیت سرق و یقال ثلثه ارونق و الکثیر
 رونق بالضم و رونق الشهاب رونقیه و یقال بالثید ارونق کل شیه و یقال اکل فلان رونق و اعل
 ع و شری نجات سنان ارونق نیم یقال ضرب فلان رونق به موضع کذا ای قسطله و الحدیث عین شبه الشهاب
 رونق و یقال بالثید ارونق و یقال بالثید ارونق و یقال بالثید ارونق و یقال بالثید ارونق و یقال بالثید ارونق
 و یقال رونق ارونق و یقال بالثید ارونق و یقال بالثید ارونق و یقال بالثید ارونق و یقال بالثید ارونق
 با بودن شرب ر ارونق الیضا خوش آمدن و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق
 ارونق با بودن شرب فلان رونق بالضم و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق
 و یقال رونق الیضا شل بازل و یقال ارونق بالقریک و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق
 ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق و یقال ارونق
 قوله تعالى ولا یزین وجههم و لا ذلله و فی الحدیث اوصالی احدکم لیس فی قلبه تر سق ای یلیقه و لا یجوز منه و یقال

نی

نی

نی

نی

لعل

بودن و در مثل طریق که طریق کران انعام من القدری بقدر العجب من عجب و محل عباریت و ادن
 بجهت گشتی را و رفتن شتران بر پی یکدیگر و بطریق علی نقطه امر الاثنین اسم بلد و طریق آنکه است چشم
 باشد و در خلقت است طریق عباریت خواستن نخل و یقال طریق التی بالجد و العصب الکلیت و در طریق
 و حجاب من طریق النی طریق بعضا فوق بعض کالنخل الخوضه و طریق العمل بآره نخل که موزه نند در پیش
 طریق بر بر ششسته مطارقه نعل سبکد یکدیگر زدن بر موزه و یقال طساق الرجل من العلیین و بین ثوبین
 نعل مطارقه ای مخصوصه و کل خصیفة من طریق طریق وقت کفایتن شدن سنگ غوار ضحیه را و الاصل
 ذلک من غیر القطاه و یقال طرقت القطاه و طرقت الناته بولد با و کذلک المرأة اذا لم یسبل حرج الولد
 عنها و طرقت فلان تحتی اذا جده ثم اقر به بعد ذلک و طرقت الابل اذا حبستها من کلار و غیره و طرقت لیه الطیر
 طسوق خرج زمین کتب عمر رضی الله تعالی عنه له عامل له من جلیین اسما اربع الخیرة من رجھا و خد
 الطسوق من ارضیها و یقال طسوق یفعل کذلک فاعلم ای جعل یفعل مع کاب او من من قوله تعالی
 و طیفا بخصمان فیما من و رقی الخیرة بر جوشن گرفتند از بزرگ و یقال طسوق یفعل طسوق فاسن باب
 ع و الف طسوق آواز هم آسپ مثل قدقه طسوقه کشاده روی ع و طسوق
 رجل طسوق الوجه و طسوق الیدین ای فتح و طسوق اللسان و طسوق اللسان و طسوق اللسان
 اربع لغات فی قدس من فصل الذال یوسم طسوق و یقال طسوق ایضا اذا لم یکن فیها و لا شیء یوز
 طسوق مصروف و دروزه و قد طسوق المرأة طسوقا سیما عمل مجبول و دست کشادن به نیکه ع و
 طسوق طسوق بالحق یک برگ آسپ یقال عبد الفرس طسوقا الطوبین و بعد یک برگ یا درنگ و نبداز
 پوست خاتم و شیء الابل لور و انقب و یوان یکون من الابل بین الدار لیلان فاللبلیه الا و ل
 الطسوق و الابل بعد تجوز و طسوق و فی الیل النانیة تواریب طسوق طسوق مسدود ع و ف اخر
 طسوق الابل و طسوقا و طسوق القوم اذا طسوقت ابلهم طسوقا و اگر در بدن و دست کشادن سبکی
 طسوق از بند رسته و اگر ده بیت ال مسند بعیر کن و نایقه طسوق بصنم الطاه و الطامم طسوقا و یقال
 طسوق فلان فی السجن طسوقا ای بغیر قریب و یقال طسوقا فی احد القوم او کانت اسدیا قوا یحیا
 لا تحیل فیما طسوق بالک حلال یقال بهو لک طسوقا و انت طسوق من هذا الامر ای خارج من طسوق فتر
 و طسوق طسوق و طسوق طسوق و طسوق طسوق و طسوق طسوق و طسوق طسوق و طسوق طسوق و طسوق طسوق

نزدیک به محبت آن مولود اتفاق شگافتن علق هو لاشق علق این ملکین سخن و نام و ادنی نزدیک بدین
 و هر چه سیل بشکافد از زمین اعققت ج علق ایضا قرآن کردن روز و هفته سخت مولود صله بدین و موسی
 نخستین بجهت سترون و تیر سوئی آسمان انداختن ع و ف اض عقوق محقق بدین و مادر آردن
 فمواق عقوق مثال عامر و عقوق شال کفوه و عقوق اسی جزا و علق یا عاق
 و علق ا عقوق فلان اذ امار بالعقوق و اعقت الابل اذ املت فی عقوق و الجمع عقوق و قولهم طلب الابل
 العقوق مثل لما لا یكون و ذلک ان الابل و ذلک و لا یكون الذکر حلالا و نومی العقوق نومی و نحو علق الابل
 و یاسمو الابل لنواة عقیقة و العقیقة بالکسر الحواصل من کل حافر و یجمع عقوق شال قلس و قلاص عقوق و عقوق
 با شکر علق الابل ان عاقا و ذلک عققا عقوق عکة عقیقة باک و عقیقة بطنی از عرب با عقوق شال
 و اعقت الابل امره الله مثل اعقت عقیان النخیل بالکسر انچه ازین خرد و سخت بر زن و علق عقت الابل و الکلمه
 علق بالتحریک خون بسته علقه پاره از وی و کرم یک سیاه از کرم و از کرم خوانند علق چه علق العتیه
 عقه من عرق العتیه بقال خشم الیک علق العتیه و قد مر علق نام کوسه و علق ایضا گوشت که کرم به ماه را
 در آویزند از قامت بقال عرقنی علق ای اداة بکرم علق علقها بالکسر علق بها علقا و علق حلقا
 بقلبه ای هو علقا و علق علق یحل کذا ای طفق و علق علق مع العتیه و علق العتیه ای جابر الحرد لا یکنی اریل
 و باز گفتن زن و در و علقن امور دم و خوردن شتر سر را عضه را و در بان چسیدن زلزل و در وقت آب
 خوردن اقبال علق الدابة ای علق بها العلقه فی شرب الماء و اویش و آن قدر از علق که بدین را رساند
 ستور علقه بالضم اویش و قوت روزگار بقال لم یکن له علقه عنده ای شی و اصاب بوق علق و هو علقه فوجد
 علق بالکسر اگر انما یزهر جزو بقال نه علق مضته ای انفس من علق چه علقه بالکسر حلقه نوز و علق
 مرگ علقه بالغ مغشله و آنچه در و بر و بر دم دانه که بچه دیگر را بوی کند و شیر بد و بقال ما بالنا و علق ای شی
 من اللبن و آنچه آردا چه شتر حرن علق و جزان علق خوردن شتر سر را عضه را ع و ف اض ۲
 علق نعت من علقا چه علق الحدیث ارواح الشجر فی حواصل الخضر علق من ورق الخبثه علقه
 علقه ستور که جهت میسر به امیاره فرستد بقال علق مع فلان علقه و اسات مع علقه مع علقا و علق چه
 از وی در آویزند علق سو سما ان خرد و علق کی علقه بالکسر علقه کمان و نازایه و مثل آن علقه بالغ اویش
 خصوصت و دوستی و آنچه بدان روزگار رساند از قوت و منه قولهم ما علق من علق ای شی من سر علق جل علق

ان

اذا تفق عنهم النعم وافترق قرن الشمس اذ هاب فتعاني السحاب فبدا منه قد افترقا الى ان افترقا
 الموضع الذي لم يطر قط ما حوله ودام ذو تفق التي طيل المطر واما في تفق نصبتين اي تفقته بالكلام ورجل
 فتق اللسان اي حديد اللسان جبل فتق اي تفق سمنا صبح فتق اي شرق فتق مرو وكر وهو
 تفق كشدن وشكافتن التفات تفق كشدن وشكافتن شذن فرق فرقان جدا كشدن مع
 و ۲ م ض ۲ و فرقت اشئ تفريقا و تفرقة فافرق و افترق و تفرق و يقال افترقت حتى منه بالافترق
 وفي الشل ابدى من تفاريق العصا قال ابن الاثير العصابة كسرت فمنا ساجور فاذا كسر ساجور اخذت منه
 الا و نادوا كسر الوند اخذت منه عران البخاني فاذا فترض رأسه اخذت منه التواوي تفترتها الا فترضت لها
 و تفرنا فترنا من فتر اخفقا قال بياض من فرق ومن شدة قال انزلناه فترقاني ايام فرق بسكون الراء
 و تفر كيه بياض اهل مدينة و ان شانزده طل است جمعا فرقان مثل لطن و لطنان و كل و طلان فرقان اي
 فرقان و اخبر فرق كندوبی در میان حق و باطل الفرق بالضم كذلك مثل خس و خسران و منه قوله تعالى
 و بعد آتينا موسى و هارون الفرقان و قال الما جرح و مشركي كافر بالفرق + مفرقة فراق
 از هم جدا شدن فرقت بالضم جدا الى اسم منه فاروق اسم و بقى است كه عمر بن الخطاب را بان
 لقب ميكرند فرق مفرق ففتح الراء و كسر تاء و كذلك مفرق الطريق سه دورا به يقال المفرق
 كانهم جلود اكل و موضع منه فترنا فترنا على ذلك و فترق الى الطريق اي انچه لطريقان فترق بالضم
 و تفرق ناقه و ما به خزار و در جمع و ۲ لقان فاروق و امرأة فاروق اي الصدايق و جمع فوارق
 و فرق و ابر جدا است و اذا بره فرق بالخریک ترسیدن مع ك است ۲ يقال فرقت منك لانا
 فترنا امرأة فترنا ففتح الراء و فترنا ايضا و الجمع اللبني مثل رب علة تهب رينا و رب فترقة يد على لينا و دورى
 و يان و و شدة و بيان و در سپاه شتر و باندگی یکی را ان اسب قرون ترا و دیگری ترس فرق لغت
 و شخ شخ جاندا مان خروس و يك افرق لغت من در جل افرق الذي ناصبه كانا مفرقة
 و لمحة ايضا و جمع الفرق اخراق و الفترق ايضا من قولهم هذه ارفق فرقة و في ثبنا فرق اذا
 كان متفرقا و لم يكن متصلا و يقال سوا بين من فرق الصبح لغت في فلق الصبح فرق بالکسر و انگویند
 و باره از چیزی و منه قوله تعالى فكان كل فرق كالطود العظيم ذات فرقتين يشته مبان لم يور و كونه
 فرقة بالکسر گروه مردم فرق گروه شتر از دوی و فی الحدیث افاروق العرب و جمع افراق و منه فرقة

ذوق علی والیا بنی آخره للمالحاق وفعلی کبیر اللام نادر لا اخت لها فحق یفعل قال ابن السکیت یس فی التعلیل
 اللام ففعل کبیر العین الاخران ما فی العین وادی الابل قال الفراء یسعتما بالکسر الکلام ففعل الفهم
 بدیهه فمرئی ودعوته مدعی وخرقة منقری نظامه فی القول ان لم یتأول علی ما ذکرناه غلط محقق باطل کردن پاک کردن
 وکما یسندن وروضن گرا چیر ریاح یفصحها تحت امتحان لانهم من محاق بالضم شبه آخره ففعل محقق ای
 مرقق محمد وکوم محقق شدید المرحه ما فی ما حق الصیف ای فی شده حره وجمعه الله ای ذوب ببر کشته
 نفعه فی روتیه قوله تعالی الحق الله اکرهوا ویربی الصدقات امحق کاسیدن مذوق امحقن شیر باب
 جمع فاض ۲ مزدوق مذوق نعت منه وامنین ادوئی بالجمع تعالی فلان مذاق و مذاق ای غیر مخلص الوداد
 مرققه شور با مرقق ج وایضا شیر سینه که در کشت دپالیزه افتد مرقق شور با کردن در دیک و پو بوی گرفته
 رسر و کینه کان و مرقق الیگان و موی از پوست باز کردن جمع فاض ۲ مرافقه بالضم موس
 ویشم از پوست برکنده و علف برکنده بخت ستور اوراق بسیار کردن شور با مرقق میردن گذشتن تیر
 از لاف و جمع فاض ۲ مارقه کرده خوارج شود انذک بقوله علیه السلام مرقون من الدین کما لم یرق
 السهم من الرمية و فی التعلیل رويد الغز و یقرق ای اقبل الغز و حتی یخرج الولد و اصله قول امرأة
 کانت لغز و یجلبت فذکر لها الغز و فقالت کذا کک سهمین سر و دگویی و قد مرقق مرققا آفرق الجبل ای
 جان له ان یثقف شجرة و صوفه عرق جامه پاره کردن جمع فاض ۲ مرققین مسالنه فیه مرقق لاف فیه
 مرقق لعقب مودی شاعر و تعالی لفتح الذا و مفتوح الذا و ایضا مصدر منه کالتحریق و منه قوله تعالی و مرقق فقام
 کل مرقق مرقق کاف ۲ پاره پائی جامه دریده مرققه یکی پاره مرقق الطائر مرقق بالضم از او کسر
 ای رمی بذرقه ناته فراق بالکسر و فراق ایضا بالنون تیز و مرقق بقاء نام ملکی از ملک مین شوق الشتاب
 زدن خستن و شتاب خوردن و نوشتن و موی را شانه کردن و کشیدن و وال تاباد و و جذب
 هر چیز بر ای درازی و طول و پاره کردن جامه جمع فاض ۲ مشاقه بالضم انچه از مو
 و کمان و مثل آن بشانه افتد انشاق ربودن و بریدن مشق بالتحریک سیدن را ان بران
 و جمع کاف شق الرجل فهو مشق و المرأة مشقا و مشق بالکسر کل سرخ و ثوب مشق جانگزا و
 به ان کل و مشق من الثياب اللبیس و فرس مشیق و مشوق اسب بار یکسان
 طاربه مشوقه حینه کشیده تمطوق چشیدن و لکام و زبان آواز بر آوردن

نعت

ان

نعت

ان

نعت

ان

نمق نبشتن جمع فاضل تمیق آراستن کتابت محرق نرته کبشتن نبشتن
 بالشت منالین نرین ناقه ماده شتر و نر فعله تجربیک احین اصله نوقه بالوا و ناطلت و جمعا نوق مثل
 بدنه و بدین و فعله بالتسکین لا یجمع علی ذلک و جمع انطیله منیه علی نوق فاستقلوا الضمّه علی الواو
 فقد موید قالوا نوق ثم عوضوا من الواو یا و فقالوا انیت ثم جمعا علی ایتاق و جمیع ناقه علی نایاق مثل
 ثمره و شمار الا ان الواو صارت یا و لکسر ما قبلها بغير متوق و ناقه منوقه ای مذکوره منوقه و نایاق بعض
 شتر قرنی مثل استنوق لجل ای صارت ناقه بغير یسین یحکله صدیقه بحدیث آخر نوق بلبذ تر جانی در کوه نایاق جم نوق
 آراستگی نمودن و کار و الا هم من نوقه و فی مثل حرفا و ذات نوقه بغير للبا بل باللام و موسع جمله یعنی المعرفه
 و نایاق فی الاراده ایتاق مثل الانتفا و تمیق مناق بالضم باک خرج بفتحهما و ک ۲ نایاق
 و دندنی رخسار اسب و خروقال لهما المواق الحمار خارج زنا نایاقه ضمیمه نوق بالضم معجود و یوار
 سرجاه الا انه من غیر خانیق ج و النخا لقه قوم من بنی ماعزین عوف من کلب انداق بالفتح و یوار
 به سمقند منها الحسن بن علی بن سباع المعروف بابن ابی الحسن و در است بر و نوق نرم و نازک
 سرب زنده مستقی بالضم خدمتکار او و رومیه لطفوا بها بغضب کفغند و گول و کصفور پرند است و منویست
 نقیقه آواز شکم و اب یا و از جنبدین زده در غلافش نقیقه مثله نقیقه بالضم یکسته موی بافته
 فصل الواو و نوق هلاک شدن جمع فاضل اک ۲ موبق جایی هلاکی قوله تعالی و جعلنا
 بنهم موبقا و یقن بالتحریک هلاک شدن جمع یکسره جادف ۲ یقال و یقن یوبق و یوبق یقن ایتاق هلاک
 کردن نوقه اعتماد کردن و استوار داشتن جمع کبیر عایتاق عمد و استواری موبق مثله مواشین مواتق ج
 علی الاصل و میایشین و میایشین ایضا مواشیه عمد کردن ما یوم و منه قوله تعالی و میثاقه الذی و انکم به ایتاق
 بند کردن و نایاق بالکسر و الفتح بند و منه قوله تعالی فشد و الوثاق و یقن استوار داشتن ج و نایاق استوار شدن
 جمع بضمهما و یقال اخذه بالوثقیه ای مایوثق به نوثق استوار کردن و معتاد داشتن نوثق استواری کار
 استیثاق و ثقیف گرفتن از کسی و دق باران و باریدن جمع فاضل اک ۲ و نر و یک شدن منشد
 بالی و فی المثل و دق الغیر الی الماء ای دمانه بغير یسین خشع لثنی لحرصه علیه و دق جایی و ارام
 یافتن بچینیر سله بالباء و کشن خواه شدن مادیان و ماده خرایاق استیثاق مثله فرس و تان
 و دوق و دوق نعتان منها و الا هم معاق بالکسر لالمان بهاد و اق قات و دوقین الد اهیتم

نمق نبشتن

جمع

نمق نبشتن

نمق نبشتن

نمق نبشتن

نمق نبشتن

نمق نبشتن

نمق نبشتن

نمق نبشتن

نمق نبشتن

نمق نبشتن

نمق نبشتن

5

3

32

۱۱۱

3

...

15

[illegible]

عض ۲ و یقال تنباک النجوم ای از وجود آنست عتقه ای و قنایه ایضا نام طعم که از آن نام
 موصوفی بلباب نام شکر و بها کلستان و جالبه و واحد فعل اسم صم و یک اسم رجل اصرع بنا و نام المبلده و بها اسم
 و اسم صم فان شئت بنیت الاسم الاول علی الفتح و سورت الثانی باب عوارب بالما یصرف و ان شئت فیض الالف
 الی الثانی و سورت الاول یخفف الثانی و انفسه الیه علی و ان شئت بکی سلی ما ذکرنا فی سورت
 لکلمه الناس تجتمع کلک شتر بیا کلان مال و نوعی اخرنا و فی فتنه فی حق تنباک
 بین هر جنس موصوب و یقال هو ذل من یبک الارض ای من اهلها تنباک مقیم شدن بجائی و یقال تنباک
 اقامه و به و کائناته و فی اسم تنباک بیا بیا ای اقامه بها قال ابن درید الینک من هذا الطیب عزی
 بنا و ک مثل بنا و ک توک خبر حسن و خبر بد و مع **ع**ض ۳ تبرک و فی تفعل و تبرک
 و هو موضع و رأی البنی صلعم قوما من امصاره یسبون کسی تبرک ای یدخلون فیها القدر و یخرجون غیره
 الماء فقال ما زلتهم یسبون فسمیت تنباک الغزوة غزوة تبرک قال ابو ذر یقینه اول توک ای اول
 شئی و یقال باکت النامة بابک ای فقیه حشنة لبواک رجیمهم باباک کبار جرداک
 الحریمی الذی کاد یستولی علی الملوک ثم قتل فی زمن المعتصم و عبد الله بن بابک شاعر فلق تحتک
 بر وزن و معنی تنجو توک مذکور فی الفصل بعده بر وزن کتفقد ابن النعمان من ولد
 سامه بن کوسی بر تکیه پاره کردن و ریزه ریزه نمودن و بریدن برکت تلهائی خردم اسمع بوا حدایا
 بر شک الخ و در فصلها و ابان بعضیها من بعض برشتوک کسقفقوراهی است و بابی بریک
 جیحی بن خالد البرکلی و هم البرکلیه بر کلان فی ب رک برک بضمتین کلان لغه احمیه
 لقب بها الوزير نظام الملک برکی الغنزی زودی سیر الباضاک و البضوک من السیف
 و الطالع و لا یضیک الله یدیه ای یقلها بطرک کتمطر و جعفر ممتزسا یا سر و مرجوسیان و ذکر
 فی ب طرق البندک فراخ شد البندک الحوض ای استوی بالارض بلکسک کجفر و روج
 گماهی است که در پارچه آویز و جدا نشود بلکه آمیخت و شورا ید آن راع **ع**ض ۴
 و انما بضمتین اصله است الاستدقاق اذا حرکتت الاصابع من الموضع و باب
 کما جند قریه ابی ممر الفقیه **م**سل التا و ترک گذشتن
عض ۵ و ترک است الی مع متارکه و ترک مبعی اثرک و هو اسم

نکته

نکته

نکته

اگر شتر مرغ و گوسفند و ونک کجور مرغی و شینی و بجمع قال ابن مقبل بصفت یحیی بن بشدة العدد و شتر مرغ
یکادان بین الد و کلین و الوه و قلات القناد و السم یسلطان + ای یسلطان من جلودها و قال کثیر شتر مرغ
اقول رقة جاوزان اعلام ذی دم + و ذی و جمی او و ذین الد و انک + و لکنک بالضم قنار یک وقت رفتار
کوشش از مرغی به چندی و هلاک کجور خریه است مابین برین و جوشه و پاک است
سیاه رنگ در زمین و بضمیمه فصل الذال ذکرت با فتح زندگی دل
زنگ در آینه تن چیز بر افع و اض ۲ یقال زنگت الشیء فانه تک ای خلطه فاع
و ازنگ المجل فی الامر ای نریش بینه و لم یکد یخلص منه زنگت ایضا اصلاح الشرب زنگیکه لم یاسیکه از خرماد مسکه
و است سازندونی المثل نرمان فار کبواله زنگیکه رنکان بالتحریک پوید و بدین شتر و لا یقال هذا الکاف
خامتن مع و اض ۲ - از ناک متد فیه رکست را با گردن بهم نکل کردن و گناه را برگردن کسی
لازم کردن و جزوی بر جزوی از چپ انگندن مع و اض ۲ یقال زنگت الشیء یعنی
علی بعض ای طرحه رکست بالک یا ایدان نرم ریزه رکاک رج یقال زنگت السماء ای جارت بالرکست
و رکست الارض مجهول و رکست الشیء ای رقی و منع رکیک ای ضعیف و استرک ای انضغته و فی الحدیث ان
سلم نعم الزکاة و هو الذی لا یأید علی اهل رکاک بالتحریک نام آبی رگ ایضا منکده و سکران مرنک اذا
لم یمن کلامه زکرا که زن کلان سرین در نا و فی المثل شحیه الزکاة علی افعالی هو الذی یدوب سر علی الضرب
من لا تضیک فی الحامبات و سقاء مرکوک قد عوج و املع زموک اقامت کردن بجای مع
ف و اض ۲ - اراک مقیم کردن دیگر یا رکته بالتحریک مادیان بر ذون زماک رج زنگات
از ماک کذاک را ناک بفتح الیم و کسر با شئ اسو و غلیظا لساک رکت بالضم نوعی از رنگهای شتر جمل زک
و ناقه زنگاء از ماک بدان رنگ شدن شتر زیموک بالیا و نوعی و من یوم الیموک یقال مرنکان
شتر نهوک کانه میرج فی مشیه ضمیمه روک بضمین افعال این غیر شتمل است
جاریه رود که و مرو که دختر نوجوان و غلبورت و غلام رودک کودک نوجوان خوش شکل و بفتح میما فتکون
رباعیه و رود که آراسته کردن آن را و مرک که مقد نام شخصی و و ذکمه بزجه خرد و اذک رج را و کان
بفتح الذال دهی است بطوس منها احمد بن مامد الحقیقه زکیک کتبیط هو و الله الیساک الصالح لطلوع
بن زکیک وزیر مصر رشک بالک و مرککان لریش و الذی لیه علی الریه فی السبق و الله القاف

دنگ

کج

دنگ

کج

دنگ

دنگ

دنگ

افزون مشغولت اشکاک کرشدن و رنگ شدن سوراخ گوشش و اینکه شدن گیاه سکه با کسر این ماج
در سینه خرمایان نشانه و منه قولیم خیر المال ثمرة مامورة او سکه بابوره قال و معنی هذا الکلام خیر المال نتاج
او زرع و کوچه فرو موره دم و دنیا رسک بالضم چاه رنگ و سوراخ کردم و نوعی از بوی خوشش شکاک
و سکه که هوای میان زمین و آسمان بقال و الله لا عذبک و نوزوت فی السکاک ای بنمایان السمار و الارض
سکاک پدید آید ازین سکه که می رسوب الیه سلاک بالک شریقه و بافتح در کشیدن چیزی در چیزی
عج و فاض ۲ اسلاک لازم فیه اسلاک در کشیدن سلاک بالضم فتح مکک بجه سکه مونه
سکاکان حج مثل ضر و ضر و ان سکه نام مردی و طعنه شکلی ای مستقیمه تلقا و وجهه و فی الشکل شکلی و سبب
بخلوچه ای مستقیمه لا بسوجه سکه برداشتن و وقف خانج عج و فاض ۲ بقال حکم الله
السماء سکه سکه بلند شدن بقال سنام سلاک ای مال مرقع مسکوکات آسمانها و بقال آسمک فی الزم
ای اصقعه فی الدرجه سکه چوب دوشاخه که نگاه را بوی در و آکنده سماکان دو ستاره سکه ازل
و سکه راجع سکه بالتحریک مای سکه یکی سکه سکه حج سکه و مای ریزه که خشک کنند آرد سکه سکه
سکه با و سخت مثل سح و سح و سح و سح سکه الزم الارض اذا طارت قرا بها و ذاک الزم سکه
سکه ممر الزم سکه سکه زقن سح و فاض ۲ فرس سکه بالک سیریلج الحبری
و سکه و سح و فاض سکه بالتحریک بوی مای و رنگ آهن بقال بدی من السک و من صد و الحمد به
سکه کما بقال بدی من اللبن و فقه و من اللحم عمرة و بقال بعینه سکه ای رمد و حله و سکه و سکه
اد بر دله سکه چوب دندان مال سکه مثل سکه جمع سکه مثل کتب و کتاب و بقال
فاه و سکه و سکه و لم یذکر الغم فیهما و جارت الابل تسکوک ای تامل من الضعف فی شیا خفیه
سکه کسند عبدی القاسم محمد بن محمد و بن محمد بن سلیل بن محمد بن یوسف بن سبک
سکه مذکور فی باب القاسم تن اوله و ثانی نالوان گردید سکه و سکه و سکه
و سبب لاغری با ماندگی در رفتار رنگی کردن و بوی سکه که شتر لاغری سکه که بالضم کنی ارزن سکه
اللقمه طولهانی المله و تدویر سکه بنشین را بهای روشن و کثا و فاض الشدن
اکشیک در آغوش و سکه دیگر در آوردن چینه و منه تشبیه الاصلح سکه و احد الشبان
و هی الشبکه تن الحیدر و سکه و منه تشبیه سبب ای قرا به سکه بالتحریک و ام سکه حج در با سکه و الا

نویسند

نویسند

نویسند

نویسند

نویسند

ششونکه کملوکه کوهی است و جمعه کثیر علی بن شاکب اعتبار از این فصل
 بالتحریک بوی خوی زردن از مردم جمع ک اف ۲ صحوک بالغم درویش سحایک
 العرب ذو بانها تصحک درویشی و تصحک الابل ای طرح او بار باصحت کوفت و زدن و منه
 قوله تعالی فصحت و جنبها و در فراز کردن جمع ف اف ۲ صک میکاگ میکاگ ج
 رحل امک و طلم امک آنکه زانوی وی بر هم زند چیل صحت و حمار صحت ای قوی شدید میکاگ مؤنث منه
 صکت ختی گراسیان روز قیال نقیته صکت ثقی و هو اسم رحل و قیال نصیر اعمی تر خما صحوک میکاگ مرد
 خوی حافی بکن صحوک میکاگ ای از ج صحوک قوی و اصحاک اللبب بالهم ای خشر عده حتی بصیر کا فین و اصحا
 الرحل ای غضب و نقیته اول صحوک و توک ای اول شئی متوک بوی خوش گرفتن مایه اند
 و جز آن جمع ف اف ۲ صلیه بالبار صنیک که نکس جمع ف اف ۲ قیال صک
 الطیب بجله ضمیم صک کمنب پیش از ناله چیز یکا از پستان بریز و تصلیک پستان
 شتر بنده نادان صحوک کملستخت توانا سخت اندام صحوک ج فاف ۲ صفا
 ضمیر اک بالکسر صبارک بالغم مرد و شتر خم صبارک بالفتح ج ضحاک بکتن و سکون ۲
 ضحاک ف اک ۲ سکونه اربع نجات خندیدن جمع ک اف ۲ ضحاکه یکا خنده
 متعد بالبار و من تضامک استضحاک بمعنی استحاک خندانیدن رحل ضحاکه مثال همره بسیار خنده ضحاکه بالکس
 آنکه بر روی خندند ضحاکه آنچه از روی خنده آید امراه متضحاک بالکس زن بسیار خند ضحاک ابر بارق
 ضحاک و ندان که در خنده پیدا شود متضحاک بالفتح راه فراخ ضحاک بالسکون شکوفه و ضحاک الفزدای موت
 ضحریک نابیا و درویش ضحراک ضحراک ج ضحک ضحک نوعی از قمار که آنرا انسکس گویند رحل
 ضحکناک ای نصیر امراه ضحکناک ای کتنه و الهم ضحیکاک سبزشدن زمین به نبات ضحیکاک
 ضحاک ضحاک بالفتح زن آکنده گوشت ضحاک بالغم یکا مضموک مرکب مضمیم رحل ضحوک
 مرد و تلماز کام و قد ضحاک کنی ضحوک الارض پدید آمدن راه با و خطا بر زمین از باد و نسوگ الغیث
 برای نیاوریدن آناده شدن ابر استبلکت الارض رویگی زمین بر آمد ضحاک الضرس الحجر اسب
 بر ما و بان جید ضحاکه و ضحاکه کرده قیال رأیت ضحاکه و ضحاکه فی حصید بگرین خود آلوده خد
 و الله ضحاکه علیه تبار و ضحاکه ضحاکه التافه شتر ماده از سختی گریا یا چاه اند و بر دوران بر شتر تها

چونسته کردن تراست خداک نعت منه ضیک کر سج و طلاق خداک علی غیظا یعنی بهمان بر من مشکین شد
فصل الطایط و طبرک بفتحین پاره است بری و پاره است دیگر باصفهان
 طحاک کفر بشری که هنوز ندان پیش بر نیارده باش مطر کونه بفتحین قشید را و شتر
 باز پس نیز می است و گیر اندیس طحاک بر زن و معنی طسوق و آن پیاژه است **فصل لعین**
 يقال ما وقت عبیکه ولا عبیکه تا عبیکه مثل الحکمة و هی الحجة من السوایق واللکة قطعة ثریه و آتی البخی عبیکه
 ای شئی من السمن مثل عبقة و منه تولم بالابیة عبیکه معتمک به الطیب ای الزق به و تمک البول علی
 نمذ الناقة ای پس مع ف اک م مانکه کمان و دیرینه سرخ زام زنی قال البنی علیه الصلوة و السلام
 انا ابن العواک من سلیم بنی حدادیه من تسع مواک مانکه بنت لبال ام جد لشم و مانکه بنت مرة بن لبال
 ام لشم و مانکه بنت الاقص بن مرة بن لبال ام و هب بن عبد مناف بن زهرة عبدة رسول الله
 صلی الله علیه و سلم من قبل امه آمنه بنت وهب و سائر العواک اعمات البنی من غیر بنی سلیم متیک قبیلہ او
 عتک منسوب الیها عک الیدن مع ف اض م و گوشتالی و ادن و يقال عوکت النساء
 اذا لسته نظر اب طریق ام لا مع لکه کارزار کردن متحرک متحرک حرب جای معرکه لغیر الراکذ لک
 اعتراک انبوی معرکه يقال اور و ابه العراک اذا اور داجیبا المار و نصب المصارای اور و داجیبا کا غم
 ادخل علیه الالف واللام کما قالوا امور بهم الجها الغیر و الحمد لله فین نصب و لم یغیر الالف واللام
 المصدر من ماله عوکیه بفتح فلان لبن العریکه ای سلیم و لانت عوکیه ای الکسرت نخوة عوکیه بفتح
 من المنوق مثل الشکوک ما و معرک و ارض معرکه ای مزوجهم علیه و التي سوکته السائمه حتی ابدیت
 عوکیه بالغنم مالف شدن عرک بالتحریک ماهی گیران و کشتی با مان و آواز و کبر الرا و شله عوکیه کمی مثل
 و سه و عوکیه رجل عرک ای مربع و قوم عوکیه ای اشد و مرع و يقال عقیته عرکه بالسکون ای عوکیه
 مرآت عوکیه زن با گوشت عوکیه شتر قوی درشت عوکیه چسپیدن و لازم شدن
 مع ک اف عفاک کول عفاک کولی عفاک باز داشتن از عاجت و مالک
 کردن حق کسی را الی معکوکه ای مجبوسه ملک الحدیث دوباره گفتن خواستم سخن را عکه بالغنم خور
 مسکه ملک عفاک ج و ریگ نو ده گرم عکه العشارین یعلمو النوق عند لعا حاد و عکلت الناقة اذا
 تبدلت لونا غیر لونها عکلیک عفاک تیزی گریه ماک عکلیک شدیدا محرومات یومنا عکلیک ای محی

طحاک

نمذ

عکلیک

عکلیک

عکلیک

عکلیک

عکلیک

6

ان یکون ملک جود و الواه و اعلمکله مفتح الامر و منها ان یعلب علیهم مستجد هم و هم فی الاصل احرار و من بهلشتی
و یقال ما فی ملکته شیء بافتح و الکسر و ما فی ملکته یفتحون ایضا ای لا یملک شیئا و یقال نهان حسن الملكة اذا کان
حسن الصنع الی امالیکه و فی الحديث لایل حل الخبثه شیء الملكة اذا کان شیء الصنع و یقال لا یقرب تا ما کان ملک
بصنعه و یفتحها ایضا مالک الامر بافتح و الکسر باقیوم به و یقال القلب مالک الجسد و ما فی ان من فی ملکته دون
ای لهم ملکة الا الله تعالی و ما که مالک بافتح ای تما سک و اما تا که ای ما تما سک ملکة الدایة یضربین فواهما بافتح
مالک یفتحین فرشته واحد و جمع قال الکسائی اصله مالک یفقدیم العز من الا لکوک و هی الرسالة ثم تلبث و قد
الامر فقیل تا که ثم رکت بهر تکراره الاستعمال فلما تجعوا ما رد و بالید نقالوا الماکیه و ملا تا که و یقال ایضا الماء
تکات امرای یقوم به الامر مالک الخزین نام مرغی از مرغان آبی مالکان دو مالک یعنی مالک بن زید و مالک
بن خلفه **مراک** بافتح مؤنث است به من بر منزلی از بدن او مرکه بلد بالزنجبار
و مرک لگفت کونی مشککان باضم نام شخصی رومی است باصلخر و دی است بغیر و آباد و اس
و شهر دی است از صناعات همدان و مشککان الحمال التالیی و معروف بن مشککان المقری و علوان
بن سکان التالیی و محمد بن مشککان محدثون و مشککانه لقب بجید الدین عامر المحدث الطیب باضم ثم صطحا
بافتح و الضم و ید فی الفتح فخط ملک رومی ابیضه تافع للصدقة و الطهارة و الامعاء و الکبد و السعال المزمن شراب و النکته
و اللبنة و تفتیق الشوة و یفتح السد و و او و صطک خط بهر که نیک سایید آن را تمکه مثله و تمک فی اشی
در رفتار زود می کرد و تمک المرأة زن را جماع در رنج و تمک انداخت و زم و بهار کرم و چیز است
الشباب باضم و یفتح کمال رسیدن جوانی و شباب تمک و تمک جهان کامل السک کز لک در و یضطر
و التمسک من الخیل اسب فراخ کام و تموک کعبور کباده و یوسف بن مالک کما جرمحدث تمک نیک کار کرد
و کار کردن مردان دوست خود تموک فرسایان خطا و رخن و تمک کامبر کشنی که وقت کشنی مادر باردار کردن
تواند و تمک ملک سمیع و می و تا که و اباهم ضوت و یطعن فمور **النون** نون
سرنیک بالتحریک ج تا که تلهای خرد میان تا که مرتفع تا که ج نون نیک بالکس نه سوتان نیک
نیز کو تا نه نیازک ج نون که ای طعنه و که که ادا از صرطنین نین بالقتل **ع** ع
نیک ای عیاب نسک الشیء عسله بالما و طهره نهو نسوک نسک باضم عبادت کردن
فتح فاض مالک ای ما بد نسک و نسک ای بد نسک تبار سانشن **ح** ح

بجست شیر و چپه ابلت الابل ای اقتضیت فی مالولته و قلان لایاتیل ای لایسبت علی الابل اذا
 کما و کذا کاب اذا لم یقیم علیها فیما یصلحها من ابی سبید ابته بالتحریک تاگرا و وگرا فی الزلحام و فی الحیرت
 کل مال ادریت ذکر مرتبه فصد و سبت ابته و اصله و کبة عن الوبال فابدل الواو با لالت لقولهم احد و اصله و
 ابته بالکسر نهیم و فی المثل فغشت علی ابته ای بلیه علی اخری کانت قبلها و لا یقال ابته لان الاسم
 اذا کانت علی فاعاله بالواو لا یبدل من احد حرفی فضعفه یا و مثل فتناره و و تامة و انما یبدل اذا کان بالواو
 مثل و نیار و قیراط و یضمنه یقول ابته مخففا ابته و سبیه ایضا مثله ابته بضعین باره خرا نام شهری آتیل
 زاده ترسایان و کان سبیه علی السلام ایل الکلین آملان گام نزد یک نهادن چنانکه زنده نگین
 باشد **ف** اک ۲- مثل شور کز انکه کی املات بالتحریک ج و قبل لاصل انکه یقال فلان نجیت
 املنا اذا قال فی حبه قبیحا تا تیل باصل و استوار کردن یقال محبوش و اشل تا شل گرفتن اصل مال
 و فی الحدیث فی الوسی الیتم ان کان باکل من ماله غیر تا شل مالا و جا کند انال بالفتح بزرگی انال باضم
 اسم جبل و نام مردی اجل ففتحین مهلت و سکون اللام آری مثل نعم قال الاغشش اصل احسن من
 نعم فی التقدیر و نعم احسن منه فی الاستفهام فاذا قال سوف تذهب قلت اجل و هو احسن من نعم و اذا قال
 تذهب قلت نعم و هو احسن منه اجل و سکون ۲- از بهر من املک از بهر توفیق الهی و کسر باجل ایضا بالکسر
 اده کا و وحشی ابل ج و تا جلت البهائم ای سارت ابالا آبل ایضا در و کردن و در و گرفتن کردن
 از نامهوری بالین **ف** اک ۲- یقال آبل الرجل اذا نام علی خفته فاشکا باها اجل مهلت
 دادن و طلاع کردن در و کردن یقال بی ایل فاجلونی ای داؤ و فی آبل بالکسر شد و بچشم تما
 لته فی آیل و هو الذکر من الاوامال و یقال هو الذی یسبی بالفارسه کوزن قال ابو عمرو و بعض العرب یسبی
 الباء و المشدده جهاد ان کانت غیر طرقت اجل آجله انجهان و هر چه با مهلت باشد ضد اجل و حاجله
 اجل شور و ففتحین **ف** اک ۲- اصل ۲- و ک ۲- اصل ۲- علیهم شد ای جهاد و پیغمبر علیهم اجل
 کول آب باجل ج و قد تا بیل الماء و تا بیل و اهل ای مجمع آجل علی فعلی ماضی و اول بالکسر
 و ذکر و ن و شیخ فته و ترشش شده یقال با و نام دله مطلق مخففا ای من حروفه تا ازل و ازل
 و ازل الرجل یا زل ای صار فی ضیق و جذب ازل بالکسر در و غ یقال مانی جی ازل و کذب ازل
 باضج یا زداشت **ف** اک ۲- یقال ازلوا ما لهم اذا جسر و من الریح من صوت ازل و ازل

این

که

اول

مثل مازق و مازل صدری و مازق ای مناق ازل یقین و یرنگی همیشه کی بقال هر از لک ذکر بعضی
ای اصل نه اکلته تو لهم لایعده لم یزل ثم نسب الی هذا فلم یفهم الا باختصار فقالوا یرل ثم بدلت الی انما
انف فقالوا لای کما یقال فی الفح النسوب الی ذی یزین اننی و فصل انحری بنسب الی یرب اسل
نبتحین رخت بلند با غار و نیزه و کل تنوک طویل اسلہ اللسان بارکی و نیزی زبان و رشت اسل کشیده
قیال یواسیل الحمد اسالہ مصدر و جمع لضمهما و قیال ہو علی اسال بالمد من البعید مثل آسان ای علی شیه
من البعید و علامات و اخلاق اسل نام یگی و فصل ج و بن و نرا و اصول ج اسل مؤصل استیصال از ج
بر کندن و قیال عاذا باصلته ای بالبعید و اخذت اشعی باصیلته ای کلمه باصله و قیال لیس انهم فصل لای
الاصل حسب الفصل اللسان اصیل ش با نگاه و قیال قد اصلنا و نحن موصولون ای داخلون فی الاصل
و جمعه اصل و اصل و یجمع علی اصلان مثل بعیر و بعیران ثم صغروا الجمع فقالوا اصیلان ثم ابدلوا
من المنون لاما فاذی اصیلان و قیال لقیته اصیلان بالثبید ایضا اسالہ حکم و باصل شدن نخع بعضهما
ثم ابدل اصیل و باصل اصیله بنبتن نوی از بارونی الحدیث فی ذکر الدجال کان رأسه اصله و الجمع اصل
صطلک الکریم و البعید و البعید اصیله لان الزیاده لا تلحق الراجعات من اولها الا اسما و الجاریه علی افعالها و
من الغنایات البعید و قال البعید و البعید و البعید من کلام العرب ایل تنکیه و کذا کمال الی سکون
و الحرفه اطلال ج و آیات جمع الیل اقول نایدیشدن جمع فاضل و ک
اقال افاصل شتران غرو اقل کی اقله مؤنث اقول ابدال المافون و هو ناقص العقل ککل خورد
اکل کذلک جمع فاضل ۲ اکله یکبار خوردن تا سیری اکلته بالغنم همة و کرده قیال اکلته
اکلته و اکلته ای لقمه او قرصه اکلته کس ای لقمه کس و قیال ای ذو خط من الذبیا و رزق ذو اکل
بالضم و السکون میوه نخل و هر چه از آن خوردند و منه قوله تعالی اکلها و اثم و انقطع اکلته ای مات و رطل اکل
ای ذو عقل و مال و رأی و ثوب ذو اکل اذ کان کثیرا انزل صغیرا و قیال ذو اکل اکلته بالغنم و کس
منبت قیال انه ذو اکلته اذ کان یتغاب الناس کانه من قوله تعالی اوجب احدکم ان یأکل لحم أخیه تبیا اکلته
بالکس و غارش الکال ج قیال انی لا جد فی جسدی اکلته من الکال ای عکله و نوعی از خوردن مثل الجلسته
و الکره قیال انه یحسن الا کلفه لهم اکلته رأس ای قلیل یسبها رأس واحد و هر جمع اکل و قیال اکلته و کس
بالکس ای اذ عیه علی و اکتس فلان اذ اکلته منه اکیال خوراندن و قیال اکتس انما الطیب و اکتس

ج

ال

اصیل

الاصیل

والنزع وحقن بیتی کردن میان مردم واکلة باهم خوردن يقال الكلبة اى الكلبة او الكلبة مع نصرا اقلت
 وفاقلت على صورة واحدة ولا يقال الكلبة بالواو الكال متران قبيله اكل در زيدن الكلبة بالفتح والضم مع
 كه از دوى خورده شود يقال اتخذت فلانا كلبه كلبه بالكه ترابه وجز آن كه در دوى گوشت بزند و يقال اذ
 اكلا بالفتح اى لما اكولة كوسند كه هست خوردن فربه كلفه كلبه خور دنى وخورده شده يقال هى الكلبه السبع
 وانما دخلت النار وان كان بمعنى المنولة لعلته الاسم عليه الكليل هم كاسه خورنده الكال موى بر آوردن شتر بچه
 در شكم ورحمت دادن آن رحم مادر را بخارش عك ك فنى ناته كلبه كال بالضم
 اسم منه وخرش وخورده شدن ودان اكل بالتحريك اسم منه كمال تا كل كذا كذا وعلان بالكل من
 اى بخرق وخرق وعلان بستا كل الضعفاء اى كانه الاموالهم و يقال نكل مالى يؤكل وشراب اى بر عالى كيف
 يشاء واكل ما كد شربه اى المعمره الناس واكل المسيف اى توبه من الحدة اكل خورنده و سلطان الكلبه خورده
 كاكل خورده شده وبعثت آل نالیدن مع ف ن اك ۲- ال اليل مثله ودر خشن به حربه
 مع ف ن اض ۲- آل اليفاجع آله وى الحيرة الال اليفاجع ودر خشن و تابان نمن وشتافن
 فرس نيل اى سربل ايل نال الال الال وصوره اكل استواء بالكه تميز ربه اكلت اسانه اى قدرت ال
 بالكه و التمتع الال الال وخورش الال بالفتح نام كوى وخرافات اليل تيز كردن و شنج كردن
 كوش اكل بالتحريك ايل و بالفتح ايل ودر خشن مع ف ن اض ۲- تا ايل كذا كذا واكل اكل
 به شتم ران و يقال ما طول الملة بالكه اى الملة و هو كالمجلسه و كذا كذا تا ايل اندیشه و نظر كردن و چيز
 ايل بشته ريك كه يك ميل عرض او باشد و مضمي تا ويل تا دل بيان كردن آنچه سخن بوى باز گردد
 آل بالمد ايل و عيال و پس روان و غياش سراب آله دست افزار آلات ج و چوب خيمه آل آلات
 ج و جازه و حالت يقال هو باله سور اى بحاله سود ايا لبت سياست را دن مع ف ن اض ۲- يقال
 آل الامير عيته و آل فلان ماله اى سانه و سلمه و قد انما و ايل عينا و با دشتن يقال لم يمت الشارب
 نال الى قد كذا و كذا اى ربح و طرب شدن عسل و طران آل نلت مائل بالضم ج و ايضا لذكر من الالى
 و يقال هو الذى يسي بالافار تيه كوزن ايل بالكه كذا كذا ايل نيكو كردن و سياست را دن آل نل
 فى فصل دال اهل كسان و كسان سر اى و عاى اكله كذا كذا املات آل ج و قد جابى الشرب و ال
 مثل فرخ و افراخ منزل اهل جابى با كسان امله چربش متايل اكله چربش خورده و فعلان

تالان بختین آنگه بچو باره سر نرد و آورده راه رود و اد الصواب بالنون الایمان و مثل بالفتح فوجی است
 از خوشبختی تو زنی مقصود و مدوده یا تر بل کز برج و جبر منی فعل بختین سوزش گلو کل طبع
 تصریح لغته فی التعل ای تی و ک ل ذکرته علی اللفظ متمثل کستعل مرد دراز بالا استدلال اندام یا دراز است
 قد و تالک مال داشتند منقول بالضم بر عست و ان گویا بی است که در طبیعت آنرا تنابری گویند و با دل
 فصل بهار نو یاده آورد و افش شمی لیسق و الوضغ اکلا و فماد اطلق للطن صانع المسد و الکبد طامع للمحور و الکبد
 لکبدیسه مشه نامول تا نبول یعنی برگ پان دان نوعی است از سیاره مانند بیاره لوبیا که مژه برگ آن
 همچو یک است و آنرا اهل هند با فوخل و آنک میخایند و همیشه مطرب باهی متولثه و السعد و الکبد و بجر
 سیار ج العقول قلیلا تمیله کجینه مالوری است حجازی همچو گربه یا سیاه گوش تملان تمیلات سج و التولثه
 یحیی بن دایم حدیثه تمل کدریم مفر طاس و در طاسه و زبور کونا تمل کتفب و تا نبول نشان فی تالان
 بالفتحین المندی و تقدیم فی تمل تمل کدریم کونا تمل بالک مشله فصل التالان
 تمل لول بالضم آرخ تاملیل سج تملیل رنگ کلان سال و نام کوی شجلیه بالضم کلانی و فرخی شکم
 صح ک اف تمل تمل نیست منه بخلا و مرنه مزاده شجلا و ای اسمی شجلی ای شجلی و تمل
 طعن فلان فلان الا شجلی ای راه بدایت من الکلام شریطه تبا و خوردن چنانکه شریطه یا تمل بالضم واده
 بالضم پستان افزونی بی شیر بزرگویند فوخل سج فعل بختین و نه ان زیاده که در دست بر آمدگی آن
 صح ک اف تمل تمل و امراة تمل و افعال مخالفت کردن تمل نام رویه و بی منفی
 ارض مشله تا بفتح ای کثیره الثعالب کما قالو المعمره لارض الکثیره الثعالب فعل عن اف تمل بدوی
 از طی لفل بالضم آنچه تنگ نشید از هر چیزی و افعال حرکت بنی فلان متافلین ای یا طون التفل ای
 الحث و فلک اشد حال البلدی اذ المکن لهم یمن و حیثیون بالحب تمل تمل بالفتح شکران تفل
 بالک سفره آرد و سنگ زرین و ستاس تفل بالکسر گرانی و بار افعال سج تمل حمل و اعمال تولد تملالی
 و اخرجت الارض اثقالا ای اجساد بنی آدم ثقله گرانی تفل و جدت ثقله فی صدی ای فتور او ثقله تفل
 اتموا ثقلته کسر الثقات ای تمسم کلها تفل ک اف تمل گرانی گردن عجم بعضهما ثقال صخره
 تفل لغت منه ثقل بختین رخت مسافر چشم وی ثقلان آدمیان و بریان ثقل بسکون چربیدن خبر
 بر جزیری و وزن و در واکرون گوشت را بخت برنجیدن گوشت وی صح ک اف تمل

تالان بختین

تالان بختین

تالان بختین

بر چایان نه از لاغری غلام بادل ای شقد و الحادول ولد الناقه فوق الارشح و مهالذی قوی و ششی مع امه
و حذلک الحشبی سنبله ای قوی جبریل مهالذی از پوست و جبریل و شقد قم فحلان من اللیل کا مال النعمان
بن النذر جبریه خود قبله و کرانه و نام رقی که ام قبله است حذلک مثال ثقی منسوب الیه حذلک از زره و قیام
مجد و لکنک حذلک سنگ و نام مردی حذلک بنفخین و کسر اندال نام جای سنگ ناک حذلک جبریه
حذلک بالکسر بنج و نه و رخت و نه قول الحباب من النذر انا حذلک الحکک و یقال فحلان حذلک
اذا کان رفیقاً سیاسته باذل بر جایی ایستاده چون ستون حذلک بالخریک شادی و شادمانی کردن
ع ک ف حذلک لغت منه ابدال مستخدمه اجبدال لازم فیه جبرل بنفخین سنگ حذلک
لذلک و نام درنده و هفت مردی ارض خمر لیه و مکان جبرل سنگ ناک اجبرال ح و ایضا جمع حبرال
مثل جبرل و اجبال جبرال بالکسر رنگ سرخ و خمر حبرال الذی بگویند ز جبریاں الذی بگویند شراب
جبر و حل شتر بجز این شتر خشک جبریل بزرگ بسیار عطا حذلک جبریل ای کثیر حزال ریح اخرا
بسیار دادن یقال اجزیت لیه من العطا ای اکثرت له و فحلان حذلک الارای صلیب مستقیم و امراه جبریه
الجزالة اذا كانت ذات رائی و لفظ حذلک ای صلیب صحیح و هو غلامت رکیک حذلک ایضا بیدن مع فحل
ک ف یقال حزیت شئی حزینین ای قطعه قطعین حزیه بالکسر ای قطعه عظیمه من التمر و نه
زمن الحزالی ای زمن مرام اخل حذلک بنفخین ریش کوبان مع ک ف حذلک بجزیر
نعت منه حوزل کبوتر بچه و حوان و حوزل خرابان کوتاه جملته کی و کردن حذلک مع فحلتها و قول
و جعلنی قبیای یقیننی و جعلوا للکنکه الذین هم عباد الرحمن انا انا ای ستویم حذلک بالضم مزد و جعله بالکسر کذلک
جمله شکر حذلک ف حذلک کوه غلمان و نوعی از جانوران که سیاه جملان ح و حذلک المار با
جملان اذا کثر فیه الجملان حبال بالکسر دست مال دیگ و حوزل بنفخین ح مثال کتاب کتب و جعلت
القدر ای از لتهایا بحال و پای مزد و حذلک و گشتی آمدن ماده رنگ و سباع اجتهال کردن حذلک
الی آب حذلک بالضم هم من بسیار و آب آورد و سرچش بود یک و بر جبهه بسیاری صفت کنند آن را
حمله من صوف ای تجربه منه و بواسطه فعل مثل قوله تالی آله من اعترت غرقه و یقال دعوتهم اجمالی
و هو ان تدعو الناس الی طعماک ما تدع و یقال دعی فی الثامه ما فی الثامه و جاب دعوتهم اجماله و از فله و جاب
ما جملهم و این فلتهم ای جاعتهم و قال اجمعهم الا جمالی حال از فلی الجماعه من کل شئی حذلک ای اسرع جابل

حذلک

حذلک

حذلک

حذلک

حذلک

ای منبر حج اخیل فرسده و بد دل اجال گر سختن بشتاب رشت تا فتن مجالته گرده مردم گزبان
 مجمل و مالته ای مسرع و اجملت الزبح بالرب اذ هیته و طهرته انجبال برکنده شدن جلیل ^{بافتح} ^{این}
 ملبول حج جل بالفهم پیشش ستوران جلال حج آجله جمع الجمع و الفضا جل همه و مغرب کل و جل الشی
 منظمه بجلی کار بزرگ جلیل حج جلته بالفهم خیز خراجل بالک زامی کشت و روده و یقال ماله دق و لا جلی
 ای دقیق و جلیل جلته شتران کلاان سال دی جمع جلیل مثل مبی و صبیته و شیهه جلته ای مسان مجابا بفتح
 کتاب حکمت و ادب و هر چه باشد از کتاب بزرگ و جلال التدا می غلته التدا و یقال فعلته من جلاله
 ای من اجلاک جلالتی بزرگی و بزرگ شدن و حسن شدن **ف** **ا** ک ^۲ و جلالتی ^۲
 عن الولد ای صغرت جلالتی بالنتشید ماده گا و پلید خوار و فی الحریث نمی امن لبن الجلالة جلال بالفهم بزرگ
 جلالتی ماده بزرگ جلیل نفیختن کار بزرگ و کار آسان و مومن الاضداد و فعلت ذاک من جلاک ای من
 جلیل بزرگ و من و نیز که از وی از ار خگاه سازند جلیله یزین جلال حج جلیجل واحد جلاجل و هو معروف
 و هو اسم موضع ایضا جلیجله باگ جلیجل و باگ رعد و جنبانیدن چیز به بست مجلیجل ابر بار و جلیجل فی
 ای ساخ فیما و دخل و جلیجلت قواعد السیت ای تضعفت و فی الحدیث ان فارون خرج علی و تخری فی
 حلتی فامر الله الارض فاخذته فتجلیجل فیها الی یوم القيمة حمار جلاجل بالفهم خر روشن آواز جلیجلان کشتی ^{بقال}
 هو السمسم فی قشره قبل ان یجصد و هو ایضا حبة القلب یقال اصبت جلیجلان قبله ملبول بیرون شدن از
 بشکر دیگر **ف** **ا** ک ^۲ و هم قوم جلاجله جل بالفصح پیشک ستور برچیدن **ف** **ا** ک ^۲
 ض ^۲ و منه سمیت الدابة التي تامل العذرة جلالة اجلال کذاک بکله پیشک گو سپند و فستر یقال ان نبی ^۲
 و قودهم الهمة و الموالاة هم یجلیلون الهمة ای یلقطون البصرة اجلال بزرگ قدر گردانیدن و علان ما اجلی
 و لا احشانی ای ما اعطانی جلیله و لا ما شیتة فالجلیله التي نجت بطنا و اعدا و الحاشیتة صغار الابل ^۲
 ما اجلی و لا اذنی ای ما اعطانی کثیرا و لا علیا و یقال ماله جلیله و لا دقیقه ای ماله ناته و لا شاة تجلیجل فرار بزرگ
 و جل براسپ اکندن جلیجل ابر فرار گیرنده و همه زمین را به باران تجلیجل زیر چیزی شدن تجلیجله ای غلته علان
 تجلیجل بزرگی نمودن علان تجلیجل عن ذلک ای ترفع عنه تجلیجل و لا بالمقام و سی بغارس جلیولی منسوب ^۲
 به حمل ضعیفین شترنزه مال و اجمال و جمالات و جامل حج و پیروی از ندج جامل شتر گله یا شتران
 و اسباب آن قال ابن السکیت نال لابل ادا کانت ذکره و حکم کن فیما اثی بذه جماله نبی فخلان

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الخط الام من التزق شتراده سست وناوان و شتراده كريك روشن نفاي جيبيل اموشاني
 كردن جيتل بن مايمان كفتند قاضي افريسيه جيتل كجهر سخت و شتر جيتل كغنيل و جيتل شتر
 جيتل كجيتل مروك شتره اما سیده و طعنه فمجله اى قلعه عن السرى فصرعه لغني نيزه زود و برگردايند
 اورا از دين و بر زمین انداخت جيتل كفتند شتر شای حدت جيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل
 جيتل كفتار و شتراده سالخورده يا شتر استوار يا شتراده كه بسبب لاخرى ايستادن بنى توانست
 سپس برخاست جيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل
 گوشت جيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل
 مانند مار چوبه خوشن و ده خورند شتر جيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل كجيتل
 كلان يا كلان طيال خور و جبلة زن زشت و جيتل بن يوسف آنكه خيم وفات بنى صلعم باين حضورت
 رسانيد و بنو جيتل فقها و با شتم فصل الحما و جيتل رسن جبال اخيل راجع و جيتل
 و اما ان و پويشكي و ديگ نوده و راكشيد و پي درگ گردن درگ باز و في النثل و جيتل كجيتل
 اى في القرب منك جملة بالضم مودة و رخت بلبه زار و در في الحديث لقدر أيتنا مع رسول الله صلعم
 و اما طعام الامم الجبل و ورق السمر و نومي از پيرايه كه در جيتل با شتر و جيتل كجيتل كجيتل
 سختي جيتل راجع و يقال للواقف مكانه كالاسد لا يفر جيتل براح جيتل بفتحين با شتر و جيتل المرأة و جيتل
 جيتل و نسوة جيتل و جيتل البسات لان ليس كما افعل ففارق جميع الصغرى و الاصل جيتل بكسر اللام لان
 كل جمع ثالثة الف الكسرة الحرف الذي بعده كاسا جيتل و جيتل فرثم ابدلوا من الاء انشطية من الف انما ش
 الاتفاق و جيتل الى بفتح اللام للفرق بين الاثنين كما قلناه في معارج و ليكن جيتل الى كجيتل في ترك صرفنا
 لانهم لو لم يبدلوا استقطعت الاء و لدخول الفنون كما استقطعت جيتل جيتل جيتل جيتل جيتل جيتل
 قال لوديد يقال جيتل في كل ذات فلف و يقال كان في جبل فلان اى وقت جبل باسمه و جيتل كجيتل
 خارج النماج و ولد البنين و في الحديث نبي عن سبع جبل الجبل جيتل يسكنون الثاني و در كته شاي و در
 حلاية كاسه و ام جيتل دام كسترده و ناري في النثل با حياطه الحابل بالنسابل ميني آيخت نار و بليو
 جيتل آيستن كردن مجبول صيده و او خيمه بدام جيتل ريني كه بوي بر و رخت خزا بالا و نوزد اعتبار
 صيده گرفتن به ام جيتل الفرس ميويد اسم اسب جيتل بالاسر نام مردى جيتل نام مردى و مردك و ناه بالا

بجمل و انت مخرم بالضم والكسر الحمل ايضا ما جاز الحرم ويقال يا مائت اذ كره ملا اى استن توهم طهر اى
نزول وفيهم كثره وحى طلال بالاسر ملة حلة ايضا و طليل محله رسيدن قربانى وى موضع النحر و طلاق
حتى تبلغ الندى محلة ويقال هو فى ملة صدق اى بجمله صدق محلة لفتحين جابى باشنى فردا و كذا كان
محلال جابى كه دروى اى بار فردا آيد محمل الدين حملت و ام حمل فض **ف** ۲ بر دماى جابى
حمله كى و ايضا لذار دروا و لا يسمى محلة حتى يصير الوبين طليل شوى طليقة زن و مرد و زن فردا آينده
بجائى طليل كه بين سوراخ زره و سوراخ پستان و كعب على احوال و منه انها لا شوب الا حليل
احلال فردا و درون و ملاكه كردن زن را و باهاى طلال در آمدن و بجائى طلال يعنى غير محرم محمل
بالضم و يك و دستاس محلات ديك و دستاس و دلو و كار و تپراى من كانت هذه الآلات على
حيث شاء و يقال اعلنت الشاة اى نزل اللين فى ضرعها بلاناج محمل فى الكاح طلال كنده طلاق
محمل فى السين و آينده در رمان بشه طلاقه اگر سبق يا بديگر و اگر مسبق شودند و اعل خصه اى
استحق العقوبة بكان محمل اذ اكثر الناس به المحلول اختلال فردا و دن تحلل استنكار و دن در سوك
استحلال طلال تمر دن خاتمة از جابى جنانيدن كسى را و رازدن شتر را تا مال حملت بالاناة اذا
وما كن بالمتكلمين و هو زجر لانا و زجر زجر الجبر و مل ايضا بالتونين فى الوصل و محمل و در شين
جابى تحليل طلال كه و انيدن و هو من الترحيم يقال ملة تحليل و تحلة و يقال فطنة تحية القسم اى حملت
يمنى و لم اباغ و منه قوله تعالى قد قرئ الله لكم محلة انما لكم و لى الحمد لايوت كرمس ملة اولاد
المنار الا سمعة انقسم اى قدر اية الله تعالى فسمه فيه قوله تعالى وان منكم الا واد و باكان على ركب
حما مقفيا فم قبل كحل شى لم يابغ فيه تحليل يقال منية تحليله ملل نصبتن سستى بى ستور فهو اصل
بين المحل محلا اصل بالضم متهزرك محلا اصل بالفتح حج خجل بالاسر باشت و سبر و استن جمع
ف ۲ و منه قوله تعالى و سار لهم يوم القيمة محلا اى و زرا محمل بالفتح بارش كم و بارش
و بارگردن قال البوريد فى محمل الش و فعلان الفتح و الكسر و يقال حملت المرأة الشجرة محلا و منه قوله
حملت محلا خفيقا و يقال امرأة مالة و حامل او كانهتة جملى من قال حامل قال هذا فست لا يكون
الانما نش و من قال حامة بناه على حملت فمى حاملة و نه اذا حملت على ظهرها و على رأسها شيئا
عنى حاملة لا غير لان الهاء انما تسمى للفرق فاما لا يكون مذكور فقد استثنى فيه عن علامة التانيث فان

ع

ي

انی بهما فاعمل علی الاصل هذا فنقول بالکوفیین واما قول البصریین فانهم یقولون هذا غیر مستقر لان العرب
تقول رجل ایتم و امرأة ایتم و رجل عانس و امرأة عانس مع الاشتراك و قالوا امرأة متضیفة و کلمة غیر
مع غیر لا اشتراک فالعصوب ان یتقال قولهم عامل و طالق و عانس و ما شبهه ذلك من الصفات اللفظیة
لا علامته فیها التانیث فی اوصاف مذکرة و صفت بها الالاث کما ان الراویة و الراویة و النحاة و ایما
مروئیة و صفت بها الذکر ان جملة بفتحات جمع عامل یتقال بهم جملة العمرش و جملة العمرش جملة یسکون
کردن بجهنگ منحد علی و حرب برنگینن قومی و عمل علی نفسه ای جهد بانی السیر و کلمت به جملة ای کلمت
و کلمت اوده له و اتمت بمعنی قال الشاعرا و کنت فلم اخل و قالت فلم اجب لعمری ای بیانا فی فظوم عمل معتبر
بزه طمان بالضم ج دال بروج احوال یاری و ادن ببر و دشمن و اتمت التاقه معنی تحمل یا ذل
ببنا من منیر جبل و کذاک المرأة و استعملت ای سألته ان یخبرنی و جملة الرسالة ای کلمة جملة و عمل الجملة
ای عملها و عملها و اتمت ای عملها و اتمت ای عملها و اتمت ای عملها و اتمت ای عملها و اتمت ای عملها
مشقة تتماثل بفتح التیم قد یکون موضعاً و مصدر و اقول فی المكان هذا استعمالنا و فی المصدر ما فی طمان
تتماثل ای تتماثل و ما طمان فلان محمل مثل مجلس ای مشتمل فمثل ما کبر محامل ج محمل ک ف
روال شمشیر جملة بالفتح انچه برداشته شود و از دیت و ادا ان و جز آن جملة بالکسر مع هم پی و و ال
شمشیر محامل ج فیل محامل السیف لا واحد لها من فظها و واحد با محمل ک ف
بارگی و فوّل تدخله الماء اذ کان یزنی مفعول بها محاولة بالضم بار یا محمل بل یا و الابل التي علیها الهودج
محانت فیها نساء و کم تکن تجیل الذی محمل من بلده یغیر او لم یولد فی الاسلام و اکب آو رد و بد رفتار
و سپر خوانه و حوکل موضع حوکل توانائی و جبلت و سال و کذبت متن صلیة علی و یک ساله شدن کو و ک
و سرائی یتقال سالت الدار و حال الغلام فهو حی و کبرشتن کمان از حالت اول و کز شدن و س
مع و ف اضم ۲ و کل ذی مانع اول سنة علی و الاشی حویة و المجمع حویات حوکل جبرتن
بر اسب و برشتستن و از عهد کبرشتن و کبرشتن گویند وی مانع شدن میان دو چیز و بجای
و کبرشتن و جنیدن حیل بالکسر استن ناشیدن نامة و خل بعد از کشتن و ادن وی ابل حیل یتقال
تخذ حمله و حواره و حوالیه و حلیه و لا نقل حوالیه بالکسر و تخذ حوالیه ای بازائی و اصله الود و الال
بالضم الحیال و البضایع مائل من التوق یتقال مائل حیل و حوکل خل الکسائی اذا تم عمل الذاة اول

يَحْتَمِلُ عَلَيْهِمَا فَيُحَالُ وَجَمْعُهُمَا عَيْطٌ وَخُوطٌ وَخُوطٌ وَخُولٌ وَخُولٌ فَادَّاهِمُ يَحْتَمِلُ النِّسْبَةَ الْمُتَقَلِّدَةَ الْفِيضَانِيَّةَ الْخُوطِ
عَيْطٌ وَمَا لَمْ يَحْتَمِلْ وَخُوطٌ وَمَا لَمْ يَحْتَمِلْ وَخُولٌ وَخُولٌ وَجَمْعُهُمَا عَيْطٌ وَخُوطٌ وَخُولٌ وَخُولٌ فَادَّاهِمُ يَحْتَمِلُ النِّسْبَةَ الْمُتَقَلِّدَةَ الْفِيضَانِيَّةَ الْخُوطِ
وَيُقَالُ هُوَ حَوْلَةٌ مِنْ الْحَوْلِ أَيْ دَاهِمِيَّةٌ مِنَ الدَّاهِمِ وَكَأَنَّ الْفَعْمَ وَالْكَسْرَ يَوْمَنُكَ بَابِ يَوْمَنُكَ أَيْ يَوْمَنُكَ أَيْ يَوْمَنُكَ
زَادَنَ وَبِىَ خَالِ الْخِيلِ لَيْسَ فِي الْكَلَامِ فَكُلُّهُ **ك** **ا** ف **م** مَعَ الْمَذَاهِلِ وَالْجَوَالِ وَبِىَ خَالِ الْخِيلِ لَيْسَ فِي الْكَلَامِ فَكُلُّهُ
حَالَةٌ كُنْتُ بِهَرَجِيرِي حَالٌ حَالَاتٌ وَاحْوَالٌ رَجَّحَ مَالُ الْفِيضَانِ سِيَاهُ وَفِي الْحَدِيثِ أَنَّ جَبْرِيْلَ كَانَا
أَخَذَتْ مِنْ حَالِ الْبَحْرِ مَحْمُودٌ مِنْ مَعْنَى نَحْمُ فَرَحُونَ حِينَ أَمْرُكَ وَكَرْدُ وَنَحْمُ كُودُكُ وَشَيْتَارَهُ وَحَلَّ مَتْنِ الْفَرَسِ
وَسَطَ ظَهْرَهُ مَوْضِعَ الْبَيْدَةِ مَالِ شَتْرِبَارٍ آيِنْدَه وَشَتْرِبَجِهَ مَادَه لَانَه إِذَا شَخَّ رَقَعَ عَلَيْهِ سَمٌ تَذَكِيرٌ قَالَتْ كَانَا
أَتَذَكَّرُ تَقَبُّبَ وَالْأَنْشَاءِ حَالٌ يُقَالُ نَجَّيْتُ الدَّانِيَّةَ حَالًا حَسَنَةً وَلَا أَفْعَلُ ذَلِكَ مَا أَرَزَمْتُ أُمَّ حَالٌ تَحْرُكُ
بِرْكَشْتَنَ أَرْجَائِي سَجَائِي وَالْأَسْمُ الْحَوْلُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ لَمَّا لَمْ يَلَا يُنْجُوْنَ عَنْهَا حَوْلًا وَبِشْتَارَهُ بِرْدَا شَتْرِبَارِ
كَرْدَنَ أَحَالَهُ حَالٌ كَفْتَنَ وَبِشْتَنَ بِرْشْتِ اسْبَ وَاحِلَ الرَّجُلِ إِذَا هَامَلَتْ بِلَهْ نَحْمُ تَحْلُ وَرَدِي أَوْرَدَنَ
بِرْكَارِي يُقَالُ حَالٌ عَلَيْهِ بِالْبَسْطِ الْفَعْرَةُ أَيْ الْقَبْلُ وَفِي الْقَبْلِ تَحْنَبُ رَوْضَةً وَاحَالِي بَيْدَهُ وَبِرْكَشْتَنَ سَالِ
وَسَالِ كُنْتُ شَدَنَ سَرَايَ وَطَاعَمَ وَجَزَأَنَ فَوَحْلِي وَخُولُ وَحَالَتُ كَرْدَنَ دَامَ يُقَالُ حَالٌ عَلَيْهِ
بِدِينِهِ وَالْأَسْمُ الْحَوْلَةُ وَبِكُ سَالِ سَجَائِي بُوْدَنَ يُقَالُ حَالٌ الرَّجُلِ بِالْمَكَانِ وَاحْوَالُ وَرَحْنُ آبِ أَرْوَلُو
وَكُونُوا كَرْدَنَ وَلَوْ رَحْمَاوَلَهُ خَوَاسْتَنَ چِيرِي وَكَارِي وَالْأَسْمُ الْحَوْلُ تَحْوِيلُ وَبِرْكَشْتَنَ وَبِرْكَرْدَنَ
لَا دَمَ مَتْنِ حَالَةٍ بِالْفَتْحِ جَارَهُ يُقَالُ لَمْ أَسْجِرْ لَمْ أَحَالَهُ وَيُقَالُ الْمَوْتُ آتٍ لَا حَالَةَ يَعْنِي نَاجِيَهُ رَجُلٌ حَوْلَةٌ
مِثَالُ حِمْرَةٍ مِثَالُ بَعْنِي حَيْكَلَهُ كَرْدِيْقَالُ هُوَ حَوْلُ مَنْكَ أَيْ أَكْثَرُ حِيلَةٍ مَنْكَ دَمَا حَوْلُهُ فِي التَّعْجِبِ وَرَجُلٌ
تَحْوِلُ بِالْفَعْمِ وَالتَّشْدِيدِ أَيْ بِصَيْرِ تَحْوِيلِ الْأُمُورِ وَهُوَ حَوْلُ تَقَلُّبٍ وَاحْتِمَالٍ مِنَ الْحِيلَةِ وَاحْتِمَالٍ عَلَيْهِ الدِّينُ
مِنْ الْحَوْلَةِ أَحْوَلُ كَارِ حَوْلُ الْفَجْتَيْنِ مَصْدَرٌ مِنْ شَخَّ **ك** **ا** ف **م** يُقَالُ حَوْلَتُ عَيْنَهُ فَهُوَ حَوْلُ
وَاحْوَلْتُ تَبْتَدِئُ بِاللَّامِ كَذَلِكَ وَاحْوَلْتُمَا إِذَا اسْتَحَالَتْ حَالُ شَمْرُونَ وَشَمْنُ وَتَقَالُ اسْتَحَالَتْ
الشَّيْءُ أَيْ نَظَرْتُ بِلَ تَحْرِكُ أَرْضٍ مُسْتَحِيلَةٍ أَيْ لَيْسَتْ بِمُسْتَوِيَةٍ لِأَنَّهَا اسْتَحَالَتْ عَنْ الْأَسْتَوَاةِ إِلَى الْخَوَلِ
وَكَذَلِكَ قَوْسٌ مُسْتَحِيلَةٌ بِهَا بِالْفَتْحِ بَزَانُ بَابِ حِيلَةٍ بِالْكَسْرِ وَدَسْتَانُ وَجَارَهُ هَرَمُونَ الْوَادِ
وَقَالُ لَا حَيْلَ وَلَا قُوَّةَ نَعْتُهُ فِي لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ وَهِيَ حِيلُ مَنْكَ أَيْ أَحْوَلُ مَنْكَ إِذَا كَانَ أَكْثَرُ حِيلَةٍ
وَمَا أَجِيلُهُ نَعْتُهُ فِي مَا أَحْوَلَهُ وَيُقَالُ مَالُهُ حِيلَةٌ وَلَا حَالَةَ وَلَا أَحْيَالًا وَلَا مَحَالًا بِمَعْنَى وَاحِدَةٍ جَمْعُهُ

صِبْ

بَعْنِي

تقطع الایدی والارجل خیل یفتقین دیوانگی بقال یخبل ای بختی من اهل الارض وقد خبله و تسبوا خبله
 او ذافسه فقله او عتوه و جل محمل کانه خلعت اطرافه و محمل البضا نام شاعری معروف و سرخیل ای ملوک
 علی اهل محمل یکسر الباء و ردگار و یقال فلان خبال علی اهل ای غناء خیال البضا نامی و منه قوله تعالی و خبل
 فیکم ما زادکم الا خبالا و نام سپی و اما الذی فی الحدیث من قضا من باب الیس فیہ و قد القد فی روعه
 الخبال حتی یجی بالخروج منه یقال یوحسده اهل النار قوله فاما ای قد ف و روعه الطینه الخبال استودع باریت
 یا شیراد را بخور و یا بنشیند خبل فریقین مع ف ا ض ۲ و ک ۲ محمله کذاک
 خبال فرقیه شدن خستنه با سکون و حرکت فرو دنا ت از بار خجل یفتقین گشت تکی و بنودی از شرم
 مع ک ا ف ۲ و فیریدین از نیت و فی الحدیث انکن اذا شبعتم فخلت اشتقرن و یطرن
 الخبال مخدعه خجل مرد شرکین و به جمله بالفتح ای حیا و خجل یکسر ۲ مای بسید آب و علف و فی حدیث
 ابی هریرة ان رجلا ضلت له امیق قال علی و ا دخل من عشب فوجد انبقة فیہ فدخل خذاله یرمی الی کن
 ساق و بازو و امره خذاله ففت منه خذلم یکسر ۲ کذاک و الیم زائده و یقال فخلها خذل ای ضم خذلا
 بالکسر فرگذاشتن و باز ماندن آهواز روعه خود مع ف ا ض ۲ و یقال مذلت الوشیة
 اذا قامت علی ولد با و یقال یو مقلوب لانها فی المنة و که و مخاذلت مثله و مخاذلت عله ای ضعتا خذ
 عنه اصحابه ای علم علی خذاله مخاذل یکسر مکرر و فرگذاشتن رجل خذله مثال مخزق ای خازل
 لایزال یخذل خذل علی بکترین زن کول خردول سپندان خردوله یکی از وی و بریدن گوشت
 و بازال المعیة البضا خیر مل یکسر ۲ زن کول انخرع ال بریده شدن اختزال بریدن بقال خذل
 عن القوم مثل ما خزع خوزلی و خیر الی الذی از رفا و خزع مل فی مشیة ای خزع ناقة بها خزع ال
 ای طلح قال العز و یلیس فی الکلام فعلال مفتوح الفاعل من غیر ذوات التضمین الا حرف واحد
 و هی خزع ال و زاد ثعلب فیها تمقار قبل یو تمقرو زاد ابو مالک تسطال و هو النبار و اما فی المضارع
 ففعلال فیها کثیره خوزل زال و طقال خزع علیل ض ا ف ۲ چیز برای باطل خزع علیله مخنما
 خذ انده یقال مات بعض خزعیلک محسول الجاد و اما خیر ۲ لکارنا آمید و جل محسول
 و رجال محسول و خصال ای معناه خستل بحرکه ۲ و سکویه متخل خشک و دانه قیل خستله یکی و سر برای
 دست برنج و خصال خستل بلا به از هر چیز و قد خستل ای ذل خستل ردان خستل انچه بوی پیمان

خجل

خذل

خزل

خصل

و فی الحال و جز آن پنج اصل انوم ای ترا هتوا فی الرمی تعالی آنروز فلان فصله و اصابت فصله اذ اصاب
 و فصلت انوم فصله ای فصلت مع **ف** اض ۲ فصله پنجمه باضم یک و شته موس
 و پنجم و جز آن فصل ض **ف** اض ۲ مکرر انهای درخت سیر لم فرد و افکنده فصله گوشت
 ران و باز و فصل با یک شمشیر ران لغته فی مفصل اخصال بخور و ن فصل جرویات نازک
 فصله غمر غزایه از فصل با ضیف ضال تر شدن اخضلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت
 فصله یضیتین شد و الا لام الغصب و المصاره العیش خطل فحقین مستی و سخن بست تیاره
 گفتن مع **ک** اض ۲ اذن خطلا و گوشت مست آنکه خطل باضم کو سپندان گوشت
 مست افتاده از کرم و کدکاب الکلاب اخل نام مردی و لغت ریح خطل ای مضطرب
 رجل جوا و خطل ای سریع الاطوار و اخل فی کلامه ای انش خطل گر به نر خطول باضم مع
 نره و شاخ و راز خا طیل گاهای گاو شتر خنولیه باضم کی خجیل بر این بی آستین خیمه پوشانیده
 تون خجیل پوشیدن آن لازم خطل سه که در جمیع باطل دراه در یک تعالی حیه قیل کما
 تعالی افعلی طریقه و جابره کنه و تعالی ما یوخل و لاخرای ای لاخریه و لاشر و سگافتن زبان شتر
 بچرا تا نشیند مع **ف** اض ۲ وینج و کلیم سن و در ویش شدن غله بافتح خود جات
 و در ویشی و شتر بچه و رخنه می تریش خطله باضم لغت شیرین تعالی اخله خیر المابل و الحمن
 فاکتسا و اذ انسبت الیهما قلت بعیر علی و ابل غلیله و ارض غلیله کثیره و الجلیه یس بها حصن و در
 و در وستی سبتوی فیه الذکر و الثؤث لانه مصدر و قد جمع علی خلال خطله بالکسر پوشش نیام
 شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان و دندان مانند فل و پوست غل فحقین کث اوگی و رخنه
 خلال تج و قری بها قوله تعالی فترسی الودق یخرج من خلال من غلله و هی فرج فی السحاب
 که خرج منها المطر و تباهی کار خلال بالکسر و دندان گاو اخله تج و در وستی کردن باهم خلال بافتح
 غوره خرما غلیل و ست و در ویش بد حال غلیله مؤنث خلال باضم آنچه از دندان گاو می افتد
 و از میان آبگشتان بیرون آید تعالی فلان اکل خلالیه و طیه ای ما یخرج من بین اسنانه اذا
 اخل و یوخل خلال ثلاث فئات و وستی غل غول لا غر و گوشت شدن مع **س** اض ۲
 اض ۲ تعالی غل لجه و تعالی غلیل غل و فی الحدیث ان مصله قانا غلیل غل

صن

فصل

و يقال عم فی دعائه و خَلَّ اِی خَصَّ اَخْلَلَ درویش کردن يقال اَخْلَلَ به ای افتقر
و ما جَمَعَهُ گردانیدن يقال ما اَخْلَكَ الی هذا ای ما اَخْوَجَكَ و چراغیدن است در علف شیرین و تباہ
ما را آوردن خَلَّ و آمدن مردم جایی خود را يقال اَخْلَ غُلان بمرکز ای ترکہ اَخْلَالَ ما جَمَعَهُ شد
مسئله بابی در منہ قول ابن مسعود و علیکم بالعلم فان احدکم لا یدری شیئی یُخَلُّ الیه ای شیئی یُحْتَاجُ الیہ
الی ما عَنده و لا یُفْشِدُ و بهر تر دوختن خَلَّلَ خَلَّال کردن و بدان و سپری شدن چیزی و باران بکسی
جایی مخصوص و در میان قوم شدن خَلَّال بالفتح بای بر سخن خَلَّائِل رَجَّ خَلَّائِلَ فیه و مقصود منہ خَلَّائِل
سیر کردن و آنگشتان در میان یکدیگر آوردن در محاسن لغت و منو خَلَّال چنان کردن در و منو
خَلَّ ریشہ و پزیرہ جانہ و نهالین کردن خَمِلَ و رخت انہ در یک قودہ با و رختان خَمال بالضم ننگی
ستور خَمَل گنام و بقدر خَمَل مصدر مَحَّض ۲ اَخْلَلَ متعدد خائل نگاه
دارند کہ چیزی را يقال غُلان یُخَلُّ علی الہامی بر علی علیهم تحویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را
بکسی يقال خَوَّلَ اللہ الشَّیْءَ اِی مَلَکَ اِیاه و قد خَلَّتْ اِلَیَّ اَخْوَلُ اِی احسنتُ القیام علیہ يقال ہو خَلَّ
مال و خائل مال و خَوَّلَ مال اِی حَسَّنَ القیام علیہ تحویل نیار داشتن و فی الحدیث کان النبی علیہ السلام
یَخْوُلُ بِالْبُخْلَةِ مَخَانَةِ السَّامَةِ وَاَلَا تَسْمَعُ یَخْوُلُ بِالْبُخْلِ اِی تَتَمَدَّدُ و تَخَوَّلَتْ فِی غُلان خالاسن الخیر اِی
اَخْلَتْ و توسَّطَ خَوَّلَ الرَّجُلُ شَمَّهَ خائل را حده و بواسطه علی العبد و اللامۃ خال برادر و ادخال
و علم شکرت و نوری از جامہ خالہ جوارہ و در خال الفیاض جمیدگی ستور در رفتار و گدای خالہ خویشتنی اُزْجَتْ
ما در يقال ہذا خَوَّلَ اِسْتِخَالَ اِسْتِخَالَ خال گرفتن کسی را و خال خواندن و معاشرت خواستن ستور
ما از وی انتفاع گیرد خَوَّلَ نام زنی خولان قبیلہ از یمن و يقال تَلَّارُ الشَّرِّ اَخْوَلُ اِی متصرفا
و هو الشَّرُّ و الذی یُطَّارِی مِنَ الْحَمْدِ الْحَمْدُ اِذَا مُتَرَبَّ و دُوبَسَّ الْقَوْمُ اَخْلَ اَخْوَلُ اِذَا اَلْفَرَقُوا اِسْتَقَامَ و ہما
اسمان جملہ اسماء واحد اَوْبُنِیَا علی الفتح بمعنی تفرقوا اِسْتِخَالَ بالفتح خیالہ شخص و آنچه دیدہ شود بخواب
از صورت و جز آن خیال علمی کہ بہت در آیند مرغان بر پای کنند و زمین مرینی تغلب را خیل اسپان
و سواران و منہ قولہ تعالی و انخیل و البغال و قولہ تعالی و استغفر من اسطعت عنہم لم یجسک و انخیل
علیم بجمہ یک و در جاک خیالہ گلہ بانان ذال الفیاض قطہ سیاہ کہ بر اندام باغ و نشان خیالان رَجَّ رَجَّ
مرد خال ناک و کند ناک خیل و خیل مثل مکی و یقول و يقال لمحول مثل مقول و تصغیر خیل فی قولہ لہ

صحت
لا

نکات

خول

فرج زن رجل خفتش کجفر و ملا بط مروت مست رای ناوان خاتل رج حافل گر بیزنه بمل
 کمالا بط کگلان خفتش کسندک گر ان جان ناگوار و انکه در ان زشت روی و نچ باشد و نچ زفتاری
 که در ان پیش یا نزدیک هند و پاشنها دور خفتش بر وزن و منی خجل خجلیله میان
 گروه قلند بر پا کردن خفتش بالفتح نام مردی و کفقد منی است بد یا کلاس خفتش بالفتح ناوان
 وزن کتان شکم و فروشته و نام وادی است خجل بالکس درن گول و فزک بسیار فریاد
 خجل چنین زن خفتش بخت خند که به شدن تن خفتش از گردن کشی و سپری لرزان شدن
 خفتش خشتیل شتر جلد و فزک و زشت خفتش یلمه کله شتر و زنه گا و دپاره از این خطوله مثله و ابل
 خفاطیل شترهای پرانگنده و کتاب خفاطیل ملترج مفرض بهام فصل الدال دل
 و آنان یقین نوعی از زفتار مع یقینا دؤول بالفهم خنی دالیل حج یقال وقع القوم فی دؤول
 ای فی اختلاط من امرهم و کل ض اک ۲ جالوری چون راسو و حی از کثانه قال حمید بن یحیی
 اسما علی فعل غیره اقال الاغش و الی السمی بهذا السب ابو الاسود الدلی الا انهم فتحوا العرة علی
 مذبههم فی النسبة اشتقاقا لالتوالی بالکسرین مع باو النسبة کما یسب الی النحر غری و دجا قلبوا العرة و ادا و قالوا
 دؤولی لان العرة اذا انفتحت و قبلها ضمة تخفیفها ان تغلبها و ادا محضه کما قالوا فی جؤون جؤون و فی
 مؤون قال ابن الکلبی و هو ابو الاسود الدلی تغلبت العرة یا مؤین انکست و کسرت الدال مجاورة
 مستلم الباء کما فی قبل و یج و یل گرد آور دن و یچیدن و فتح ف اض ۲ و ک
 و بلة بالفهم کیده از هر چیز دؤول نیرو و اذن زمین را بسیر کین و جر آن و پیر استن هر چیزی و کل
 شئی اصلحه فقد دلیته و دلمته دؤول ایضا و منها ی خرد و یل بالکسر خنی یقال دؤلا و دؤلا کما یقال
 کلا نا کلا و بلیه بالنصیر ریش غریک و نوعی از یجاری و خنی یقال دؤلته الدلیله ای اصابت الدلیله
 دؤیل خوطائی خرد اندام و لقب مردی و جمال نام مسیح کذاب و گروه بزرگ و جاله مثله و بلة
 بالکسر جوی بنده و بغیر الف و لام بعبره و یل قطران مالیده تدجیل همه اندام شتر بقطران المدود
 و اذا جعلته علی الساعه فلک الدس و یل مناکی در زمین و وادی و یل و و حال و و حال و و حال
 حج و در و شتر مسار و بیه و دحلط فی اسی و دحلط فی الدبل مع یقینا دؤول چاه و زرخ اطراف و دحلط
 ای حضرت فی جابهنا دایلی بای دام صیاد و یل و یل بکسر ۲ مرد و بیه کوتاه و دؤول در آمدن

خفتش کسندک گر ان جان ناگوار و انکه در ان زشت روی و نچ باشد و نچ زفتاری

بلی

حج

س

بلی

ملائکة ذیل چادر دراز دامن اذالته فرو بستن دامن در ریشته و جز آن دخوار و رام کردن فی الجمله
 منی عن اذالته انخیل و هو استهانتها بالعمیل و الحمل علیها فی المثل اخیل من مذالته و هی الامامة لانها تنبت
 و هی تخیر فرس ذائل اسب و دم دراز ذیال کذلک ذالته مؤنث منه و زره دامن دراز و يقال
 ذیل ذائل و هو اللوان و انخری و جاء اذیال من الناس ای او آخر من هم فیهم فصل
 بافتخ ستم کردن عجم فاض ۲ ذابل نعت منه يقال هو ذابل جائز و حمله غلطانیدن
 و محمله شله ذریل ریخ زدونان خاکستر آلود بر آورد تا جلد پیش همان آرد و عمل بغصین بعد
 انکار اقرار کردن عجم فاض ۲ ذفل بالکسر و الفتح قطران تنگ و محمله غلطانیدن
 و محمله شله الذال حوت هجاء و تصغیر با ذویله و ذولت ذالای کتبها ذویل کامیخ شک از نبات
 و جز آن فصل الراکد راکل بچه شتر مرغ راکه مؤنث راکل رملان بالکسر راج
 ذات الرمال مرغزاری ممر رمال ستارگان اسنرال بزرگ شدن ستر مرغ بچه و دراز کولید
 نبات و مرفلان ممر الای مشیر عاریل نوعی اندوزخت که بعد از گذشتن تا بستان برگ و بار
 بیرون آرد و قول راکه درون راکل بسیکن و بیکر راکل راکل بالکسر شیر و هو هموز
 راکیل راج و راکل و راکل ای ضعیف و راکل شیر می نماید و بجز فی ترک الهرة
 و يقال راکل القوم یکون ای شوک و کثرت و او ترکت الارض اذا انصرفت بعد المیس عند اقبال الحریف
 و راکل المرأة کثرت بها راکل بالکسر کنیه اللحم راکل بالفتح اسم فیه ربلیه فربلی راکل و راکل
 انما من نسل سبجله تر تیل هموار خواندن و آرمیده و پیدا خواندن قوله تعالی و راکل القرآن ترتیل کلام مثل
 بغصین سخن هموار تر تیل رسته دندان هموار راکل راکل بالکسر کشاده میانهای دندان راکل بالکسر
 پائی ارجل راج و عمد و زمان يقال کان فی راکل فلان ای فی عمده و زمانه و گروه و بجز جمع علی
 غیر لفظ الواحد جمع علی غیر لفظ الواحد و مثله کثیری کلام کمصو و الجملة البقور فی الجملة السعام و عانه الجملة
 الحمیر راکل القوس گوشه زیرین کمان راکل الطائر آهین داغ راکل الخراب نوعی از بند بستان ناقه
 ربلیه خرفه و هی البقلة المتقاه و فی المثل هو احمق من ربلیه لانها لا تمیت الا فی سیل و آب راه راکل
 راکل راج راکل بغصین پیاده شدن عجم راکل و کذا شدن
 ستور را با بچه بچرگاهه يقال بتمه راکل و بتمه از راکل پیاده کردن و فرو گذاشتن مثل بافتخ

در کمال و جود ذیل و راکل

بج

راکل

و فتح ما جاسی سرگین رکت الارض نیر و دادم زمین را بفتح و اک
 کوتاه زبیل زبیل فاذا کسرت الزاوشه و تهاقلت زبیل او زبیل بالنون لانه لیس فی کلما صلیل
 بالفتح و بالکسر بالضم و منی و صافی الانا و زبیل ای شئی زبیل بالکسر یا تحمله التملکة بفتحها و حلیه بالضم
 گردی اندر دم زحل ج زحل انداختن بقال لعن الله اما زجلت به و فرستادن کبوتر نامه و سرخ
 و اض ۲ م زحل بالکسر نیزه کوتاه زحل چوب سر نند شک زواجل ج زواجل بفتح الجیم
 بالضم و غیره منی شتر مرغ زحل فخبین اواز ع ک اف ۲ م سحاب رطل ف ک اف
 ای دور عد زحل جیم و خمر زحل بالکسر و الضم و ضعیف اندام و قیل بود زحل بالنون زحل بدوشین
 از جایی بفتح لفتها از رطل کذاک فو زحل و زحل بالکسر و رطل بالفتح جائز که اخبار و ند چون دوشین
 از جایی یعنی مقصد و قد یکون مقصد القیال ان فی عناک کفر خلا ای مستد ج زحل ستاره معروف
 یعنی کبدان و یون الشمس و لا یصرف مثل محرز رطل فخبین ن شال ع ک اف ۲
 فو زحل و ایضا کسره از رطل ن شال آوردن زحل نام زنی گول و کودک که هر چه خورد و گوارد
 او را و شکم کمان می شود و گردن باریک ز غلته بالضم دفعه اگر کسر غیر آن از رطل بول انداختن
 شتر دفعه دفعه خون بیرون همانند زخم از جراحت و دانه دادن کبوتر نامه بچرا و بقال غل
 می ز غلته من ستاگ ای متبلی شد این بدن ز غلول مرد سبک و کودک از غلته بملکت بقال
 جازا با ز غلته ای مجامعتهم از غلته بالکسر و شید اللام سبکی عقل و الا ز غللی الا بخلی از غلته کل بالنون کوتاه
 ز لیل لغزیدن بایی در گل و زبان در سخن ع ک اف ۲ م و الا سم اوله زل بالترکیب
 کذاک ع ک اف ۲ م و تیلی بکسرین ایضا اسم فیه است زلال لغزیدن ز غلته زل جایی
 لغزیدن لغزیدن ز غلته زل کذاک ز غل کشدن درم و روزن در هم زل ناقص ز غلته زل زلال
 نیک بجا نیدن زل زلال لازم من زلال بالضم اسم فیه زلال سختی یا زل زل لغزیدن و کسر ان لغزیدن
 درخت غلته بفتح ک و کسر جایی لغزیدن اول مرد سبک سرین و امراة زلال و فی التلیل هو اسم من اللز
 الارل و هذه العنفة لازمة للذنب ما حو زلال بالضم آب خوش از لال لغت و ادن و فی المد سیف
 من از لال الی غلته علیک یا و از لال الی شیا من خدای اطیبت و الرطبة واحدة الزلالی از رطل آزاد
 سمعت لها ان ملا ای صوتا و یقال انخذت الشئی یا زلای بکلمه عیالات از لاله ای کثیره از رطل بالضم

بیت

نقل

نقل و جمع زلال

نقل و جمع زلال

بیت

گرونیج سبیل راه نیکر و نیکو نش قولہ تعالیٰ قل ہذہ سبیلی و قولہ تعالیٰ وان یزوا سبیل الرشاد ولا یتخذہ
سبیلہا سبیل در لہ خدا می تعالیٰ در یافتن چیزی را و قولہ تعالیٰ بالیقین انخذت مع الرسول سبیلہا ای
سبیل او و صلتہ سابلہ و ابن السبیل رزقہ و آئندہ اسبیل الدود یا نہای و لو سبیل ششم تیر ہمار و موصوفہ
سبلہ بالفتح بر و ت سبیل ریح سبلہ بالضم والنون خوشہ سبیل ریح و نام برچی و سبیل الزرع اذا خرج
سبیلہ سبیل نام ششم در پشت قولہ تعالیٰ عینا فیما نستمی اسبیلہا قال الانفس ہی ممرقہ و لکن لیکان
علیہ الوقف للآتیہ زیدت فیہ الالف کما قال کانت تواریرا و تواریرین فقتہ سبیل مثال بزیر و جفت زن و
دشتر و سوسمار و خیک ضخیم سبلہ نمونث یقال سفا سبیل و سبیل سبلہ سبحان اللہ گفتن اسبیلہا را و سبیل
ترشدن جامہ یقال جا و فلان میشی سبیلہا ای باطلانی غیر شمی و قبل ہوا الضلال بن السبیل یعنی لیل
و قال عمر بنی اللہ تعالیٰ عنہ انی لا کرہ ان اری احدکم سبیلہا لانی عمل الدنیا و لانی الاخرہ و جا و نا فلان
سبیلہا ای لیس میشی سبیل و لو با آب و ہونکر و جال ریح و یقال سبلت الماء فاسبیل ای صبتہ
فانصب سبلتہ و لو ختم سبیل پر کردن حوض از آب سبیل بالفتح بستان دراز ناقتہ سبیلہا و لغت سبیل
بکترین و التشدید یک با سبیل سبل کردن سبیل شد و لجم سنگ گل و قالوا ہی حجارہ من بلین طنجت
بنار جنیم مکتوب فیہا اسماء القوم قولہ تعالیٰ لیسر لیسر لیسر حجارہ من بلین مساجلہ معاشرت کردن با ہم در اند
و آب خوراندن و جزآن و اصلہ من الدود و منہ قولہم الحرب سبیل تشابلو ای تفاخر و اسبیل ای
مساجل قال محمد بن الخفیفہ فی قولہ تعالیٰ بل جزاؤ اللہ صان ہی مسجلہ لکیر و الفاجر و قال الاممعی ہی ممر سبلہ
و کوہ مشیر طوفیا بر دون فاجروا سبلت الکلام ارسلتہ سبیل آئینہ و ہی رومی معرب سبیل جامہ سپید از
وسیم نقد سپید اسحال سحول ریح سحول نعتین کذاک مثال سقف و سقف و قبل کفری رسول اللہ علیہ السلام
فی ثلثہ اثواب سحولیہ کرسف و یقال سحول بالضم موضع بالیمین و ہی نسب الیہ و قدر روی فیہا الفصح
و قولہ کرسف و صف سحولیہ کقولہم مررت بحجۃ ذراع سحلیہ مثال عفرہ خزگوشتن سحول بالک سولین
در بازار و زیادہ نام مروی و ذکرہ مشعلان و و حلقہ لگام سبیل رشتہ نامافتنہ و رسن یک تاب وادہ
جامہ از سیمان کیمہ بافتہ مبرم و تادہ بافتہ قسام آنچه تادہ و تادہ باشد سحول ایضا و شام وادہ
ورسن تافتن و بسودن درم یقال سحلت اللہ را ہم فاسحلت ای امانست و نقد کردن یقال سحلت اللہ
ای سحلتہ نقد با و زدن چنانکہ پوست بر خیزد و کثافت او را در روی زمین را از نام آب و تاشاک

سبیل

سبیل

سبیل

سبیل

در آن یقال اشعلت النار و کتیبه مشعل و جراد مشعل بر آگنده بهر جهت و لفظ آن در گفتن بیشتر را
یقال اشعل البلیا القطران و آب یکیدن از مشک از دم جالی و اشعلت الطغیة ای خرج منه الدم منظر
اشعل حال در آن سرخ شدن آتش و سرخ روی سپید شعل نفجین سپیدی در دم است جز آن پدید
شدن شعله باغم اسم فیه فرس اشعل نطفه و قد اشعل اشلا لا اذا بعین بعض الذنب فان بعین کله فهو
اصنع شعل نام مردی و ذهب القوم شایل ای متفرقین شعل شعل کلاهما بالسکون والحركة کا و زائد علی
اشعال حج یقال شعلت علانا فانا شاعل در پیشقول و لا یقال اشعلت شعل شاعل توکید بیل بیل لائل
و یقال شعلت عنک بکذا و اشعلت و قد قالوا اما اشعلت لانه لا تجیب مما لم یسم فاعلمه شکل مانند شکل
شکل حج یقال هذا شکل بکذا ای استنبه شکل بالکسر نازا مرأة ذات شکل عکس ک فل
اشکل شکل کو سپند و بیگاه سپید شکل بالتحریک مصدره شکل و ایضا حاجت اشکله شکل یقال لانا قلیک شکله
ای حاجت شکله بالغم سرخی سپیدی چشم کا شکله فی سواد شکل بالتحریک مصدره عین شکل و دوم
اشکل در جل شکل اذ کان فیه بیاض و حمرة شکل ایضا شکله کوی شاکله تهیگاه دروش و سوی و خرد
توله تعالی قل کل یعمل علی شاکله ای علی جدیدته و طریقه وجهه شاکل سپیدی بگاوشن شکل بالکسر
پای بند شکل نفجین حج و رسن پالان شتر که بندند تا پالان سپس نزود و شکل اسپ و اسپ که سبه قوام
سپید پوشش و کی لون دیگر یا عکس آن اشکال پوشیده شدن کار یقال اشکال الامر شنبه
از شکل شکله و اشکل اتعل ای طاب رطبه ادرک و شکل الغیب ای ادرک بعضه و ابعث و شکلت الغیر
با شکل شکلت من البیر شدت شکاکه بین التصدر و الخشب و شکلت الکتاب ای قیمة با و اب مع فساد
ضل و شکلت الکتاب ای بولت عنه لا کمال شاکله فیه قسائل شکله فیه یقولون و شکلت لادن هم فاضل الام اشکل
و در وزن جامه شلال بالکسر بر آگنده گان یقال جاؤا شلالا اذا جاؤا یطردون الابل شکل نفجین ایضا و اغ
جامه که شبستن نزود و تباہ شدن دست عکس ک اف و اشکله الله و عار علیه و یقال
لا تطلن ولا تطلن اشل شلا و لغت منه و یقال لمن احاد الرمی اما الطعن لاشللا و لا تعی و لا شل عث ترک
ای اصابع شکله چکانیدن آب و مار و ذشش و ششالی ای ذوقظران ششش لالگوشت
رجل ششش نفجین سبک گوشت ثلیل پیچیده که در زیره پوشند و زده کوتاها شکله حج و لباس که بر
کیخت شتر پوشند و میان وادی شکله بالغم فیت و کار و در شمول فراز گرفتن چیز را

شکل

کسی است

و غیر این

اشمیل شمل و انسان منه سهلا و ایضا حاجت امرأه شمله زن میان تمام شغل و معلوم لها نامه لا یصفت
 بها الرجال شمل نام مرد و شمله شکر گفتن با هم و سخن گردانیدن ضمیمه شمول با فتح
 مردم دراز یاد نایب شمل کتب تاریخی اعلی شمله من کذا ای نفعه شمل الشرب بشراب و البود
 عیح فیه شمل انما شمراده و شیده شغل بالفتح دوست یا کودک نوجوان آنکه دوستی کند با تو شمل
 مثله و شمله صافه شغل مشغله کبریا با بونه شاول کما صاحب نام شخصی و محمد بن شاول بن علی الیساوری
 صاحب آحق بن راسویه شادله دهی است بنحرب ادبی بالذال و منها السید ابو الحسن الشادلی استاد و الطاهر
 الشادلیه من صوفیه الاسکندریه فیه یعول ابو العباس بن عطاء شمر شمسک حبیب الشادلیه تلقی با قوم شمر
 ذاک شمر و فصل + ولله درک دنیاک عنهم فانهم + شوش نهی فی آئین متراکب + شاول کما صاحب
 نام شخصی و شمران بن شاذل من اجداد کحول و شبنم لقب ویزی بن عبد الملک الفقیه الشافعی
 شمر چهل کسیر الخطای العجفی او شمر راحیل و ابن غیلان و ابن السط و ابن حنسه و ابن موسی او موسی بن شمر
 صحابیون و ابن سعد ابن حمید و ابن شریک و ابن مسلم و ابن یزید و ابن الحکم محدثون و الشار و ال
 لغنی الشار و ال شمس من الامام الغلیظه فی السلسله شمس شمس فیه و ابن وینار نقال
 ششقل الدینار ششقل و شقال و ششقل ششقل است هندی یزنی فیلین و یهج الباءه -
 شاصنی یعنی الصاد و فتح اللام المشده مقصوره فاذا خفت مدت نباتی است و شقل اكله
 مشقله باک کما یجوز و شکینه مشائل حج شمس فی کبر الشین و الصاد و شلال مقصوره
 پیاره است که بر دخت می پیچد یا باران و موجب کالسم و فصل اکلا و اکل الشاصنی ششقل
 کجف نام شخصی و ابو شقل را ویه الفرزدق شاقول چوبی است که باکش و رزان بصروی باشد
 و بر سر آن آهن از که در شود و زنه و شقلما با معما شقل الدینار و زنه و شقل به بردباری لاستوار شد
 و الشائل شش شش قل و شقالیه شهر می است باندس و میوز بهنت شاقوله زنی است
 از پرشده کان خدا الشمر و ال لغنی الشمر و ال شمر طول و شمر طول مردم دراز و مضطرب شمر طاله
 بالضم پیاره و گوشت با پیاه میوه شمس کز برج قبل شمس لک بوسه دادن و عبد الله بن شنبیل محدث
 و ابو شنبیل حل بن خردج شاعر شقله مطالبه در اجم بر آوردن شمله زن کنده پیش همیل با کبر
 پر قبیله فصل الصاد و محل بنیمن گلو که حکمی عجم کاف و صفت ال

شمل شمل

شمر شمر

شش شش

شاقول شاقول

ش

عشر تحتها سبعون بنیانی لا تسرف ولا تقبل ولا تحذر ای لا تقع فیما سرفه ولا تستخط ورفما ولا یأکلها البراد
اعل سنگ سپید و مخمره غبار نعت عبال بالکسر ج مثل بطمار و طلاح و مصله بالکسر یکسان پس در از
عبال با فتح ثوی از گلماسه کوبی و یقال القمی علیه عبائته ای ثقله تشدید اللام مقبل مصله بالضم کند
و فی الاسامی مقبل و مصله آنچه بگذارد و خفته ناکرده اذن منابل بطبر عسله بیکار گشتن مستور و اذین
مبدله من النمره یقال عبل الابل او اسلما ای اهلما و ایل مصله لارای لهما عبائته ملوک بمن عسله
بفتحات بوم اخبار و الخبثات یعنی سوراخ کن و چوب کاو و کمان فلوسی و چوب دستی و درست
و ناته که هرگز آتسین نشود و علیل مزدور و علاله ج مثل سخت کشیدن چیز را مع فاض ۲
ک ۲ جیل مثل بالکسر نعت و یقال عتله و عتله باللام و النون جمعا مثل نعبتین و التشدید مرد
درشت آزار دهنده و سخت گوی قوله تعالی عتلت بعد ذلک زخم و نیزه مطبر ریل مثل فاک ۱
به بدی شتاند و عک اف ۲ یقال لا یقتل ملک ای لا ابرح مکانی رجس عتول
ف ۱ اک ۲ شد و اللام مروی سست فرو یا مثل القتل عتول شکله ام مثل کفار مثل عتول
بزرگ شکم مثل ارجل عتکول بالضم مثل بالکسر غوشه خرا و عتکل العتق ای کثرت شمار عتله ای
عنا کله مثل العود ج ۱ و ۲ و ۳ بامثال العنا کل عجل بالکسر گوساله عجول ک اف ۲
مشد و امثله عجیل ج ۱ عجله متون و شک عجل ج ۱ مثل متون و قرب و عجل کدک مثال ربه و نام
عجله ایضاً فی ارجل و عجله مثل ماده کاو یا گوساله عجل ایضاً قبیله و عجله یعنی گردن عجل ارجل ج ۱
و و دلاب عجل ج ۱ و چوب به پستانی اسر عجله شتافتن عجل یعنی کدک عک اف ۲
عجل یعنی ۲ و کسر عجلان عجلان مننه و امراه عجلی مثل رجلی و نسوة عجلی مثل رجالی و عجل کما یقال عجل
عجل ما جلله ابن جبران و بے صفت نعین ابل و آبله و یقال عجله یا جلله یا جلله ای اخذه و لم یملکه
و قوله تعالی عجلکم امر بکرم ای استقیم عجل نیک شتاینده و ناته بچه کم کرده عجله بالضم هر چه شتاب
حاضر آورده شود یقال الامر عجله الراكب یعنی ما حضر و یقال عجلکم کما یقال لستم و فی النشل ایضاً لکشب
عجله الراكب عجلان ایضاً نام مروی ام عجلان مرغی عجل عجل بر آویختن و یقال عجلت له امر الکوا
کذا و عجلت له من الثمن یعنی کرا و با دادم و عجلت اللحم ای طنبه علی عجله عجله عجله الراجی من اللبن
الی ایا قبل الحلب یعنی بهشتا کستن عجل عجل عجله ازنده است عجل شتابانیدن پس

میکش

نخل عجل

عَدْل داد و داد بسته و شبای گواهی و داد و ادون معذله بکسر الدال ففتح مثله و بهر خلاف انجوز
 مع ف اک م و بر ا ب کردن چیرے را چیرے ندان و جنس وی یقال عَدْلْتُ فلاناً بفتح الدال
 اسی سوتیت بینا و بر جل عَدْل و قوم عدل و عدول ایضاً عدالة بسند گواهی شدن مع بعضی اهل
 بالکس مانند و تنگبار اعدال ج قال الفراء عَدْل بالفتح ما عدل الشئ من غیر جنبه و بالکسر من جنبه
 و مثله و یقال عَدْلْتُ فلاناً اذ کان غلاماً یَعْدِلُ غلاماً فاذا اردت فیه من غیر جنبه ففتح الدال
 و رتجا کسر بالعضم و کانه من غلط عدیل هم تنگ و هم تنگ معادله اندازہ کردن بیان و وجیز و قوت کلام
 یعدیل راست کردن و شبای گواهی گروانیدن عدول برگشتن از راه مع ف اک م
 عملته بمعن العدال کذلک و اگر گشتی باز ماندن فعل و قوله فی الحديث لا یقبل منه صرف و لا عدل فالف
 التوبة والعسل القدیة و منه قوله تعالی وان تعدل کل عدلی ای تقدیل فداء و قوله تعالی او عدل ذلک صایا
 ای فداء ذلک مادل و سنده و مشرک و مچو الذی یعدل بر بفره ای یشرک بر و فی المثل وضع فلان
 علی ایسی عدل و هو اسم رجل قتال یغزب فی کل ما کان یس منه عدو لیه و یفقیح و سکون گشتی منسوب
 یعدولی و هی فتریه بالبحرین عدولی گشتی باین عد موصول عدل بالعضم فیما و بر بیه عندل یفقیح شتر
 صم الراس بسوی جنبه المذکر و المؤنث و در ادعیه مؤنث منه و یقال البلیل یعدل ای یصیر
 عند کتب هزار و ستان عدول ج عدل نکوسیدن مع ف اک م و عدل یفقیح نکوسیدن
 یقال عدل فلاناً فاعذل ای لام نقشه و اعنت بذلک مثال نهرة بیا رطاست گفته مادل را
 خون استحا ضمه مثل باین عباس رضی الله تعالی عنهما من دم الاستحاضة فقال ذلک المادل فعدله
 فکشف و فصل قوله یعدل ای سبل ایام معتذلات روزهای سخت گرم و سبل ایام معتذلات
 لا فراط فی الحدود و حمله جماعت پیاده روان و گرویی اسبان حمله بالمار و مثله یعدل بکسر
 حاجی فتن پالیزبان در پالیز بر سر و خست و جز آن از خوف سباع و گرو آفنده صباد در کاره از صید
 و جز آن عطل بالفتح و فک عاقل و اقبیل و اقبیل سختی باد و شوری و اعترال تشکر بیکو شدن
 و اعترال تشکر بیکو و الاسم العزلة بالعضم اقول فی سلاح و یکی از دو سلاح و یکی از دو سماک و آب
 کثروم و ابرنی باران و قوم عزل عزلان عزل ج اعزلة نام موضعی و طلاء و ایلان زیرین قوسه و ان
 عزل بکسر اللام ج و بالفتح ایضا مثل صماری عزل بیکار کردن و عدل کردن و در شکر کردن بکسر الدال

عَدْلُ

عَدْلُ

صح ف اک ۲ یقال عزّل عنها واما بعزل عن هذا السور الی آنکه ستوران مگویند بر روی او دروست
و گول و آنکه از ازل قرار دور باشد او خاست و ایضا قومی بی نیزه و مازیل حج غریب و بالضم
شتر بجزر گذاشته غریب حج و غریب کبوتر و محصل فنجین الگین بیکر و دینش غسل طعام ساختن
به الگین صح ف اک ۲ و ک ۲ از نجیل غسل معجون غسل با الگین میسر شده ماسل الگین بگزیده
محسّات که بت الگین یعنی زنبور غسل دعای شده و یقال بالظان مضرب بکلمه یعنی من النسب بالان
و مضرب بکلمه یعنی اوراقه غسلی سلامت جهودان و القید فی الجماع شبهت تلك اللذة بالعضل
و مضرب بالکمالان الغالب علی العضل الثانیث و یقال ارید به العضلة و هی القطعة منه كما قبل القطعة
من الذنب و بهیه غسل جاد و ب عطار و تره فیل تعسال غسل حین غسل نوحه و این کسی
عسل عسلان پویه و دیدن گرگ و مردم و ضییدن نیزه صح ف اک ۲ یقال ذب ماسل
و الجمع عسل و کواصل و ریح عسال غسل ک سخت زننده و سبکست فسل بالنون ناقه
شباب و عسله در شیدن سرب مسا قبل سرب و نوعی از سمار و غ سپید کلان و یقال
بها شحمه الارض ایضا عسقل بالضم کلمی عسقلان شهری و ی عوسل شام محصل لغتین رود
اعصال حج و کثری بن دم و درختی که بخوردن آن شتر را غنم روان شود و کثری دندان و ساق
محصل لغت منه شجره عضله و درخت کز و سهام عضل معوجه ناب افضل دندان کز عضل تیر
که در حج پیمان رود و در هوا عضل لغتین پایا کوی عضلا و شامه عضل حج و موسعی و یقال الذی
عضل اخذ فی طریق العضلین بطریق العضل طریق من البصره الی الیامه عضله بالضم منی یقال
العضله من الفضل ای واهیه من الدواهی عضل ض اف ۲ کاکوش عضل بالکسر حج
عضل لغتین قبیله و هو عضل بن النون انما الدیش و بها الفاره و کوش ای ساق و کل لحمه جمعه
کشمه فی عضله ای کشیدن صح ک اف ۲ عضل رک ۲ لغت منه
و ان عضال و ام عضال بالضم یاری و کار سخت اعضال سخت شدن و در مانده کردن امر عضل
کار بی بیرون شو عضلات یعنی با عضل بی کون ۲ باز داشتن بویه را از شوی کردن صح
ف اک ۲ و ک ۲ تا تفصیل کار بر کس تنگ گرفتن صلیه لعلی و دشوار بیرون آمدن کود
و بره از زخم شاه عضله و عضل باده و دشوار اندامیده و غم مسا عضل و آنچه شدن و تنگ آمدن زین

بج
ل

عضل

عضل

صفت اض ۲ ک ۲ و در باره خوراندن لازم تعدا احوال خداوند شتران و دیار و خورده شدن
 و بازگرداندن شتر را سیراب نشده قیال اند بالنعین العجوة کایمن من شمس و الا اول بواسع
 و کمال الضارب المنه سب اذا تابع علیه الضرب و فی القتل ریش علی سوم مادی ای محرم یا نفع الحاکم
 لا یغیر علیه الا شرب من مایا نفع فیه کالغرض علی التالیه مادی بالکسب یاری علی نعت من اعتلال یار
 شدن و بهایه جستن بر کسی و بازداشتن کسی را از کاری و قیال اعتله ای تخفی علیه و توهم علی عیالته ای
 علی کل حال تعلیل سیراب کردن بعد سیرابی و میوه چیدن مره بعد از میوه و مشغول کردن کسی را بچیزی
 قیال فلان تعلیل فتنه تبلیه و تعلیل به ای تخفی به و تخفی و قیال التخی منو معلول معلل کسب التالیث سوم مایا
 العجوة حلاله باضم ایچ بوی بهانه کننده و بقیه شش و بانی هر خبری و قیال معلل التالیه ثانیة رقا مایا
 علیه بالکسب رده کمالی راجع علی و کمال مگر قیال کمال فصل و علی فصل و علی فصل و علی فصل و علی فصل
 بغیر اللام الا و انما زیدت توکید او مناه التوقع لمخرج و مخوف و فیه طبع و اشتقاق و بهر صورت مثل ان
 و ان و کان و کنت و لیت الا انما تعلل علی الفصل شش باقتضاب الاسم و ترغی الخیر و یضم فیه مایا بقول
 فعل زید فاعلم و مثل زید فاعلم فعل یضمتین استخوانیکه براید پیش کش زبان و چکا و ک نز و علی ضمتین اندام و
 بیا لیل ابرهای برهم نشسته معلول باضم یکم و غرضه است آب عمل ضمتین نام مردی و کار کردن غ
ک افت ۲ اعمال کار فرمودن و در کار آوردن استعمال بکار داشتن و کار کردن و جستن و عمل
 اضطراب کردن در عمل عمل ک ۲ حر و کار کن عمل بالفتح مثله سیکله لیکله مادی استوار طریق مثل نفع سیرا
 و سلوک مایل للرجع نزدیک سنان مایه قبیله کایمن و مثل فلان لکذا کاری گرفت از خود نیست عمل
 دادن عمالت باضم حر و کار کن تخفیل ضمتین دم کثان دوامن و فز و اندازنده و شیه کثیلة مادی شکر و
 تخول غلبه آواز برداشتن در گریه عویل کذلک و قیال اخیل فی البکاء و فی الحدیث اخیل علیه فیکب
 و انوکت القوس ای صوت تمویل ناز کردن بر کسی و بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و قیال عویل
 بطلان و ملة لاذ لا شغف به عویل علی باشد ای استغنی بی کانه بقول اخیل علی باشد و قیال مایا بقول
 ای مستبان و الا هم عمل کسب و دفع ۲ عال یا ران کردن و قولت عالیه ای بنیتا عویل عیالته واری کردن
 و نفعه و قوت دادن **صفت اض ۲ ک ۲** عال الرجل عیالته ای مایه و عال لیه این مایه عال ای مایل
 و منه قوله تعالى ذلک انی ان لا تقولوا انک مجاهدان ما تمسکون به من غیر و انکم فی الموضع ای مجاهدان

ص

عویل

عویل

در بیا داشت مانند چیزی را فنی داخ کردن سطور آن فاضل تقفل بقصد غافل شدن از چیزی
 ارض غفل بالضم زمین مانده که در وی اثر عمارت نباشد غفل ای موات و آینه غفل بیدار غفل غفل
 بی سحر و المظلمة المعنی فی الحدیث جانباً التفتة غلته یعنی در آمد هر چیزی از حبوب و نفود و غیر آن غلات
 آج غل آب در میان درختان اغلال آج و آب که بر روی ریگ گاه پدید آید گاه ناپید است و دیاوندی
 و دینال غل الرجل مجهول لا یثقل غلاماً من غلول ای عطشان غلیل سوزش سنگی و کینه و دانه خرمایا بست
 کوفته بجهت سوز غلته مشتاق رفتن غلته پیام که او ششهر بر بندغال زمین پست و خست است
 و نسبت سلم و طمع و گدایا غلایان بالضم آج بعبیر غلایان بافتح تحت تشنه غل غل کذاک و یقال نعم
 غلول الشیخ بنی الامی الطمام الذی بدخله و ملائمه بالکسر شاماکچه که در زیر جابه و زره پوشند غل بالکسر
 کینه و کینه داشتن عح و ف اک ۲ یقال غل صدره اذا کان و غش و قد غل بالضم کردن
 اغلال آج و قیل للمرأة السیئة الخلق قیل غل مغلول غل نهاده یقال ماله آل و غل ای شمی من لیل
 و قید غلته غل ایضا سوزش سنگی غل بافتح و را آوردن و در آمدن یقال غله فاضل متعده لازم یقال
 غل الکبش قضیه من غیران بر فح الالیه و یقال غل غلایان المفاد و غلول بالضم خیانت کردن
 و غنیمت عح و ف اص ۲ قوله تعالى و اما ان یبذل و یقول ایضا فری معلوماً و محبوا لاولاد
 ان یخون و انسانی یخون ان یکون یبذل یحیان ای یوخذ من غنیمته و یبذل ان یخون ای ینسب الی غلول
 قال ابو عبیده الغلول من انتم غامته یقال غل من بالضم ای خان و غل مثله و زین آب میان خزان
 تغفل کذاک و غل البعیر اذا لم یزد و فی الحدیث لا اغلال ولا اسلال ای لا حیاة ولا سرجه و غلت
 الصیاح غله گرد آب و زمین اندل ایضا تشنه و دشمن و غله قوم فرار سیدن و خوار یا کشا
 و رویانیدن زمین گدایا که غل خوانند و نیز لکسین یقال اغل بصره ای شد و غل غل
 غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برکشاندن غله داشتن غل مومنی و پوست خورشید و همه پدید
 بجائی نهادن تا نرم شود غل لغت منه غمین بالنون مثله و غل و میوه خمرس را خوا یا بیدن تا تمام رسد
 منقول آنکه بر وی چیزی در پوشند تا خوی کند و نبات که بر نیم شسته باشد و کجدها پوشیده غل
 بالضم وادی یا درخت و لغت و کذاک کل ما جمیع من شجر او غلام او غلته حتی التیمی الرادیه غل غل
 غل غل و خاک و غمی و در وی بیا بان و کشیدگی قوله تعالى لا یضاه غل ای لیس فیها

ج

ج

ل

ج

ناله الصداع در بودن بناگاه غول بالضم تم و در صیبا گاه فرو گیر و در پاک کند احوال غیلان بالکسر سج
و يقال نالته غول ای وقع فی مملکتها و انقلب غول الحکم لانه نالته و یذهب به و ارض تمام المشی
ای لایستین المشی فیها من بعد ما و سمتها انقول کونان کون شدن و نفوشت المرأة ای تلوث ناله
شما فتن اغتیل بناگاه کشتن غیلان بالکسر اسم منه و الاصل الما و مغل بالکسر شیخ کار و در میان
و نازبان دارند و نام مردی غولان با فتح گیسب از سوز با غیل بالکسر مشیه شیر لای غلما الما و غول سج و غول
در منه غیل الشیخ غیل زدن فرید و اغتال الغلام ای غلط و سن غیلان بالکسر را بجماع مع الصناع و فی المذ
لقد تمهت ان انی عن الغیلة و یقال انشرب الغیلة بولد فلان اذا اتیت امه و هی ترصنه یقول بالفتح
و کک اللبن و انکست المرأة و لده و اغیلت اذا سقطت الذیل فی غیل و اغتال فلان و لده ای غشی
امه و هی ترصنه غیل ایضا آب روان که در کشتار رود و فی الحریفه ما سقی بالذیل فقیه العشره و سقی بالذیل
فقیه نصف العشره و بازوی سبط بر گوشت ناله بدی مخالفا بفتح کذا ک غول بل با و غیله ام غیلان میوه
درخت سر غیلان نام مردی و هو ذو الریة بن عقیة الشیخ صمیم غفل جای فردان و غش
صح ک افت م غم غمت منه و غل غل خربان بجان عیدل کجندل و نالانی بافرانی و غل و
غل غل کسحل مرد در ان بالا و شتر تمام خلقت کلاان جسد و نالانی فراخ و جاد کنت مذاغل سج و منه غنی بر و ک
من مذاغلی قال رجل سأل رجلا ان یکسر فو حده فالتقی خلقا فکلم کسبه رحمة فذله کسحله معه الی فراخ و لاده
مذلة جاد و سج کسش مذاغل کلا بطمقار بیا روی و م بصر مذاغل کذا ک و مذاغل ای وقع فی الآیین
غیر حلة کبر و ذله جوب سستی غسول الما و آب دایر انگشت محشغل کجندل و باه غیل و کز نور پرده است
رجل غفل کجندل کنام ام غفل کتار غفل کفند سباه گوش غناجل سج غیل بالضم و ابایست غفل
الحقیقة غنذ لانی بالضم کنده **فصل** الفاء و قال تم یعنی غل و غول سج نفول غل کز
و فی الحدیث انه کان یحب الغلال و یکره الطیر و اغتال کذا ک فمال ثوی از بازی کودکان مغال و
سنه فقیه لیه قیل کشته دانه خرمادیم بیان انگشتان قتل نافت و سپاسی برگردانیدن و یقال انه
فلان یقتل من فلان فی الذر وة و الغارب ای بدور من و را و ذلیقه قتل یقتل و دوری میان اگر سج
و یلو کشته مرقی اقل و وقوع قتل الایدی ای بن الضیل فجل بالضم تر ببوله کی فجله زقار این
فجل کشتن و ستاده سبیل و نام مردی و صیغی و فی الحدیث انه علیه السلام دخل علی رجل من الانصار

غنی

غفل

غفل

غفل

مفاضله نیز کردن بفضل بقال فاضله تفصله ای علیه بفضل فضله فاضله زیاده مانده
 و فضل معشئی **ف** و فضل جن **م** و فضل فضیل **ک** **ا** **ف** **م** نعتیه و آخری الضیاء
 مرکبه من باین و مفضل بفضل **ک** **ا** **ف** **م** و موش اوله انظر له قال سیدیه به اعد اصحابنا انما
 بجی علی اللغتين قال و ذلك نعم ثم موش موت و کدت تگو و و قال تفصلت المرأة فی بیتها ای شربت
 ان فضل و ذلک و اعد لای له کالطیفل و روجه و المرأة فضل لغبتین مثل جنب و کذلک ایضا و انما سخطت
 النون من کئی له الامانة لان اللام کالمقبیه لا یعتد بها فی مثل هذا الموضع کقولک لا ایا لک و الاصل انه
 لا ایاک و لا یعد فی لک و یوزن له لا یعد یک و لا یعد النون فی مثل هذا الایضه الامام و چون ملز
 حرف **ف** لفضل و بقال انه یحسن الفضله مثل بالکریه و بالجلسه فطحل مثل بزیرین زکون الازان و یحکم نیز
 الناس فطحل بالفتح نام مردی فعل کردن فعل صح لفتحها و مری قوله قالی و اوصینا الیهم فطحل الخیرت الفجر
 فعل بالکسر کرد و اسم نه فعل **ج** مثال قرح و نزل فعال بالفتح کرم و یکنوی و مصدر را یضاً مثل ذلک
 و بقال کانت منه فطحه حسنه او فحیه انتحال بهتان و دروغ یا فتن بر کسی صلته بجای انتحال شدن کار
 بقال فطحه فافضل کقولک کسره فاکسر فکل المرز و لا یبنی منه فعل بقال اخذه فطحل اذا اراد من و با
 و خوف فطحل رخصه روی کار و تیغ فلول **ج** سیف فطحل نعت منه و مری کردن شکر را **ع**
ف **ا** **ض** **م** و شکستن فطحل مصدر منه ایضا بقال فطحه انما فعل ای کسره فاکسر فطحل رخصه شدن
 و خضن روی تیغ و فضل فطحل اذا امامب المجازة فکسره و بقال جاز فطحل القوم هی منزهه و یستوی فی الامور
 و الجمع بقال رجل فطحل و قوم فطحل و فلول و فلال بالکسر ایضا و بقال من فطحل و من امر لکل فطحل
 زمین خشک بی نبات و مری اقلال همچنان زمین رسیدن و فی دستور و مال مانده طویل خلیه موی
 انبوه و دندان نشسته شکر خفته شده باشد فضل یا انهم یطیل شراب فطحل شراب زبان کز و فطحل
 فادمتا الصرع اذا اسودت طمته یا فطحل بالتخفيف هوذا و محدوف من یا فطان لا علی سبیل التزیین
 نرجوا لعلوا یا فطحا و ربما قیل ذلک فی غیر الذی و للضرورة فطحل اسم من اسما و الباطل بقال هو الفضل
 بن فطحل و مری و فطحل باقی و نحوذا ایضا فطحل بلی بقال فطحل فیک **ا** **ف** **م** **ع** -
 فیک بلیان رجل فطحل الای بالک ای ضعیف الرئی قال الراعی کذلک فیکلک است رای من
ع **ف** **ا** **ک** **م** فطحل ضعیف رای کردن و ضعیف رای نسبت کردن **ف** **ا** **ک** **م**

فطحل

فطحل

فطحل

مشهد خیمت رای فاکل راگ دان و گوشت تنزی و ترک عظیم
 فنجیل کجفیه ذکره النجاة و مسره بالانج و عندی انه و هم انما الانج هو الفحل لکنهم لما ذکرده اورده
 تفحل استگی و بر و باری بدیدار کرد و آماده شد و بارچه بهتر پوشید فدا کل کارهای بزرگ
 فرجیه با دور نهادن و شتابی کردن فرجیل بردن و معنی فرجون یعنی پشت خاستن و فرزال
 باک و دیکار انگاران فرزد که قیده در یک فرزل کشفه مرد و فرک المفر اقل کما بط سونین و نیت
 همان الفیه که من الارض زمین زود سیلاب ففصل کن برین و ففصل کزوم یا بچه خرد و مرد و ناکس
 ففصل یعنی نعم است و اللام زائده فوفل بالضم و الفتح و رختی است مجود رخت نازیل که خوشه آن
 همچو خرمبار میگردد و جید کلام و علم الحارة الغلیظه و لا کتاب المعین و سوا فوفنه ففصل بالفتح غل را با دوان
 عاص ۲ و در حق الدق بالمفقلة و ارض کثیره القفل زمین بسیار غله و ده و قد اقلعت ففصل
 بالضم ایی است خرو و بقدر انگشتی در بردار ناخوردنی ففصله پیاز و شم گرفتن ففصل بالضم خست مت
 ففصل بالفتح قبیله است و دشمنان ففصل کن برین زن پیشک و گردن پیل فنجیل کشفه سیاه گوش
 و کجفیه و دیکه پیش پا پا نزدیک هند و پاشنه باد و فنجیله دوری ساق و قد صا و توئی است از
 سست فنجلی مثله فندله و الد لوزیر الکاتب الی بکرت ابی محمد ففصل بر گنده کننده یقال
 انا انضمتا لمحیة ای منفشا ففصل القاف قبل پیش و فوفضین بعد قبل
 بضمین و سکون ۲- انما پیش نقض و بر و وقع السهم قبل المدف و بدیهه ای من مقدمه و موقوفه
 و یقال انزل فی قبل الجیل ای سینه و ذکات فی قبل الشتاء و العیض ای فی اوله و یقال اقبل
 قبلک ای آنوجه محوک قبیله بالضم و پس و بالکسر چته که روی بوی آرند و نماز و یقال ماله قبله و لا
 ای لاجبه لاهره و من این قبله ای جنگ و یست قبله بالضم شجابه یعنی رویا روی او و یقال
 انصل ما یک و وال پیش نعل که میان انگشتان باشد و قاکت النعل و قبلتها ای حلیت
 و قبالین و اخذت الامر بقبر ای با و ائله قبالة بالکسر نام نالی عک اف ۲ قباله
 آئیده و نام ناف قبیل قبول مثله قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد و صبا غصع و اف
 ص ۲ و دلو را ز ساقی گرفتن عک اف ۲ عام خایل مقبل سال آئیده و یقال ففصل
 الله ما قبل و باد و ففصل لایق قبل ففصل ففصل بالفتح بد برین و و مصدر شاق و قبل کذکاک

فنجیل کجفیه ذکره النجاة و مسره بالانج و عندی انه و هم انما الانج هو الفحل لکنهم لما ذکرده اورده
 تفحل استگی و بر و باری بدیدار کرد و آماده شد و بارچه بهتر پوشید فدا کل کارهای بزرگ
 فرجیه با دور نهادن و شتابی کردن فرجیل بردن و معنی فرجون یعنی پشت خاستن و فرزال
 باک و دیکار انگاران فرزد که قیده در یک فرزل کشفه مرد و فرک المفر اقل کما بط سونین و نیت
 همان الفیه که من الارض زمین زود سیلاب ففصل کن برین و ففصل کزوم یا بچه خرد و مرد و ناکس
 ففصل یعنی نعم است و اللام زائده فوفل بالضم و الفتح و رختی است مجود رخت نازیل که خوشه آن
 همچو خرمبار میگردد و جید کلام و علم الحارة الغلیظه و لا کتاب المعین و سوا فوفنه ففصل بالفتح غل را با دوان
 عاص ۲ و در حق الدق بالمفقلة و ارض کثیره القفل زمین بسیار غله و ده و قد اقلعت ففصل
 بالضم ایی است خرو و بقدر انگشتی در بردار ناخوردنی ففصله پیاز و شم گرفتن ففصل بالضم خست مت
 ففصل بالفتح قبیله است و دشمنان ففصل کن برین زن پیشک و گردن پیل فنجیل کشفه سیاه گوش
 و کجفیه و دیکه پیش پا پا نزدیک هند و پاشنه باد و فنجیله دوری ساق و قد صا و توئی است از
 سست فنجلی مثله فندله و الد لوزیر الکاتب الی بکرت ابی محمد ففصل بر گنده کننده یقال
 انا انضمتا لمحیة ای منفشا ففصل القاف قبل پیش و فوفضین بعد قبل
 بضمین و سکون ۲- انما پیش نقض و بر و وقع السهم قبل المدف و بدیهه ای من مقدمه و موقوفه
 و یقال انزل فی قبل الجیل ای سینه و ذکات فی قبل الشتاء و العیض ای فی اوله و یقال اقبل
 قبلک ای آنوجه محوک قبیله بالضم و پس و بالکسر چته که روی بوی آرند و نماز و یقال ماله قبله و لا
 ای لاجبه لاهره و من این قبله ای جنگ و یست قبله بالضم شجابه یعنی رویا روی او و یقال
 انصل ما یک و وال پیش نعل که میان انگشتان باشد و قاکت النعل و قبلتها ای حلیت
 و قبالین و اخذت الامر بقبر ای با و ائله قبالة بالکسر نام نالی عک اف ۲ قباله
 آئیده و نام ناف قبیل قبول مثله قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد و صبا غصع و اف
 ص ۲ و دلو را ز ساقی گرفتن عک اف ۲ عام خایل مقبل سال آئیده و یقال ففصل
 الله ما قبل و باد و ففصل لایق قبل ففصل ففصل بالفتح بد برین و و مصدر شاق و قبل کذکاک

ع ک ا ف ۲ و باو پیش مندر و بر قبیل نعتین بلندی زمین که پیش آید یقال راست
 بدک انقبیل شخصه و در آمدگی پیش هر دو پای و سیر و آمدگی پاشنه و یقال رأنا الملال قبلنا
 اذ الحکمین رأی قبل ذلک و انقبیل ایضا انقبال السواد فی العین علی الاثت یقال قبلت عینه
 و اقبلت انا و ریل انقبیل لغت منه شاه قبلنا الی و قبل قرنا علی و جهام بی نذر لیه و استخار
 سخن گفتن یقال تکلم فلان قبلنا فاما و در خزنه قبلنا اذ انشدت رجز المومنان الحمد و نه و مهره و بگردن آید
 بنده بجهت چشم زخم و بجهت انسون و انقبیل ایضا ان تشرب الامل الماء و سو فیصیب علی و وسما
 و جمع قبله و یقال رأیت قبلنا ای متحابه و عیاناً و قبلنا نعتین و قبلنا **ع ک ا ف**
 قوله تعالی او یا ایتهم العذاب قبلنا فترئی علی الضراء وین ای عیاناً انقبیل ایضا **ع ک ا ف**
 نزد و طاقت یقال لی قبل فلان حق ای عنده و مالی به قبل ای طاقه و لا اتمک الم عشر من ذی
 قبل کجیل و غناب ای فیما استائف قبیل بدر رفتار و جماعت مردم زیاده از سه گروه چون مردم فرسخ
 و عرب قبل نعتین و قوله قما لے و شمرنا علیهم کل شی قبلنا ای قبیل قبلنا و قبل عیاناً و قبل آنچه
 پیش رویه فرود آرد و سیاه را رسیده و تیر از خیمه پس رویه برآرد و وقت روشن و یا کار در حین قوم
 قبله تا بفتح بدر فتاری کردن **ع ک ا ف** ۲ سلتنا لیا و کن فی قبله ای فی عافیه
 و بکسر الطاف ایضا قبلیه تم قبائل و یا رب ای کله سر العیا انقبیل پیش آمدن و روی آوردن بر چیز
 تعقیض او یا بر یقال انقبیل مقبل بفتح الباء و مثال او غنی مدخل صدق و چیز پیش کسی داشتن یقال
 اقبلنا الی راح نحو القوم و اقبله الشی ای جعلته لی قبله متحابه و کتاب را بهم راست کردن و در
 وی شدن و مقابل مثله ریل مقابل بفتح الباء ای کریم النسب من قبل الی و یا انقبیل برگزین کار را
 انقبیل امره ای استائفه و مقابل لیس باب جوان نزو انقبیل الخطیه ای از جمله استقبیل پیش آمدن
 منداستد بار شاه متحابه گویند پاره گوش بریده و او پیش از نکان شاه مبارزه پس آمدن
 گذاشته قتل کشتن قتال قبله کذا **ع ک ا ف** ۲ مقابل الانسان جائی یا
 که بزودن برانجام مردم کشته شود و یقال قتل الرجل من علیه و شکو دانستن چیزی را قوله تعالی و قتلوه
 یقیناً ای هم یطوبوا و یقال قتل خبر او دانستن شراب به آب قاتل بلکه کشتن کردن قتل
 یا بیا و کذا و مقابل بکسر التاء کشتن کندن گان قتل بلکه دشمن قتل و یقال یا امیران

مقتضی شبان سخت بود آنحضرت بنصرتین باکس مثل قزل قطل بریدن عفت اک
مقتول قطل لغت منه غلظت طویل او انقطعت من اصلها منقطعت و نام دوسه جریح غلظت بنصرتین
ای مقلع مقلع باکس انچه بوی برنده قطل ج قطله پاره از کلمه و پاره که خود را بوی خشک کنه قطل
موسسه قطل بنصرتین و نشید الباب و منی البراق قطل بالضم کل الگور قیال اقل الکوم کل کروز
قاعله که بینه فواصل ج قطله قوی از زمار قطله مثله قطله قیال که نیکونه تراشیده باشند قطل
بالضم قطل بالفتح انچه خشک ستود از درخت قطل شد و گیس و تا زیاد در ج قطله ورم بانگ قطل
از سفر بازگشتن عفت اض ۲ فا فاکه روه از سفر بازگردد قطل ایضا خشک شدن عفت
ک ۲ خیل قواغل اسپان باریک شده اقل خشک کردن و باز داشتن لشکر از رفتن
و قطل کردن در اقل مثل قطل الیدین بیل قیال باکس رگ سر روی موب اقل کل
دست قشیل کنایه موب قواقل بالفتح قوی از خرزج قلیل اندک قطل ج مثال سر بر سر
قوم قلیلون و قلیل ایضا قوله تعالی و انذروا اذا انتم قلیل قله کمی و کم شدن عفت اک
اقل کم کردن و بی چیز و درویش شدن و برداشتن قلیل کم کردن و کم نمودن قطل بالضم کمی یا
الحمد لله علی القل و اکثر بالضم و اکثر جمعا و قیال ماله قیل و اکثر نیست اورا کم و بیش و فی الحدیث
الروایه ان کثره مالی اقل و قیال قلیل سبیل بن قیل و قو کم کم حرکت قلیل و اکثر قیل قال ابو عبیده قاهر
یبدون بالا ورن قو کم العمران و العمران قله بالضم سر کوه و بالا می هر چیزی و تا سر مردم قطل بفتح اللام
ج و خور بزرگ قیل باکس و سره قیال اخذه قیل ای رده استقال کم شمر دن و بلند باندن و کوچ کردن
درخت برگزافتن قطل بالضم اندک رجل قطل و فرس قطل بنصرتین سبک قطلانی معنی چون قات
قطلان گیس قطل بکسرتین گیس که تخم سایه دار و قطله باکس کردن و جذبانیدن قطل باکس
مصدر و بالفتح اسم یعنی جنبش مثال زوال و زوال قطل اضطراب کردن قطل پیش قله ک قطل
بنصرتین با پیش شدن و شکم کلان شدن عفت ک ۲ اف قلی مر و حیر قطل بالضم
والتشید کنه و اما قله الزرع قد و سیه اخنی قله کاج و او قیال اقل الحرنج و المص و او با و رقه
صغار الاولایه قطل زشت زمار قطله کله پازی باهل و گروه مردم نمای ج قطل
کلان سر قال ابو عمر و قطل و عنده کلان سر و در از زمره قطل باکس قطل جان بزرگ و تا ج

مقتضی

مقتضی

مقتضی

مقتضی

و نوعی است از زفتا قبل چهره نقال حیا الله قبلک و قبله قال له ذلک او صیاه تجیه سینه
فصل الکاف کو الی بوزن فاعل کوتاه اکو لکلال مصدر منه مکوشل فاعل مکوشل
 بند سطر کبکلت الایسر و کبکلت اسی قیده فکوبل و کبکلت رجع **ک** و در نوشتگی لب
 و دوفر و کبکلت ففحقین نویسن کوتاه مکابله بازداشتن و تاثیر کردن در خریدن خانه همسایه تا چون بگر
 خواهر خود او شفعه طلب کند و ذکره ذلک و نقالی کبکلت و یک اسی اخریه کتلمه یا لغیم یک بخت ازین
 و جز آن مکمل زبیل بازده صاع گنشل کوتاه کتلمه غله که درست بوسه زنده نکشش نوعی از زفتا گنشل
 کوتاه بزباده النون کوشش بر کاشنی و تشدید اللام ایضا مکمل سالی قطره معرفه لایه غلبه الالف
 و اللام غیرت و لا نقالی مکنتم السنون اسی اصابتهم مع بفتحها و آسمان و نقالی مخرجت کحل اذالم
 کین فی الکسما غیم و فی المثل بارت غار کبکلت کحل لغیم سرمد و مال بسیار کحل رگ میانی دوست
 که از رگ بخت اندام گویند و لا نقالی غرق الکحل و در سرمد گون چشم کحل فحقین مصدر منته
ع ک و نقالی ع لیس لکشل فی البینین کاکحل عین کبیل و امره ککلا و کحل کحل
 بالکسر و نیا سرکش کحل نام مروی ککله یا بعبین سرمد و ان ککلان و دستخوان بازوی اسپ
 و کحل الرجل اسی اخذ ککله کحل ایضا سرمد کشیدن ع بفتحها کحل الکمال که ذلک کبیل مصفرا
 نقطه که در شتر مانده کز بکله سستی بای نقالی بوشی کمر لبا کاه میشی فی الطین و پاک کردن گندم
 کربالی بالکسر مذمت که بران پنبه و پشم زنده کز بکلا مقل حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما
 کسمل فحقین کالبی ع **ک** و کشدان فخت منه کسالی بالغیم و الفتح ع و ان فخت
 کتیرت اللام مثل محادی امره کسالی بالکسر لاکا و تبریح مجلسا و هودع کسالی لغیم کسلی
 الوجل فی الجماع اذ انما بطلاله و تم تیزل و کسلی افضل ایضا کفیل بالکسر بره و هم چیز می گویند که
 بگویم کفیل من رسته و آنکه بسته شود و قرار گرفتن الکفالی ع و کیم که گرد و گویان شتر و چند تار نشینند
 ذوالکفل نام پنجره علیه السلام کفیل بدرفا کفاله بالفتح بدرفا ری ع **ک** و ص **ک**
 نقالی کفکلت عند المال لغیمه و کفکلت بنفسه کفل پوسته روزه داشتن کفیل بدرفا ری و ان
 نقالی کفکلت المال و کفکلت ایضا اسی فتمنه آیه کفل هو به کفلا و کفلا و کفلا و کفلا و کفلا و کفلا و کفلا
 فی الخطاب پس گفت بهره من کن آنرا و علیه که در این سخن روی کافل پذیرنده که بعد کس

کج

ع

ل

ل

ع

ل

کاف کو الی بوزن فاعل کوتاه اکو لکلال مصدر منه مکوشل فاعل مکوشل
 کاف کو الی بوزن فاعل کوتاه اکو لکلال مصدر منه مکوشل فاعل مکوشل
 کاف کو الی بوزن فاعل کوتاه اکو لکلال مصدر منه مکوشل فاعل مکوشل

و

نیم

باشه در آن کم گوشت در جل مشول الغذا مضحل بر وزن معنی میسکامیل و میسکین کسبه یا
 نام فرشته است معروف هم جا که مضحل بالغه در شت فصل النون نالان نوی
 از رفتار که گوئی بر پشت باز دار و در جل ناول وضع ناول نعت منه کبیل تیر و هی مؤنثه و لا واحد لها من فاعلها
 و قیل هو واحد و جمعها نبال و انبال نبال تیر دار و باختان نابل مثل الابن و نامر نابل الیضایز گردگان
 حقدان کیون بالشدید مثل حجاب و قواس نباله مصدره و الیضایز یک در کار و انبل القوم علمهم
 بالقبیل و یقال انتمبل ثلبه الا باخره ای ما انتمبه که در مالای بر و فیها اربع لغات یقال ما انتمبل ثلبه و نباله
 و نباله و نباله ثلبه الغنم عطیه نبل سج نبل الا هی و فضل نباله مصدر منه مع بعضهما نبل نعت منه نبل
 لفتحتین سج منش کریم و کریم و الیضا کبار القوم و مناریم و مومن الاصداد و نبیله شکرمت و مردار نبل
 من اف ۲ سنگ استنجا و فی المحدث القوا اللان و معد و النبل و المحدثون یقولون بالتحریک
 منابله نبر کردن به تیر انداختن یقال نابلته فنبیله ای کنت اجد منه نبلا و یکون ذلک فی النبل لیس
 نبل بالفتح تیر انداختن مخالف آمدن به تیر اندازی و فضل و مصلحت شسته قیام نمودن و راندن سخت
 سوز و محض ۲- استنبال تیر خواستن انبال تیر دادن تنبل دادن یقال تنبلی حجاب
 الاستنجا ای اخطی و نبلیت فلان الطعانی ای تاوانسته شیا بعد شمی تنبل تیر دوستی نمودن و تیر با خود
 و کشتن و فضل نمودن از خود و مردن شتر و مردن و جز آن تنبال بالکسر کوتاه مثل کشیدن به
 پیشانی و بقیه شتر مرغ که مردی آب پر کنند و در بیا بآن و فن کنند مثل بالتحریک مثله استنال پیش
 از صف شدن یقال استنل من الصف ای تقدّم هم جایه و آمادگی کردن کار اصلته باللام تنال
 انبوه شدن حلف نائل ضیع التا و نام مردی از عرب شکله زده فرخ مثل شتره یقال نل در عله ای
 القاباعنه و لا یقال نل بالفتحه ناک چاه نل ناک انچه بیرون آوردن محض ۲- افعال که
 و یقال تحریک نل لفتحتین ای محفوره نبل سرگین یقال نل حافر نل و نل از ارث و نل گمانی
 از استخرجت ما فیما من النبل و کذاک اذا انقضت مانی الحراب من الزاد و نائل الناس الیه
 الصواب الخ نسل و فرزنده و یقال نبله ابو ای و کذا فرس نابل ای کریم الخجل و انداختن چیز را
 محض ۲- یقال نبل الناقه اصل بناسمه و بنیزه و خم فرخ زدن یقال نبله ای ملعنه
 شتر و گماندن پوست را و ادا کردن ارباب منجل و نخلت الارض حضرت ای استر یعنی نبل ناک شد

ن

ن

ن

ای من از لعم علی استقامتم نزول فرود آمدن منزل العجبتین کذاک مع فت اک ۲ منزل
 فت اک ۲ جای فرود آمدن و سراسی و آب خور و منزله مشکه و ایضا مرتبه و حرمت و بی التیم
 نزول ایضا فرود آمدن بنی استتال از مرتبه فرود افتادن و فرود فرستادن منزل بفتح الازا که کذاک
 و فرود فرستاده قوله قائل آنز لنی منزل الامبار کا قریل فرود فرستادن و مرتب دادن منزل بدرنگ
 فرود آمدن انزال فرود آوردن نزاله بالضم آب سرد نزال مثل طعام یعنی انزل و بهر مودول علی التام
 نزال بالکسر فرود آمدن و گره با هم در حرب نزاله یعنی نزاله نزاله و قد نزل نزال
 مجهول و یکبار فرود آمدن و منه قوله تعالی و لقد رآه نزاله آخری ای قره نزاله همان فرود آئیده و قوله
 حیات العروس نزاله قال الا فخشس هو نزول الناس بعضهم علی بعض نسل فرزند زده و زادن
 مع فت اض ۲ در پانداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم تند لازم النزال کذاک و وقت
 پشم ریختن شدن ستور راه و پشی کردن بر قوم یقال انسلت القوم ای تقدستم تاسل از که گذران
 مسوله بافتح ناله که جهت زنگاه دارند نسل العجبتین شیر که از پستان بی و کشیدن بیرون آمدن
 عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه افتد از پر و پشم و جز آن نسل بالضم کذاک نسل نسلان طایفه
 از کتف افتادن و بشتاب و دیدن مع فت اک ۲ و ض ۲ قوله تعالی الی ربهم منسلون
 نسل گوشت بر کشیدن از دیگ مع فت اض ۲ - انشال کذاک مثل انشال بالکسر
 الکه گوشت بر کشیدن از دیگ نموده ناشسته را نگوشت نشیل گوشت بی توایل نچته مشکه العجبتین با
 خاتم و فصل پیکان و مع و کار و نیزه نصول نصال ج متصل نصبتین و ض اف ۲ مع
 نصول نازل شدن رنگ حار از دست و بیرون افتادن پیکان از تیر و هم استور و موی از خضاب
 یقال بحیثه ناصل بالاد مع فت اض ۲ و در ماندن پیکان در جاک و بیرون الاضداد فصل پیکان
 از تیر بیرون کشیدن یقال فصلت السم و کفوا هم قوت البعیر و قد ثبت العین و از حرکت نه لغز
 و الله علی و پیکان در نشاندن و تیر و بیرون الاضداد نصال سنان آمیزه بیرون کردن و کان یقال
 و رقیب فی الجالبیه فصل الاسته و فصل الال لا منهم کانوا نیزه بانیه و لا یغزون فیصل بیون بیان کردن
 و بهر تحت الحین فصل بجزا شدن از گناه و بیرون کشیدن خود را استصال بیرون کشیدن
 یقال استصل السیف السفایعی افلند با دگر هم خاک را مناصحه فصل تیر از ازی با هم کردن یقال

مفعل بر گشتن و چیز الفعل کردن منافعه افرس ان یضیع یدہ ورجلہ علی غیر محر حسن ففعل فی الحجارۃ
 نقال بالکسر یکبارہ و دو بارہ آب و علف خوردن ششتری چرانیدن کسی یقال مہ فرس
 مفعل ناقلا مرد و از جای بجای رونده علامت قناتن القناتر نوی از خوابشام ففعلہ زفنا
 سیر گرد انگیز آن ففعل بالکسر بنید و آہن لگام و لگام مرد را سہر در جل بکل و کل بالکسر بفتحتین مثل
 شبند و شبیر مردیکہ از وی در بند شوند دشمنان و یقال راہ اللہ بکلہ اسی بصائبہ بکلہ تکمیل
 عقوبت کردن و عبرت دیگران گردانیدن نکال بالفتح عقوبت متکمل بالفتح الذی یجکل بہ الانسان
 نمک دل باز البتادون از دشمن و از سوگند مع ف اض ۲ ناکل نرسندہ ضعیف دل مع ک
 ف ۳ نکتہ نیکه کل بفتحتین مرد و لیر و اسب قوی ربی الحدیث ان اللہ تعالیٰ یحب النکل علی کل
 اسی الرجل القوی المحرب علی الفرس القوی المحرب فکل مورچہ نکتہ یکی ارض نکتہ ف اک ۲
 ذات نکل طعام منحل اصابع النمل و میدگی اندام کہ آنرا اطباء زباب خوانند نکتہ البضا نکتہ سیم اسب
 و بوجیب و فرس نکل المقوائم اذا کان لا یستقر و فلان ذو نکتہ بالضم ای کثیر الحمر کتہ البضا سخن صغیر
 نکل ک ۲ تمام انحال کذاب آنکہ بضم السیم بر گشت انامل حج منوال نوز و بانندہ کوکل کذاک
 النوال حج کوکل البضا نوز ویدن مع ف اض ۲ و عطا دادن یقال نکتہ لہ بالسطحہ و نکتہ ا
 البضا و یقال سیم علی منوال و احدای علی طیة واحدة بر یک نوز و اند و قولیم کوک ان تفعل کذا
 اسی حقک و شیخی لک و اصلہ من التناول لوال بالفتح عطا ناکل مثله نوال البضا صواب تنویل
 دادن رجل ناکل بسیار عطا و ہا نالان و ہم النوال و ناولتہ اشئی فتنا و لہ اسی اعطیتہ فافذہ منہ کل
 آب خوردن نزل نابلہ آبدہ و روندہ ناکل شہ و سیراب و ہون الاضداد نمل بفتحتین حج مفعل طالب
 و طلب جمع نمل نمال مثل حمل و جمال نمل بالکون و الحکرہ نخست خوردن و نشندہ و سیراب شدن
 مع ک اف ۲ نمال متقدمنہ منمال نام مردی متشکل کرک و چراغ و نام مردی البوش
 کنیت مردی نیل یافتن مع ک اف ۲ مثل خاف یخاف آنکہ وادن نیل بالکسر مرد و
 ناملتہ نام زن و بنت ضمیمہ نمدل کز برج بلاد اللہ لان و یفیم دالہ ثقبان فی اللیل لان
 النمار جیل بالہم نکتہ فی النمار جیل نطل کز برج بلای بد مرد کزیر ناملتہ رفتار بندہ و قد نامل یعنی
 چنین رفتار کرد و نمل کز برج بار سخت و وضعی و نام شخصی و بعد اللہ بن نمل کان منہ ناملتہ

نمل

نمل

نمل

نمل

نمل

نمل

و فی الحدیث الحسن اللہ الواحیة والمستویة فی وصل یو سگی حیتین بطلان تو اصل بر سگی
کردن ایصال رسانیدن و پیوندانیدن تو صیل مبالغه فی الوصل مبالغه وصال هم بسته داشتن و پیوند
فی الصوم موصل بکسر نام شهر ری و پیوند رسن و میان ران و سرین شتر باصل نام دری احوال رنج
و عمل ک ۲ بزکوبی و عول احوال رنج و فی الحدیث یطهر التوحش علی الوصل اسی یطهر الصوم
الافواید و عمل بسکون ۲ بنه و جابه لقال مالی عن ذلک و عمل و در سج ای مالی منه بد و قال بر آمدن بزکوبی
و جز آن بر کوه و علة نام شاعری و غول در دست رفتن و نهان شدن و عمل بسکون ۲ بجلش راب
کسی ناخوانده و آمدن و عمل لغت منه ع و ف اک ۲ و شرابی که داخل فرج و در و فر و یام
و جابه لقال مالی عن هذا الامر و عمل ای بد و عمل ک ۲ بد خوار لقال تیز رفتن تو عمل دور رفتن
در رفتن و قتل درخت قتل و بر آمدن بر کوه ع و ف اک ۲ تو قتل بکره بر آمدن لقال منه و عمل
و قتل بغیر القاف و کسر مثل ندس و فی التثنی او قتل من خوف و مودله المار و یه ای الوصل و فرس و قتل
اذا احسن الدخول بین الجبال رعل و کل یفحتم و دو کله شمال همزه و کله ای با جز لقال امره الی غیره و قتل
علیه و موکل یفحتم نام جابله و واکلت الدابة ای اسات السیر فرس و اکمل لقال علی صاحب فی العذو
و یحتاج الی الضرب و لقال دابة مینا و کال بالفتح و الکسای کسل و کلیل تم تو کلیل و کلیل گروانیدن
و گذاشتن کار را بر کسی و کالته بالفتح و الکسای اسم فیه تو کل اعتراض و اعتقاد بر غیر خود کردن تکلمان بغير
اسم فیه و الکلمت علی فلان فی امری ای اتمته واصله او الکلمت قلبت الواو یا و لا نکسار یا قبلها و آیه
منها التا و خادمت فی تا و لا فتعال تم نیست علی هذا الادغام اسماء النال و ان تم کن مینا ملک العلة
تو همان التا و اصلیه لان هذا الادغام لا یجوز اظهاره فی حال فمن ناک الاسماء کلمة تکلمان یختمه ستمه تجاه
ترکت فتوی فاذا صغرت قلت تکلیمة و تخیمه لالتیم الواو لان هذه حروف التیم البذل فثبتت
فی التضمین و الجمع و کل و کول کار بر کسی گذاشتن ع و ف اک ۲ لقال و کله الی نفسه و امر موکل
الی را ک موکله بر یکدیگر اعتقاد کردن و تولیه و لوال بانگ و فریاد کردن زن و نهاله تیز رفتن الی
و نهاله ای اول شئی و بل یفحتم فرسیدن ع و ف اک ۲ و بل لغت منه مستعمل مثل و قتل
ایضا غلط و سهو کردن و چیز بقال و بل ضیه و منه و بل بالسکون دل بجایست رفتن که مراد آن باشد
ع و ف اک ۲ و بل و امی مخفی و نام وادی و در جهم بقال و بلیه و بل و فی النده و یجابه و بل

و عمل ک ۲

و قتل

و قتل

و عمل ک ۲

و عمل ک ۲

هر چه حالت رفتار شوریده بجز علی شتر تیز رو سیم زاده هر چه ناله گزیده نیکو سر طالع بالکسر در آید قبل
 بالکسر تین علی وزن خندت ملک روم و یقال هر قل یوزن و مشق شکر کوله علی وزن بر ذوقه و خشر
 شکر و اندام لرزان سر بر سر الکلیه جای موج دریا بهر کانه بر کردن موسی شاعر بر امیل میوه های اقصاء
 بهر کوله نوعی از رفتار و دیدن بهر بل بهیوده صند صحت **ف** **ا** **ک** ۲ نهال بالغم لا یغنی قال
 بهر کله الدایه بهر الا لیستعل محبولا و بهر کله و بهر لا فو منقول و ابل مهار بل و اینک انقوم اذا اصابت
 مواش بهر سته ای محله نزلت بهر بل و یقال یامینه بهر بل یامینه ای ششی بهر شیلته الا غ شتر کله و
 خشم بر بند و بانه گردانند بهر ضیلته زن زخم نمایان سال و ناله بلب یا ریش و آواز های مردم بهر بل شکر بسیار
 بهر بل بیایی شدن باران و اشک و رفتن آن **ع** **ف** **ا** **ک** ۲ بهر طلالان نقطال کله
 سحاب بهر بل و مطر بهر بل بغت منه بهر بل جمع باطل دمیته بهر طلال و لا یقال سحاب بهر بل کقولهم امرأه
 حناء و لا یقال حبل حسن بهر بل بالکسر شتر بانه کننده ناله
 بهر بل آتیه رود کامل بهر طلال نام کوی و ابر نیک بارنده بهر طلاله گروه از مردم ترک و تلج و ابل طحشان
 بهر بل رود باده و گروه از مردم بهر بل بالکسر تر مرغ جوانه بهر نیک کل شکوه و کالبد و پیکر و اسب دراز
 مخم و نهای بلند و خانه ترسایان بهر طلال بالکسر راه فوتانیه شب هم موخر و جبر آله ج و نام قبیل از نواز
 و آب اندک و یک چاه و سنان و دوشاخ و گوشه سنگ آسیا که شکسته بود و نعل خورشیدن
 برق در روی از نشادی یقال تهتل وجهه و استمل الیها و روان شدن اشک انزال رخه شد
 باران و ابر بهر بل لا اله الا الله گفتن یقال قما کثرت من النیله ای من قول لا اله الا الله و
 گشتن یقال خل فمال ای فمال بن بل ففجین ترس یقال بل فلان بللا ای بهر فمال و ابل
 باران استملت السماء و ذاک فی اول مطر با یقال بهر صوت و فقه و استمل العنای ای صاحب عوده
 وائل المقم و ارفع صوته فی التبیة و ائل بالنسبه علی الذیجه قوله تعالی و ائل بغیر الله به ای نوعی
 علی غیر اسم الله و اصله رفع الصوت و ائل بالطلال و استمل جمعولا و استمل معلوما ای تریق و یقال
 ائل و یقال اهلنا من لیله که اناه نو و دیدم و لا یقال اهلنا فعل که یقال اوطننا مذخل و بهر قیاسه بل
 بغتین زهر و بهر سرب و آب بهر بل طبعه و ننگ با فیه بهر ننگ با فتن جامه را بهر بل ای رفیق
 بهر بل اسم امر الفیس بن رقیه لانه اول من ارق الشعر و یقال اهلنا اذ که ای کدت نه کل

هر چه حالت رفتار شوریده بجز علی شتر تیز رو سیم زاده هر چه ناله گزیده نیکو سر طالع بالکسر در آید قبل
 بالکسر تین علی وزن خندت ملک روم و یقال هر قل یوزن و مشق شکر کوله علی وزن بر ذوقه و خشر
 شکر و اندام لرزان سر بر سر الکلیه جای موج دریا بهر کانه بر کردن موسی شاعر بر امیل میوه های اقصاء
 بهر کوله نوعی از رفتار و دیدن بهر بل بهیوده صند صحت **ف** **ا** **ک** ۲ نهال بالغم لا یغنی قال
 بهر کله الدایه بهر الا لیستعل محبولا و بهر کله و بهر لا فو منقول و ابل مهار بل و اینک انقوم اذا اصابت
 مواش بهر سته ای محله نزلت بهر بل و یقال یامینه بهر بل یامینه ای ششی بهر شیلته الا غ شتر کله و
 خشم بر بند و بانه گردانند بهر ضیلته زن زخم نمایان سال و ناله بلب یا ریش و آواز های مردم بهر بل شکر بسیار
 بهر بل بیایی شدن باران و اشک و رفتن آن **ع** **ف** **ا** **ک** ۲ بهر طلالان نقطال کله
 سحاب بهر بل و مطر بهر بل بغت منه بهر بل جمع باطل دمیته بهر طلال و لا یقال سحاب بهر بل کقولهم امرأه
 حناء و لا یقال حبل حسن بهر بل بالکسر شتر بانه کننده ناله
 بهر بل آتیه رود کامل بهر طلال نام کوی و ابر نیک بارنده بهر طلاله گروه از مردم ترک و تلج و ابل طحشان
 بهر بل رود باده و گروه از مردم بهر بل بالکسر تر مرغ جوانه بهر نیک کل شکوه و کالبد و پیکر و اسب دراز
 مخم و نهای بلند و خانه ترسایان بهر طلال بالکسر راه فوتانیه شب هم موخر و جبر آله ج و نام قبیل از نواز
 و آب اندک و یک چاه و سنان و دوشاخ و گوشه سنگ آسیا که شکسته بود و نعل خورشیدن
 برق در روی از نشادی یقال تهتل وجهه و استمل الیها و روان شدن اشک انزال رخه شد
 باران و ابر بهر بل لا اله الا الله گفتن یقال قما کثرت من النیله ای من قول لا اله الا الله و
 گشتن یقال خل فمال ای فمال بن بل ففجین ترس یقال بل فلان بللا ای بهر فمال و ابل
 باران استملت السماء و ذاک فی اول مطر با یقال بهر صوت و فقه و استمل العنای ای صاحب عوده
 وائل المقم و ارفع صوته فی التبیة و ائل بالنسبه علی الذیجه قوله تعالی و ائل بغیر الله به ای نوعی
 علی غیر اسم الله و اصله رفع الصوت و ائل بالطلال و استمل جمعولا و استمل معلوما ای تریق و یقال
 ائل و یقال اهلنا من لیله که اناه نو و دیدم و لا یقال اهلنا فعل که یقال اوطننا مذخل و بهر قیاسه بل
 بغتین زهر و بهر سرب و آب بهر بل طبعه و ننگ با فیه بهر ننگ با فتن جامه را بهر بل ای رفیق
 بهر بل اسم امر الفیس بن رقیه لانه اول من ارق الشعر و یقال اهلنا اذ که ای کدت نه کل

آب بسیار و صافی و قیال ذهب بزمی بکلیان و کشید الام اذ ذهب بحیث
لا یدری بآرامدن اسب بل مغای ای اقرنی کل تخفقا سحر و استقام فاذا جعلته اسما سته و نه
قال تحلیل قلت لابی الدقیش هل فی شریة کائن و کما عیدین الضعیان و فعال استیاض قل
ابن السکیت اذا نزل ملک بل ملک فی کذا ای کل لک فیه حاجة قل لی فیه او مالی فیه او ان لی فیه
ولا نفل من لی فیه بکاو یقال ما اصاب عده بکاو و لا بکاو ای شیار و قد ذکر فی بکاو و کل ایضا بمعنی
قد ذکره تعالی کل فی علی الانسان ای قد اتی بمعنی ما یقال کل ہی الا کذا او کذا ای ما یقول کما
کل من الیه غیر الله یقال بکاو قلت هر گاه گفتی و بکاو استعجال و حث یقال محی بکاو الشریة و مناه بکاو ای
بمعنی البشابة و بشتاب یستوی فیه الجمع و الواحد و المثنی فتح یوحی لالتقاء المساکین و بکاو
مع کل علی الفتح و جعلتها اسما و احدا مثل خمسة عشر و اذا وقفت علیه قلت محی بکاو و الالف بیان
الحکمة کالما فی کتابیه و حسابیه لان الالف من مخرج الهمزة فی الحديث اذا ذکر الصالحون فحی کل
تبع معناه علیک عمر ای ان من اهل هذا الصفه و یجوز العنون فی محی بکاو یجعل نكرة و بلا تنوین فی کوا
و قد یقولون محی من غیر کل کقولهم فی الاذان محی علی الصلوة محی علی الفلاح و انما یجوز دعاء الی الصلوة و
و محی ان بعض العرب یقول محی کل الصلوة یعیل یعیل کما یعیل لعلی و مناه انما الصلوة و اقرعها بنها
و یجوز الیها و قد جعل الموزون کما یقال حوت و کتبتم مر کبا من کتبتم و رجا الحقوا بها الکاف فقالوا محی
کما یقال رویدک و الکاف الخطاب فقط و لا موضع لها من الاعراب فکل رومان شدین شک
مع فاض مک م ه ل ان کذا کما یقال یکتب علیه ای فاضت و اتممت مثله بکل یکتب
شتران بکاو کذا شتران مثل نقش الان نقش لا یکن الا لیل و الهمل کون لیل
و مناه انما اهل بل الهمل بکاو کما نعت و کما یقال ای سدی بلارح و فی المثال فکل
بکاو و کل ایضا آب که او را باز دارند نه باشد اجمال و کذا شتران چیز را بکاو محل سخن که ترزا
استمال کنند بکاو ترساندن مع فاض م مکان پیش ای محوت مهال با فتح که
اهمال ترساندن متویل ترساندن متادیل کار ای ترسانده و کما سکه گوناگون متویل سوگند آتش
خوردند هر که آتش که بوی سوگند خورند و آن در جالب است و است متویل ایضا خوردن بکاو
آناستن متویل ترساندن شتران بکاو خوردن در صورت گرگ خالی بوی ایله با تخفیف خرمن ماه بکاو

حیث

اول

اربعی ای اسوئیم یعنی ردگاه ابل خود و فلان خودم بپوشه ای جمع بین الادته خشنو البشرة لهیم باهم
 گندم گونی در سبیلت بپیزی و سخت سپیدی شتر قیال بعیر آدم و ناقة ادم و الجمع آدم و قیال
 سوا الاسبین بالاسود و المقلین من الابل آدم و گندم گون ادمان بالضم ج و پدر ادیمیان و سوا البوشر
 علیه الصلوة والسلام واصله بنجرین لانه افضل الالانم لیتوا الثانیة فاذا حرکتها جعلتها واد و اولت ادم
 فی الجمع لان الغالب علیها الواو بس لما اصل فی الیاء معروفة عن الانشاس آدم بالضم
 اسوان سبید باخطها یقال طبعیه اذما و جاز فی الشعر اذما ان البضا ادم بالضم ادم بالکسر نان خود
 ادم بالفتح نان خوش کردن و سازداری کردن جمع **ف ک** ۲ قیال آدم کنه
 بالضم و آدم الله بینما و کذا ک آدم الله بینما و فی الحديث لو نظرت اليها فانه احري ان يودم
 بينكما يعني ان يكون بينكما الوفاق والمحبة ادمی ض **ف ا** ۲ و منی الیادیم متون الارض من الارض
 ارم نشان و علم که در بیابان با بخت راه بر پا کنند آرام ارم ج و قوله تعالی ارم ذات الجوار
 فمن لم یضف جبل ارم اسم و لم یضف لانه جعل عاد اسم ایهم و ارم اسم القبله و جعله بدل لانه من
 بالاصنافه و لم یضف لانه جعله اسم و اسم بلدة ارم بالفتح بنج درخت و بنج سرور و قیال ما بالدار ارم
 و ارم ای احد و ارم علی الشی یا ارم بالکسر ای غرض علیه و ارم بالفتح ای الکلمه جمع **ف ا**
ک ۲ و قیال ارممت السنة یا موالنا ای الکلمه کل شیء و منه سنة ارمته ای مستأصلة
 ارم سخت تا فتن رسن راجع **ف ک** ۲ و بالزاد المعجمه الیها ارم بالضم و لتشدید ذنبا
 یقال فلان یحرق علیه الارم و ذل ان میخاید بروی و سنگ و جادیه مار و منه اذا كانت محبولة الخلق
 ارمته ستمی و قیال ارم سخت شدن بهال جمع **ف ک** ۲ قیال ارم علينا الدبر و قیال
 اصابتهم سنة ارمهم از ما ای استأصلهم و ملازمست کردن قیال ارم لصاحبه ای ارمه و گردیدن باز
 البتادون از هم بر و بر چیز کردن و فی الحديث ان عمر بنی الله عنه سأل العرش بن طه الله
 فقال الا ارم یعنی الخیمه و كان لم یب العرب و رشتة سخت تا فتن و بعیر المعجمه الیها و مر ذکرة
 و نوعی از گیسوی تافته ارم **ک** ۲ آنکه بسیار فرهم دارد تا ارم بسیار مقیم بودن بجایی ما فرهم ننگی
 جای و راه ننگ و حریب جای مازین دای میان شعر و زبان عرنه اسامته بالضم اسم علم شیر
 یفتش هذا اسامته عادی و هم مردی و هم نفختین خشم انصاف ج و خشم گرفتن جمع **ف ک** ۲

و در بعضی کتب از او را در بعضی کتب

ایم

اجم نام کو ہے اطم مثل اجم حصون لایل مدنیۃ و اجم اطام و الواحد ائمة مثل ائمة اطم الاصل اطم
 و بختین نام حصن درین اطام باضمین شکم قیال او شطلم علی الرجل و جبر اطوم و اطم البعیر اذا اطم بل مرید
 ائمة عای انش افروقت اطوم بانفتح سنگ پشت و فلان یتاظم علیه ای یتاخم ای شدت غضبه علیه
 و اطم السیل مشترک یعنی موج ائمة بفتحات پشت و اطم الکات و اطم بختین و جمع اطم اکام بالکسر
 مثل جبل و جبال و جمع اکام اطم بختین مثل کتات و کتب و جمع اطم اکام مثل عنق و اعناق اطم مائت
 سرین اطم ج اطم در و در کردن جمع کاف و قولیم المبت بطنک شکم شدی
 اقولیم و شدت امرک ای اطم بطنک در شد امرک اطم در یافتن اطم در و رسانیدن اکیم در دین
 اطم باضم اصل هر چیز و مادر اتمات رج و اصل الام ائمة یجمع علی امهات و یقال الامهات
 للناس و الامات للبیاض و تصغیر ائمة و بی ایضا اسم امرأة و یقال یا ائمة ما فعلی و یا ائمة اقولیم
 التاوین یا و الاضافة و یقول علیها یا ائمة الخ یعنی علم تسک التناهیة بیان و ترو اتم استوی زن اتم القری اطم بعض
 شتر مرغ اتم القوم رئیسهم اتم العجم النجدة اتم الطريق راه بزرگ و یقال هو الضیع اتم الدارخ پوست
 منفر سر اتم الرأس ایضا اتم الخبائث غیر اتم الکتاب لوح محفوظ و سورة فاتحه قوله تعالی من اتم الکتاب
 و اتم یقل امهات لانه علی الحکایة و هو کما یقول الرجل لبس لی معین فتقول نحن معینک فتحکیک و کذا تک
 قوله تعالی و اجعلنا للتقین اما ائمة گروه از هر جنس حیوان اتم رج و فی الحديث لولا ان الکلاب
 ائمة من الاسم لامرقت قبلها و هو فی اللفظ واحد و فی المعنی جمع کالقوم و بالای مرد و یقال جم حسان لوجه
 طوال الاسم و راه دین و شریعت یقال فلان لائمة له ای لادین و الاخلت قوله تعالی کنتم قسیرة ای
 خیر اهل دین و نه کام قوله تعالی و اذکر بعد ائمة و قوله تعالی و لئن اخرجنا عنهم المذابح الی ائمة مسدودة
 ائمة بالکسر فخرت و طریقت و دین و هی لئمة فی ائمة و قولیم و لئمة ای و یل لائمة مخدوف لئمة فی الکلام
 و یقال فی الشمر عن قوم زید زید عندهی اتم زید لئمة ائمة الالف سقطت الیا من عندهی و یقال لا
 اتم زید فلما ائمة الالف سقطت الیا من عندهی و یقال لا اتم لک و هو مرد و عار علیه و نه ائمة
 موضع المدخ اتم بانفتح آهنگ کردن بقال ائمة و ائمة و ائمة معنی ای قصد و سرکستن ائمة بالکسر
 سرکه به پوست و ماغ رسیده باشد ایم مرد و ماغ شباه شده ناموم مثله اسمیم ایضا بهر شدت لایم
 و اتم رج و یقال بضمیر العید المتاکل السنام اتموه بالکسر پیش غازی کردن جمع و فتنه

ای الحما جمع جملته الشاة مسلوخ گویند بلا شش و قوا هم علم کار و فرزند با حلمان جلام با که الحما
 ا جلجام گرد آمدن قوم و سرکشی کردن جلجمه یعنی نام مردی و قولهم فی حدیث ابی سفیان
 جلجمین قال ابو عبیدار او جانی الوادی و المعروف جلجمین بالفتح جمع بسیار قولنا علی و یحیی
 المال حبا جماد آب گرو آمده در چاه و نام پادشاهی محمود باضم بسیار شدن آب در چاه ع
 فاض ۲ و ک ۲ و نزدیک آمدن وقت کافضال جمع قدوم فلان ای ونا و حان مجبور
 بالفتح چاه بسیار آب و اسب که نذرمان رفتار دیگر آرد جمه موضع جمع شدن آب جام بالکسر
 آج و جاجی ابنه یقال جاجی جمه غلیظه بالضم و الفتح جمه بالضم الضامی موی سر و انبوی آن گلی
 بالفتح بدینست منه جام الملک علی ثلث حرکات و جمه ماعلا زاسه بعد الاصله و جمه الملک
 و اجمه فوجان اذ المخرج جمه قال الفراء جام القدر ما بالکسر ملو و جام الملک و فقا بالضم
 الفرس بالفتح و غیره اسودگی اسب جلجمین و قال جم الفرس جاما اذ اذهب اعیاده و جم الفرس
 اذ اترك الفرس اجماس و دن ستود اجمست بر شست یقال اجم الفرس و جم الضام
 و اجم نفسک ی ما و یومین و نزدیک شدن کار و یقال اجم الفرس اذ امان بنیان اجمی و لک و مل
 اجم مردی نیزه در حرب شاه جماد بنی شاخ و امره جماد و المرفق و الجمار و غیر جماته الناس جم بالفتح
 مسدد منهن استجمام ماندگی افگندن و بر آب شدن چاه و یقال انی لا سجم قلبی بشی من اللهو
 لا قوی بر علی الحق جمه تجسمین را باید افگتن جمه یعنی کله سر و قدح چون و چاه در شورستان
 ویر الجمجمه منی جمجمه العرب و نیا لجم جم گیا سیم رسیده حمامه جمه بالفتح و الضم ترش روی
 شدن جمع بضمها و سجم جمجمه ترش روی کردن بروی کسی ع ک اف و اف
 جمه و جمه یعنی جل جمجمه بالفتح ای ما جز جمه بالفتح و الضم اول ما خیر اللیل جام بالفتح ابرنی آب
 جمجمه منی جمجمه مرد شگرت بزرگ سر گرد روی و شبیه جمجمه بزرگی عنون جمجمه دوزخ رکت
 جسام کسیر الجمجمه و الدال الشدید چاه نمک و عجم مریضه جمجمه زود و ویدن جمجمه
 کسفر این فصالة و آخر غیر منسوب محایان جمجمه زود می کردن در کار و دوش و رفتار جرم
 بالذال شدایی گرد و دم بالذال مثله جرم جمجمه و زبرج نام تنی خشک جرم یعنی بسیار
 خورده کذب سطر سطر و کسجم بدین گزین جمجمه کز بر ج پنج صلیان جمجمه زده سطر جمجمه بالضم قبیله است

جلجمین
 جلجمین

جم

جلجمین
 جلجمین

خدمت من است ۲ زن بپست بالا مذمیه نام مودی خدا مثل قطام نام زنی خدا که نام مودی
 مذمیه مثل مذمیه مبتدیان یقال مخرج مذمیه کانه بد حرج حرم نام مودی حرام گفتم قائل عاقله عظمی
 الله تعالی عننا کنت الطیبه لحله و حرمة اسی عند احرامه و حرام شدن عیض بضمها حرمتها بانضم کذا ک
 و آنچه مستثنی است از او و انباشت محرمه بفتح الراء و ضمها کذا ک حرمتها ایضا ناشایستگی و حرمت از جمل جرمیه
 و ابله رجل حرام بفتح ای محرم حرم بفتح تین رج مثل کمال و فضل و من الشهور اربعه حرم ذو القعدة و
 و المحرم و رجب مثلثه سر و دو واحد و حرام ایضا ناشایست منوطا لحریم بالک کذا ک و قری
 علی فقرته ایکننا قال الکسانی معناه واجب حرمتها بالک غلبه شهوت جماع و فی الحدیث الذین
 تذکرکم السامه تبعث علیهم الحرمة و یسلبون الحیاة و نو میدی حرم بفتح تین گرداگر و کعبه یقال بک حرم
 الله تعالی حرمان مکه و مدینه و الحرم الحرام ایضا مثال زمین زمان حرمتی بالک و منسوب الی الحرم
 حرمته منوط و ایضا سهام نسب الی الحرم احرام الخ حرم کردن و بجای حرام در آمدن
 شدن محرم نعمت منه تحریم حرام کردن حرم حرمت جستن بصحبت کسی حریم البیت و البر گرداگر
 و بی حریم ایضا جائز محرم و نام مودی محرم بفتح ناشایست ذم محرم آنکه نکاح با در و انباشت
 محارم اللیل مخافه محرم اول و دوازده ماه عرب و سه سال جلد محرم پوست که تمام پیراسته نشده با
 ناته محرمه النی لم یتم بیانها بعد سوط محرم لم یکن بعد حرمت بفتح تین کشتن خواه شدن میش
 مع ک اف ۲ و بی کالضبیعة فی النوق و الحنار فی النعاج شاة حریمی شایه حرام و بی
 و استحرمت انشاء و کل انشی من ذوات الطلث و الذئبة و الکلبه ایضا اذ ارادت الفعل
 و قولهم حرام الله لا فعل حکو قولهم بین الله لا فعل حرمتها بالک حرمته حرمان حرم نو مید کردن
 کسی را از چیزی احرام کذا ک مع ک اف ۲ و حرم الرجل بالک سوادا قمر و امیه
 ای فقره یعنی بروم و پیرو شدم بقرار بر بی و حرمت الصلوة لغته فی حرمت و قوله تعالی الکسا
 و المحرم قال ابن عباس رضی الله تعالی عنهما هو المحارفات خیرة ماده گا و خیرم رج احرام
 انبوی کردن و بر یکدیگر افتادن شتر در بار کشتن محرم عدد و بسیار حرمتها بر یکدیگر افتادن
 باز گردانیدن شتر یقال خرمت الابل فاجرت خرمت اسواری و اسوار کردن و جنگ
 بر ستور مع ک اف ۲ و زمین در داد و پوشش جاری و گاوی در کار و فرار از آوردن

پی
 لم

پی

لم

کار خوشی تن را رعایت بکنم حرامه مشله عانم نعمت منه اقترام محرم میان در سجن خورته با نعم
 بنده زیم و کاغذ و علف و جز آن و نام اسپ این حرام نام مردی حرام مالک تنگ تورود
 گنواره و فی الشل جاور الحرام الطین یعزب فیما باورده خرم لغتین لا فی فی العدر
 ع ک است ۲ و نهیکاه در آمدگی اسپ یقال منه فسر احرم و هو خلاف الا یضم حرم
 میانه نسیده که موضع تنگ بستن بود و جزوم مشله و نام اسپ حرم بریدن یقال حرمته فاحتم و باز
 ایستادن ع ک است ۱ و فی الحدیث انه انی بسارق فقال اقلوه ثم صموه
 اکوده بالنار لیل قطع الدم فی حدیث آخر علیکم بالصوم فانه حرمته للوق و نهیه للامتناع من یجوز
 و قوله تعالی سرج لیل و ثمانية ايام صوما ای متناوبه الصوم ایضا یقال اللیل الی الصوم لانها
 تحسم الخیرین اهلها حسام بالضم شمشیر بران و تیزی شمشیر لغتین وضعی صمی بالکسر نام زینی
 در باب و یحشم حشم آوردن کسی را ع ک است ۲ و الا سم الحشمة و هو الاستحیاء
 والغضب ایضا قال الامم ای انما هو معنی الغضب لا معنی الاستحیاء و یقال ذاک تحشم
 فلان ای بغضه احتشام حشمت داشتن معنی شرم داشتن و حشم آوردن یقال احتشمت
 و حشمت منه معنی در جل حشم و چشم معنی حشم الرجل چاکران مرد و کسالی که بخت و
 خصب کند بر دیگران و یقال حشمت الدواب ای صلمت حشم بهای ای جن ع ک است ۱
 ک ۲ و انهم الهود و الکس حصرم بکسرین غوره انگور و در شش تنگ غوی بخیل حصرم کند
 حصرم فونه نه بریکان استوار کرد و حصرم الرجل حصرته ادا الحن و خالف الاعراب فی کلامه
 حطم شکستن ع ک است ۲ یقال حطه فاحطم و حطمت حطمت فی الحطم حطمت حط
 سال یقال اصابت حطه ای سته و عذیب و حطه السیل و حطه السب شکسته حال از
 پیری حطه بالفتح کالانسال شدن ع ک است ۲ حطه السن شکست و او او را
 سال حطه مثال بهزه دوزخ رجل حطه بسیار خوار و انکه بسوزد حطم حطمت فی الشل شکسته
 الحطه و یقال تلک حطه من الابل الحطه یعنی شتر کلاهها حطمت کل شیء حطمت و یارب و یارب کعبه از
 سوی مغرب طعام با نعم ریزه و شکسته هر چیزی بی مال نذر نیازی حطم نوعی از مرغان و کبوتر حطم
 باضم فرمودن یقال حکم علیه و حکم کردن میان کسی قوله تعالی حکم شیخ یوم یقیمه ع ک است ۱

و

م

و

و

و

و

ض ۱۰ دواش فطمت حکمت بالکسر وانش حقیقت هر چیزی حکیم دانا و راست کار و استوار کار
 و مدد او و حکمت و بقال حکم فلان بالضم صار حکما احکام استوار کردن کار را استحکام لازم منه
 و باز داشتن سفیر از سفارت بقال اکملت السفیر و حکمت البیضا حکم بختین و حکم بختی حکم
 ایضا بختی ازین حکمت بختین نزع گویند و کام حکام حکم مصدر منه و منع کردن از بدی کسی را
 بقال حکمت الدابة و اکلتا حکیم باز داشتن ستور از آنچه خواهد و حکم گردانیدن کسی را در مال
 خویش احکام حکم کردن صلیه بعلی او نیز و یک حکم شدن صلیه بالی حکم کذلک محاکمه یا ختم
 نیز و یک حکم شدن محکم نام مردی محکمه قوم غار محکم بالفتح بر کار آزموده و حکمت و اما الذی کذب
 ان الجنة للمحکمین نعم قوم من اصحاب الاعداء و حکم بالضم خواب که دیده شود و خواب دیدن هم فل
 ض ۱۱ احکام کذلک بقال طنت کذا و طنته و اصلیت به علم بالکسرا بستگی و پیوستگی مع بعضهم
 حکم پیوستگی کردن به یکدیگر و نیز بشدن سوسمار جز آن بعیر حکم ای همین تخالم علم نمودن از خود
 که نباشد حکم بالترک تبا شدن پوست و گرم و دافنا و دروی مع کب اف ۲ حکمت
 و با حلیان فوئی از نبات و کینه بزرگ و گرم حکم ج حکیمات نام منشی حکم نام جوی و نام مرد
 تخلیم بر دگر گردانیدن و حکم منسوب کردن کسی را اعلام بالضم و انش دیدن غلام که از شکم مادرش
 بیرون آید و گویند ان ریزه ملان بالنون کذلک حالوم شیر سطر شده حلقه هم بالضم خشک نای
 گلو بقال حلقه ای قطع حلقه هم و نه گداخته و جروه آن حتمه کی و البیضا حتمه گرم و بقال حکمت
 الالیه ای او بنهار حتمت حکم ای قدرت قدرت و حتمت از حال البعیر ای حتمت و حتمت الماء
 ای حتمت مع اف ۲ و حتم الماء ای صابون حتمت الجرة حتمت ای صارت حتمه مع
 ک اف ۲ و حتم الشئ و حتم ای قدر و محمول و حتم الرجل من الحمی ایضا و بی الحرارة فالتحار
 فی البدن حتم بالکسر طری که در آن آب گرم کنند یا حمام نیز و یک آمدن کار و مهم شدن کار بقال
 حتم الامر و حتم بالضم ایضا اذ احان وقته و تب و ادون ایقال احتم الله فهو محمول و هو من الشوا و و
 و بیار عیج شدن عروم و جایی و منه حتم الرجل و حتمت الارض ای صارت ذات محمل و آب
 را گرم کردن و آب گرم شستن و سیاه گردانیدن حیم آب گرم و باران که در گرمابار و فوی و شیار
 و گرمای حیمه آب گرم دمال و ستور گزیده آسمان به آب گرم فسل آوردن و بر گرمای شدن فوی کردن

ماروبین و نام شتری است و اسم والد الاغلب الکلبی الشا و حرم کز بر ج و مضع و زهر و مرگ
و کبوتر گوشت حرم کبوتر و شوی حرام گندم گونی و شراب سرخی بی آسین حرم کبوتر کوی است و
حاصل کز بر ج ناک حقیق کز بر ج و علا ای مانی مطبوک گوشت حلسم کز بر ج و از منده حاکم کفند و جعفر
هر چیز سیاه رنگ بقال فیه حاکم ای سواد حتمه نفعین خواب حرم کبوتر و زنی است که بچها
سرخ دارد و حرمه یکی و نام شخصی حیمة دهی است از ده های جند محیم کبیل کودک تیز ترش
خردمند **فصل** بالخیال ختم مهر کردن **ع ف ک** ایقال ختم اشئی
نحو ختم و ختم شدن و لمبا نته و تمام گردانیدن ایقال ختم الله له بالخیال و تمام خواندن قرآن را اتمام بپایان
بدون نقص الا قساح خاتم بفتح الاء و کسر با ختم بام بایاد خاتم بالالف انگشتری خوانیم و
ختم انگشتری و انگشت گردن خانه اشئی آخره محمد خاتم الانبیا بفتح صلوات الله علیه
اجعین ختام گل و روم که بروی مهر کنند و قوله تعالی ان خاتم النبیین ای آخره لان آخر ما یجدونه راجحه
السک و قیال علیها ختم بالتحریک ای طینه مخصوصه مثل نقص و قس و مبعی انهن و مضمون ختم
بالتحریک پنهانی بقیال نور ختم نعت منه ختم النور رخنه در روی کلمه نعل ختمه پنهان
ختمه نام مردی مختار مردی خال گیرنده و نام مردی ختم بدید قبلیه ازین خدمته بالکسر
چاکری کردن **ع ف ک** اص **ک** خادم چاکر خادم **ع** خدمت بفتحین ما کران غلاما
کامین و جابره خادم دادن کسی را خدمت بالتحریک و وال که بر دست و پای شتر نیندند
و پای برین خادم بالکسر **ع** و حله و قوی و فی الحمد لله الذی نقص خدمتکم ای و فی
جمعکم خدمت من خدمه حاجی ظمال از سابق خندیم سپیدی زیر خرواه کاه پای اسپ قریس خدمت بفتح
ایضا نعت منه قوم مختارون برادریه کفره الخدم و الخدم رجل مخدمه آنکه او را خادم پرپی باشد خدام
گویند بهمای سپید خدمت بیدین **ع ف ک** خدمت بفتحین یا در بار کردن خدمت بالکسر
فتح بران قریس خدمت **ک** - اسپ تیز رو و رجل خدمت جوهر و غذا داده بزگوش از
پسنا کفایده خدمت بالتحریک رفتار نیز ظلم خدمت نعت منه این خادم بالکسر مردی از شعرا
خرم بینی سارکوه و درز باز کردن موزه را و کم کردن و بیدین و گشتن **ع ف ک**
آخره بینی بریده و گوش سوراخ و قد انخرم ثقبه ای الشق فاذا لم یبق شق نواخرم و ذلک الموضع

و کبوتر گوشت حرم کبوتر و شوی حرام گندم گونی و شراب سرخی بی آسین حرم کبوتر کوی است و حاصل کز بر ج ناک حقیق کز بر ج و علا ای مانی مطبوک گوشت حلسم کز بر ج و از منده حاکم کفند و جعفر هر چیز سیاه رنگ بقال فیه حاکم ای سواد حتمه نفعین خواب حرم کبوتر و زنی است که بچها سرخ دارد و حرمه یکی و نام شخصی حیمة دهی است از ده های جند محیم کبیل کودک تیز ترش خردمند فصل بالخیال ختم مهر کردن ع ف ک ایقال ختم اشئی نحو ختم و ختم شدن و لمبا نته و تمام گردانیدن ایقال ختم الله له بالخیال و تمام خواندن قرآن را اتمام بپایان بدون نقص الا قساح خاتم بفتح الاء و کسر با ختم بام بایاد خاتم بالالف انگشتری خوانیم و ختم انگشتری و انگشت گردن خانه اشئی آخره محمد خاتم الانبیا بفتح صلوات الله علیه اجعین ختام گل و روم که بروی مهر کنند و قوله تعالی ان خاتم النبیین ای آخره لان آخر ما یجدونه راجحه السک و قیال علیها ختم بالتحریک ای طینه مخصوصه مثل نقص و قس و مبعی انهن و مضمون ختم بالتحریک پنهانی بقیال نور ختم نعت منه ختم النور رخنه در روی کلمه نعل ختمه پنهان ختمه نام مردی مختار مردی خال گیرنده و نام مردی ختم بدید قبلیه ازین خدمته بالکسر چاکری کردن ع ف ک اص ک خادم چاکر خادم ع خدمت بفتحین ما کران غلاما کامین و جابره خادم دادن کسی را خدمت بالتحریک و وال که بر دست و پای شتر نیندند و پای برین خادم بالکسر ع و حله و قوی و فی الحمد لله الذی نقص خدمتکم ای و فی جمعکم خدمت من خدمه حاجی ظمال از سابق خندیم سپیدی زیر خرواه کاه پای اسپ قریس خدمت بفتح ایضا نعت منه قوم مختارون برادریه کفره الخدم و الخدم رجل مخدمه آنکه او را خادم پرپی باشد خدام گویند بهمای سپید خدمت بیدین ع ف ک خدمت بفتحین یا در بار کردن خدمت بالکسر فتح بران قریس خدمت ک - اسپ تیز رو و رجل خدمت جوهر و غذا داده بزگوش از پسنا کفایده خدمت بالتحریک رفتار نیز ظلم خدمت نعت منه این خادم بالکسر مردی از شعرا خرم بینی سارکوه و درز باز کردن موزه را و کم کردن و بیدین و گشتن ع ف ک آخره بینی بریده و گوش سوراخ و قد انخرم ثقبه ای الشق فاذا لم یبق شق نواخرم و ذلک الموضع

و کبوتر گوشت حرم کبوتر و شوی حرام گندم گونی و شراب سرخی بی آسین حرم کبوتر کوی است و حاصل کز بر ج ناک حقیق کز بر ج و علا ای مانی مطبوک گوشت حلسم کز بر ج و از منده حاکم کفند و جعفر هر چیز سیاه رنگ بقال فیه حاکم ای سواد حتمه نفعین خواب حرم کبوتر و زنی است که بچها سرخ دارد و حرمه یکی و نام شخصی حیمة دهی است از ده های جند محیم کبیل کودک تیز ترش خردمند فصل بالخیال ختم مهر کردن ع ف ک ایقال ختم اشئی نحو ختم و ختم شدن و لمبا نته و تمام گردانیدن ایقال ختم الله له بالخیال و تمام خواندن قرآن را اتمام بپایان بدون نقص الا قساح خاتم بفتح الاء و کسر با ختم بام بایاد خاتم بالالف انگشتری خوانیم و ختم انگشتری و انگشت گردن خانه اشئی آخره محمد خاتم الانبیا بفتح صلوات الله علیه اجعین ختام گل و روم که بروی مهر کنند و قوله تعالی ان خاتم النبیین ای آخره لان آخر ما یجدونه راجحه السک و قیال علیها ختم بالتحریک ای طینه مخصوصه مثل نقص و قس و مبعی انهن و مضمون ختم بالتحریک پنهانی بقیال نور ختم نعت منه ختم النور رخنه در روی کلمه نعل ختمه پنهان ختمه نام مردی مختار مردی خال گیرنده و نام مردی ختم بدید قبلیه ازین خدمته بالکسر چاکری کردن ع ف ک اص ک خادم چاکر خادم ع خدمت بفتحین ما کران غلاما کامین و جابره خادم دادن کسی را خدمت بالتحریک و وال که بر دست و پای شتر نیندند و پای برین خادم بالکسر ع و حله و قوی و فی الحمد لله الذی نقص خدمتکم ای و فی جمعکم خدمت من خدمه حاجی ظمال از سابق خندیم سپیدی زیر خرواه کاه پای اسپ قریس خدمت بفتح ایضا نعت منه قوم مختارون برادریه کفره الخدم و الخدم رجل مخدمه آنکه او را خادم پرپی باشد خدام گویند بهمای سپید خدمت بیدین ع ف ک خدمت بفتحین یا در بار کردن خدمت بالکسر فتح بران قریس خدمت ک - اسپ تیز رو و رجل خدمت جوهر و غذا داده بزگوش از پسنا کفایده خدمت بالتحریک رفتار نیز ظلم خدمت نعت منه این خادم بالکسر مردی از شعرا خرم بینی سارکوه و درز باز کردن موزه را و کم کردن و بیدین و گشتن ع ف ک آخره بینی بریده و گوش سوراخ و قد انخرم ثقبه ای الشق فاذا لم یبق شق نواخرم و ذلک الموضع

الحرمه و آخره الكتف طرفه غیره محترم کسر الواو بریدی بنی سارکوه مخارم حج یعنی و بهانه ای راه کن
 عین ذات مخارم ای ذات مخارج محترمه بافتح نام مروی اخرام محترم بریدن و ازین بر کردن
 يقال اخرم الدهر و محترم ای اطعمم و استامعلم و محترم و بدندان ای سکن غنیه و محترم ای و ان
 بدین المحترمه و هم اصحاب التناسخ و الا باحه خزان بالضم و دروغ یقال بار نلکان بالجر نالان محترم
 صخره مادر دریا خورمه گرانه بنی مردم محترم ششم بالضم و کسر الشین بزرگ منش و کوه کشته لاغر
 خرطوم بالضم بنی و خر خراطیم القوم متران قوم محترم نظم مرد عکبر خشم نامک سر در و اگر و یقال
 لجشم بن الخرم و دعوف بن الخرم و بن خرطومان خرم هم بالتحریک و رخت که از پوست و
 رسن سازند خرمه کبی سوق الخرمین بازاری در مدینه اخرم مارتر و نام مروی خرمه بالکسر طلقه ترو
 که در بنی شتر کشند و مهار بروی بندند یقال خرمه البعیر بالجر و شتر و ک
 و یقال نکل مغوب محروم و الطیر کلهما اخذ و مته لان و نرات انوفها مشقوبه و خرمه الجراد فی الجود
 بسنج حکایت بدیم طبع را مخازمه و کس از دوراه مخالف رفتن تا بیک جایش آیند خرمه
 ماده گاو بلیت بدیل خرمای خیر وی کشتی محروم پدری از قریش بشیر بن ابی خازم شاپری
 از بنی اسد خلیشو هم بنی یقال خرمه ثقیف ای کسرت خیشو مع و ک اک
 الجبال الخرماء جبل حشام بالضم سلمه بنی و کذا لک الجبل رجل خشم باطلت بنی خشم بالتحریک مصدر
 منسح ک افت ۲ خشم مست خیمه خشم اللام بالکسر ای تعمیر خشم هم جماعت از بنو لکین
 لا واحد له من لفظه و عائد زبور ایضا و سنگ کچ و نام مروی خرمه بالضم آواز با خشم هم بستی نمیم
 و النوث لانه فی الاصل مصدر من العرب من ثقیفه و کعبه فقول خفمان و خرمه خیمه مثله کعبه و خرمه
 خصام پیکار کردن یا هم و الاسم المخصوصه یقال فاصمت فلانا خصمته اخصمه بالکسر و لا یقال بالضم
 و سهو شاذ و منه قراده حمزه فاقضهم و هم یخیمون لان ما کان من قولک فاعلمه ففعلته فان فعل من
 یرد الی الضم اذا لم یکن بعده حروف من حروف الحلق من ای یطلب کان من الصیغ نقول مالم یقله
 اعلمه بالضم و خاخریه خفخریه و خمره بالفتح لاجل حروف الحلق و اما ما کان من الفعل مثل و جبت و جبت
 و رمیت و شیت فان جمیع ذلک یرتد الی الکسر الا ذوات الواو فانما تر و الی الضم
 بقول رانیة و رضوة ارضوه و خا و فی فخره اخوه و یس فی کل شیء یکون هذا لا یقال ما و نه فخرهم

نوعی از آن

نوعی از آن

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین

بافتخ نام مردی خاصه گویا که در وفای المحدث مثل المؤمن المنافق مثل الخائن من الزرع عقیلا
 از رخ مرده که از مرده که از خیمه تم خیمه منکله حیا م بالکس ریح وقت العرب نهوبیت من عیدان الشجر
 حیات خیم خیم خیم خیمه ساندن و بجائی مقیم بودن و خیم بجان ضرب خیمه خیم بالکس خود و طبیعت
 من لفظه خیم **ا ف ت** نام کوی خیمونه ترسیدن و بدولی کردن **ف ت ا ک**
 خیم پای برداشتن ضمیم **خ** خسترت از داندگی بازرس خوشیدن خیم الشی به پنهانی
 چیز را گرفت خسترت آمیختن و پنهانی چیزی را گرفتن و کجفر نام شخصی خجام کتاب و مصور زن
 فراخ فرج نوب خداریم مایهائی کنه خذکته مشتلی کردن و بالاء المله لغت خسترتة النعل
 و کیسه نادر نعل فاذا لم یکن لها خسترتة فنی لستة خسترتة بالضم گوشه جوال خسترتة
 و سکون السین ثم یختلن نوعی است از ریحان بری خسترت نام بالضم نام شخصی معرب خوش نام
 یعنی نیکنام خود هم در گول و انیمه شغف سود و لزل السوء و الدابون خیمه کیمدر حکایت موت خیمه خانه
 جایی است که نه بدیاری خیم خسترتة کوی است بکه خسترتان مالک فیکله خسترتة نفقتین تنگ
 نفس وقت بدر کردن چیزی از سینه بابینی خیم کتفرب یعنی یا کوی است بمدینه **فصل الذال**
ت د ا ه الماء الشئی بوزن تغل ای حموه و ت د ا ه تغل النافه ای تجلها و ت د ا ه الامر ای ترکم
 علیه و ت د ا ه ایضا و ا م ا علی فخلاد و سیا و ا ه م ا ا ل ا ای رفعة و ح م سخت سپختن و ح م خیم
 اسم و ح م ا ن یختلن قلب و ح م ا ن یعنی مرد گندم گون فریه و خشمم بافتخ نام مردی و هم در آن
 نزدیک نهادن خرگوش گام را در رفتن ستود **ف ت ا ک** و ارم بن مالک نام
 درم نفقتین پوشیدن گوشت شتالنگ پای راع **ک ا ف** کعب ارم و ارمه
 در ما لغت منه ورم ت و سوده شدن و ندان ارم و درم در دونه ای لیثه منسعه و لادرم
 من العرا قیب الذی عکمت ابرته بنو لادرم قبيلة و در ما گایا از شور با و خرگوش ملویت
 الابل للا جزاع اذا ذهبت رو اصبها و طلع غیر با و درم ناو قسته و اتمه بافتخ زن کوتاه بالادرم
ک نام مردی و در حین مثال شر جلیل سختی و در هم
 بالکس در با م ورم و هو فارسی معرب و کبک الماء لغت فیه
 و جمع در اجم و در اجم افتاد از پیری بر ما شیخ تدریس هم

۴۴

از خیم خیم خیم خیمه ساندن و بجائی مقیم بودن و خیم بجان ضرب خیمه خیم بالکس خود و طبیعت

درم

عبد ادا و امته یعنی بخدمت الرضا ع دام المرحمة و قیل فی التفسیر مکانو استجوبون عند فضال الصنی ان
یا صر و اللطیف الشبی سوسی الامر کانه ساله اسی شئی لیسقط عنی حق التي ارضعتنی حتی اكون قد ادریت
کاملا مذمته بالفتح لا غیر و بی الخجل خلافت الحمدة استندم الرجل الی الناس ای الی یا یذم علیه و تذم
ای استنکف یقال لولم یشک الکذب ناکما لکرت مذمارجل مذم ای مذموم جدا و رجل مذم
الذی لا یراک به و شئی مذم ای محیب و یحکم ذام عیب و فی الشل لا یندم الحسنا و اما یقال یؤثمه
اذیمه و ذامته و ذمته کلمه بمعنی عن الاغشش و هو مذیم مذیم و مذموم و مذموم ضمیم و ذممه
عیب کردار و اذیمه شد و را ندور سوا نمود و ذمته بالفتح مثل و ذمته یقال ما صحت له ذمته ای
کلمته و صحت فصح کردن و اذ بالایه نشب انداختن مذموم لازم معنی الاخیر ذممت المرأة یولد لها
طفل خود را انداخت اذیمه دهی است یا ذم ذم و ذم فنجین یغنی مصب الوادی ذو و ذم فنجین
لعب سعد بن معین الهمدانی **فصل** الالرا کور ام یچ شتر و پوست شتر یچم گفته
که آن را بگویند بر مکان بالکسر هر آردون ناکه بر یچم و بران پوست گفته و ع ک ل ف
ناکه بر دهم را نکت منته و بگوید شک و فرام کردن سرجاحت ر دهم گویند که عابده و هر چیزی را
بیسد و مهر بانی نماید قال الشیبانی را دست سعب و قدح اذا صلمتة را کم کفشیر کردن و بستر
استوار کردن مع لفتحه آرام آهوان سپید فالص الواحد رتم رؤیة بالغم سرشیم آرام مهر بان
گردانیدن ناکه را بر بود و او کردن جواحت را تا سر فرام آرد و کتمیمه رشت که بر انگشت بند
بجست یا و کردن چیر س که گفته باشند رتمه کذاک رتمه بفتحتین نوعی از دخت رتم
ج از آرام رتمه بستن رتم شکستن **ع و ف اک** ۱ یقال رتم ألفه بالثاء و الثاء رتم الفضا
بمعنی امر تو م و یقال ما رتم فلان بکلمه ای ما لکلم بهار رتم شکستن بمعنی دغون آلود کردن مع
ف و اک ۲ و ملا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن **ع و ف اض** ۳ و شام
سپیدی لب برین اسپ از شام مع ص د رتمه رتم لغت منته رتمه بالغم سپیدی خوف رتم
مثل ملوتم سپل شتر که بر سنگ آید و دغون آلوده شود و رتم سنگها کردن **ع و ف اض**
فوزیم و مرموم ای مقتول رتمه واحدة الرتم و الرجام و آن سنگهای کلان باشد که بر گور نهند
تا خرابشته شود قیل فی وصیة لارتموا قبری ای لا تجعلوا علیه الرتم ادا ان لا یسئم قبره و المرحون

فصح
ذم
مذموم
مذموم

۴

۵

۶

فیقولون لا ترجعوا قبری واصلح انه مشد ورحم ایضا لکن سخن گفتن توه تعالیٰ رجاءا بعین بقال
 صار رجاءا لا یوقت علی حقیقتة امره رحم یفتخین کور جام ایضا بر یاس رجل فرحم بابا کسرای
 شدید کانه بر یحم به معادیه و فرس فرحم بر یحم الارض حوافره و تراجموا بالحجارة ای تراموا بها
 و تراجم فلان عن قومه اذا ناضل عنهم رجاءا بابا کسرای ایضا موضع رجاءان خشتان مفسدان علی
 راس المبر علیها الشجر رحمة بالضم و جاز الضبع یعنی خانه کفار و یقال ترحم کلامه ای فسر و بلسا
 آخر ترجمان یفتخین بنماهی تراجم ج مثل زعفران و زعفران و یقال ترجمان بضم الجیم و ترجمان
 بضم تین لا اتباع الجیم مثل نسیر و نسیر و رحمة یخشدون و مهر ملی کردن مرحمت کند که
 رحم بالضم کند که توه تعالیٰ و اقرب ترحم و قد یجرک الما بالضم ایضا صح ک ف
 ترحم کند که یقال رحمت و ترحمت علیه و تراحم القوم ای رحم بعضهم بعضا رحمت من الرحمة
 رحمت خیر من رحمت ای لآن ترسب خیر من ان ترحم رجل مرحوم و مرحم شد و دلایل آن
 رحمن رحیم بخشاینده و هما اسمان مشتقان من الرحمة و نظیر همانان و ندیم و هاب معنی و یجوز تکریر
 الاسمین اذا اختلف اشتقاقهما علی طریق التوکید کما یقال فلان جاء و مجده الا ان الرحمتین
 باله تعالیٰ الیجوز ان یسمی بغيره الا ترى انه تعالیٰ قال قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن فاعطى به
 الاسم الذی لا یشکر فی غیره و یقال لسیلته الکذات رحمان الیمامة و رحیم ایضا معنی مرحوم اقم رحم
 بالضم نام که رحیم ۲ زه دان و هی مؤنثه و غوثی رحیم بابا کسرای رحیم بالفتح تاقه رحیم
 در و مند بعد از تاج رحامة مصدر فیدع بضمهما رحمتین کند که صح ک ف
 رحمة یفتخین مرغ مردار خوار و الرحمة ایضا قریب من الرحمة یقال وقعت علیه رحمة ای محبته و معنی
 و یقال رحمة رحمة و رحمة و رحمة و هما مواد شاة رخا و سید سرخره کند که و لا یقال مرخمه و فرس رحیم
 و کلام رحیم ای رفیق و خاتمه نرمی آ و ا و صح بضمهما نرم گردانیدن و انداختن حرف اذا و کلمه
 در ندا از خام بینه زیر بال گرفتن ماکیان فی مرخمه و مرخم ایضا و یقال ما ادری اتی ترخم سوای
 اتی الناس بهو یفتح الخا و ضمها مثل جذب و طلب ترخم ایضا ای اوجیه رخام بالضم سنگ سپید
 و نام موضعی رخامی درختی است ر و هم رخنه بر آوردن و در بی کردن جامه صح ک ف
 ک ۲ و سد بر آورده و ارم بالضم تر دادن صح ک ف ۲ و دیم جاده کینه ثوب

له و اضل بر یال علی اصواته انما اتی

فیه

مردم مثله و رزم الثوب ای اخلق واسترق مؤثره رزم بالکسر و بالفتح موضع در پیکردن جامه را
و سهو مستعد لازم اروام ساکن بودن بر جای و برقرار بودن تب دینه و رزم و سحاب مردم
رزم از سر برون شدن آب از خورج **ف** اض **۲** بختنه رزم و جفان رزم و رزم
و يقال از رزم علی الخمسین ای زاور از رزم شتر بر زمین مانده از لاغری رزم و رزم بالضم پیسدا
مصدران منه **ف** اض **۲** و ک **۲** معنی رازم و يقال للثابت القام علی الارض
رزم **ض** **۲** اف **۲** مرزومه اقامت در از کردن بر جای و پی یکدگر خوردن و وجیز را و جمع کرد
میان و وجیز بخوردن چون نان و انگور و مانند آن يقال رازمت الابل اذا خلطت بین مرعین
و فی الحديث اذا اکلتم فراز نمواید مولایه الحمد و يقال رزم الرجل مجهول اذا اقر به المرض رزمه یعنی
آوردنانه پیشین بجه که دمان باز کند بر مثال ناله و هوا خلی من الخنین و فی المثل رزمه و لا و رزمه یعنی
بعد و لا یعنی و يقال از رزم الناقة اذا انت معد و ولد با و از رزم الرعد ایضا رزمه السبلع اصولها
رزمیم بانگ شیه یعنی زیر مرزبان بالکسر و ستاره اقم مرزم با و شمال رزم بالفتح گرد کردن
ف اض **۲** و ک **۲** رزمه بالفتح و الکسر پتوایه و جبه آن رزمیم شتوایه
از ریم خم شدن رزام بالکسر پدری از ریم رشم فلان و رشم کذاک و ایضا تنفا
یعنی مهر که بر چوب بکنده یا شندیمت انبار و جز آن و هو ایضا بالشین المعج و شتی شلی به انبار
و رشتن يقال رشم علی کذا و کذا ای کتب و کار فرمودن و واسیم کتاب بامی وقت جا بلیت
رشم الدار فلان سراسی بازین هموار شده ترشم فلان سراسی جستن راسم آب روان ناته
رسمم بلکه اثر سبل دی بر زمین ماند از سختی رسم مصدر **ف** اض **۲** و نوعی از رفتار
ف اض **۲** و ک **۲** و ال رسوم الذی یتم علی السیر لویا و لیلة الرشم فلان بردن
و کبر آوردن و عا کردن بر چیزی و ثوب مرشم مخط رشم مهر کردن انبار **ف** اض **۲**
ض **۲** رشم مهر چوبین رشم بالضم یک علف که نخستین بر آید و بوی بردن طعام و حلین شدن بر
ف اض **۲** **ک** **۲** - از رشم نفست منه و هر چه بروی طعام و نگار باشد و چیزی اندک بگوید
عنبت از رشم ای قلیل مذموم و از رشم البرق ای لمش مثل او رشم رشم رشم سنگهای بزرگ که در
عمارت بر رشم رشمه کی يقال رشم علیه الفخیر رشم بالکسر رشم فلان بیتة بالحجارة و الکرم

من الدار أشمک فی الرحیم ای ابعده الرجة قال فی الجمهرة و فی السامی رحیم بالکسر استوی سیدین
 و لا و الجمع از ام و یقال نیم بالزحل بالساقی اذا قطع برقیم نیم بودن کجای و تیره بودن تعیم بودن ابری باران تریم بالکسر
 و فتح الیاء موصی و مریم من راحم بریم صمیم رنیم لغتین گیاره با هم پیوسته
 رستم بالغنم فتح التاء و قد تضم اسم جماعة محدثین و المستیون جماعة رستم محرکه در شعب تنگ از تن
فصل الزا و زامة آواز سخت و سخت خوردن چیز را یقال زرم به بالکسر ای
 صاحب به و زرم مجهول اذا غرز ام لی فلان بالفتح زامة اذا طرح کلمة لا یدری احق هی ام باطل
 و زام ای مات موت زوام بالغنم کریمه و از زامة علی الامر ای اگر نه علیه مثل اذا زامة زرم -
 زخمیه و هی بمنزلة نبأ یقال تا کلمه زخمیه ای بنیسته و سکت فارجم بحرف ای مانس و یقال
 ما یخصیه زخمیه ای شباهت و جرم کمان سست آواز زخمیه ابنوی یقال زخمیه و زامة و زرم
 المقوم علی کذا و تراحموا علیه زرم البول ک ۲ - اذا انقطع و کذا تک کل شیء و لی و از زرم
 غیره قال البنی صلی الله علیه و سلم لا تزموا ابی یعنی الحسن بن علی رضی الله تعالی عنهما ک
 لا تقطعوا علیه بوله و زرم الکلب اذا بیس جره فی جاره ای فی استیه زرم ک ۲ مردنک
 و یخیل زرم تنگ کردن و یخیل کردن و یقال زرمث به امه اذا ولدت مریم مرد گرفته از زحام
 مصدر منه از درام فرو خوردن زرم و مته موضع الا از ورام و شدن گلو از زخم شکفتن
فصل اص ۲ قال فی الجمل الزعم القول من غیر صیحة و لا اعتماد و قول تعالی الزعم الذین
 کفروا ان لن یعتشوا و زعم بالفتح زعامه بدر فتاری زعم بدر فتاری المحدث الذمیم فارم زعامه
 ایضا متری زعم القوم رئیس زعامه ایضا سلاح زعم لغتین طمع داشتن **ع ک اف**
 از عام متعذیه مریم کاریکه بیان اعتماد باشد و یقال فی قول فلان مریم زعم و روغ بر باغن ناته
 زعموم اذا کان یشک فیها ابها طرق ام لا فتنبط بالایدی زعموم فرو ماندگی و سخن زعم باجمه
 فسخمین شدن و سخن گفتن و زعم التفصیل ای حق حینا خفیفار قوم بالفتح و التفصیل
 طعام که در روی خرم و مسکه باشد زعم خوردن آن **ع ک اف** ۲ قال ابن عباس لیس لیس
 مثله تعالی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم قال ابو جبل التمر بالزبد شجرة فانزل الله تعالی
 انها شجرة تخرج فی اصل النخیم طعمها کانه رؤوس الشیاطین از قام فرو جزا یندن از و قام

و فتح الیاء موصی

و زام ای مات موت

و یخیل زرم تنگ کردن

و زعموم اذا کان یشک

لعل القوم اذا لم یزعموا شیء الا لسان الله

زخمیه

فردوزون ترنم نموده کردن و افراط کردن در خوردن قال ابن درید الی القوم بالضم واللام الملقوم
 زکام بالضم جاری سردی زکام الرجل یستعمل محبلاً واز که الله فهو مکروم وبقال فلان زکته البوی
 اذا کان اخر ولد بهما زکام بالتحریک وض ۱۰۲ تیر نماز لایم حج و هو ایضاً الذی یقول
 اطلق زکام ایضاً واحد الدار و الجمع الایلام و الایلام انجذب روزگار و زکات الخوض ملائحه مع
 ض ۱۰۲ و بقال هو العید زکته بالضم و الفتح مع سکون الشانی و حرکت و زکماً بالفتح ای تحاوقة او حدة و اوکنة
 یقال فی الایامه و یقال امرأه زکته زکته دراز نباشد رجل غیر زکام اس منخف الیهیه و قدرح فرم و زکیم
 الذی اجد قد و منته و کذا عصا من لته و ما احسن ما زکیم همیه زکیم ایضاً بیدند از ته بالتحریک نشان
 و دروش بزک برکوا باشد و نشان که برگوش لبش از زکته گویند بالنون از کم از کم فغان منسما
 زلما و زکما و موت زکته عطارد ای طلته از لیام زد و برگشتن و کوچ کردن و بر بای شدن
 چیزی و بلند بر آمدن چاشت یقال از لایم النهار ای ارتفع شماه زماح بالکسر و رسته که در چوب
 بینی شتر بندد و بروی مهار بندد زماح المغل انچه و وال بروی بندند و یقال رمت النسل انچه و وال
 بروی بندند یقال رمت النسل و البیسح ض ۱۰۲ زکیم پیش شدن و رفتن و زکیم بالضم
 ای تکبر فموزکم فموزکم ای شمع بانو فم من الکبر و زکیم الجمال شد و کثرة و یقال انما الذئب سخله فک
 بهازا مار اسه ای رافا و زکما الذئب و از و ثما یعنی زمرته بفتیتن آواز عدد و کلام الجوس هذا الکلم
 زمره بفتیتن جایی بکده و زمره و غلیل اسمان للناقة زمره بکسرین جماعتی از مردم و زمره بفتح لمتن
 الابل زمریم کذا و یقال داری من دارة زمره بفتیتن ای قریب و یقال لا و الذی و حی زمر
 بیته ما کان کذا و کذا ای نجابه و لقاء و آخر بنی فلان زمره ای قصد مثل امهم زمر بالضم موضعی
 و یقال هو العید زمرته بالفتح و الضم مع سکون الوسط و حرکت ای فده قد العید قال الکسانی ای حفا
 کام فی زمره زمره دروش گوش بز یصلح فی الاذن فیتکر سخطاً و یفعل ذکاک بالکسر من بل
 و غیر با یقال بعیر زمره و از زمره و ناقة زمره و زکما و زمرته و اما الذی فی الحديث الضائفة الزمره
 فی الکرمیه للان الضائک لانه لکون ذکاک فی المعز زیم و زمره مرد که بقوی ملحق شده باشد
 که نه از ایشان بود قوله تعالی عئل بعد ذکاک زیم و یقال هو اللیم الذی میرت بلویه کما تورت النساء
 بزمرته زمره ایضا شتران ریزه و نام غلی از زمره غلی ازیر بوزع زیم بالضم بهر زبان نام کی زمرته و کذا

اسلام ح و فتح التاء ایضا یعنی اساتم بلفظ تنجیم اسلم فبتین میانہ در اسلام بالکسر تیزی تنج ذی الحشر
 الحرب سلام الناس ای حدیث سیم بفتح تین فبتین فوئی از رفتار شتر ع بفتح حاناقه سوم بفتح لغت
 سقام بفتح بیاری سقم بالضم سقم بفتح تین کذاک مثل حزن و حزن ع ک امت ۲۱۰
 و اسمہ اللہ سقام بفتح سقام نام دادی سلم و لو کہ یک گوشہ دارد و نام مردی سلمی نام زن
 و یکی از دو کوه طی و طی از دارم سلمۃ ثنبتین نام مردی از بنی قشیر و ہامستان سلمۃ اشتر و سلمۃ الحیر
 سلمۃ کبیر اللہ نام مردی و سنگ سلام ح سلیم بالضم بفتح تین سلمۃ و نام مردی ابو سلمی نام مرد
 سلمان نام کوب و نام مردی سلم بفتح تین پیش دادن بہا و منہ بیع السلم کردن نہادین سلام
 منقلہ و درخت عضاء سلمۃ یکی سلم بالضم و التثنیہ و یزدربان سلام ح و ربما سبی الغریر بذاک
 سلام سلامۃ بالتثنیہ دیدنیہا نام مردان سلم بالکسر استی و صلح و ہو بفتح و یکسر و یکر و یونث
 و سلام کردن و اسلام و منہ قرأ البقرہ و ادخلوا فی السلم کافۃ یدہب بمعنا ہا الی الاسلام و صلح کنندہ
 یقال اناسلم لمن سالنی سلام بفتح تحت ذی گزندگی و گردن نہادن و نامی از نامہای خدای تعالی
 و درختی و ہو بالکسر ایضا سلامۃ یکی و پاکی از عیب ہا سلمان درخت سلامیات بالضم و فتح المیم
 استخوانہای انگشتان سلامی علی فغالی استخوان کہ در سپل شتر باشد سالم پوست میان بینی
 و چشم و نام مردی سلیم مارگزیدہ کا نهم تفاو لہ بالسلامۃ و درست و نام مردی سلم سلیم ای سلم
 قال ابن السکیت یقال لا بد فی تسلم ما کان کذا و کذا و لا بد فی تسلم و لا بد فی
 تسلم و لا بد فی تسلم قال معناه لا و اللہ الذی تسلمک ما کان کذا و کذا و یقال لا و السلام
 ما کان کذا و یقال اذہب نبی تسلم یا فتی و ثنی و یجمع ایضا اذہب بسلامتک قال الخفش
 متولذہ فی مضاف الی تسلم و ہو ما در لایہ کیس شنی من الاسماء لیضاف الی الفعل غیر اسماء الزمان
 کقولہ تعالی ہذا یوم یبغض الصا و قین صدقہم و مثله قول الشاعر شہر آیتہ تقدسون الخیل زورا + کات
 علی سناکما ماما + اضاف آیتہ الی تقدسون + سلامتی گزندہ و بی عیب شدن در ہایش باقی
 ع ک امت ۲۱۱ یقال سلم فلان من الآفات سلامۃ تسلم رہا بین یقال سلمۃ اللہ نس
 ذی گزندہ شدن یقال سلمۃ اللہ و سپردن یقال سلم الیہ الشئی فسلمۃ ای اخذہ و گردن دادن
 بحکم و قضا و سلام کردن یقال سلم علیہ اسلام بیع سلم کردن و کا رکبی سپردن یقال سلم امر لہ

فَإِذَا كَانَ الْعَطَاءُ ابْتَدَأَ وَنُشِئَ كَذَلِكَ قَالَ يُنَالُ مِنْهُ شَكْمَةٌ أَيْ حَزِينَةٌ وَفِي الْحَدِيثِ أَنَّهُ عَلَى الْقَدِّ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ أَجْتَمَعَ فَقَالَ أَشْكُمُوهَ أَيْ اعْطَوْهُ أَجْرَهُ شَكْمٌ وَبِأَنَّهُ لَكَامٌ شَكْمِيَّةٌ كَذَلِكَ وَكَوْنُهُ دِيكٌ شَكْمِيَّةٌ
 وَقَدْ لَانَ شَدِيدُ الشَّكْمَةِ إِذَا كَانَ الْوَلَايَةُ أَيْ فِي الشَّكْلِ وَفِي شَكْمَةٍ لَا يَنْقَادُ وَشَكْمَتٌ الْوَلَايَةُ أَيْ سَوِيَّةٌ
 شَكْمٌ شَكْمٌ أَيْضًا كَزَيْدٍ شَكْمٌ بِالْكَسْرِ نَامٌ مَرْدِيٌّ شَكْمٌ بِالْفَتْحِ وَالتَّشْدِيدِ نَامٌ مِنْهُ شَكْمٌ يُقَالُ
 هُوَ اسْمٌ مَدِينَةٍ تَبِيْتُ الْقُدْسَ بِالْعِبْرَانِيَّةِ وَهُوَ لَا يَنْصُرُ الْجَمْعَ وَوَزْنُ الْفَعْلِ شَكْمٌ شَكْمٌ
 شَكْمٌ يُؤَيِّدُ شَكْمٌ كَذَلِكَ عَمَّ كَافٌ قَالَ الْبُيُودِيَّةُ عَمَّ كَافٌ الْفَعْلُ
 وَقَوْلُهُمْ يَا ابْنَ سَامَةَ الْوَدَّةُ كَلِمَةٌ مَعْنَاهَا الْقَذْفُ أَشْتَامَ بُوَيَّيْدُنَ أَشْتَامَ تَشْتَمُ بُوَيَّيْدُنَ مُشَابَهَةً
 مِفَاعَلَةً مِنْهُ وَابْنُ الْأَثَرِ الدُّنُوسُ الْمَدْرُوتِي بَرَّ أَيْ الْفَرَقَانِ وَيُقَالُ شَامِحٌ مُلَانًا أَيْ الْفَرْطُ مَعْنَاهُ وَ
 الرَّجُلُ أَيْ تَارِبَةٌ وَدَقِيقَةٌ مِنْهُ تَشَامُ تَقَارِبُ شَامٌ بِالْفَتْحِ نَامٌ كَوَسْبٍ وَكَبِيرٌ أَيْضًا وَلَهُ رَأْسَانِ
 يَمْسِيَانِ ابْنِ شَامٍ شَمٌّ يَتَحْتَمِنُ بِلَبْدِي بَنِي شَمٍّ نَعْتٌ مِنْهُ جَبَلٌ شَمٌّ وَهُوَ الْأَشْمُ وَبَنِي الشَّامِ وَأَشْتَامُ
 أَيْضًا سَرَّاسِيخُ رَنْزَنٍ وَكَبْجٍ وَرَأْسُ بَرَشْتَنٍ قَالَ الْخَلِيلُ يُقَالُ لِلْوَلِيِّ الْأَشْمِيِّ يَدِكُ وَبُوَيَّيْدُنَ
 مِنْ نَامٍ يَدِكُ وَيُقَالُ عَرَضْتُ عَلَيْهِ كَذَا إِذَا دَاخَلَهُ شَمٌّ أَيْ لَا يَرِيدُهُ أَشَامُ الْحَرْفُ هُوَ الْاِنْشَاءُ
 الْعَمَّةُ أَوَّلُ الْكِسْرَةِ وَهُوَ أَقْلُ مِنْ رُومٍ الْحَرْفُ لَانْدَ لَا يَسْمَعُ وَأَمَّا يَتَبَيَّنُ بِحَرْفَةِ الشَّقَّةِ وَلَا يُعَدُّ بِهَا حَرْفَةٌ
 لَضَعْفِهَا وَالْوُفُفُ الَّذِي فِيهِ الْأَشَامُ سَاكِنٌ أَوَّلُ السَّاكِنِ مِثْلُ قَوْلِ الشَّاعِرِ عَمَّ مَتْنِ أَتَامَ
 الْيَزِيدِيُّ الْكُرِّيُّ + قَالَ سَبِيحِيَّةُ الْعَرَبِ شَمٌّ الْقَافُ شَامٌ شَامٌ مِنَ الْفَتْحِ وَالْبَيْتُ مِنَ الرَّجْرِ مَسْلُوكٌ
 أَعْتَدْتُ الْقَافَ بِحَرْفَةِ الْأَشَامِ لَا كَالسَّبَبِ وَالْعَارِ مِنَ الْكَامِلِ لَانْ تَقْلِيحَ رَقْنِي الْكُرِّيُّ مِثْلُ الْقَلْبِ
 وَذَلِكَ مِنْ أَرَاكَ الْكَامِلِ قَتَبَ شَمِّمٌ أَيْ مَرَفَعٌ مَشْمُومٌ شَكٌ يُقَالُ شَمْمَةٌ أَيْ أَفْرَعَةٌ شَمٌّ
 مَذْمُورٌ شَمَامَةٌ تَزِيحُ طَرْدُهَا لَكِ شَدْنٌ عَمَّ لِيَعْنِيهَا أَنْفُ شَمٍّ نَعْتٌ مِنْهُ أَيْ جِلْدُ ذِي الْفَوَاوِشِ شَمٌّ
 خَالِشَتَكَ مِنْ شَمَامٍ عَمَّ شَامَةٌ خَالِ شَامٌ تَشْمِيمٌ مَشْيُومٌ شَمٌّ بِحَالِ شَمٍّ تَجْ وَبَنِي الْعَيْنَا
 ضَرْبٌ مِنَ السَّمَكِ وَكَانَتْ لَمَّةٌ وَلَا زِيَادَةً أَيْ نَاقَةٌ سُودَاءُ وَلَا بَعِيضًا وَشَمٌّ بِالْفَتْحِ هِيَ الْيَلْبَانُ يُقَالُ
 بَنَاتُ الْخِطَامِ شَمٌّ وَخِطَامُهَا أَيْ سُودُهَا وَبَعِيضُهَا وَرَوَاهُ الْبُحْثُ وَشَمٌّ شَمْمَةٌ بِوَشْنِي كَمَا بَحَثُ رَدُّ
 بَابُ شَدِّ دَرَجَمٍ مَشَامِيَّةٌ شَمٌّ دَرَجَمٌ كَرْدُونَ وَدَرَجَمٌ شَمٌّ رُومِيٌّ الْأَصْدَادُ وَصَرْفُهُ الْكَلْبُ شَمٌّ
 بِأَمِيدِ يَارَانٍ وَدَرَجَمٌ وَجَزَانٌ عَمَّ كَافٌ وَشَمْمَةٌ لَصْرُوعٌ أَيْ دَخَلَ وَالتَّشَامُ شَمٌّ

شَمٌّ
شَمٌّ

شَمٌّ
شَمٌّ

شَمٌّ
شَمٌّ

[illegible]

انما تجتنب جلته انما تجتنب الخلق الاضغاطا انما اذا وقفوا على اسم شدوا آخره اذا كان
 ما قبله متحرکا لئلا يكون هذا محمدا وعاقر جعفر وحنوثة عظامته المرأة یعنی باشیچه سرین که زنان بنده
 تا کلاں نماید ضرام بالکس فردن آنش و سیرم رینه ضرمة نفیقین نیم سوخته یقال بابا مار فح
 ضرمة ای احد ضرمة ج ضرمة سوخته یقال بابا مار فح ضرمة ای احد ضرمة ج ضرمة سوخته و یقال ضرمة
 ای احد ضرمة ج ضرمة سوخته و یقال ضرمة الشی ای اشتد حره و ضرمة الرجل اشتد جوده و ضرمة
 النار و انظر مت و ضرمة ای التبت اضرام لضرمة فردن ایدن و ضرمة علیهم شمش شد برین
 فرس ضرمة ک شد بدیالعه و ضرمة ایضا کرسند و جوز که عقاب ضرمة سوخته سخت گزید
 و دندان فردن افی ضرمة یکسرتین نعت مننه نامة ضرمة شیر کلاں سال ضرمة غامة
 شیر ضرمة کلاں و ضرمة الابطال شیری نمودند و لیران ضرمة گردین عجب لغتها صغامة
 بالضم گزیده داند اخته ضمیمه گزیده و شیر ضرمة فرام آوردن چیز را بجزیره الفهم فرام
 شدن یقال ضم الیه فالضم منامة و لفهم القوم و صطک علیه الفصول ای اشتکلت انما
 من الکتب الاضغاطه یعنی شپواره یقال جابو فلان با منامة من کتب الامانة الجمانه و یقال
 للفرس سباق الاضغاطه ای الجمانات تمام بالکس رکت فرام آوردن اسمی منضم ای هم
 کل شئی منضم شد و ایضا غضبان نام مردی خصیم هم کرون خلج و ک
 منو بضم و منضم ای مظلوم و قد ثبت ای ملکیت مجهول و فیة ثلث فئات فیتهم و ضمیمه
 کما تبیل فی بیع ضم بالکس کرانه کوه ضمیمه ضمیمه کجفهر و عطا بطاسد و ضمین
 ابی یقرب تا صبح جمع کفند و جعفر بن زبیل و هم الصبا هم و الصبا هم کلاوا الملوک بالثام زاده
 یا و النسبة ضرسا هم بالکس رابی است معروف منسابة مالک مرد دست فرومایه
 و ناکس ضرمة کجفهر و درنده ضرمة کزیرج کلاں شکم و الفراطی بالضم من الاکاب
 بانه مسطر بر آید ضمام لضم منو مانعة فی منام بضم منیا صهر هم کزیرج ناکس ضمام
 خطیة السیل خطیة و ثمة السیل کذاک و یقال انما طویة من الناس ای جماعة طحا و طوی از
 گایه و در جل طحمة شل هجرة شدید العراک طحمة استقاء و طحمة ای طاعة و کذاک القوس
 اذا و ترها طحمة بالضم سیاهی نوک بینی کبش اضم و فرس اضم طحمة فی ادم طحمة بالکس

م

ن

م

م

م

م

و غسل طهریم بفتح الباء ویر طهر است بفتح کبودی دندان بفتح طاء است اسنان و اطهرت البضا
 طارئة خانه از چوب بنجر بلادم اطهر تخم کس شمع با فقه و تخم ترش است بطهریم ای حسن تا تم
 طهریم سر فرو برد و طلسم شد اطهر تمام با عذال کو الیدین شاک بطهریم لغت منه بطهریم قبلیه
 از عا و زنا بدیدن راه ع ک ۲ طوا سیم طوا سیم یعنی اسودت های قرآن
 جمعت علی غیر قیاس و الصواب ان جمیع بذوات فیقال بذوات طلسم و ذوات حم طعام
 بافتح خور دینی و گندم طعم بالغم خور دینی و فی الحديث كما اخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم صائما من طعام او صائما من شبع طعم بالفتح مزه داشت های طعام بقیال بلیس که طعم و ما بود
 طعم و خور و طعم بالغم بشیدن ع ک ۲ طاعمت من العینین قوله کما
 فاذا طعمت ای اکلم و قوله طعمی من لم طعمت ای لم یذقه و یقال قل طعمت ای الکلم طعمت بالغم خور
 یقال جعلت ضیعتی طعمت له و ربه کسب یقال فلان خفیف الطعمه و خبث الطعمه ای الکسب یقال
 فلان خفیف الطعمه بالکسر و الشبهه ایضا استلعم طعام خواستن و تلغین خواستن امام در
 قراست و فی الحديث ان استطعمک الامام فاطمونه ای اذا اشتفت فافتحا علیه الطعام خور ایندن
 و رسانیدن و رخت میوه و یقال طعمت الخلة اذا ادک ثمر یا طعام و هو افعال مزه کردن غور
 یقال اطعمت البسره مستطعم الفرس بفتح المعین حوا فله و رجل مطعم کسیر کسیرت بید الاکل و بالضم
 مرزوق مطعمه بفتح المعین و کسر یا کمان قال الشاعر و فی الشمال من الشبان مطعمه کیدا
 فی عجبها عطف و تقویم طعام بالکسر یا طعام و بینه قال الفراء یقال جزو طعم و طعمیم اذا کما
 بین الفته و السیمیه و قوله طعم طعم ای ذوق حتی التشتی و تأکل طعمتان و دانشت شش پیر هر
 طعام بفتح فرومایه و احوه و جمعه سواد و فرومایه مرغان طعمه واحد یا لمدکر و النوش سوار شل
 نمانه و لا یمرت له اشتقاق طعمه بالضم کوماج و فی الحديث انه علی السلام مرقب علی العالج طعمه
 الاصحابه فی سفر قد عرق فقال لا یصیبه خرجه ابله طعم ای شمع با فقه مثل الطهریم و الطعم اللیل
 ای آشکارا طعام بالکسر موشی و یا لحا و ایضا و ماده مثل طعم بالضم اسبزی مزه طعم و انباشتن
 صحت انش ۲ یقال فوش کل ذی طامته طامته و بریدن موی طعموم کرده زدن موی و الطامه
 روز قیامت الطامه و ثقت بریدن موی و شرم شدن استلعم کذا ک طعمیم به پیشان خوت فرو کردن

طعم

طعم

باب السیم
 با باد و دوشمه با باد و اینها ای علی رغم الف و دهم بالک شامی که بر و خوشه با باشد عزم عزم
 کرد و تحت اعزازم گرد آمدن جل عزم مثل جرابیم و ماده عزم ای معتمه عزم بالغ و لغم
 غمیت و اینک کردن عزم فک ۲۰ دل نهادن بر چیزی قوله تعالی و لم تجد له
 عزما ای صریحه اعترافم قصد کردن اعتراف علی الکناد و غمیت یعنی و بر جاده راه رفتن
 و غمیت ملک یعنی قسمت ملک عزم منوینا عزم نافع و طمان سال و کنده عزم غمیت
 خشک شدن کف و قدم و کشیدن آن عزم فک ۲۰ اعظم عزم لغت منه عزم
 با سکون طبع داشتن عزم فک ۲۰ یقال هذا الامر لا یقسم فیہ ای لا یطیع و اما فی غیره
 ای مطیع و در آمدن در میان جنگ و صف حرب بیاک و کسب کردن یقال فلان یقسم ای
 بجهت و تحمل نفسه فیہ اعصام دادن آنچه مطیع باشد و الاعصام ان تضع الشاء و آتی الی الی فی الی
 الی الی و امده ولد با عزم نام موضعی عزمه مثل عزمه پیری و خرنی یقال شیخ عزمه و عزم
 عزمه ای عزم و به عزم غمیت نمان خشک عزمه پاره نمان خشک ما شرم ریگ توده عیشوم شو گیاه
 خشک شده عیشومه یکی عزمیم باقی مانده اثر خدا و طمان و مانند آن بر دست عصم با عصم مثله
 عصمه بالک را بدو داشتن یقال عصمه الطعام ای منعه من الجوع و نگاه داشتن از گناه و خوف
 کسی را یقال عصمه فانه عصم عزم و زبیدن عزم فک ۲۰ اعصام خشک درز و نمان
 و اعصموا بحبل الله جمیعاً ای تمسکوا و قوله تعالی لا اعصم الیوم من امر الله یجوز ان یرا و لا معصوم
 ای لا اعصمه ابو عامر گفت بپست عیشوم بسیار خوار و باضاد و المجهه ایضا عصمه بالغم حبل پسید
 مازدی آید و مانند آن اعصام خ معصم بالک جایی دست برین خواب عزم زاع که نوک
 بال او پسید باشد اعصم ایضا آید و نیست که باز و پسید و او عصا و نون عصام بالک بر بند خشک
 و دوال که بوی بردارند خشک را بنام حاجب نمان بن النذرونی اشل کن عصامیا و لکن
 غلامیا اعصام بنده ساختن خشک را در بر جل یا زین چیزی ساختن که را کب دست بروی زند تا
 و دست دران چیز زدن از خوف افتادن اعصام استعصام کندک و ملازم بایر و رفیق خود
 بودن و اعصم و به ای الظاکیه عزم سر آماج و بیل کندم پاک کن و قنیه کمان و دمنه و شتر
 عزمه عزم استخوان غلام عزم و چوب رطل عزمه بزرگ شدن عزم فک ۲۰

عزم

عزم

عزم

قلم بالتمریک نامہ تر اسیدہ و تیر قمار و کار و فریز کو سفند و جزان اقلیم بالکسر تم انا لیم ج قلام بالضم
 و الشدید نوعی از شور گیاه و قلم بالکسر غلاف قضیب تر نقطه قلند ان مقام المرح کتب ما نیز
 بولند و نعتین نوعی از جامه که در روم خیز و قلیون الوانا للعبید قلیم بالکسر کلان الیم زانده و
 فی باب الحاق قلم بفتحات ماه بید آب قلند هم دریای بزرگ و ایضا سبک قلمه بالکسر یا
 مرد بقال خلان حسن القمه و القامه و القومیه یعنی و گری از مردم قمانه کند که ستار سر و بالای هر چیز
 مرقمه بهای گا و گو سفند و مانند آن و بفتح لغه و جارب قمت البیت ای کشتی مع فل
 قمانه بالضم خاک و بفتحام ج نیم تره خشک و قمت الشاه من الارض انقمت ای اکلت من البقره قمت سنا
 نیقال انتم الریل علی الخزان و قمت ای اکل کله من ریل قمت و اقم الفعل الابل ضربها کما حتی قمت و قال
 شة النمر علی النمر قمت یعنی سخت کرد و بیاویان و بیکه و قمت ای تتبع القمامات و قمت الله عصبة
 ای جبهه و بفتح قمتین کما سه و فی المثل علی نه اوار القمت ای الی هذا صا منی النمر یضرب للجل
 اذ کان خبیبا بالامر و کذا قلم علی بدی دار الحدیث و الجمع قماقم و یقال سید قماقم بالضم منه یا غیر
 قماقم دریا و صخره و کار بزرگ و عدد بسیار قماقم بالضم مثله و کثره و نوحی از پیش قماقمه سبک
 قمته نعتین بدوی روغن و چربش و زیب یقال هو بدی قمته و بدی من الزیت قمته و قمته استقام
 ای تیره بوی گرفت عک کاف ۲ و قمت الخوز تها شد فو قماقم ای فاسد و الا قماقم الابل
 واحد القوم قوم گروه از مردان نه زنان قوله تعالی لا یسخر قوم من قوم و قوله تعالی و لا یسخر النساء
 و ربما دخلت النساء فی القبعه و قماقم ج اقا و هم جمع الجح و هو یدکر و یوث لان اسماء الجمع المثنی لا
 لها من لفظها اذا كانت للاثمین یدکر و یوث مثل یطو و یطو و قوم قوله تعالی و کذب به فیک و قال
 الله تعالی کذبت قبلکم قوم نوح ذکر و انت و لم یخل الساء فی تصغره یقال قوم و ربط و تغیر و یخل
 الماء فیا کون تغیر الماء مثل الابل و انتم لان انما یث لازم له و قد مر الکلام فی غم قماقم
 بالکسر بر خاستن جمع فاضل ۲ قومه یکبار خاستن و دروا شدن میان رکوع وجود
 قام یاکر و اقام الماء ای جهد و قامت الدابة ای و نقت من الکلال و قامت السوف ای کثرت
 و قال الفراء قامت اسوق نفقت و قامته فی المصارعة و غیره یا جابری کرد با او و قماقم و فی الحرب
 ای قام بضم بعض بعض اقامه آرام کردن بجائی و اما عوض من عین الفعل لان اصله اقامه و غیره

قلم بالکسر غلاف

قمته

قمت

له و فی القاموس بالاد الی الخ

نیز

کرم و خون و قال الفرد بوجع کرمه و مونة اگر و مونة من کرم کا مجزیه من عجب کرم کرم نمودن بخلاف
 اگر کرم کرمی کردن کرم شکم و فرزند ان کرم آوردن و لاسم الکرامه و هی البینا سر پوش خم
 است کرم بزرگواری بدست آوردن و جبر نفیس گرامی پیدا کردن و فی مثل استکرمت فاریط
 کرم و م کرمه مطهر کرده و دیدن کوتاه و دیدن خر کرده و مثله کرم کرم کردن خبر کرم کرم کرمین
 بینما مثله کرم باضم نخران کر که قطعه مینه کرم بدندان پیش کشتن ع ع ف ت اک م کرم
 بفتحین کوتاهی و سطر لب و کوتاهی بینی و انگشتان اقبال فرس اکرم و الف اکرم و دیدن مایه
 کرم و م بفتح ناقه که میخ و دندان نشاندن سیر کسشم بدست مالیدن و پاک کردن چیه خشک را
 جمع ف ت اک م کرم علف خشک یا خیل اکرم کا و یک بعضا بعضا من الکثرة
 البکسوم ششی صاحب الفیل کسشم نفجین نقصان و خلقت و حسب جمل کسشم نعت منه یقال
 اجد جانیه و اب و آخرها اکسشم اذ اکان البه و حرا و امته امته کسشم از بنی بریدن ع ع ف ت اک م
 کسشم خشم فرو خوردن و جمل کسشم فرو خورده غلط کسشم فرو خوردن و کسشم ایضا کسشم ان کسشم باضم خاشوش
 بودن جمع ف ت اک م و دشمنوار باز ایستادن شتر قالی اری الایل کسشم مالا تخیر و قوم کسشم
 ای ساکنین و یقال اخذت کفله ای اخبرت نفسه کذا امر حج کاتمه مدونی کسشم ناکس کجا بگو
 چای که آب راه هر دو یکی باشند و حلقه سه عمود از دو که رشته بروی بند و فی که بر سرهای تیر زده و دال
 که بر کمان بندند کسحم بالکس تخیزند شتر قالی کسشم البعیر فو کسحم و کسشم الوعاء و اشد و ت راسه
 و کسشم الخوف فلا یزح مکاتمه بوسه دادن یقال کسحم و کاتمه اذ الشقم فانی و تقبیل کسحم سخن
 با فائده یقع علی القلیل و الذی و فیل فی حد الکلام انه ضعه بکمن به المی من الاعلام فی نفس تارة بوسه
 الاصوات المنقطعة و تارة بوسه الکتابه و تارة بوسه الاشارة کلمه ف ت اک م یک سخن
 کلمه کلمات حج کلمه بفتح و لکس و سکون م کذا ک ثلث لغات مثال کید و کید و یک قصیده تمام
 کلمه کسحم سخن کسحم کلام بابکس و التثید سخن گفته مثال کذبه کند یا و کذا و ا یقال کسحم کلمه و کلمه
 و کاتمه ای جاویده و یقال کاتمه متصا وین با سجا یکالمان و لا تعل شکلمان و اما بعد کسحم بفتح اللام
 ای موضع کلام کلماتی بفتح و لکس سنجو و ضیح کلم بفتح خشکی و خسته کردن کلموم کلام خشکی با
 یقال کلمه کلماتی و قری قولک تعالی اخر جواهر دایه من الانض کسحم ای سحر کسحم البصا جرح است کردن

از سودان کسکه کجیز بانکان و سالخورد و کلان و مرد و ترسناک که کاهمه مشکله کیم بالکس مارینه حیرت
فصل الامام الیم ناکس و نجیل یوم بالضم مصدر و نصح بعضهما انما مکة و لامة علی
 مفعلة و فعالة کذاک و یقال للرجل بالامان خلایف یا کریان یا کرام بلایم بالضم المدا انکه عذر
 ناکسان خواهد الام کاری کردن که بآن ناکس خوانند و نمته بالضم ساکنی امان و آنچه از متاع خانه
 بعاریت ندهند از نفری آن لامة زره لام یح و تین ایضا گویم کذاک استلام پوشیدن زره
 لامة بالتشدید و رای مدرع لام نام مروی الوام بالضم بر پای راست کرده تبر و نه لامة
 السهم الام و سهم لام ای علیه ریش و یقال لا امنت الجرح و القدرع استوار کردم جراحت را
 و کفش کردم کفگی را لامة کفشگر فتن و سر آوار کردن جراحت ملغم لغت منه ملائمة سازداری
 و صلح کردن میان قوم و التام لشیان ای انفاطع عام ملغم سازد و رونی الحمد بش تیسر و جرجیل
 لامة بالضم و تخفیف ای مشکله و الماء عوض عن النقرة لغم بالکسر صلیح و اتفاق میان دو کس
 و بالتلبین ایضا لغم زدن بر سودا رخ بینی عجم و اص ۲ و ک ۲ لغم بوسه دادن عجم
ک ۲ و الف ۲ و بالعکس ایضا یقال لثمت فاما ای قبلنا و دبان بند نهادن عجم و ت
ک ۲ یقال لثمت المرأة لثمت لثمت و لثمت اذا شدت اللثام و هی حسنة اللثمة و فتن
 شتر رنگ را بسپیل خفت ملغم الذی یصلک المحارة و شکستن و خون آلود کردن سنگ سپیل
 شتر را ملغم لغت منه لغم بالضم جمع لا غم لثام بالکسر دبان بند لجام بالکسر لجام فارسی محتر
 و آنچه بوقت حیض بند زنان و نه المحدث لغم ای شدیدی لجاما و یقال ما د فلان وقد
 لفظ لجامه اذا انصرف من حاجته مجمود من الاعباء و العطش لغم نام مروی لغم گوشت لثمة
 اخص منه لجام لحم لجان بالضم لحم بالضم خونی و بود کرباس و هو الضیم و قطع و گوشت
 صید باز که او را خوراند لثمة فتنه و حرب بزرگ و استلحم الرجل ای خرشه العدو فی القتال ملغم
 بالضم لومی از جامها متلازمة شجره یعنی شکستگی که گوشت رسیده باشد بر جل ملغم ای زرقا
 من الصید ملازمة بر چسبیدن دو چیز را با هم خیل ملغم مشدود و افتل ملغم بالضم ای بلصق
 لیم کشته و قد لغم ای قتل و گوشت ناک و منه لحم الرجل بالضم نهویم و لحم بالکسر استحقاق لغم نهویم
 و کنت القوم لغم ای لغم اللحم الحسام کذاک لغم لغت منه و ایضا و ملغم مثل تام و لا یلین لجام

کلام

کلام

کلام

کلام

والهم واما انك ولما اصله ثم يادى نفى لقولك قد فعل تقول للرجل قد مات فلان يقول لما نيت
وسويق موقع ثم يقال انك ولما اصل اليك اى لم اصل اليك وقد تميز منه عن معنى لم فيكون جوابا
لما وقع ولما وقع تقول اخرسته لما هو عليه لم يصب وقد خيرا الفعل بعد نقول اذ لم كان لما شريد لما هو عليه ولا يجوز ان تقول الفعل
بعد لم اذ لم كان كل التوهم بالضميد قال الفراء اصله لمن ما فلما كثر في اليمات فتد مننا واحدة وقرأ الزهرى بالضميد
اى جميعا وتخل ان يكون اصله من من مخذفت منها ادى اليمات وقول من قال لما معنى الاطليس لم
في الامة ثم جرد من يستفهم بقول لم ذبيت والاصل لما مخذفت الالف قوله تعالى اعفالك
لم اذ ذبت لهم وتخل الاء عليه في الوقت فنقول لم لوم نكوسيدن مع فاض ٢ لومة كذا كماله
نكوش ملاوم رج يقال لامة ولومة ايضا للبالغة فهو ملوم وذلك لائم لوم ج لامة لومى نكوش
لامة كذا كماله كذا لامة لامة مثرا والامة شدة في لامة كذا في النمل رُب لائم طير ويقال استلام الرجل
الى الناس اى استنم ملاومة يكبر انكوسيدن ملاوم كذا ملاوم انتظار ودرت رطل لومة بالضم اى ملوم
مثال هزة يكونه مثل هزة ومزاة الاول المفعول والثانى فاعل لائم الانسان شخصة واللام حروف حروف
الزيادة وهى على ضربين مخركة وساكنة فالامات المخركة ثلث لام الامر للغايب كقولهم نقيم زيد بالك وبجاء
امر واهب الخاطب وقهرى فيذلك فلتقروا بالباء خطا يا وقد يجوز حذف لام الامر في الشكر كقولهم لك العبل
حر الوجه اويك من بكى + اراؤنيك وكذا لك لام امر المواجهة كقوله شعمر قلت لبواب لديه واهب ثندان
فانى ثموب وباربا + اراد لتأذن فحذف اللام وكسر التاء على الامة من يقول يا انت تعلم ولام التوكيد فيقول
خمس اذ ب منها لام الابد او كقولك لزيد افضل من عمرو وسنا التى تدخل في خبر ان الشدة والخفة كقولهم
ان تراك بالمرصاد وان كانت لكبرة ومنها التى تكون جوابا باللو ولو لا كقوله تعالى لو تزلزلوا لعدونا الذين
كفروا ولو لا انهم لكافون منها التى تكون في الفعل المستقبل التوكيد بالنون كقوله تعالى ليسبحن وليكن من
الصالحين ومنها لام جواب القسم جميع لامات التوكيد تصلح ان تكون جوابا للقسم كقولهم انى وانى منكم من
ليطعن فاللام الاولى للتوكيد والثانية جواب لان المقسم جملة توصل باخرى وهى المقسم عليه ليوكيد الثانية
بالاولى ويطلبون بين الجملتين بحرف ان الكسرة المشددة واللام المفترض بهما معنى واحد كقولك
والله ان زيد اخير منك والله ان زيد غير منك وقولك والله ليقومن زيد اذا دخلوا الام القسم على فعل قبل
ادخلوا فى آخره التوهم شديده فوقفه لتأكيد الاستقبال واخراجا من المحال لادب من ذلك وجب ان الحقيق

الکسورة وما وجها بمعنى كقولك والتمدان فعلت ودا قدما فعلت وبحرف الك قولك ولقد لا انصل لا انصل
الصلت بالخطوات الالاجد هذه الحروف الخمسة وقد تحذف وهي عروا و والثالث لام الامة وهي على
ثمانية اضرب منها لام الملك كقولك المال لزيد ومنها لام الاستعانة كقولك الشاوش شمر بالتر مال
ليوم الاربعاء اما ينفاك يحدث لي بعد انسى طربا + والالامان جميعا للجر لکنم فتحوا الاولى وكسر والثانية للفتح
بين الاستغاث به والاستغاث لوقد يذفون الاستغاث به والمستغاث له وقد يذفون به فيقولون باللهاء
بالكسرة اي يا قوم تلبا اذ عوكم فان عطف على المستغاث بيلا ام اخرى كسرتا لانك قد امنست اللطيف
كقولك الشاوش شمر باللكول ولثان للعجب + وكقولك الآخر باليك الشير والى تلبا اذ قال بعضهم اصله
يا آل بكر فحذف فحذفت الفرة ومنها لام التعجب مفتوحة كقولهم يا للعجب اي يا عجيب اخضر هذا الماء انك
ومنها لام العلة بمعنى كي كقولك تعالى ان تكونوا شهداء على الناس اي لكي تكونوا وضررنا رب اي لكي تبارك
ومنها لام العاقبة كقولك الشاوش ع نايوت تغدو الوالدات سخا لها + اي عاقبة ذلك ومنها لام الحمد
والاصحب الا انسى كقولك تعالى وما كان الله ليعذبهم اي لان يعذبهم ومنها لام التاييد كوك كقبت ثلث
خلون اي بعد ثلث من اشهر واما الالامات الساكنة فعلى من يهين احد هالام التعتير فليسكو بنا وادخلت
عليها الف لوصول ليعتق الابد او بها وتقطت الالف بالوصل كقولك هو الرجل والثاني لام الام اذا
بها كانت مكسورة وان ادخلت عليها حرفا من حروف العطف ما زفد الملك والنسكين كقولك تعالى وتكلم
ابن الانجيل لهم فزورون مع ك ا ف ل يوم بالفتح تارة بشيرناك ومرتجى واسب نيكو
لها ام كريبيا كسيم نعتي اقم اللهم كذا ك فرس لهم مثال ختم اسب كذند از اسبان وشا كيت ومرتجى
عطا و قول الشاوش لا اتم لا ادرى وانت الدارى + يريد اللهم امي بارضا اللهم المستدقة فيه يوفى كز
يا والنداء لان معناه بالنداء لهم بالفتح موضعى الشام ودول افكندن وراجه ودول افكند خدای تعالى افعل
المنة الله واستلمت الله التهام به شيرستان را خورون كچه طريق كجهم بالفتح راه فراخ كوفته فتح
بزرگ تلجهم نفوز در كردن بچيزى كه مدمته بریدن لندم سنان برنده روان كذا دم ج كشره در
سپیدی با سبایی موی يقال لندم الشيب خذيه اي خالطها النمرتان بكسرتين وندمى زير دوش
لندمته بكي لندم ج ضميرهم ففتحتم ناهموارى دوشش لجا سمم بگندرم وادى
تنگ الحسم بالضم ج ضميرهم ففتحتم ناهموارى دوشش لجا سمم بگندرم وادى

لم
حجبه
لفظ
نحو
حجبه
لهم

نه از دانی صح و اض ۲ و السمه حبه ای لفته و السم الشئی ای طلبه استلسمه مثله و السمه الطریق
 ای الزمه لیا با السمه بالکسر لثمه و السم لسا ما ای ما ذاق شیاً و السمه ای ما اذمه ملضم نمی کردن
 و سیدین صح و اک ۴ لم یفتحین لعاب لعذمه درنگ کردن لعوی حر لیس و الکف
 سناشیا ای ما کلناه تلسم فی امره در کار خود درنگ کرد لعذمی و سئلزم ببار خورنده لها سم
 رگندزهای و ادبیای ننگ کسم کفقد یکی لیمیم بالکسر حتی و ماندن کسی کسی را در قد و کل خلقت
 لیمه بالکسر دی است لباطل بحر عمان لیون بالفتح غمری است معروف و قد تسقط لونه و فیه باد
 زهره نقادوم بها السوم کلها کثیره النافع غلیظه **فصل** الیمیم موم بالضم جمع و رغن
 غسل و برسام یقال میم الرجل فهو موم ای میسرسم مامه نام مردی میم یکی از حروف بیجا که مییم
 بسکون الاخر کلها استفهام یعنی چیست حال نو و کار نو ضمیم **فصل** الیمیم موم و در وایه میمه
 بالکسر ناجیه است باصفهان و الیمیم حروف الیمیم **فصل** النون نامة او و یقال
 اسکت النون نامة و نامة بالتشدید ایضاً ای نمة و صوة نیم ناله نرم صح و اک ۲ و آواز
 دادن کمان و شیرخجوم ستارگان و برآدن نبات و ستاره و دندان و شاخ صح و اض ۲
 و دیدنشان بدین باب و فارسی و یقال نجمت ناجمت بوضع کذا ای نجمت و فلان نجم الما طل الضلالة
 بفتح الیمیم و الیمیم ای مسدود نجم بالکسر آهنی که در روی زیاده ترازو باشد نجم ستاره و نبات بر ساق
 موله تعالی و النجم و الشجر یجدان و اسم علم پر دین و در وی الف و لام لازم باشد قوله تعالی و بالنجم
 هم یمتدون و یقال طلع النجم و اصل یقال لیس لهذا الحدیث نجم ای اصل و وقت معین و منه
 سمی النجم یعنی وقت شناس و ستاره شناس ایضاً انجام و آشدن آسمان از ابر یقال نجمت
 السماء ایا یا نجم نجمت و رقتن سر و اباران تخیم وقت و ستاره شناسی کردن دبار و پاره گزاردن
 و اسم را نجمه نوعی از گیاه نجم رخیدن و تخم کردن صح و اک ۴ فهو نجم لغت منه الضیاء
 مرغابی سرخ و نام اسپ شخاکمه بالضم آب بنی و دماغ و تخم ای تخم ندم نامة بالکسر یک شیمانی
 صح و اک ۴ ندم مثله و فی الحدیث الندم توبه آندام شیمانی دادن ندمان بافتح شیمان
 نادم کذا ک ندم حریف شراب و نمتین بزرگان ندمان مثله و جمع الندم ندام و جمع الندمان ندامی
 و المرأة ندمانه منادمة مصدر منه و هو مقلوب و نامة کالتفسی من القوس و جذب و جذب و الطیبه و الطیبه

جمعه نهم در روز جمعه

جمعه نهم در روز جمعه

وادی

مثال فضل فضیل و محب بکسر سها و بوشاد و نعمه بالفتح ای تم و يقال نعمه و ناعمة فتشتم رجل من تمام بالکسری
مفضل و يقال انبت ارض فلان فتشمتی اذا و انقته و يقال انعم الله عليك من النعمة و انعم الله عليك
من النعمه و انعم له ای مال النعم و انعم ای زاد و انعم الله بك عينا ای اقر الله عينك و كذلك انعم الله
بك عينا فنعمة بالضم مثل علم غلبته و نزهه نزهته و نكح عينا نعمان ایضا نام مردی و هو نعمان بن المنذر بك
العرب و نسب اليه شقائق النعمان لانه حما و نعم بالتحريك چهار پایه واحد الانعام و هی المال الراعية و اکثر
ما يقع به الاسم علی الابل قال الفراء و هو ذكر لا یؤنث یقولون هذا انعم و ارد و نكح علی نعمان مثل حصول
و الانعام تذكر و ثم ثمال الله تعالی فی موضع مافی بطونه و فی موضع مافی بطونه و جمع الجمع انما جمع و ذکر
الکثیرة فقط لان جمع الجمع اما ان یراد به التکثیر او الضرب نعم فیهما و سکون الآخر ای و هو عدد و هو یقین
و جواب الاستفهام و ربما ناقص بلی اذا قال لیس لی عندک و دلیلة نقولک نعم تصدق لما قبله و بل
تکذیب و بکسر العین نعمه فیه نعمان بالفتح شتر مرغ و هو اسم جنس مثل حمام نعامه کی و هو یذکر و یؤنث
و ایضا جواب برهانی سرچاه و يقال ثمال نعمانم وزیر مردم و نشان که در راه بالنصب کنند نعمان
کذا لک و ایضا موضعی نعمانم منزلی از منازل نعمانم نام مردی و اسپي ابو نعامه کنیت مردی فیهما
قرتها و يقال نعمه عین و نعم عین بالضم فیهما و نعمان عین بالفتح فیهما و نعمی عین کلما بمعنی ا
افعل ذلک کرانه لک و انما ما یبک نعمان بالضم بادوست راست و يقال نعمانک بمعنی قصاراک
نعمان الاراک بالفتح نام وادی و يقال نعم صبا ما کثره بحیة کانه من نعم نعم بکسر العین فیهما تنجیه و درخت
نعم بمعنی بکله انیم بالضم و نعمی نعم بالفتح سخن آهسته عجم لفتحهما و ف اک ۲ و يقال کنکث نما
نعم و معرف و ما نعم نعمه او از نعم عقاب کردن بکسی عجم و ف اک ۲ و يقال ما نعمت منه
الا اناسان و فیهما بالکسرة فیه و نالیند داشتن کارانعام کنیه کشیدن نعمه ک ۲- اسم فیه
نعمات نعمتج مثال کلمات و کلمه نعمه بالکسرة مثال کذا لک و الجمع نعم ک و ف ۲ مثال نعمه
و کثرت و يقال فلان مہیون النعمیه و هو اهل النعمیه ناعم نام مردی ناعمیه زنی نعم سخن چینی کردن
عجم و ف اک ۲ و الاسم النعمیه و ایضا نفس و کثرت و يقال اسکت الله نعامه ای
ما یتم علیہ من حرکت و نفسه و قد یتم فی کل من النعم تم تمام ایضا گاهی خوشبو نموده نقش کردن آراستن
حاجه و بکسر النعمه بکسرین سپیدی که بر ناخن افتد نمی کشند و الدیرم الذی فیه رصاص او نحاس

نعم

نعمان

و يقال بابا نخی آبی احد نوم خواب و خواب شدن جمع ک است ۲ علی الاصل و تصرفه بنام
 فنونا تخم و الجمع بنام و جمع نائمة نوم علی الاصل و تنویم علی اللفظ و يقال نمت و اصله نومت بکسر الواو و فلما
 سقطت الهمزة و استغنی عن الحرف علیها انقلبت حمر کتا الی باقیا و کان حق النون من تنویم لندل علی الواو و الساقطة
 کما نمت الفات فی ثلث الایام کسر و ما فرقی بین الساقط المضموم و المكسور المفتوح و ما کانت فکسر و ما
 لندل علی الیاء الساقطة و علی اذهب الکسائی القیاس مستحیلة و یقول اصل قال قول یضم الواو و اصل
 کال کیل بکسر الیاء و الامر منه تخم مثل غات یخاف تخف و يقال یا نومان لکثیر النوم و لا تقل رجل نومان
 ینحس بالنداء آیاته فتویم خواب کردن و خوابا بنیدن و يقال اغذه نواهم باختم خواب گرفتار
 نواهم خوشن خوابیده نودن و يقال نادمه نمتی ای غلبه و نامت السوق ای کسبت و نام النوا
 ای اخلق و استنام علیه ای سکن و اطمان الیه رجل نومه بالضم مدولی اعتبار منقل و یل نومته مثال
 همزة بکسب خواب منامه حای خواب و باخته خواب و بستر و کان و فلان تجس الیینه مثل الجلوس
 لیل نائم شب آریده و هو فاعل معینی مفعول فینه کیوم ماصف شمهمة رسیدن بمبت در چیزی حرص
 نودن و قال نعم کینه اجمولا فنوم نوم ای محسب و فی الحدیث منومان لا یستبان نسیم باللام و منوم بالهم
 و نهم نیم جمع ک است ۲ اغذه فی تخم تخم ای زجر نهم بفتح نیک استیادن بطعام عکس ک
 ف تخم نیم راندن و زربون در راه سوز راح بفتحهما و ف اک است ۲ سنا هم سوز
 که بر راندن جلد و در النهم ایضا الحذف بالهمض و نحو نهم ایضا مثل تخیم و نهم و هو سوت و السد و الفیل
 جمع بفتحهما ایقال نهم الفیل نهم نهم و نهم ناسی بالفتح انهم بنام بالضم و فی الزمران نهم بالکسر و ما
 ریک که از و ردین باد شود و پستین کنده و در نهم نهمه انهم فلان بقول سور یعنی بهمان بنده زانی
 گویش که انداختن بن نهم نهم به بی گویش و ع و ف اک است ۲ - انهم مثله بحیر محله
 بصره خرج منها سارا نریمان نام شخصی نیرمان و بی است بهمان نهم نهمت گزیدن جمع
 ف اض ۲ من نهم بالکسر و ندان نهم کاسیر و سته نره قاله ابن عباد الصواب فی الکمل باللام
 الیوم و نصمه بکسر که پسته شود و نهم گندم کلان و انه نضمه کی نضمه بالفتح ریخ و سخت بصیبت
 و قال الواو و موا و نمة ای موافقت و مساوات و فی النمل و لاء و الوام لکال لاء
 و تخم کوفتن و شکستن و و ردین جمع ف اک است ۲ فخت نیم شد به الوط و کانه نیم لاف ای

ض ا ف ۲ - اسم فیه واصل التاء فیه واولی ما ذکر فی کل و یقال اتسمت اتسما مثل اتدبرت
 ادوار اتسما مثل یقال قد اتسم الرجل اذا صار به الرتبة وسم الفیاضه ضم نون و به مؤنث وراه فرخ
 و یقال لا وسم من کذا ای لا یدر منه ضمیم و وسم بالفتح نام شخصی و یطین من کلب فی
 تغلب و یجمع بن و در من ملی فی قضاة وطم بیاسیر بن عح ف اک ۲ و وطم الستر ارخاه
 الوطمة بالفتح التهمة و عظم خطی که در کوه مخالف بکلی رنگ آن باشد و عام ح و وطم الدیار که در دور
 قال لها انمی و منه عظم بیاسیر و طلاء و طمیه بالفتح تمت و سخن چینی و شمشیر است به طبرستان کوره
 ست مایندلس ادوی و طمیه فصل الهماء و هم بالفتح شکست و ندان ازین عح ف اک ۲
 ک ۲ یقال ضره فتمیها و هم لازم منه هم بالتحریک شکسته شدن و ندان پشین عح ک ا
 ف ۲ - اهتم لغت منه و نام مردی تهامة بالضم شکسته و افاده هر چیزه هم له من ملکه که یقال
 فتم عح ف اک ۲ اهتم حوزة عقاب در یک نوده سرخ و نام مردی هجوم در آمدن بر کسی
 با چیزی بنا گام عح ف اض ۲ و یقال هم الصباح و هم الشتاء و حجت عینه ای نارت
 هجوم تدح بزرگ و به شیرستان و نشیدن و ویران کردن مادرایج هجوم با که ماننا ویران کند و
 عینه ای و منعت حجة کله شتر از چهل تا بیشتر و هیة صده شتر حجة الشتاء و الصیف یعنی سرا و اگر اجمعیة
 مشیه که در مشک نوزند هم قشرب و لا تخضعه و قبل الم یرب مہجاة البیاء و هم الهجوم و ارب بزرگ نام
 و فی بکرم ویران کردن عح ف اک ۲ و هم مبالغة فیه انهم اتهم ویران شدن
 و هم ملین الغضب ای اشتد غضبه بهم بالکس و انهم خلق ابدام ح و هم و هم شیخ فته و سطر شده
 بهم بالتحریک آنچه از کانه چاه فرود ریده باشند و یقال و ما و هم یهم بهم ای بذر و هم بالسکون ایضا بهر
 یکدفعه باران ناته بهر یک ۲ سخت گشتن خواه دقت بهرست الناقه بالکس و هم بهر باران و از اژه
 و هو محرب بهم بریدن و شتاب خوردن عح ف اک ۲ و هم مزم بالکس و هم شیخ بزرگ
 و هم کدک بهر باران و البیاء و لیر بهم رسته و شتاب خواندن یقال بهم و رده و کدک بهم و هم فی الکلام
 بهم بالکسین گیاهی از شور باشد بهر یک بی بعیر بارم شتری که آن گیاه خورد و ابل بهارم این نیزه
 شاعری بهم بالتحریک کلام عالی عح ک ا ف ۲ - ابرام متعدد منه نمویهم و قوم هم می
 ایضا نام مردی و یقال هم یوینع هر یک ای نفسک و طفاک هر یک ای بالنهم پوشش و عقل یقال

و یطین من کلب فی تغلب

فتم عح ف اک ۲

ع

و هو محرب بهم بریدن و شتاب خوردن عح ف اک ۲

والجمع والثانیث فی لفظ ابل الحمار و ابل سجدت فخرنا فقولون للثانین بلما و لم یجمع بلما و لامرأة طلی
 و النساء یلمسن و الاول افصح و قد یوصل باللام فیقال لهم لک و لهم لکما الی کذا کما قالوا سمیت لک
 و لم یکن یاربیل و لم یکن بکسر المیم یا امرأة و لهما لک للثانین و لم یکن للجمع و لم یکن یا نسوة اذا دخلت علیه
 النون الثقلیه و اذا قبل لک لهم الی کذا قلت الام انکم مفتوحة الالف و الهاء کانک قلت الی
 بالکسر و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک
 بالکسر و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک
 مع فاض ۲ یقال یسمت باشی و قولنا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک و لا اله الا لک
 بالفتح و لا یهام ای لا یهم بذاک و لا یفعل و هو یمتی علی الکسر مثل قطام ایهام بی آرام کردن کار
 کسی را و اندوگین کردن یقال یهام ما ایتهم متهم که سخت ایتهم میخوانگی یقال ایتهم له بامر و ایتهم
 که ایتهم شدن قال الشاعر یضحک عن کالب و النعمان یوم شکر که ایتهم کوبان همه بالکسر فصل
 یقال فلان بعید الله بالکسر و الفتح یهم حج یمیم نرم زین مع فاض ۲ اک ۲ هم بالکسر غیر فانی
 همه که سپر بام بالضم و بزرگ همت هموم بالفتح یا بهار آب از قبل لنا البقی عندک شئی نقول
 بهام ای لهم من شئی ما تهمه خزنده و گزنده و یقال لک لایضا نعم الهامة هذا همیة باران نرم همه که گزنده
 آواز و صیحه حمار یمیم بکسر تن یمیم فی صوته و سمیت المرأة فی رأس الصبی و خواب که کوک به آواز
 و یقال فسمیت الهمیة الطلیبة الهمیة آواز نرم تهمه مثال الهمه شبهه از شبه های زمان که بخت خنوع
 دارند متهم سرفرو و لکن از خواب الهمه سرطام حج و حید و الهمه القوم و یسمیم یمیم همان گشتگی
 از عشق مع فاض ۲ اک ۲ بام مستام گشته بهام بالضم شنگی سخت و نوعی از خنوع عشق
 و نوعی از جاری سوز میوم شتر بمار ناله همیا و دونه شتر بمار و یضاد شت بی آب بهام بالفتح بکسر
 یمیم فتمین حج بهام بالکسر شتران نشنه یمیم نعت مذکر یمیم مؤنث و قمر یمیم و ابل یمیم فلهما
 فشار بون شتر المیم و هی الابل العطاش یمیم رفتار نیکو بنیما ریمه و یقصر قومی کلیمیم
 همه بمره بسیار خردن و بسیار گفتن شترمه بسیار گفتن یمیم کدر هم لغته فی اجام و هو زجر لفرس
 عند اقامه یقال اول من رکه ابن آدم القائل عمل علی اخیه فزجر الفرس و قال حج الدم فخنفت
 بهجمته و لیری و اقامه بکلمه بزوری رفتار کردن المرطمان بالضم حب متوسط بین الشیر

نوعی

نوعی

نوعی

نوعی

انی و انی بالک و الفتح فیما و نون الجمع کقولک انا و اننا بالک و الفتح فیما فمذفت احدی النون
 استخفیفاً لکثرة استعماله و کذا کان فی و کان فی بالفتح و لکنی و لکنی یوکذک لک علی و لعلنی لان اللام فیهم
 من النون انا مفتوحة مخففة معناه ما من فواسم لکنی و هو لکلم الواحد و انما بی علی الفتح فرقاً بین
 التي بی ناصبة للمستقبل و الالف الاخيرة انما هی لبيان الحركة فی الوقت فان توسطت سقطت لقل
 علی علیه السلام ان الذي انتهى امی حیدرة الآفی لغة روية کقول الشاعر انا سبغت بحشيرة فاعرفوني
 و قد توصل به اناء الخطاب فتصیر ان کالشی الواحد من غیر ان تكون مضافة الیه لقل انت الفتح
 للذكر و معناه ما توکسر بالنون و انما التثنية منها و انتم للمرجع و انتم للنساء و قد نزل علیه کاف
 التشبیه لقل افت کانا و انا کانت و قبل لا یصل الکاف الا بالنظر لقل انت کزید و لقل انت
 کی الا ان الغنیة المنفصل عندهم کان بمنزلة النظر فذلک حسن و فارق المتصل أو ان تن اسالی
 و ارام مع فاض ٢ رجل ائن رافه و اوح و رفا را هسته و یقال اُن علی انفسک ای اُن
 فی السیر و یک گوشه من حیثیه لقال خرج فوا و نین و هما کالعیدین یوقال بینا و بین کما قلت لیال
 او ائن ای روافه و شر لیل اُنات ای و اوعات تاوین علف و آب خوردن و شکم و اگندن
 خراوان نهگام آو نهج مثل زمان و از منه و یقال فلان یفعل فلک آو نه آذالان یصنع ذلک مرار
 او یعد مراراً الوان او ان بالک و فیها صفة بزرگ و منه الوان کسری او ان بالفهم جم او ان مثل
 خوان و خون و الوانات جم الوان آو اودین کذلک مثل و الوان و و و اودین اهل او ان یابدل من لوی
 الوون یا و اهان تیه و رخت بریده شاخا و بالای وی ائین ماندگی لا ینعی منه فعل و مار و یقال
 آن آتیک و آن آنک ای حال چنک مع فاک ٢ و آن لک ان تفعل کذا
 حال لک مثل انی لک و هو مطلوب من آتیک کجا و هو سؤال عن مکان سینی علی الفتح اذا قلت ابن زید
 فانما تسأل عن مکان آتیک کی و هو سؤال عن زمان مثل متی و معناه اسی حین قوله تعالی آتیا مرسل
 و کسیر العزة لغة تسلیم و به قرأ السلسلی قوله تعالی آتیا یجشنون الا ان اکنون و هو اسم للوقت الازی
 انت فیه و هو مخففة و لم یدخل علیه الالف و اللام للمتعرّف لا لیس له ما یشرک به و یفعل الا لام حذو
 الاخرین صمیم ائین کامیه اسموار بن آتیا بالفتح ابن نعیم تابعی آتیه من طلح بالضم
 و در حال موزانیه و بهر بیان ائن ج و بهر بیان ائین بالضم و شایسته شین هم هر افخا و ائین ترا جوا

ع

ان

ان

شکم در دوند بطین تحقیق کلان شکم شدن عجم ک افت ۲ طان بالکسترنگ ستور
 و فی النثل التقت حلقا البطان لقال اذا اشتد الام وضاق البطن تنگ بر کشیدن ستور را
 و درونی و خاصه کردن کسی را و شمشیر زدنش گرفتن و عجمه را ستر کردن تبطن مثله بطانة ستر هر چه
 خلاف طهارة و دوست درونی و خاصه البطن رگ باز روی اسپ بطنة بالکستر سیری و پیری شکم از
 طعام لقال لیس للبطنة خیر من خصیة تبطنها الطن ک ۲ شکم پرست بطان بسیار خوار و کلان شکم
 سبطن بادر یک شکم بطین بزرگ شکم و در لقال شأء بطین ای بعد بطین مصغرا یکی از مناطی قمر
 و سبطین الحمل استبطان در زنان داشتن تبطن کسی را در زیر خود گرفتن و تبطنت الکلا تبولت فیہ
 و استبطنت الناقه عشرة البطن ای تجمعا عشرة مرات بلسن لغبتین جبهه مانند عدس لقال جوفی
 بلمنیتة من لعیش ای فی سعة و رفاغیة بئمة بوی خوش و ناخوش بنان سج و اکین و بنان
 بالکلان ای اقام به و احتبس فیہ بئانه ستر گشت بنان سج لقال بنان مختص باما بالکلان کل جمع
 لیس بینه و بین واحد الا الهاء فانه یوجد و یدکر بئانه بالضم نام زنی ثابت البانی منسوب الیها لولامة
 بالضم نام جانی بوان بحدف الداء مثله شعوب بوان بالفصح و التثنید موضع در فارس بوان
 بالکستر نون خیمه بون سج بان نوعی از درخت بانه یکی بهمناته زن خوش بوی خوش نفس
 بهان نام زنی مثل نظام بهکن تازه و تر و بر جاقالو بهکل و امرأة بهکنه ای غصه بئین حدائی
 و بیستن و همون الاخذ و جمع ف ک ۲ بیوتة کدک و قمری قوله تعالی لقد قطع منکم
 ما رفیع و النصب فالرفع علی الفصل ای تقطع و صلکم و النصب علی الحدف ای ما ینکم بون فضل و فزونی
 لقال بانه یبینه و یبونه و ینها بین البعید و یكون البعید و الواد افصح فاما فی البعد فیقال ان بینهما البعید لا غیر
 بیان سخن پیدا کرده گفتن و فصاحت فی الحدیث ان من البیان لسواد و یقال فلان بین
 من فلان ای افصح منه و اوضح کلاما البین ایضا نام مردی که عدل منسوب باوست لقال عدل
 البین و لقال بان لشیء بیان ای افصح نوبین پیدا امینا سج مثل بئین و انبیا و کدک ابان لک
 نومیس ابانه پیدا کرده کردن و شدن همدل لازم و جد کردن و یقال ضرب فلان رأسه من
 جسده ای فصله نومیس و ذاک میان بئین ایضا نام بی و استبان لشیء ای نظر و بئین تشبه
 و استنبته انا و غصه و بئیه انا کدک و بئیه ای نظرت و هو ایضا لازم معتد بئین پیدا شدن و کردن

بلسن لغبتین

بنان

بست بکون بنان

و فی المثال قد بین الصبح لذی یزین ای تبیین بیان بالکس مصدر فیه وهو شاذ لان المصدر انما یجوز علی
تفعیل الفتح التام مثل تذکار و ذکر او توکات و لم یجوز بالکس الا حرفان و هما تبیان و تلقا و ما یسمی
جد اشیدن از هم تبیین بریدن از یکدیگر باین آنکه از جیب در آید و پوشیدن شیر معنی آنکه از دست
در آید و تلخیص باینه و بی فاعله معنی مفعوله باینه ایضا گمانی که در بازوی نه بوده باشد ما من کنایه
و جاء مع فراسخ بین بالفتح کذاک غراب البین زارغ سیه بین میان يقال جلست بین القوم یق
و وسط القوم و هو طرف و نقول لقیته کعبیات بین اذا لقیته بعد عین ثم اسکت عنه ثم اتمیته و هذا
بین بین ای بین الحمید و الرئی و هما اسمان جلا اسماء و امداد بنیا علی الفتح و النقرة الخففة تسمى همزة
بین بین و بنیا علی فتکلی من البین اشبعت الفتحه فصارت الفایقال غیاخن ترقیه اما ای
بین اوقات تقرینا ایاه و الجمل مایضات الیها اسماء الزمان کقولک انتیک من الحجاج امیر
مذنب المضاف الیه هو اوقات و ولی الطرف الذی هو بین الجملة التي اتمیت مقام المضاف
الیها کقولہ تعالی و انما کان الاصحی خفیض بالمجدینا و الصلح فی موضعه بین و یشد قول
ابی ذؤبب شحیر بنیا لشفقة الکماة و روضة و یا ایح جری و سلفح + و غیره و یرفع بالمجدینا و بنیا علی تلام
و الخ برقة زیدت باینه یا تعالی بنیا نحن فیه و معناها و احده بین بالکس پارچه از زمین مقتصد سارید
بهره زمین رخ و کراته و غیره تا یانمت الطریق و الاخر معنوی تا یفتها یعنی در پی راه
و نشان قدم شدم باینه و توتی منورون و اقرار کردن و شناختن و باذان الفارسی من الکلیا
اسلم فی صحوة رسول الله صلی الله علیه و آله بنی سبوح بن بشر بن کمال البینی محدث تبیان بالغم و هی است
از مصنفات طریقت منها الوافضل البتانی الفقیه الزاهد و بالکس او بالفتح و انشد و هی است
سبحان منها و احدهن عابره البتانی النجم و محمد بن المنهال البتانی بکسر التاء و شد النون له سماح محضه
در کار و رنگ کردن يقال بنشین فی الامر ای تراخی فیه نحن مردم دران بالا ایمان کاشقور و ای
ای مات و نحن کاسودای نام و انصب من الاضداد و انخست المنة تددت للمالب الخائن
مثله خدا را که بفر و خیر بزرگ تن و نام زنی بر دشمن کعلا بطیر نگاه و پرسته تبیین برشان شهر
ایجاد بر طرسته قومی است از بازوی باینه مثله البستان بالغم معرب بستان لبساتین و لبان
ج و یوسف بن عبید الخالق البستانی محدث و کستان بن عامر قریب بکلمه جمع المثلین الیایه و الشائیه

بنیان
بنیان
بنیان

بنیان
بنیان
بنیان

درستان

و بستان ابراهیم بیلا و اسد و بستان السنه بدر الخلقه من بغداد باستان دهی است بهرات
 باستان دهی است بنیشاپور و ابن البشتنی هشام بن محمد بن قریه بقرطبه بصان بالضم و
 بالث شهر ریح الاخر لسانات والبصنة ج البصنی البغیت مشد النون دهی است منها السنه
 البصنة رمله بعلکنه ریگ و شوار گذار بغداد ان لثه شاعره فی بغداد و ثبته ان دخل فی البغداد و القیا
 بساخرین یقال البقن الرجل ای انصب جنابه و احید بن بقره محرکه بث النون و در البغدادین
 من بنی حمود بالاندلس مسکونه زن خوار یلان کشاد و گرامه و ذکر فی باب الی بالضم بالضم
 و فتح الفاء دهی است بمصر بطریقیه بالضم و کسر القاف دهی است بمعمرها علامه الدینا ساجنا
 عمر بن رسلان بهمن بنج گای دهی است بمحترک سطر کمره دارنا هموار و بواجم و بقیه البصنة
 نافع اخفکان البار و قوله للقلب جد الای و همین نام شخصی بهمن ما نام ما یازم است از آنکه
 فارس فصل الکتاب یقن بالکسر کاهه بنه کی بک کاهه بن ایضا متخرج مزرک نازده
 بیست کس آگاهه من نزدیک بوی آگاهه خمس اندازده سه یا چهار تن آگاهه قبح اندازده و در آنجا
 قتب یک مرده آگاهه عمر فرودتر از آن بن بالفتح کاه و اول ستور راجع است الی
 تبانه زیر کی صحیح است ۲ نمونین نعت منه ای متن دقیق الخطی الامور ثبوت
 ریزه کاری و بار یک بینی کردن فی حدیث سالم بن عبد الله کنا نقول فی الحامل السنه من هذا
 انه یخرج علیها من جمیع المال حتی یلتم ای او تقسم انظر فقلتم غیر ذلک تبان کاهه فریض تبان بالضم
 عورت پوشش کشتی بانان القان استوار کردن کار را رجل یقن بالکسر ای حافق ابن یقن نام
 مردی تیر انداز یقال هو ارجی من ابن یقن یقن ایضا طبع اصل یقال الفصاحه من فقهه
 ای من موصوفه و طبعه ثلثه بضمین و یفتح الاول حاجت و در ذلک یقال لی قبلک ثلثه ای حاجه
 و فیه ثلثه ای لبث و ثلثان یعنی الآن تن بالکسر یقال فلان تن فلان و همانان یعنی ان
 و حر لیان و آن المرض البصی ای قصه یعنی کلان بنی شول و یقین بکسر بنی از در و جانی در همان
 تبین انجیر بنه کی تولد لعلی و العین و الزمیز قال ابن عباس یونیکم جزینونکم نه و یقال بها
 جملان بالث ضم صیغه تائمون علیه صیغه و ضرب و اولن ثلثه و ثلثان
 و قالون جاره من هنامه و من هنامه و شرین کز فریضی است در زمین زنی بالضم و بالفتح کز فریضی

و بستان ابراهیم بیلا و اسد و بستان السنه بدر الخلقه من بغداد باستان دهی است بهرات
 باستان دهی است بنیشاپور و ابن البشتنی هشام بن محمد بن قریه بقرطبه بصان بالضم و
 بالث شهر ریح الاخر لسانات والبصنة ج البصنی البغیت مشد النون دهی است منها السنه
 البصنة رمله بعلکنه ریگ و شوار گذار بغداد ان لثه شاعره فی بغداد و ثبته ان دخل فی البغداد و القیا
 بساخرین یقال البقن الرجل ای انصب جنابه و احید بن بقره محرکه بث النون و در البغدادین
 من بنی حمود بالاندلس مسکونه زن خوار یلان کشاد و گرامه و ذکر فی باب الی بالضم بالضم
 و فتح الفاء دهی است بمصر بطریقیه بالضم و کسر القاف دهی است بمعمرها علامه الدینا ساجنا
 عمر بن رسلان بهمن بنج گای دهی است بمحترک سطر کمره دارنا هموار و بواجم و بقیه البصنة
 نافع اخفکان البار و قوله للقلب جد الای و همین نام شخصی بهمن ما نام ما یازم است از آنکه
 فارس فصل الکتاب یقن بالکسر کاهه بنه کی بک کاهه بن ایضا متخرج مزرک نازده
 بیست کس آگاهه من نزدیک بوی آگاهه خمس اندازده سه یا چهار تن آگاهه قبح اندازده و در آنجا
 قتب یک مرده آگاهه عمر فرودتر از آن بن بالفتح کاه و اول ستور راجع است الی
 تبانه زیر کی صحیح است ۲ نمونین نعت منه ای متن دقیق الخطی الامور ثبوت
 ریزه کاری و بار یک بینی کردن فی حدیث سالم بن عبد الله کنا نقول فی الحامل السنه من هذا
 انه یخرج علیها من جمیع المال حتی یلتم ای او تقسم انظر فقلتم غیر ذلک تبان کاهه فریض تبان بالضم
 عورت پوشش کشتی بانان القان استوار کردن کار را رجل یقن بالکسر ای حافق ابن یقن نام
 مردی تیر انداز یقال هو ارجی من ابن یقن یقن ایضا طبع اصل یقال الفصاحه من فقهه
 ای من موصوفه و طبعه ثلثه بضمین و یفتح الاول حاجت و در ذلک یقال لی قبلک ثلثه ای حاجه
 و فیه ثلثه ای لبث و ثلثان یعنی الآن تن بالکسر یقال فلان تن فلان و همانان یعنی ان
 و حر لیان و آن المرض البصی ای قصه یعنی کلان بنی شول و یقین بکسر بنی از در و جانی در همان
 تبین انجیر بنه کی تولد لعلی و العین و الزمیز قال ابن عباس یونیکم جزینونکم نه و یقال بها
 جملان بالث ضم صیغه تائمون علیه صیغه و ضرب و اولن ثلثه و ثلثان
 و قالون جاره من هنامه و من هنامه و شرین کز فریضی است در زمین زنی بالضم و بالفتح کز فریضی

و قوله للقلب جد الای و همین نام شخصی بهمن ما نام ما یازم است از آنکه

و بستان ابراهیم بیلا و اسد و بستان السنه بدر الخلقه من بغداد باستان دهی است بهرات
 باستان دهی است بنیشاپور و ابن البشتنی هشام بن محمد بن قریه بقرطبه بصان بالضم و
 بالث شهر ریح الاخر لسانات والبصنة ج البصنی البغیت مشد النون دهی است منها السنه
 البصنة رمله بعلکنه ریگ و شوار گذار بغداد ان لثه شاعره فی بغداد و ثبته ان دخل فی البغداد و القیا
 بساخرین یقال البقن الرجل ای انصب جنابه و احید بن بقره محرکه بث النون و در البغدادین
 من بنی حمود بالاندلس مسکونه زن خوار یلان کشاد و گرامه و ذکر فی باب الی بالضم بالضم
 و فتح الفاء دهی است بمصر بطریقیه بالضم و کسر القاف دهی است بمعمرها علامه الدینا ساجنا
 عمر بن رسلان بهمن بنج گای دهی است بمحترک سطر کمره دارنا هموار و بواجم و بقیه البصنة
 نافع اخفکان البار و قوله للقلب جد الای و همین نام شخصی بهمن ما نام ما یازم است از آنکه
 فارس فصل الکتاب یقن بالکسر کاهه بنه کی بک کاهه بن ایضا متخرج مزرک نازده
 بیست کس آگاهه من نزدیک بوی آگاهه خمس اندازده سه یا چهار تن آگاهه قبح اندازده و در آنجا
 قتب یک مرده آگاهه عمر فرودتر از آن بن بالفتح کاه و اول ستور راجع است الی
 تبانه زیر کی صحیح است ۲ نمونین نعت منه ای متن دقیق الخطی الامور ثبوت
 ریزه کاری و بار یک بینی کردن فی حدیث سالم بن عبد الله کنا نقول فی الحامل السنه من هذا
 انه یخرج علیها من جمیع المال حتی یلتم ای او تقسم انظر فقلتم غیر ذلک تبان کاهه فریض تبان بالضم
 عورت پوشش کشتی بانان القان استوار کردن کار را رجل یقن بالکسر ای حافق ابن یقن نام
 مردی تیر انداز یقال هو ارجی من ابن یقن یقن ایضا طبع اصل یقال الفصاحه من فقهه
 ای من موصوفه و طبعه ثلثه بضمین و یفتح الاول حاجت و در ذلک یقال لی قبلک ثلثه ای حاجه
 و فیه ثلثه ای لبث و ثلثان یعنی الآن تن بالکسر یقال فلان تن فلان و همانان یعنی ان
 و حر لیان و آن المرض البصی ای قصه یعنی کلان بنی شول و یقین بکسر بنی از در و جانی در همان
 تبین انجیر بنه کی تولد لعلی و العین و الزمیز قال ابن عباس یونیکم جزینونکم نه و یقال بها
 جملان بالث ضم صیغه تائمون علیه صیغه و ضرب و اولن ثلثه و ثلثان
 و قالون جاره من هنامه و من هنامه و شرین کز فریضی است در زمین زنی بالضم و بالفتح کز فریضی

و این نون باضم شمی و یوزان یکون نزل من شیت اذا اذیم النظر اليها لقن بالفتح جرک
تا کر فی الغبتین و شد النون مقصوره شمدی است بایدلس قولن بالضم خرقة که بران بگو بازی
کنند و شمدی است بخراسان نزدیک تان منه ایمل بن ابی سعد و احمد بن احمد قونه بالضم خبریه
نزدیک و میا و انیک نه آب است نه اعمرو بن احمد و عمر بن علی و سالم بن عبد الله و عبد الرحمن طلف
شاون تاون یعنی جله جستن و هویتاون للصيد اذا جاده مرة عن بینه و مرة عن شماله و اتون الحام
گلخن گرما بی اتن تهن خوابید عح ک ا ف ۲ تن کلف نعت منه فصل الثمان
ثمن ثبان در نوشتن عطف جابر و خوتن عح و ت اک ۲ ثبان بالک ان تعطف ذیل
قیمتک فبصل فیثا نقول منه ثبت الشی اذا جعلته منه و حمله بین یدیک ثمن الیصاد و ان
بر چیزی بچیدن ثمن بختین گنده شدن گوشت و نههای و ندان و دیو گرفتن آن عح ک ا
و ۲ شخانه سطر شدن عح لضمها تخمین نعت منه رجل ثمن مرد باصلاح شخان است
کردن جراحت کسی را و بسیار گشتن قولی تعالی حتی تخین فی الارض شدن اللحم تغییر است ایخته
شدن ک ۲ شدن مرد بسیار گوشت ثمنه و ت اک ۲ - آنچه بزرگین رسد از سر
چون بخشد چون زار و لم رسید و بزر آن ثمنارت ج و و الثغفات نام رئیس خوارج شافه هم الو
نشتن و یاری کردن نفس افزوده گر اگر و سفر و نوشته و ان ثمن زدن شتر کسی ای ثغفات
عح و ت اک ۲ ثمن بالجریک شوخ ایستاد و ستا عح ک ا ف ۲ - اثنان ثمنه
ثمنه بالضم گرمی و کبوتران کان ج گلخن باین کوهی شمانیه ربال هشت مرد ثانی نسته
زن و ثمانی مایه کما اتول قاضی عبد الله و نه عطا الیای مع النون عند الریح و الحرج و ثبت عند
لا لیس جمع فبجربا و جربا و ارنی ترک الصر و ما جاد فی اشعر غیر مصروفه و علی المتوهم الجمع
تمینته تصیر ثمانیه بحدت الالف و ان شئت حذف الیا و فقلت ثمنه قلبت الالف یا و و اثنان فیها
یا و الثمنیه و الاول احسن ثمن بالضم شبت یک ثمن بالک تشنگی شبت روزه شتر ثمن بالفتح شبت
یک گرفتن عح و ت ا ف ۲ یقال ثمن القوم اندخت ثمن اموالهم شبت ختم قوم شدن
عح و ت اک ۲ اثمان شبت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی انکه در شبت
مرد یکبار نوبت آب یابند و بهار کردن متاع را یقال اثننت الرجل ثمانه و اثننت له ثمن بختین و بها

نون

ثمن

ثمن

ثمن

تخصیص بن عمرو بن مسعود بن کلاب خرج ومعه رجل من حصينة يقال له الانفس منزلا منزلا
 فقام الجعفی الى الکلابی فقتله واخذ ماله وكانت عمته منحرة فبیت مسارية بتکبیه فی المواسم وتساو
 فقال الانفس شمر تساو مع حصین کل رکب او حذی حذی الخیر البقیین کال وکان ابن الکلبی یبدا
 الفتح من العلم الکبر من الکاسی حجامته غوزة فخر حمان رج جنون پوشیدن عرفت
 خص ۱۴ یقال حق علیه اللیل وجنة واجنة بمعنى جن بالکسر یروی وهو غلات الانس الواحد منه
 رقی کبکرتین ورجن المرحل جنونا ویدوا شد واجنة الله فهو جنون ولا یقل یجن وما اجنة فی الجنون
 شاذ لا یقاس علیه لانه لا یقال فی المضروب ما انزله بخلة بمجنونة ای طویله ورجن الغنبت جنونا
 طال والتف وخرج زهره ورجن الذباب ای کثر صدته لیسعمل کما جمولا وبقال کان ذلک فی
 حق شبابه ای فی اول شبابه وبقال افعول الامر یجنه ای یجد ثلثه اجنان فین کرون مرده را
 زوال اطننت التیت ای دارتة حلیة کذلک در بنان شستن چنیر یا در دل وکودک انگذدن
 زن جنین بالفتح کودک وشرک وقرده وگور اجنة رج جنین یفتحن کور جنین یفتحن یفتحن جنون جنون
 بالفتح سیر ویر ویر ویر جن جن ۱۵ ج یقال یجن یجنه ای استتر کسرة یجن بالکسر
 صبان بالفتح ج جنه بالفتح بهشت وسمان جنان بالکسر جنات ج وغان الناس بالفتح وکان
 ای حرامه سزم وینات هن ای امانه جنان بالفتح ول یقال ما علی جنان ای ثوب کوزی
 ونبان الطیل تارک شدن شب جنه بالکسر بیان قولنا الی امر به جنه قال اسم المصد علی
 صورة واحدة بان پدر بیان جنان بالکسر ج ومارسید یجن علیه وغان ای اری من نفسه
 یجنون جنه بالفتح مایس بیان ویدو الکی ونام جانی نزدیک مکه و جای نمان شدن اجنان
 پوشیده شدن استخوان استلراب و قولکم اجنک کذا ای من اهل الک فخذوا اللام والفت
 انصار ولفظ کسرة اللام الی الیم جنان استخوانهای سینه واحد یا جنین وخنجة کبکرتین فیها
 الیم مصونات بالفتح وکلاب یجنین کذلک جنون سید ونام اسپ و سیاه و هو من الاضداد
 جنان نامهم ج مشتمل یصل یصل بالفتح و قوم صم بالضم جنون البضا صحت سیاه از شتر و اسپ جن
 بالکسر جنان بالکسر ودره جنه العطار طیاره عطار جنون تخریک الواو ج در جاهره وبقال
 ان اجنة یجن جنه التاری سواوه جونی نوعی از رنگ خوار جنه بالفتح مشتمل وضم قار اند و

جنین

ن

ع

ن

حزون مثال بزودن سوسمار خرن بالفهم حزن العین انده خلاف السور و ع ک
 و ۲ حزن حزن تعان منه حزنه و آخرته اندو گین کرد و هو مزون حزن زمین درشت و شهر با
 عرب یحیی از نسان اخزن و تخزن یعنی حزنه بالفهم درشتی بعیر حزن فی الی فی الخرن من الارض
 حزنه بالفهم کوه درشت حزن ج حزن بالفهم گو سپند به خو خزانة بالفهم عیال مرد که بحسب طایفه
 اندوه خمر و دلیقال فلان یقرأ بالتحرین اذا ارتق صوتة حسن بالفهم خوبی و نیکی نفیض قبح و نماز
 حج علی غیر قیاس و قد حسن الشئ وان شئت تخفت الضمة فقلت حسن الشئ و لا یجوز ان یقل الضمة
 الی الحاء لانه خبر و انما یجوز النقل اذا کان بمعنی المدح او الذم و رجل حسن بسن اتباع و امر اقر
 و حسن و لا یقال رجل حسن لانه اسم ثبت من غیر تذکره لکیالقال غلام لعمرو و لا یقال جارية مرو و انما یقال
 من غیر تانیث ماسن ما حسن اگر استن و نیکی کردن و نیکی نسبت کردن احسان نیکی کردن
 یقال احسن الیه قوله تعالی و احسن کما احسن الله الیک و احسن بقوله تعالی و احسن بی و احسن
 الشئ ای یعلک استحسنان نیکی کردن و نیکی داشتن حسنة نیکی خلاف سئئة محاسن خلاف مساوی
 حسنی خلاف سوامی احسان بالفهم و تشدید احسن من الحسن حسنة مؤنث و یقال انی اما
 بک انما من هذا المصاحف حسنة للجسم الفصح حسن بالفتح هم اوج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فان حلیته
 من الحسن اجریته و ان جعلته فعلمان من الحسن لم تجز و تصغیر قال منه تحسین و فعلان منه تحسینان
 حسن حسین لیسرا فاطمة زهرا علیهم السلام و ام دوریک توده و قال المبر و هما جلیان و ذکر الکلبی
 انها فی طی الطین حسنة بالکسریة و حسن السقاء ای آبن ححسن بالکسریة یا حصون حج
 فقال حصن حصین حصانة استواری و انوار شدن ع بعضهما تحصین کرد و اگر دشهر را بر آوردن
 تحصین و حصن شدن احصان زن خواستن مرد و هو محسن لفتح الصاد و هو احد اما و علی افضل فصول
 بالفتح و حصنت المرأة ای عفت و احصنا زوجهما فی حصنة بالفتح و الکسریة کل من زوجة محصنة بالفتح
 و فری قوله تعالی فاذا احصن جهول ای تزوجن حصن بالفهم پارسائی زن ع بعضهما حصن و احصان
 بالفتح و حصنا و ایضا بنیة احصاة و فرس حصان بالکسریة التحصین و التحصن حصنان شهر
 حصنی منسوب الیه و یسبب البحر الی البحر قال الیزیدی سالتی و الکسائی المحدثی عن النسبة الی البحر
 و الی حصین لم قالوا حصنی و بحرانی فقال الکسائی کریم و اجماع النون فی حصانی و قلت انما کریم و

ان یثبت النسبة الى البحر ولم یقبلوا بحری ابو الحسن کنت روبا حصین نام مردی حصین بالکسر
 کنا حصین کذا لک حصنا شئی دو کرانه چیزی اخضان کرانه حصن الفصح و جاره حصن حصانه
 بالکسر در زنا اگر فتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان حوزه راز بنیه راع فاضل ۲ ص ۲
 و ابی و انکه بجائی او باشد و تعهد بچه و یقال حصنت الرجل عن کذا اذا انکته عنه و استبدت به و رتبه
 عن حاجته احصنه بالضم ای جسته عندها و احتفظته عن کذا مثله و احتفظت الشئی جمله فی حصنی حصن
 بالفتح و سپند که کی از دو سر پتان وی در از تر از دیگر باشد ع بعضهما حصن لفتحتین کوی در بجه
 یقال انجد من رای حصنا ای من راه لا یحتاج الی ان یسال عن بجه بل بکنه ام لا و ملح و یقال
 احصنت بالرجل ای از ریت چفته و دوش از طام و جز آن و منه یقال نحن حصنة من حصنات
 الله تعالی ای بسیر بالا ضانه الی رحمة و ملکه حقن بدو دست رند بدن چیزی را و اندک چیزی و ان
 ع ۱ ص ۲ احتقان گرفتن و برکندن درخت از حیخ حفته بالضم سوراخ و کندگی حفن
 ص ۲ ص ۲ حقان و هو ضلان من باب الفاد یجان شتر مرغ و شتران ریزه حقانه
 یکی ملذکر و الاثنی جمیا حقن از بخت شیر و مشک در بخت شیر و رشیده بر شیر خفته ع ۱ ص ۲
 ک ۲ ص ۲ حنین نام چنین شیر محض بالکسر و مشک آن و فی المثل ابی الحقیق العذوق
 ای العذوق و باز داشتن خون از بخت و نگاه داشتن بول و مانند آن حاقن آنکه ورا کینه شباب
 گرفته باشد یقال لار ای الحاقین حاقنه مناک میاں چنبر کردن و کتف و بها ما قلنا و فی المثل
 لا تحقن حوافک بذواتک و اذنته طرف الحلقوم و منه قول عائشه رضی الله تعالی عنها قتی سول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بن یحیی و یحیی و بین ما قتی و ذاقتی و یروى شجرى و هو یبین المبین
 و یقال الحاقنه هی ما سفل من البطن حفته بالضم و روی یحیی اخقان مصدر منه محقان بالکسر
 نگاه دارند و بسیار میزند حلان علام بزه از شکم مادر گرفته و هاجبها صغار الغنم ای صغار
 حاکرون لفتحتین گرم که در مشت او فند حلقه نیم رس شدن غوره خرابه حلقن نعت منیه
 حنیه بالفتح نام زنی حنانه کنه قال الاممى او که فمقانه صغیر جدا غم حنانه ثم فراق غم حلیه ثم عمل
 ثم طلح حوامانه حای درشت کوفته حوامین ح حلیقن آرزو مندی ع ۱ ص ۲ ف ۲ ف ۲
 مات و ناکه ناقه که از بچه جدا شو و حنه کذا لک حانیه ناقه مستحق مثله حان بالضم حنون ع ۱ ص ۲ ف ۲

و الحقان کشدادنی الفاء و اوق

نون

ح

نون

ح

ح

او بنیة وزدن يقال وبنیة بالعصا ای ضربت به با و ترک کردن با بران زمین را اندکی فنی مدیون قوم
 مدیونین علیهم آثار النعم مدین نعمتین شیش بر وزن و منحاکی در کوه که آب در و گرد آید و هو با جاد
 علی افضل مما یستعمل من الادوات و محمد بن الرجل اخذ مدینها مدین حج مدیونیه جرب زیانی
 و مصانعت نمودن او بیان صنعت کردن قوله تعالی و و الوتدین فیه بنون و قال قوم در
 بمعنی واریت و او بنیة بمعنی شست نشست ناقة و بنیة قلیلة اللبن و بانیه مصدر منه عح لضمها
 و بنیة موصی و تمیم عید و یفسر و نام زنی و بهر حال بالکسر و بالضم کما و زمر شرب يقال مدین
 الرجل و له و بنیة بموضع کذا و مدین لضمین و تشدید النون باطل و ربما قالوا مدین بالراء
 فی النشل و مدین سعد القین یضرب للکذاب وین و ام دیون حج و و ام دادین نعمت
 ک ۲ فو مدین و مدیون دام دار و دام خواستن فو دامن مدیون ایقام و بسیار دام
 مدیان بالکسر کسی که عادت بدین گرفتن دارد و ادانه به ملت چیزی خریدن و بهار دام دار
 شدن يقال منه ادنی عشرة در اجم و ادان ای استقرض و هو افتعل و فی الحدیث ادان کسرنا
 و هو الذی یقرض الناس فیسئدین من الکنه مدین بنسبه و ام خرید و فروخت کردن استدان
 و ام خواستن مدایة معامله بنسبه کردن و ام دادین وین بالکسر کیش و عادت و کار و شستن
 و گردن داخل و نرم کردن و ام گردانیدن لازم و مستعد يقال دان لذای القادله و اطاعة و ادانه
 ای کاذبه و استعبده و يقال ذننه فدان و فی الحدیث الکلیش من دان نفسه و عمل لما بعد الموت
 و باداش و باداش دان يقال دانه ای مجازا و يقال کما تدین فدان ای کما تجازی تجازی
 یصلک و قوله تعالی انما لمدینون ای محبسون و مدین الدیان فی صفته الله تعالی و قوم مدین
 ای دانسون مدین بالفتح بنده مدینه کنیزک و شهرستان و شهر حیرت رسول علیه و آله السلام
 و بنیة ای مکتبه دیانه بالکسر راستی و دینداری و تدین به قومندین تدین کسی را بر دین خود دان
 ضمیمه و بنیة بالضم نواله بزرگ دین بالکسر اغل گو سفندان و خوشن کجفر
 کوزی و مردورشت و گفتند نام شخصی و حنبت الناقة علی ولد با ای رفته بعد فقار معنی
 شتر ماده بر بچه بعد نفرت مهربان شد و حنبت کثیر چیل بلا و آهسته در خمین مثله فیها
 وراقن کمالا بطا ویش و زردا کو و شفتا کو گفته شامیه و شن بنشیند ع و فاض ۲

مدین

مدین

از دشمن گرفت و آتشان شعله‌ری است و آله دشمن متحرک دشمن لعینون به المثلث الحیدر الحیدر
 والد اراحمیدیدیم تسکین دشمنی کسکری شمشیرت بمصر علی ابن ابی الفقیه الوصل احمد بن عبدالحق الحیدر
 و عمن شامی خرم که بعضی از آن بر بعضی دیگر پیوسته برین پوست خرم باندند و بران خرم گسترند و
 بدخود بند آمدن لگرم مثله دهن کذب مروی پاک و دهنه جرمه با الفتح بی پاک شدن عجم و
 ض ۲ و اما دهنه اللعوب و آن با الفتح و وائی است مابین مدینه و یثرب و عکرم بزم و نیک خود را بزم
 و مکتبه با الفتح و یک شتر را در فرزند و در شتر و کار و دهن کس سطر و عمن ابر پاک شده و یقال دهن یومنا و دهنه
 بر وزن موهی و حبه یعنی ابر بی باران و ام ریمه بن یوسف الذی اجلا ما یکره یعنی الله تعالی عنه اوی
 کلمه او که حقه و اصحج الاول و المحدثون لچون دهنانین چند کروی با است بلا و دهن کلاب و دهنان دهن
 بر اس بین و دهنه که میته نام اخفی است با نام زنی است گوی که مشهور بود و عبد الله بن محمد شیخ الحیدر
 و ابراهیم بن احمد الداغوبان محدثان و دهن فی لکی الی الی ضرب فیه و کذا کذا اذا منعه و حرمه
 اوله منان پیر و کلاب حال شدن لفته فی اوله ام و دهن لقب باو شا بان فارس مانند قیل بین
فصل الذال ذوقون فضیتین و الفقرة گیس یقال خرج الاناس
 نذاعون و یأخذون الذانین اذعان کردن دادن ذوقن ترخ و ذوقن
 مثقل استمان بدوقنه یضرب الرجل ذیل یستین به آخر مثله ذوقن بر ترخ زدن
عجم و ض ۲ ذاقه تنه تنه می طقوم ذواقن مرودهای کلو و شکم
 ناته ذوقن سست ترخ و لو ذوقن و قد ذقنت بالکس را از آخر زدن فحارث شغفها ماله -
 و نین آب بینی روان ذنان بالضم مثله ذن ذن ذنیا اذا سال ذن فضیتین به ان
شدن عجم ک ۲ اذقن کحت منه ذنار و نوث و ایضاً ذنی که حیض او نه است
 و نانه بالضم باقی مانده چیزی هلاک شده و باقی مانده و ام و مده و یقال ان فلانا لیکذا اذا
 کان ضعیفاً بالکاهراً او مرضاً و فلان یذق فلانا علی حاجه اسی یطلبها منه و یسأله ایا با ذن ذن
 و تقصیر مثلی ذلا ذله و ذن ذن فضیتین و کسرتین یکی ذان عیب ذمن تیزی خاطر و با و ذن
 و ذن ذمن فضیتین مثله اذ بان ج ضمیمه ذنبه بالضم خوشیدن هر دو لب از
 تشنگی لفته فی الذلایه و میون با الفتح و می است به سافت و دویم فرسنگ از سجا اینها

دشمن

دشمن

دشمن

دشمن

دشمن

ابو محمد عظیم بن محمد الذمیری قزوینی کجفرا بن فرهم سجایی الذین بالکسب العیب **س**ال را
 رشتن آینه‌ها منتهی نان روغن رشتان باران پایا ارض مریخه ارغوان سستی خمر
 ابرو فراغ کند و اسن بار چون اقامت کردن بجای جمع **ف**اض ۲ راجع خورده
 و الف کرفته سجایی يقال رخت الابل و رخت الیضا بالکس و ارجنتها ای حبستما للعلف
 رختن بازداشتن ستر از چادر یا خور و علف دادن و بازایستادن ستر از چادر است لازم
 ارتحان آینه و شوریده شدن کار کسی و صافی ناشدن و تباها شدن مسکه بچو شاییدن
 از چمنان گرایدن و میل کردن و بنیدن و یکبار افتادن و بیش مخزن و رحلی مخزنه
 ثقیله کردن بالضم تریزیدن آستین له اوان حج تریز اوان سپهرن را ردن سافتن
 و اردنست ای مثل اردنست ای و امت کردن بکس الدال تاریک ردن بفتحن بکس اگر فتن
 و در کشیده شدن پوست بر اندام جمع **ک**اف ۲ و خور و لیسان مردن بالکس
 دوک ردن آب تنگ که از رحم یا بچه بیرون آید ردن برهم تافتن و در هم نشاندن مخمل
 ض ۲ يقال ردت الساع ردنا ای نقصته و او از کوفتن سلاح بر یکدیگر اردن لغبتین
 و نشدید النون خواب و نام حوی و شمشیری بشام از دهن خورخ و قناره و دینه و مسج و دینی
 منسوب رونه نام زنی و يقال خطیه ردن و راج کردن و عفران و يقال لیسیر را دنی و نانه
 را دنیه اذ غلطت صفره حمرة کالوزس ردن جایی بلند و هموار که آب آید بر کوز و ردن
 بالضم رزان بالکس حج قال ابو عبیده الرزان مناقع الماء و اعدتار زنه بالکس رزانه بالفتح
 آه تنگی یی بضمهم همانوزین ای و قور و امراة رزان بالفتح اذ کانن رزینة فی مجلسا رزان
 بدست گرفتن چیزی تا گران و سبکی وی معلوم شود **ع**اض ۲ شئی ازین گرانایه
 و پانگ ازین دخی سخت چوب که از وی عصاره رزانه بالفتح رزن خانه وی مریز
 رسن لغبتین هم از سان ارسن حج و سنگت الفرس ارسنه فیه مرسون و ارسنه مشهور تبارک
 مرسن جایی رسن سبتن از بیتی ستور هم کثراستما که حتی قبل مرسن الانسان يقال فعلت ذاک
 علی رخم مرسنه ای انفره راشن ناخوانده مهمان آینده و به الطفیلی و اما الذی تحین وقت الطعام
 فیدخل علی الغوم و هم یا کلون فهو الوارش يقال رشن غلمان اذ اطلق و دخل الغیر اذن -

در حدیث

در حدیث

در حدیث

در حدیث

در حدیث

در حدیث

در حدیث

در شن الکلب فی الانوار یحسن رشنا و رشنا اذا دخل رأسه فیه روشن روشن
 تمام کردن و دشنام دادن یقال رمنته بلسانی و غالب آمدن بشناخت چیز مع من
 ض ۲- ارمسان استوار کردن رصین استوار و صانته مصدر رمنه مع بعضهما و الرصیان
 فی رکیة الفرس اطراف القصب الکلب فی الرقعة و فلان رصین بجایگ ای حتی بما و
 رصین الجوف ای مخرج الجوف رطانة سخن جز زبان عربی گفتن مع من ض ۲
 یقال رطنت له در المنة و تراطن القوم قال الکفر ابل اذا كانت رفاقا و منها اهل بانى الرطانة
 و الرطون بعضهما رعن لغتین سستی رعونه گوی و سستی مع بعضهما ارعن رعن و لغت نه
 و ما رعنه و رعنه الشمس فهو رعن ای مسترخ ذور رعن بالتصغیر نام یکی از ماوک حمیرین
 نام حصنی رعن بنی سار ما کوه رجون بالضم رعان بالکسر و ریشبه لغتیش یقال شیش
 ارعن و یقال الحشیش الارعن هو المضطرب لکسیرة سمیت البصرة برغان و رغن گوشش و شش
 و قبول کردن سخن ارفان شله و الاخر رغن که فی ذلک ای لا طعمه و رغن الى الصلح رکن الیه
 فرس رفیق ک است ۲ مشد و النون اسپ دم دراز فل که کک و هذا هو الاصل
 ارفینان رسیدن و باز آرا میدن رفینیه ض است ۲ فراخی و تن آسانی رقولان الفتح
 رقان بالکسر فاء و یقال ترقت المرأة اذا اختضبت بالحناء و ارقن لحيته و رقت ای اختضب
 مرقون مرقوم ترهین فی کتاب الحساب تسوید الموضع لئلا یتوهم انه مبض کیلا یقع فی حساب
 رکون میل کردن بچیز یقال رکن الیه و ساکن شدن مع ک است ۲ و است
 رکن ۲ قوله لئالی و لا تزلوا الى الذين ظلموا و رکن بکین لغتها ایضا علی کین بین اللغتين و لکن
 بالضم کرانه قوی تر چیزی قوله لئالی و اودی الى رکن شد بدجبل رکن ای له ارکان عالیه
 رکن رکن بکین بزرگ و ناقه مکنه الفروع مکن بالکسر رکن و لغت که در وی جا به شینید
 رکن مردا هسته آرمیده رکانه بالفتح مصدر مع بعضهما رکانه بالضم نام مردی ران
 بالضم و التشدید انار رمانه کی ران بالفتح کوهی در طی ارمینیه بالکسر شهری از روم است
 بفتح المیم منسوب بوسه رنه آواز و آواز کردن مع من ک است ۲- ارنان فریاد
 کردن و آواز کردن توسس و زنتها انا تریتا و یقال شجر اوة مغرة و اطباره مغرة مغرة

ایضا کمان مرغان بالک مشله ترن تحقیق مابنوری که تابستان با یک کند و آب اروان
 بفتح الفتح والواو او از یوم از روان و لیل اروانه ای محسته شدید ترین گروسی و گرو
 واون عجم بفتحهم ریان بالک ریح رهن نصبتین جمع الجمع لقیال رهنش اشئ عنده ورنه
 ورنه بهمنی و لم یجز الا جمعی ارنه ورنه البضا دام و ثبتت راسن ای ثابت و منزل لریل
 و الناس و قال ابو زید ارنه فی السله ای غایت بها و یون الفضا و غامه و قال ابن
 ارنه فیها بمعنی اسلفت قرین گرو گیرنده مزون رهن رنیه گرو دی مراسته ریان گرو
 بستن تباختن لقیال رهنش فلانا علی کذا و ارنه به و لکی و ارنه لعم الشراب
 و الطعام ای ارنه لعم و هو طعام راسن ای و ارنه ریان و ارنه بفتح طیر مکه امثال کعبا غیر
 رهن یکی و اکثرین و الرنه طائر لیشبه الحمر الا انه اویس و هو اکبر من الحمر رهن ریح و رنگ
 گزمتن و منه قوله تعالی کما بل ران علی قلوبهم ای قلب و قبل هو الذنب علی الذنب
 حتی یسوء القلب ربون کذلک عجم فک الک و قبل کل ما غلبک نقدر ان یک
 و ران علیک و لقیال رین به اذ اوقع فیها لا یستطیع الخروج منه و رین به ای انقطع و ارنه
 و رانت الخمر ای غلبه و رانت نفس ای غلبت و ارنه القوم ای ملک ما ستم و هم مزین
 ضمیمه رانه بمعنی رعه عن النفرین شمیل عن الخلیل ربون بفتح و ارنه ریان
 لیسما میانه لقیال ارنه ای اعطیه ربونا الکبرن المرفع فرقی مکان ریان گران کنی
 از کوه اجا و شتیان و لقیال قدرین ربانیه آبی است مزنی کلب بن ربیع را و کلب
 نام شخصی است از جریم و یس فی العرب ریان بالادویه و من سواه بالادویه علی بن
 مکرکام و لقیال کتاب الامثال و غیره ارنه بالضم شهری است فخر و موضع الا ان منک
 هر موضع الا ان ترا لقیال دبی است بلادیم دبی نصبت کردن ارنه لقیال دبی
 ای مال را بهر ذوق عجمه یعنی ناوید و بنیدر یکبارگی افتاد در خان بفتح دبی منها الحسن بن
 قاسم الرغانی رذوان بفتح دبی است بنیفا پور رافان نام حاجی و ابن را و ارنه و ارنه
 عبد الله بن محمد فرود و رذون رذن و ارنه ریان ریان ریان کبر شهری است مابین
 حماه و حمص منه عیسی بن سلیم الرستانی مرضون رده نو بر تو نهاده از شک و حزن کفر لیسما

بک

بک

بک

بک

نوع

نوع است که در وقت بروز

نوع است که در وقت بروز

نوع

نوع

نوع است که در وقت بروز

والی بعضی فی بناء وغیره عشق کجفر والنون زائده بدل والعرش من الظلمان والجمال السریح
عشقه موش منه وفسر لمراد عشقه آبی است مرغی مرغوب فرط من بنی ابی بکر بن کلاب سمیت
برشش ملک الحیر کان به القماش المصنوع وسمی عشقی اشک اوروان شد ریحان شهر
به منسوب و ذکر فی الحیم فصل الزاد کلب زینتی بالهمزة قصیر و لا قفل سنی زید بن
الذی یجاءل الکبر زین کسب و حقن مع فت اک ۲ ویزا فزودن شتر کبی را زینت البیاض
اذا ضربت ثمنیات رطلها عند الکلب الذین بالثمنیات واکش بالجل و الجذ بالید و منه نامة
زبون و حرب زبون ترین الناس ای تکلفهم و تصدعهم زبانیة عند العرب الشدة العی حاش
و دوزخ بابان الواحد زبان و زاین و زینیه بالکسر و رجل فیه زبونة بالفتح و تشدید الباء
کبر و رجل ذو زبونة ای مانع جانبہ زبانیة العقب یا نعم قرنا باجر بانیان و دستاره و زینج
عقرب از منازل قمر زبان نام مروی فزاینه سح طرب بر زحمت فزادنی عن ذاک زبون
بالفتح گول و نوان زحین در ملک کردن مع لغتھا از حین شک و قهر علی اشیای فزاعله
مع کوا بیه که زرجون لغتین خمر و زرجیل هو معرب زرکون و یقال صبح امرئ زرجیل سحی
مسترب یعنی زنجیر در وقت زرقن ضد غدا ای جعده زرقن پای کوفتن مع فت اک ۲
زینین مثال بزینجت زینت الحمل از غنة اذا حملت و اذ غنت فلان ای اغنته علی الحمل
زرکن لغتین و استن مع کب اف ۲ و لکان برودن یقال زرکنه سالما ای غننته
تفسر و زرکنه شایع معنی اقلته ایاه و انهمه حتی زرکنه تنکین تشبیه کردن یقال زرکن علیهم
و زرکم ای شتبه علیهم و زرکم ای شتبه علیهم و لکنس زمان زمان روزگار و بواسطه تعلیل الوقت
و کثیره ازمان از منتهی و لقیته ذات الزمین بر پند لک تراخی الوقت کما یقال لقیته
ذات القمر جم معنی زمانگی و سالگی ای بین الا زمان و بین الاعوام و عالمه فزانت کما یقال فز
زمانه بالفتح بر جای مانگی مع کب اف ۲ رجل زمری غمت منه و انقی در حیوانات
زمان بالکسر و تشدید الیمیم بدیجی از بکر و یقال از غنة به ای استعته به و هوین بکده ابو نجر
کبی یعنی حمد و نه زون یا نعمت زون مثال یحیی کوناه بلا زاده منوت زون و زنی لغتین
کوناه زوان یا نعم و الکسر و ان تلخ که بالکدم اسیر و و همیز الیها و قد مر زینیه بالکسر از پیش

لا واحد لما من انقلما وفي الحديث انه امرهم ان يسبحوا على البش او ذوالنساء من مثل التشايب
 ساون غلام كعبه وتجماده سندنه تج سندن سداية بالفتح مصدر مع فاض ۲
 وكانت السدانة واللو او لبني عبد الدار في الجاهلية ناقرا للنبي صلى الله عليه وآله وسلم لهم في الاسلام
 اسدان لغة في الاسدال وهو سدرول الموج يعني برداي بار كير سندن الزيل ثوبه وسد اسندر
 ارسله سمر عین بالک سرگین لانه ليس في الكلام فليل الفج ويقال سرقين ايضا اسطوانته
 بالضم سنون والنون اصلية وهو افواله مثل النجاة لانه يقال اساطين مسطنة وقيل هو فعلوانته
 وقيل افعلاته وجعل اسطوان اي مرتفع سعن بالضم خيك وشك وبى التي تقطع من نصفها
 وينبذ فيها و بها استقي بها كالدلو وحملت المرأة فيها لولها ونظمتها سغنة تج ويقال ماله سغنة ولا سغنة بالفتح
 فيها اي شئ سغفون بالفتحين تشبه حوب تراشي سغفون بالک مثله و پوست و ثوب مثل پوست
 سنگ که بر قبضه کشمش نهند سغفون پوست باز کردن از درخت و بز آن مع فاض ۲
 و ناک روفتن با د از زين مع فاض ۲ سوان با د باي فاكر وب واحد متاسافنة
 سفينة كشتي سفین تج سفن سفائن كذ لك سفان خداوند كشتي سفانة نام دفتر حافظ
 سکون بالضم آر ميدن مع فاض ۲ تسكين آرام دادن سکينة آر مشر آهنگي
 سکنت الدار واسکنتها غیری سکنی بالضم باشش و هو اسم من الاسکان مکان بالضم تشديد
 باشندگان و درم كشتي سکن كبر الكاف فاعلى از كوفه و البنا جاي باشش وفاعة و بالفتح عند
 اهل الحجاز سکن سكون كاف باشندگان فانه وفي الحديث حتى ان الراءه تلتقي السکن سکن
 بفحيتين آتش هر چه بوی آرام گیر و مرد چون زن و فرزند و جز آن و نام مرد و سکن مصغرا حی
 از عرب سکن بالک در و شش ضعیف و بجایه و يقال تسکن الرجل تسکن کما قالوا تدرع
 و تمندل من المدرعة و المنديل في الحديث ليس السکن الذي ترده اللقمة و اللقمان و انما
 السکین الذي لا یسأل و لا یقبل له یطلى مسکينة مسکین الیفا ثوب و فعال یفعل لستوی
 فیها المذکر و الثوب و يقال مسکينة تشبیها بالفقیر و الفقیر مساکین مسکینون تج و مسکینات
 لمانات سکنه فاض ۲ جاي قرار کردن و فی الحديث استقر علی سکنکم فقد
 انقطعت الهجرة ای علی مواضعکم و ساکنکم و يقال الناس علی سکنهم ای علی استقامتهم

سکن

سکن

سکن

سکن

سکین مثال فسیق کار و نیز گرد و زینت و الثالب علیه التذکیر سکون بالفتح حی اوزین سکینه خنجر
 مدین بن علی رضی الله تعالی عنهم طرقة سکینه منسوبة اليها سمن روغن و مسکه سمنان راج و
 کردن بطعام مع فاض ۲ و سمننت لحم الطعام سمان روغن فروش تسهبن روغن تسه
 دادن و فرو بر کردن و فی الشل سمن کلک یا کلک رخک کردن بلمه اهل الطائف و همین
 و حکایه انه اتی الحجاج بسکینه فقال للطباخ سمنها ای بر دها سمنی فرو بر سمن کاف ۲
 مصدر منه مع کاف ۲ سمنن مثله سمنه بالفهم و در وی فرو بری زمان آسمان خدا و قد
 فرج شدن یقال آسن الرجل ملک شیا سمننا و اعطاه غیره آسمنان فرو بر شمرن در روغن
 و سمنن خوشیدن را سمانی بالفهم مرغی سمانه کی سمانیات حج سقینه و هم قمره سمنن بهنام
 و اهل القناخ سمنن فحبتن روغن یقال امض علی سمنک و بالفهم الفیاض ای علی و جک استقام
 علی سمنن واحد و یقال نخ عن سمنن الطریق بالفهم و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم
 از اخبارت علی طایفه و امده لا تختلف سنة بالفهم و روش و نوعی از خرمای مدینه و یقال سنن الرطل
 بلکه اذا حسن و غلبه و القیام علیها و سنوا المال ای ارسلوه فی المعمری جماعت سنون غریب نوبی
 و سنة الوجه صورت و فی سنون صورت کرده و روشن و تابان کرده سنن مصدر منه
 مع فاض ۲ و قد سنة ۱ سنة اذا صورت و در عمل سنون الوجه البضا اذا کان فی هو
 و انفع طول و تمیز کردن کار و با فسان سنن بالاک فسان سنان مثله البضا سر نیزه و عصا و تیر می
 هر چیزی است سنة حج سمن بالفهم سوش سناک و آسن و جزآن سنون بالفهم دارو که بر دندان
 مالند استنان بر جستن و توسنی کردن سوره و سواک کردن دندان و فی الشل سمننت لفضال
 حتی القرعی فمساة سنان اذن و خوا با پیدن فعل ناقه را بجهت گشتی سمن بالاک دندان سنان
 حج و جمیع الاسنان علی استه مثل قرن و افنان راقته و فی الحديث اذا سافرتم فی الخصب فاعلموا
 الركب استنما ای انکه با من المعمری و قصیر سننیه و سال و عمر و قواهم لا آتیک سنن الحنظل اس
 لا آتیک ابدا لان الحنظل لا یسقط له سنن و یقال کم سنک یعنی سال تو سنن العلم زبان قلم و هو
 وضع الیه من یقال اطل سنن فلک و سمننا و حروف فلک ایمنها سنة معروم و یکنه انه
 سیر یقال اطفی سنة من ثوبک و یقال اسن الرجل ای کبر و اسن سید لبس الناقة ای نبت

وذلک فی السنة الثامنة واسمها التداى انبتا سناسن سمرمای خرج دلو و نیز مای مهره
 سنسن بکسرتین یکی سینته ریگ نو ده بلند سناسن حج سنک ایضا نخین خاک بر زمین و بلند
 کردن صحفت ۲ و آب بر روی نخین یقال سننت الماء علی وجهی اذا ارسلتها
 ارسلها من غیر تفريق فاذا فرقتها فی الصب قلت بالشین البعجة و نخت را ندن ستور را ن
 یا فتح شتران کلان سالی سیمین حرفی از حروف سجاوی من حروف الزیادات و قد
 تحلیص الفعل للاستقبال تقول سيفعل قال ابو زيد من العرب من یجعل السین ناء فی رویه
 و من العرب من یحمله کافا و قولهم فلان لا یحسین سینته امی شعبة من شعبة الثلاث و سین قولهم
 تعالی اقم و حم فی اوائل السور و معناه قال عكرمة یا انسان لانه قال انک لمن المسلمین تطور
 سینا رب الفتح و الکر کوهی بشام طو سینین کذلک الفتح اجد فی الاولی لانه بنی علما فعلا
 و در نخت و کذلک سینین واحدنا سینتیه و لیس فی الكلام فعلا و بالکسر و الد و کان الیوم
 و بنی العلل و یخیر الکر و نیا و یعتبر بطور سینین و هو اکثر فی القراءة و الکر و الی و یخیر الفتح و هو احم
 فی النسخ و یسمی سینین لفحمتین و هی است به بلند او منها الشیاب السبینه و هی از مرود
 للنساء و قول اللمیت ثیاب من کتان بعض سهو و قال ابو بردة الشیاب السبینه فی القسینة
 و هی من حریر فیها امثال الا تخرج اسبن ام علی البسما و ابو جعفر واحد من امیل السبیین محمدان
 و سینتیه بالکسر و فتح الباء و النون الشدة لغة فی سینته اسبان یا فتح و یوشهائی تنگ
 ساربان بسکون الراء و جد و الد علی بن الیوب بن حسین اشیم القحی راوی شعر السبینه سنون
 کلی است معروف و منه بری و البستان صنفان الازاد و هو الابيض و الابر ساء و هو
 الیخو فی نافع من الاستسقاء و ملطف للمواد الغلیظة و الازاد لطیف نافع من العسل الباردة
 فی الدماغ محلل للریاح الغلیظة المجمعة فیه و اصله جلاء محلل و قد نافع من حرق الماء الحار
 و من لیسع المواحم و الحرقب فامة الواحد سوسنة و ابو القاسم الحسن بن محمد بن الحسن بن سحر
 کعمرویه محدث سستان فی نسب ملوک بنی بویه اسفان قورش بلای روی و لایه
 اسفرا بن یکسر العجزة و الیا مشهری است بنجر اسان اسفان شمشیر لیک زد و دین
 اسفان گمرمای لاغر سلعن فی عدوه عدد و اشیدا السلیق من النحل یخفی فی

نخت

سج

ساربان

سناسن سمرمای

قدیم یحیی بر بوس شیا طین و نون اصلیه اذا کان فی عالم من تو لم تشیطین الرجل منصرفا زائدا اذا
 کان فعلان من شاط و شیط غیر منصرف اشعیدان ثرو لیده موئی شدن شستن بزرگ
 و دانا شتون بکنج چشم نگریستن **ع و ک** ۲ نهو شاقن و شقون بالفتح و یقال
 بمعنی و هو نظری اعتراض قابل البعبیده بران برقع الانسان طرفه ناظر الی الشئ کا التفتب
 منه او کالکار له یقال لیل شقن ابتاع المثل فرج و در شقوة کمی عجم لضمها یقال شقنت عطیه ای
 ملت اشنان کم کردن و کم دادن یقال شقنا و شقنا مع و اض شقن شاشیدن آب بر کف کردن عجم
 ض ۲ و نه قبل شقن غلامه شقن اذا فرقا علیهم من کل وجه و مشک کمنه دریده شسته مثله شنان
 بابک سرج و محی از عبد القیس و نه المثل و افق شقن طبقه تخمین حکیدن آب و اشک شنان
 مستغرق شنانة بالفهم آب که از مشک و از درخت چکه شنان بالفتح بلاخر لغته فی شنان شستن
 کمنه شدن مشک و اگر رفتن و خشک شدن اندامها بر استخوان از پیری و نشانت فقره
 ای اخلفت و شنان الجله ای بیس شتون بالفتح شتر مایه گوشت و گرسنه شنشنة خود
 و شستن الرجل ای پهل ششین عیب و درشتی و هو غلاف الزین **ع و ک** ۲
 مشاین معایب و مطایع ششین حرفی از حروف محجه بجا ضمیم مشاین کوک
 نازک اندام فربه قد ششین الغلام **ع و ک** ۲ شبانة نام شخصی و بالفهم احمد
 بن الفضل بن شبانة الهمدانی الکاتب و عبد الرحمن بن محمد شبانة له جزء علی بن عبد الملك
 بن شبانة محدثون و ابن شبان کشد و عبد العزیز بن محمد الطار و بالفهم شبان بن سهر
 بن فرقد و اسمعیه و نه القبه و احمد بن حسین البغدادی یعرف بشبان و شجوة بالفهم شمر
 است بجزت و شین نزدیک شد شبان و شبان بالضم مرد سرخ چهره و میگون بروز
 شتن بالفتح مابه **ع و ک** ۲ شنان و شتون لغتان من معنی جولاهه استون
 بالفهم قلعه است باندلس و وضعی است نزدیک الطاکیه شنان بالفتح کوی است بجله
 مابین کدتمی و کدرا استون بالفهم پاچه پای نرم رجل شتن الکف مرد و شت کف و محمد بن
 ابی المظفر بن شنانة که از محمد بن فرو شتنی بالفتحات دی است بمصر استخجن یکسیر الالف
 و التاء و شنانی است بسمعه منه محمد بن احمد بن مسعود محدث شیخ یعنی پسر شنان

شستن

شستن

شستن

شستن

شستن

شستن

و بار کردن بر شتر قبال نفعن البعیر بر جلد نفعن لبنا لطفه ای رمی به و نفعن علی به ناعته ای کل
علیها و نفعنت الیهم ای اتمیم و نفعته ای ضربه بر جلی علی حمزه و نفعن هوا و نفعن بقره
نفعن نفس و نفعنت بالانسان الارض ای ضربه تا به نفعن مثال بخت گول و نفعن خلقت
ضعیفن طفلی و ذکر مع الغیث ضحان بالفتح پذیرفتن جمع ک ا ف ۲ و اما ضامن و ضمن
تضمین پذیرانیدن و در پناه و جای آوردن و در آوردن بینی معروف و دیگران در شعر خویش
نفعن شعر یا تضمین و بینی که موقوف بیت دوم باشد و معنی تضمین پذیرفتن و فراهم گرفتن
مکتوب و لفظ معنی را نفعن الکتاب بالکسریه لقیال کان فی ضمنه ضمنه بر جای ماندگی بمرض
بقال به ضمنه ای زمانه عثمانه مثله و به نفعن ای زمین و الاسم الضمن ضمضم الضمن الضمن الضمن
جمع ک ا ف ۲ و فی الحدیث من اکتتب ضمنا ای من کتب نفسه فی دیوان الزینبی و فی
ضمانه خرابن که در شهر باشد و فی الحدیث انه صلی الله علیه وسلم کتب ان لنا الضمانه من قبل
و لکم الضمانه من النخل و الضمانه هی الطائفة التي فی البر من النخل و النخل المذی لشرب بعوضه
من غیر سقی و الضمانه الضمنها امصارهم و فراهم گرفتن ضماین مانی اصلاط النخل و هی
معن بیع المضامین و الملاحق ضم بالکسر ضمنا بالفتح بخیلی کردن جمع ک ا ف ۲
و به نفعین و جمع و ت ا ک ۲ لکنه فیه و فلان ضمنی ای خاصتی و فی الحدیث ان النبی
ضمان من خلفه یحییهم فی عافیه و یمیتهم فی عافیه و به اعلی مضنیه بکسر الضاد و فتحها ای نفس الضمن
ضمنه بالکسر قبایله مضنون قالیه که بر سر و کشش و در ماند ضمیون بالفتح گروه رضایان و به
ضمضم یفحتم شمر است منقول عن ابن سیده و الشد بیت ان مضیل الذی الشده الجوه
فی من ج ن فاخذ بها الصحف ضمنه نیک کرد و آزاد آسان کرد آن را جمع و ت ا ک ۲
ضمنی کسکری موضع ضمدان و ضمدیان نام دو کوه و النون زائده فتاد فی الیاء و ضمیطه و ضیطا
بضم طین راه رفتن مردم فرجه با جنبش بر دو دوش و ن ضیطن و ضیطان لغتان منه
ضمین بالکسر کوی است نیرگ بصفا و فصل الطل و طین یفحتم زیر که
جمع ک ا ف ۲ طایفه طایفه طایفه بالفتح فیس کذاک جمع و ت ا ک ۲ و طین
ای مادی و آنش خوانانیدن و لقیال طابن هذه الحفرة ضامنهما و طابها مطبئین مثال طعن

نعت

ضمین

نعمت بکرمه و بکرمه و بکرمه و بکرمه

نفس تنبأ لا یقبله الله

و طین

ب

ب

ج

ز

ح

۱۶

۱۷

واطباء مثال الطمان وبعینه واما ادری اتی الطلین هو ای الناس هو طینة یا نعم بازیم
 طین تج طینجین طاجن لفتح الجیم تا به مترب لان الطاء والجیم لا یجتمعا فی اصل کلام العرب
 طحن آر وکردن عجم لفتحها طحنیت الرحی وطحنت التبر طحن بالکس آر وطحنت الافرغی وطحنت
 و استدارت فی مطمان بالکس طاعونۃ آسیا طواحن وندانهای بزرگ طحانه طحون بالفتح
 بسیار طحون ایضا شکرت طحن ضا ف ۲ طافوری طمان آسیا بان طحن زدن بنیزه
 عجم ف ۱ ض ۲ و لفتحها طحن کردن در کسی طحنان شکله و در بیابان رفتن و گام زدن
 اسب چون عنان را یکشی و نیک رفتن یقال لطحین الفرس فی العنان مطمان بالکس بسیار
 نیزه زننده و طعن کننده مطاعین تج و طاعنوا و طعنوا فی الحدیث لا یكون المؤمن طعا لینی
 فی اعراض الناس طاعون مرگ و باطوا عین تج اطمانان طمانیة یا نعم آر امیدن و طمین
 و تصغیر مطمئین طمین بحدوث الیم من اوله و ادری النون من آخره و طمینة تصغیر طمانیة بحدوث
 ادری النون لانها زائدة و طمان طهر و طامن یعنی علی القلب و طانت منه سنگنت طمین
 بالفتح آواز ناکس و بانگ طشت و پیکان و بط و مانند آن و مردن یقال طن طمان ای مات
 الطمان بیاگ آوردن طشت و جز آن طن یا نعم بند فی طنة و یقال ضربه فاطن ساقه ای
 طین بالکس کل طینة اخضر منه و سرشت و هو طینین اندودن و بعضه لایشد و یقول
 طینت السطح فهو طین و طان طان کما به نتمه بالطین و یقال طانة القدر علی الخیر و طامه ای جله
 علیه بوم طان و مکان طان و ارض طانة کل ناک فلسطین ک ف ۲ شهر
 ضمیم طشن شادمان و خوش عیش شدن صح ف ۱ ط ۲ طرن یا نعم
 ابریشیم طارونی نوعی ازان طرن الشرب ای اختلطوا من السكر یعنی شراب خوردن طان یا نعم
 از مستی اختلاط نمودن طرن کدیم لای تنگ و اتی بالطرین و الغرن ای غصب طرن یا نعم
 شهرت بخراب اطرون شهرت نیست به فلسطین طرون کعبور موضعی است بایمنیه بطورین یا نعم
 و بی است بری طر کونه بالفتح و شد الراد و ضم الکاف شهرت باندلس موضعی است
 دیگر بخراب طیسانیه بالفتح شهرت نیست بایسبیلیه طس لایجمع الا علی ذوات طس و لا یصلح
 یعنی جمع طس ذوات طس است نه طواسین طعنته بالفتح زدن بدخو و غم طعنته که سفند بسیار

و منه جنات عدن ای جنات اقامه معدن حاجی بکشش تابستان و زمستان و مرکز هر چیزی
 عدن ناقه بر یک جای باشند از علف عدن نفجین شده ای عدان البحر کرانه دریا یعنی آن
 خوابان دراز و قد مرقی الدال عدنان نام مردی مدینه پاره بن دلو عدائن حج يقال نزلت عدن
 اذ قطع اسفله ثم خرز بر قفه عدانات گرده های مردم عربین بالکسرا اول هر چیزی و منه قوم نقل
 هم عربین القوم و بنی نزدیک ابرو و عوانیه بالفهم آنچه موج از یک آب بر آرد و ان بالکسرا
 بنی شتر عوان مصدر منه صح فاص ۲ عوان البکرة چوب بکوه مرغ مشمرن نیزهستان مرغ
 و وز کرده بر عوان وی یعنی چوب وی عوان ایضاً دوری يقال دارهم عانة ای بعبدة عون منتیر
 کتگی پای ستور صح ک اف ۲ ورش کردن ستور عرنیه بالفهم قبلیه و گروی که از داد
 آورند و در عهد رسول علیه السلام و هم العرنیون عربین عرنیه های شیر یعنی میشه و درختان قیل
 کیست عرنیه و لیث غایه عربین ایضاً گوشت و لثنی از نیم عرنیه مصغره قبلیه از بجایه عرنه بالکسرا
 از بی طاقتی و بنج درخت که بوی خوشش نهد پوست را و ان بالکسرا کوی سقا و مورن
 پراسته اعره عرنیون عوان بالفهم نهما عربین ربون تقول منه عرنیه اذا اعطیته ظلم
 عرنی گهای که بوی و باغت کنند و اصله عربین مثل قر نقل حذف منه النون و ترک علی حاله
 اویم عرنی ای مدیوع بالعربین عربیات موضعی عربون بالفهم درخت کز شده و شاخهای
 بریده از وی و منه قوله تعالی حتی عاد کالعربون القدم و عرنیه ای ضرب بالعربون عربین
 بالفهم شگرت محسن نفجین گواریدن آب و علف و در خوردن آن در ستور صح ک اف
 ف ۲ عسنت الابل ای تجمع فیها الکلاء و عسنت و دایه عسین ای شکو عسین لعنبتین پیر
 دفعی و پرنیه اعسان الشی آثاره و مکانه و عسین فلان ایاه ای ترع الیه فی شب
 و عسنت الشی ای طلبت اثره و مکانه عسین و عسین ای قال برایه یعنی نخواست گفت
 عسانه بالفهم نه درخت البوعسانه کبیت مردی عسوزن مرد درخت سخت عسوزیه سونست
 عسطن پوست را در شوره ندادن بخت و باغت ناموی از وی بر نود ع ف اف
 و ک امحطون لغت منه عطن نفجین کننده شدن پوست و پیر استن محطون شدن و ع ف اف ۲ انطان
 از ک خوابگاه شتر و ان گوسپند نزد کات محطن کبیر الطرا که کال عطان محطن ج عطون بالفهم سیر شدن و فرو رفتن

مع فاض ۲ وک ۲ - ایل عاظمه عظمون و عواطن سج اعطان خوا بانیدن شتر
 و خد او بند شتران عاظمه شدن و اعطانه الرجل لمیعه اذالم کثیر فمروه الى العطن فی نظر برفان
 واسع العطن و البلد اذا کان رجب الذریع عصفونه و لکیمی هوا و بوسیدی محققین مصدر منه
 مع ک افت ۲ عفر نعمت منه و عفر الجبل ای بلی عکته بالفهم نور و شکم از فربهی ممکن
 اعکان سج و عکک البطن صا و امكن تعم ممکنان کثیره بالتحرک و التسلکین علانیه آشکارگی
 خلافت سر علون بالفهم مصدر من مع فاض ۲ علفن یفتحین کذا کس مع ک افت ۲
 اعلان مصدر منه علان بالکس آشکار کردن با هم و پیدا کردن علفنه شمال هجره ران پنهان نمودارند
 علوان الکتاب عنوانه و علونته و علفونه بمعنی علفن ناقه اگنده گوشت و لقال نونه زانده
 و العلفن المرأة الماحبة علفن بالکان لعین ای اقامه علفان بالفهم مخففا شدی بین و لیا الذی
 بالباشام فهو علفان بالفتح و التشدید و اعلم الرجل اذا صار الى علفان علفن یفتحین پیش آمدن
 چیزهای و پیش گرفتن کسی راع مع فاض ۲ وک ۲ جل من ک افت ۲
 ای ترفیع و ایضا خطیب و امرأه منته علفن بکس تن نامر و غنیه زن که او را از امر و نماید
 و یوقیل بمعنی مفعول و علفن الرجل عن امرأه اذا حکم القاضی علیه بکس او منع عنها بالسهم و غیره
 و الاسم العلفه بالفهم و هی ایضا خطیبه الابل علفان بالکس رقم اعنته سج و معاخذ کردن علفان
 و درگ پشت و لقال انه طرق العلفان یعنی سبک شکره العلفان و هو ان لیشت کافیه شافی من
 و من سائر امار الهماکانه عن لهما شئی فاشتریاه مشتکین فیه و علفاناک بالفهم ان تفعل کذا
 جددک فلفانک کانه من العلفه ای المعارضه من عن لعلن ای اقرض و علفنت الفرس جبهه
 بلفانه و علفنت للهام ای جعلت له علفانا فلفنس مثله علفنت الکتاب و اعنته کذا ای علفنته که
 و صرفته الیه عنوان الکتاب بالفهم قم و هی اللغه الفصیحه و قد یکسر و لقال علفان بالفهم و الکسر
 و علفنت الکتاب و علفته و علفته بمعنی علفان پیش گرفتن و هو الاقرض عنوان بالفهم دستور
 پیش برنده و لقال اعطیه علفن علفه ای عامه من بین اصحابه و رأیه علفن علفه ای اسامه
 من غیر ان طلبیه و علفنت لعلته لا ادری ما هی ای تعرضت لشئی لا اعرفه و لقیته علفن علفه اذا
 رأیته علفاناک لم یرک علفان بالفتح لبر علفانه و احد ما علفه مثله و علفان السما و صفا علفاناک و اقرض

غض
عل
میتعل
میت
عن

من اقطارها كانه جميع عنن والهامته تقول عنان السماء بالکس مخففة همزة واعدین گردانیدن در لفظ لغت تهیم است تقول عنن فی موضع ان عنن مخففة از و ہی کلته البعد والمجازة تقول رست عن القوس لانه بها قد رست عنها و عدا با و اطعمته عن جمع جبل الجوع منصرفا به تا کاله وقد عازره وقد يقع من موقعها الا ان عن قد يكون اسما يدر حرف جر لانك تقول جئت من عن بکینه ای من ناحیه بکینه وقد یوضع عن موضع لبد كما يقال لقحت عن حمال ای لبد حمال وقد يقع عن موضع علی يقال لا افضلک فی حسب عتی ای علی عخوان بالفتح میانه سال از هر چیز عوان بالفهم ج فی کل لا تعلم العوان الخمرة تعون عوان میانه سال شدن يقال عونت المرأة وعانت ايضا حرب عوان وهي التي قوتل فیها مرة کانهم جعلوا الاو لی بکیر البقرة عوان لا فارض ولا بکیر لقوله تعالی انما البقرة لا فارض ولا بکیر عوان عوان یاری اگر عوان ج معونة اعانت یاری وادن يقال رب اعن عوان علی ویقال ما عندک معونة ولا معانة ولا عون رجل عوان بالکس کثیر المعونة للناس استعانة یاری خواستن و هو یاری را بر سر دهن معادته یاری کردن تعاون یکدیگر را یاری کردن اعتوان مثلک استعانة من الفساد التي طغنت فی السنن ولا تكون الا مع كثرة اللحم عانة کاذبه ذکره عون ج و هو یاری و نام و هی بر لب فرات نسیب الیها الخمر فیقال عانیة و ربما قالوا عانات و هی من اسمائها کما شایخ و رخت خرم که نزدیک تنه باشد عوانهن ج و ایضا اعضای جوارح مردم در گماهی رحم ناته و يقال عونت عوانهن النمل تعون بالفهم ای بیست و رحلی فلان بالکلام علی عوانه اذ لم یبال اصاب ام اخطأ عهن بالکس لشم معنته بانه از و سه عهن ج و فلان عهن مال اذ کان عهن القیام علیه و يقال اعطاه فلان من عاهن ماله و آهنه ای من تلاده عاهن حاضر و غیاب غائب و عهن بالکس لایعین ای اقام به عین چشم مؤنث أعین عینون اسمان ج عینة عینة تصغیر و منه قیل ذوالعینین للعباس و اسم رجل چشمه چشمه زانو و چشمه آفتاب فید و رست و مال پیدا و وید بان و عباس و وگزیده هر عین و شخص نفس هر عین و یقال هو عین و هو عین و عین و قول و الحجاج لعینک اکبر من ادک یعنی تنظر اکبر من شک و عروم یقال بلید قلیل العین ای قلیل الناس و چشمه ترازد و یقال فی النیران عین اذ الکلم کین استقویا و بارانی خبرد که نه ایستد و هر فی طلقه از حرفت بها و یقال فعله محمد عین اذ اتمده محمد و عین و کذاک عدا

عن

عن

عن

علی بن و یقال لعینه اول عین و اول مانته ای قبل کل شیء و فی اشل الجواد عینه و فراره
و یقال لا اطلب اثر العبد عین ای العبد معانیه و مانته بنی فلان الموالیم و رغایانیم و ما بها عین و کذا کذا
ما بها عین ای اعدا سودا عین کوهی رأس عین شهیدی عیون العیون فوئی ازا انکورا عیان القوم
استرا فتم آعیان برادران مادر پدری معانیه برادر مادر پدری بودن و یقال هو عید عین ای هو
کالعبد لک با دوست تراه و اذا غبت فلا و یقال انت علی عینی فی الاکرام و الحفظ جمیعاً قال
العبد تعالی و یقنع علی عینی و یقال بالجلد عین و بی دوائر رقیقه و ذلک عیب فیه نقول منه یقنع
الجلد و مقادیر و یقنع و یقنع الرجل المال بحشم کرم و یقنع علیه شیء لازم شد بر وی لعینه
و حضرت حق اعنت ای بلغت العیون و اعینت الماء مثلاً ما یقنع عیون علی نقص و التمام آب
روان روش عیان بالتحریک روان شدن آب و اشک یقال شرب من عین ای من
ما و سائل یقنع الرجل بالکس حشم کرم فانا ما من و یقنع و یقنع یقنع مخصوص کردن چیزی
از جمله آب و مشک و یقنع تا چشمهای وی بگیرد و وارید سوراخ کردن و در روی کسی
بهیای وی و اگر یقنع عین بالفتح فعل گا و دالتر کتیه بقا معانیه عیان دیدن بحشم ابنا عیان
در خط که بهجت قال قمار بر زمین کشند عیان بالکس و الفیاء آهن اما ج عین ج عین بالفتح
اهل سرای و جماعت یقال جاء فلان فی عین ای جماعه آهن فراخ چشم عیان و نوشته عین
و اصله فعل بالضم و منه قيل لعینه الحش عین و الثور عین و البقرة عینا و عینا بالکس
اعتان الرجل اذا اشتی شیء بنسبته و یقال هذا عینة المال ای خیاره مثل عینة و ثوب عینة
اذا كانت حسنة فی مرأة العین اعتیان به نسبه خریدن چیزی و گزیده گرفتن و دیدن شدن
یقال اعتان لنا فلان ای صارا عینا و یقال یفدا عان علینا فلان یعین عیان ای صارا عینا
و یقال اذ عیب و اعتن لنا من لای از نده ضمیمه عین یقنعین سختی گفتگان عین
و عاتن یکی و عتته الی السبعن بسوی قید خانه سخت راند و راعع و اک ۲ و ۲ و ۲ و ۲
علی غریبه رخا نید قرضدار خود را و بر سختی کرد و عاتن بالکس آبی است بخاوی خیر عدد آتیه بالفتح
یعنی سرین اخوان فلانا ای قاسمه فی انصیب فاخذ کل الصیبة حصن الا امر کرمی خورد و و و و
شد عفا آهن کما و اشترا و فلانا و جالاک یقنع بالفتح قلمه است باز ان یقنعون بالکس و فتح الیاء

عین

باب النون
عین
عین
عین

وظائف بالفتح فیما دانا وزیرک شدن جمع ک است ۲ و یصنعها مفاعلة باهم زیرکی
 نمودن تفکرن پشیمانی برگردشته و قری قوله لعلی انظلمت تفکرون بالنون فمن گوی فنون
 ج افانین روشهای سخن در راه های دی رحل تفنن ذوفنون و افتق ای جاو با افانین فن
 البصار اندن جمع ف است ۲ فنن التفحین شاخ افنان افانین ج شجرة فناء و ذات
 افعال و فنوا کذاک علی غیر قیاس تفنن در آمیختن و ثوب فیه تفنن اذ الحان فیه طرائف
 رحل مفر ک است ۲- الذی یأتی بالعجائب وامرأة مفضنة فنان الحمار الوحشی الذی
 یأتی لفنون من العذو قلان بالضم کنایت از کسی که سخن و گفته شود و یقال فی النداء
 یا فل سجدت الالف والنون بغير ترخیم ولو کان ترجیا قالوا یا فلادور رجایا و ذلک فی
 غیر النداء فیملکون بر دی و هی فیعلول فینات ساعت بالقال لفیة الفیة البعدیة
 ای العین بعد الحین و فیه فیه الالف و لام کما قالوا القبة المذری و فی المذری و رحل
 فینان حسن الشعر طویل و هو فعالان ضمیم الفرفرون و هو و لطف نافع
 لعرق النساء و برد الکلی و القویج و لیسع المرام و عضة الکلب الکلب و یسقط الخنین و یسلل الخ
 اللزج فزران الشطرنج معرب فزرین فزرین ج فزر غامته شسته سیت مغرب
 غار فلو ان دی است یا صبان منها جماعة محدثون فسلکن کز برج دی است نزدیک
 اسود فشن بالفتح دی است بمصر فشیته دی است به بخارا فاشان دی است به بخرو
 فیشون جوئی است اشین نامی است عجی فطر اسالیبون بالضم فکوفه کرفش کوی
 لغت کونانیة فشن التفحین دی است به یمن از قلعه های بنی ربیع فکشن دی است در صیبا
 از دست جماعتی از محدثین فتمکین بالضم و کسر الدال المصطوی است به و منها الفقیه محمد
 بهایان الفندی ففون برکت و نیک بالبدین فاوانیا و صلیب حار و لطف ممل بد قاطع
 نرف الدم نافع المقر و الصرع و لعلیقا فصل القاف قبون
 رفتن در زمین جمع ف است ۲ حمار قبان و هو فعال و الوجه ان یکون فعالان و هو
 و و یته وقد ذکر فی الباء قتان کسان مررب و قد خففت الباء و قلان قبان علی ظان ای
 امین علیه و اقبان ای تقبض فنانه کم خوار و اندک طعام مرشدن شخ لضمها رحل و راه

له الرتق لفتق و ففون علیا و ففون ۱۲۰ ففون له ایزاننت و در اصل ففون ففون ففون ۱۲

فنون

فنون

فنون

فنون

فنون

یستقبل بعضها بعضا و یقال استجبت قرونه و قرونیه بالفتح و قرونه ای ذلک لخصه و بالفتح
 علی الامر قرون بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان میان دود و شیدن و ستور خوی کننده
 و ستم پای بر جای دست ننهد و در هفت و شتر که زانو با هم نهد چون بخسبد و ناقه و دوستان
 پیش دود و سپس را به هم نزدیک آورده و دود و خرا به هم خورند و یقال لها ابریا قرون و ناقه قرون
 آنکه بزین فرو شده در عهد حضرت موسی علیه السلام او مثل شده تبوا طوری غیر منصرف
 و فریز سقاء قرونوی و سفر فی مشک که به قرونه و باغت کنندش و آن گیاه است که در
 بر آید و لطمی علی هذا المثال الا قرونه و عروقه و منقوده و شد و اقسام آن کلان سال و دو تاه
 و دو تاه شدن فسانیه مثال طمانیه خشک و سخت شدن چوب سخت
 تا یک شدن مث قطون اماست کردن بجالی ریح و اض ۲ فو قاطن قطان
 قاطنه ج قطین که لک قطین ایضا چاکران قطینه باشند گمان خانه یقال
 جابو القیطینه قطان بالکسب چوب فدرنگ و شکو بهیچ قطن فقیقین میان دوران و دور
 مرغ و کوهی قطنه ف اک ۴ سزار خانه شکسته و قولها العامة زمانه قطنه بالکسب و سکون
 کذلک و الاول اص قطنه بالفهم لقب فخر و موی ثابت قطنه العتلی و الاسماء النعرات لخصه
 الی القابها و سکون الالقاب باریع بها الاسماء کما قبل قس قنقه و زید لظیف و سعید کز قطن لخصتین و سکون ۲ منب
 قطنه اخص منه مقطنه منب ذر قطنه کسرتین یکی از چوب مانند عدس لقطین گیاه بی ساق چون
 درخت کید و دانند آن لقطینه که وی تر قیطون کجینه بلغت اهل مصر و یقال للکرم اذا بدت
 زمرانه قد قطن لقطینا فحین اض ۲ ف بطنی از بنی اسد قیون بالفصح گیاه
 قفینه گو سپند از تفاف کج کرده قطن مصدر منه جمع ف اک ۴ و بهیچ عنه قطن
 لقطین و شدید النون موضع قفانه از قیه نون مشدده و قول عمر رضی الله تعالی عنه
 انی استعمل الرجل الفاجر لاستیعین بقوه غم اکون علی قفانه یعنی علی قفاه و النون زائده و قال
 ابو عبیده هو عرب قبان الذی یوزن یعنی کبان یقال انت قمن ان تفعل کذا ای خلیق
 و جدیر لا شینی و لا یجمع و لا یؤنس فان کسرت الیم او قلت قمین ثنیت و جهت و هذا امر مقننه
 اک ای مخلقه لک و جدیر و قطن موافقت جستن قرق بالکسب بنده که از پدر و مادر زنده زاده

ع

ع

ع

ع

ع

ع

انظر
قلم

بالضم مرد لاغر القشونیه من الابل شتر تنگ پوست و تنگ دبان قشش بالکسر می است
 بکناره و ربای مین قاشان شهری است نزدیک قم و حاکم صاحب الباب اجمال السین لغته
 اقطع من کا قشع قطع لغته بر قلمه بفتحیم و تشدید النون می است ندس قلته قلمه اقا و بلام شتر زود قال
 لقب راوی نافع رومیه مدنا با الجید قویته بالضم باره آهن یا باره رومی برقع بها الالاء لقون
 زبان لغدی کردن و سوزدن خوب قویته بالضم و کسر النون و تخفیف الاء شهری است
 کمان بر دم قیوان شهر لیسیت به مین لؤلؤان و قرین و قوین کزیر و دیوان مواضع قوینین
 شهری است **فصل الحاکم** کهن در نوشتگی لب و لود در نوشتن
ع و ک ۲ و یادگشتن از چیزی و ناپدید کردن چیزی را و کهن فلان ای سمن کینه
 لغتین و تشدید مرد و گرفته بخیل و اکبات ای القبض و حل بکون الاصل و بهوشل شستن
 و بهوشل کهن انطی اذا الطی بالارض کبان بالضم جاری شتر و بعره بکین کتان بالفتح و تشدید
 تم کتن بفتحیم و بجم و دود و گرفته بخیل غایه جمع **ک و ف** ۲ و کتبت جماعی الی غیره الی الی
 اذ الارق به اثر خضرت سقا و کتن ریناک کردن بالکسر نهالین که در موجود زیر خود نهاده
 زن و مادن چرمین کتدون ج کتته بالکسر بیه و گوشت یقال للرجل ای یحسن الکد بیه
 ذو کتته و رجل کدن و امرأة کتته ای ذات لحم و شحم کودن بالفتح ستور بالانی و مرد کامل کول
 یقال ما بین الکدانه فی ای الشجیه کد یون مثال الفربون و قان التراب علیه دردی الزیت
 تخلی به الدروع کران بالکسر رباب و قیل جنگ کتیه زن مطر بکیر زن کزین و ف
ک ۲ و تبرقش مودت شستن جمع **و ک** ۲ کتته بالضم درختی کفن بفتحیم و تشدید
 مرده تکفین کفن ساختن مرده را کون نهان شدن جمع **و ف** ۲ و منه الکین
 فی الحرب ناته کون انچه آبستنی خود نهان دارد و حزن مکتین اندوه نهان کتون بالفتح و تشدید
 زیره کرن بالکسر پوشش اکنان ج قو که تعالی جعل لکم من الجبال اکنانا اکنه پرد و قو که تعالی
 و جعلنا علی قلوبهم اکنه و احد بالکسر تعالی کتت اشخی ستره و صفته من اشخس و تشدید
 فی نفسی اسرته و بها ایضا بمعنی فی الکفن و فی النفس حییا و کتت العلم و اکنه فهو مکتون کمن
 و کتت الجاریه و کتتها فی مکتونه و مکتیه کتته بالضم پوشش مزبور و خانه یعنی بچه کتات ج کتته

ک
ک
ک

ک
ک
ک

و الکینه بالضم من الارز التي تنبت کل شئی و بالفتح شجر و غلا الجوزی لغته اراق

قومی از عرب گفته بالفتح زن اسپر و جمع علی کثرن کانه جمع کینه قال الزیبرقان ان بعض کتانیی الی
 القبیعة الطلعة کانه بالکسر نیروان و قبیلہ از مضر بنو کانه قبیلہ از تغلب و اکثر و اسکن
 استمرستگنه کینه کانون کانونه آتش دان و مردگران سنگ و کانون الاول کانون الاخر نام
 در ماه اذماه ماهی رومی کون کینونه بودن و هست شدن مع فاض ۲ شبهه
 بالجد و دة والطیر و دة من ذوات الیا و لم یحی من الواو علی هذا الا حرف کینونه و مبعیونه و مریونه
 و قید و دة الاصل کینونه بتشدید الیا فخذوا کما حذوفا من بین و میت و لولا ذلك لقالوا کولوا
 و اما الحمید و فقه فاصلا فلوله بالفتح العین فسكنت للتخفیف لانه لیس فی الکلام فعلول و کان اذا حلیته
 عبارة عن ما مضی من الزمان احتاج الی خبر لانه دل علی الزمان فقط القول کان زید بالما و اذا حلیته
 عبارة من حدوث الشئ و وقوعه استغنی عن الخبر لانه دل علی المعنی و زمان القول کان الامر و اما
 اعرافه مذ کان ای مخلوق و قد تقع زائدة للمکید کقوله تعالی و کان المدغفور ارجما و کان زید منطوقا
 ای المدغفور حیم و زید منطلق و قولهم کم یک اعله یكون قلما و قلت علیها لم یخبرتها و قد فست الواو
 کالتقاء الساکنین فبقی لم یکین فخذوا النون ایضا لکثرة استعمالها و اذا تحرکت اثنی و قالوا کم یز
 الرجل و اجاب یونس حذوفا مع الحركة و قال شعر اذا لم یک الحجابات من جم الغنی فلیس بمن فیک
 عقد الکرنا ثم و نقول جاؤنی لا یكون زید المعنی به الاستثنا و کانک قلت لا یكون الا فی زید کتونی ه
 کردن تكون شدن بودن کینه بالکسر زید فماری یقال فنت علی فلان اکون کونا و کیا یا ای
 تکفلت به و اکتفت به کیا یا مثله و یقال کنک و کنت ایاک کما تقول طینک زید و طینت زید
 ایاک کون و احد الا کوان شمع الکلیان نام کتابی مرعوم الاستکانة فروغی کردن مکانه یا لکاه و من
 و فلان یکین عند فلان بین مکانه مکان مکان یا لکاه قوله تعالی و لو نشاء لسنخاهم علی مکانهم
 و لک اکثر لزوم المیم تو میت اصلیه نفیل ممکن کما قالوا تسکن من السکین و یقال للرجل اذا شخ
 هو کنتی کانه نسب الی قوله کنتی سیابی کذا و کذا کاهن فالگوی کسان انضم و لشدید کنتی
 بنات حج کانه بالکسر قال گوئی کردن مع فاض ۲ کانه بالفتح کاشن مع بعضهما کاهن
 و و قبیلہ کین لحمه داخل الفرج للمرأة و الجمع کینون و هی کالعذوبات فلان بکینه سوء بالکسر
 بحاله سوء کائن کاین مثال کاهن و کینون لیسکون النون چند و بما معنی کوفی الخبر و الاستفهام یقال

س

ک

ع

و نام ننی کنیتی مثله یلین موسیٰ تلحین جفیدین و پاک نامشدن ریم از سر شستن و برگ را با
 نرا کوفتن بجهت علف ستور تلحین زدن خطمی و گل تا سبزه شود بعدین برگ افتاده ناته تلحین اگر
 تلحین بالضم مصدر من ع ع فاض ۲ تلحین بالضم فقهو کمن خطا کردن در احواب ع ع فقه
 یقال فلان لمان و لمانه ای خطی تلحین بخطا نسبت کردن لحن نسبت کردن لحن ایضا او ادا لمان
 لحن ریح و آواز گردانیدن و فی الحدیث اقرو القرآن بلحون العرب و کمن فی قراءته اذا طرب بها
 و غر و هو لحن الناس ای احسنم قراءه و غنا و کمن الیه ای مال لحن فی کلامه ای اخطا لحن بالضم
 زیر کی ع ع ک اف ۲ و فی الحدیث و فعل احدکم لحن بحجبه ای اقلن لها و لحن لبا الفتح
 لحن اذا قلت له قولا بغیر عنک و یخفی علی غیره ع لفتها و لحنه عنی بالکسر لحنه لحن ای نهمة لحنه
 انا یا نه انهمته و لا انتم ای فالتنم و یقال خیر الحدیث ما کان لحنای ما یکلم بشئ و یراد غیره
 و قوله تعالی و کثر منهم فی لحن القول ای فی نحوه و مناه و کان اللحن فی العربیه العادل عما یکلم
 منی و عن الامواب ایضا لحن لفتین کنده شدن مشک ع ع ک اف ۲ و منه امیه لحنه
 و قبل هی التی لم تفتن و رجل لحن نعمت منه ریح کدنج ای بلین ریح لدن بالضم تلدن و رنگ
 کردن یقال تلدن علیه اذا لکما علیه لدن نزود و هو ظرف غیر متکلم بمنزله عند و دخل علیها من بعد
 قوله تعالی من لدنا و جارت مضاده تخفیف بالعباد و فیه ثلث لغات لدن و لدی و لد و قال الرازی
 من لد کعبه الی المنوره و قال ذو الرمة لدن غدوة فنصب غدوة لانه توهم ان هذا النون زائدة
 تقوم مقام النون فنصب کما نقول ضارب زیدا ولم یعملوا لدن الا فی غدوة فاصت کثران
 سنتی عیش و نگی و بالتحریک گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن در هر کار
 ع ع ک اف ۲ لسان بالکسر زبان و کنیتی بها ایضا عن الکلمة فتوشت حینئذ فمن
 ذکره قال فی الجمع ثلثة السنه مثل حمار و احمرة و من انشأ قال ثلث السن مثل ذراع و اذرع
 لان ذلک قیاس ما جاء علی افعال من المذکر و المؤنث و زیانه تراز و لسن لفتین زبان و ی
 و فصاحت ع ع ک اف ۲ فموسن و السن و قوم لسن بالضم و قلان لسان القوم
 یعنی تیلماچی و سخن گزار کسن بزبان گرفتن ع ع فاض ۲ یقال لسنه اذا اخذته
 لسانک لسن و رو گوئی لسن بالکسر لفته یقال لكل قوم لسن یشکرون بها لسن بالضم و

ب

لحن

لحن

ن

فعل باریک و لطیف و کذا لک امرأة مائنة الفدين لعن رانذن و دور کردن از منگی و رحمت
 مع لفتحها العنة اسم فيه لعان بالک لعنات مع لعین لعنت کرده شده و رانده از رحمت
 بمعنی ملعون استوی فیہ الذکر و الانثی و مسح کرده رجل لعین و خوشه یعنی صورت که در پالیزها
 بر پائی کنند بجهت گوشتن سباع و وحش و آن را ترس نیز گویند ملاغنه لعان بر یکدیگر لعنت
 خواندن ملاغنه راه کوفته و منزل مردم و فی الحديث الفو الملاعن یعنی عند الحديث رجل لعنة
 مثال هجرة بسیار لعنت کننده مردم لعنه بالسکون بسیار لعنت کرده شده بروی لعنوں
 یعنی لعن فی لعن و لعنی گوشت کراہ کردن لعاین مع و بعض بنی تمیم یقال لعنک
 بمعنی لعنک لقتت الکلام بالکسای فتمته و تلقته ای اخذته لعانیه لعین تمیم کردن
 غلام لعن ک ۲ سریح الفهم لقانة اسم فيه لکن بالتحریک لکنه بالفهم در ماندگی لعن مع
 ک ۲ ف رجل لکن لعنت منه وقد تلاکن الرجل اذا ارى من نفسه البکة طبعها
 لکن بسکون النون محذوکه و هی خفیفة و ثقیلة حروف عطف للاستدراک و التحقیق بوجوب بها
 بعد نفی و الثقیلة منها فعل عمل ان فی النسب و الرفع یستدک بها بعد النفی و الاستیجاب لفعل
 ما جاء فی زید لکن عمر فادوا الخفیفة لا لفعل لانها تقع علی الاسماء و الافعال و تقع علی البعد النفی
 اذا ابتدأت بما بعد ما تقول ما فی القوم لکن عمر و لم یجی فترفع و ما جاء فی القوم لکن زید و لا یجوز ان
 تقول لکن عمر و نقسکت حتی تأتي بجملة تامة فاما ان كانت عاطفة اسما مفردا علی اسم لم یجوز ان تقع
 الا بعد نفی و تلزم الثاني مثل اواب الاول تقول ما رأیت زیدا لکن عمرو و ما جانی زید لکن عمر
 و قد یجوز نونه للضرورة و هو یصح و بعض الخوین يقول اصله ان والكاف واللام زائدة وقوله
 لکن هو التقدربی یقال اصله لکن انما أخذت الالف فالتقت النونان فجاء التشدید لک لکن
 حرف تنفی الاستقبال و معناه هرگز نه تنصب الفعل المستقبل تقول لکن تقوم لون گونه چون
 زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از فرمایا و احدها الینه القلبت الواو بالکسرة ما قبلها و
 قوله تعالی ما قطعتم من لينة و تحرر بالیسى المعجزة و جمع لعین و جمع اللین لیان تلون گونه گون کردن
 تلون لازم منه و یقال فلان متلون آنکه بربک خویش شده و لون البسم تلونیا اذ ابدایه البسم
 لهنه بالضم هاست تا شکن تلین هاست تا شکن کسی را شکن لازم منه یقال لهنه فلهن

ن

ن

سلفه النان بهیه دادن از سفر آئیده را و قوله لم کتبتک و ف اک م کلمه التوکید مبدل است
 لکاتک کما ایدست المخرجه مارنی ایاک بهیاک لین بالک برز می ضد خسوفت لینه مصدر منه
 ع و ف اک م کین ولین بالتخفیف والتشدید یلعت منه آئینا و لیزون حج و یقال
 فی لیان من لبیش بالفتح ای فی لیمیم فخص تلمیم الاله مستعد یان منه لینه والته والینه علی
 ایضا لیان بالک برز می کردن باهم و یقال فلان ذو ملینه ای لیتن الجانب استلانه نرم
 شعر و ن ولین له ای تعلق له خصیم لکن لکن شیه من لینه لضمین و شد النون
 غار لشت یقال تمی القفص التلنه انذنا التلنه والتلنه الحاجة الملاذون رطویه یعلق لشر الحوز
 ولما اذ اعیت نبأ البعوت بفلسوس اوستوس و معلق بشعر باجید مسخن ملین مفتوح للسد و
 العروق مدر نافع للذلات والسعال و وجع الاذن و معلق باطلا فماردی لغشون بالغصم
 بن بنی لغاشین ج او تصحیف لغشون فصل الیمیم مکتوبه بار و گرانی سیم و لا غیر
 و بی فصوله قال الفراء و بی مفعله من الاین و هو التعب و الشده و یقال بی من الادن و هو
 الخرج و العیدل لانه یقل علی الانسان و ما نث القوم ایاهم ما ای اخملت مؤنثهم و من
 ترک المخرجه قال منتهم امونهم و ما نثت مان فلان ای لم اکثرث له و یقال ما نثیأت له
 و یقال اے ما علمت بذلك و هو یأذ ای یعلیه و ما نث فلانا نثیه ای اعلمه علیا
 نثیه نثالی و قال الجوهری رضی الله تعالی عنه حقه عنده ای ان یقال یسینه شال مسینه
 علی فیه لانه الیمیم اصلیه الا ان ینزل فی الحروف من غیر هذا الباب فیکون مستته
 علی المفعله من ان المکسوره المشدده و مر ذکره فی مایه و کان البوزید یقول مستته بالاء ای
 مخلقه و محبده و بی مفعله من انه یؤثر اما اذا غلبه بالجمه مما و نه به انه لیه کاری کردن و یقال اما
 یماک و ارشأن شانک ای اهل ما تحسنه بان مائه متیگاه ما نث حج مؤن کتاک و تیهگاه
 زدن و جوب یا آهین که زمین شیار کنند لوی نشن زمین سخت و بلندتان بالکسر و شش
 مصدر منه حج لضمهما شین نعمت منه قنا الظه و تندی رگ لشت از و جانب و کمر
 و یؤنث و بر لشت زدن و همه روز بردن کسی را حج فاض ۲ و کفایتین خایه
 یجھار و بردن آوردن خصیه وی یثن السهم فرود پرا ز تیر تار و میان و رجل یثن ای صلب

حج
 لکن
 اللذان
 شش
 سیرت

ایضا

له السبب الخرب بالسطا و هو الشیخ الخ ۱۱۲

و من به ثمة اختار به لودیه جمع مماثلة مباحة فی الغایة سار سیر اماتنا ای شذیدا و مماثلة ای باطل
تمتین استوار کردن کمان به بی و اصلاح السقا و بالرب مثانة آبدان من به آبدان زود
ع ع ف اض ۲ نمونمون من بالتحریک چکیز کردن ع ع ف اک ۲-۱ من
نعت منه ثمة مؤنث و یقال برجل من و نمون اللذی یشتکی مثانة مجون بیاکی ع ع ف
ض ۲ مجانة کذاک فهو مجان و هم مجان بالقوم و التشدید مجان بالفتح رایگان محاجن نامة که
گشن بسیار جده بروی و بازگیرد و طریق مجن ای ممد و متعجون و دلاب متاجین راج و بر و
منجین من کل و خاک چاه بیرون آوردن و پاک کردن ع ع ففتحهما مخنة بالکسر از پیش
و بلا من ع یقال مخنة و امخنة ای اختبرت و مخنة عشرين سوطا ای ضربه و امخنی شیأ ای
ما منحنی علی القلب ای ما اعطانی منحن مرد دراز بالا و اگر لیکن و کشیدن از چاه ع ع ف
ض ۲ مدون همیشه بودن بر طائی مدنیة شهر و شهر رسول علیه السلام طائین بالهجرة و مدون
بفتمین و السکون ع و هی فعیلة و قیل انه مفعولة من دنت ای ملکت و فلان من المدا
کما یقال مضر الامصار و قیل مدائن هی مضموزة اذا كانت فعیلة من مدن بالمكان ای اقام
و غیر مضموزة اذا كانت مفعولة من قواک و دین ای ملک کما لا یفر معالیش از النسبت اسل
مدنیة الرسول قلت مدنی و الی مدنیة النصور مدنی و الی مدائن کسری قلت مدانی مدین بالقوم
قریة شعیب النبی علیه السلام عروین نرم شدن صاوت کردن به پیروی ع ع ف
ض ۲ یقال مران علیه مرارة مثله و یقال مرنت ید و علی العمل
صلبت و مران وجه علی هذا الامر و انه لم یمرن الوجه ای صلب الوجه مران ف اک ۲
حال و فومرن بسکون ۲ پستین و چرب کردن پای سوز مسبب سودگی ع ع ف اض ۲
أقران الذراع لی باز و دوش مرا نه نرمی و موضعی و نام نامة تمرین نرم کردن مارن نرمی
و نیزه نرم مارن مثل محاجن محارزة بگشن مدین نامة و البستن ناشدن وی مران بالضم
و التشدید غیر بامراته یکی قران بالفتح موضعی قرنة بالضم باران و ابرسید قرن ع حب الحزن
به سحبه ابن قرنة ماه نو مانان بهیة مورد پدر قبيلة از تنجیم قرن نام عمان قرنیة مصغر قبيلة و از نصر قرنی
نسوب بقرن نوعی از نازایه زدن ع ع ف اض ۲-۱ امشان بریدن و زدن و شمشیر

بج

من

من

من

ان

بج

من

مشتبه پوست باز رفتگی ازاندام بزودن يقال مشتبه بالسيف اذا ضربت فقتل الحبله تمثیل بکبریا
شیر دادن ناقه مشان بالغنم نوعی از خرمای فی المثل لعلته الورشان یا کل مریط المشان بالانسان
و يقال المثلش منه ماشن لک ای غذا و جدت معن چیزی اندک و آسان و در محل معن فی
حاجت و نام جو اخروی معروف عرب و قال الشاعر فان لماک مالک غیر معن + ای لیس معن
و قوله مدث عن معن و لا حرج و يقال ماله سعة و لا معة ای شئی ماعون قماش خانه و آب پاک
و فرما نبرداری قوله تعالی و یمنعون الماعون قال ابو عبیده الماعون فی الجاهلیة کل منفعة و عطیة و زکوة
الطاعة و الزکوة و يقال اصل الماعون محونة و الالف عوض عن الماء امعان و در در شدن آب
در ویدین و حق کسی را بردن و سیراب شدن زمین مایعین آب روان و يقال هو مفعول من
عننت الماء ای استنبطه کلام معون جری فیہ الماء معنان بالغنم روشهای آب در وادی
معان بالغنم منزل و عای باشش و موضع بشام مکن بیضه سوسمار تمکین پای بر جای کردن
یقال مکنه المکنه من الشئی و المکنه منه بمعنی و استمکن من الشئی و تمکن منه بمعنی امکان دست دادن
و زبر بال گرفتن سوسمار بضمیر القیال المکنه الضیقة و الجراوة ایضا معنی تمکن و قال الکسانی فتمکن
و قوله ماکنه عند الامیر شاذ مکنه ک ۲ واحدة المکنه و الکلمات یعنی خانای مرغ و فی الحديث
اقر را الطیر علی کلمات الغنم الکاف و کسر با و قیل و کلمات لفتیتین للطیر و کلمات للضب قال ابو عبیده
یجوز فی الکلام ان المکنه و ان کان للضباب ان یجعل للطیر تشبیها بذلک کقولهم مشاف الحشی فی
الابل و يقال الناس علی کما نهم ای علی استقامتهم کما ان بالغنم گدای تمکن جای گیر و اسمی که در آخر
دی احواب پیدا آید فاذا انصرفت مع ذلک فهو المکنه الا ان کن و غیر التمكن هو البقی و معنی قوله فی
الطیر انه تمکن لانه یستعمل مرة فمرة و مرة اسماء فی نصب و یرفع و غیر التمكن هو الذی لا یستعمل
موضع الا طر فاینصب و لا یجوز الرفع نه اذا کان معرفة و اما اذا کان نكرة او دخلت علیها الالف اللام
تکلمت رفعا و نصبا و جزمته بالغنم قوت يقال هو ضعیف التمه و منه السیر الضعوف و اجله و منه
حسرت یعنی مازده کردم منین مای ضعیف و قوی ضد و من سست و گرو سست متق بریدن و کم
کردن قوله تعالی لهم اجر غیر ممنون و نعمت دادن و منت نهادن مع ع و اض ۳ صلتها
و علی متان اسمی است از اسماء و الی یعنی بسیار نعمت و منند یعنی خصیصی بالقصر بمعنی المنة و يقال آ

مشتبه

لک

م

م

متهم الصنعة وترابکین من وندا ودر ظل امنان امنان راجح منته بالاک نعمت دادن امنان
 منته و بیان کردن نیکی خویش بر کسی منون بالفتح بسیار منت و بنده در روزگار و مرگ و می
 و تكون واحدة و جماعت من مخففة معناه کسی و هو اسم لمن یصلح ان یطلب به غیر ممکن و هو فی اللفظ
 واحد و یکو و یکون فی معنی الجماعة کقوله تعالی و من اشد الما طین من مخومون که و کیست و نه الا
 منخوم من عندک و آنکه و هو الخبر خورأت من عندک و هر که و هو لشرط و الخبر انخوم من یکون می آید
 و یکون مکررة نحو مررت بحسن ای بانسان محسن و یکمی بهما الاطام بالکافی و التکرات اذا قال
 رائت زید اقلت من زید و فی التکرة اذا قال رايت حلا اقلت نانا و فی جابنی رتبان قلت
 منان و فی رجلین قلت مکین تبسکین التونات فی الجمع و کذا اقلت منون شین فی الجمع و تقول
 فی المرأة منة ثمان منات و ان وصلت قلت منة باهنا بالتونین و منات و ان قال رايت
 رجلا و حمارا قلت من و ایا فی مررت بخماره حل قلت ای و منی فحس علیه و نه اکل لانه اهل الحجاز
 و غیر اهل الحجاز لا یرون الحماکیة فی شی منته و یرفعون المرفة لانه من اسما کان او کفیه او غیر ذلک
 و اذا جعلت من اسما متکنا شده من بالاک مخففة معناه از و حوت ما مضی و هو لا یتدا و التا
 کقولک خرجت من بغداد الی الکوفة و للتبعض کقولک هذا المذبح من الدرام و للتبیین و التفسیر
 کقولک کنت ذرک من رجل و فی قوله تعالی و تیزل من السماء من جبال فیها من برد و فاد
 لا یتدا و التا و التانیة للتبعض و التالثة للتفسیر و البیان و جاب و لتوکید الیضا کقولک ما جاد
 من احدای احد و یخبر من رجل بالکدهما من و کقوله تعالی فاجتبهوا الرجس من الاوثان اس
 الرجس الذی و هو الاوثان ای الرجس الذی هو الاوثان و قوله تعالی ما جعل الله لرجل من
 قلبین فی جوفه و يقال الیضا ما رأیت من سنة ای من سنة قال الله تعالی انفس علی التقوی من
 اول یوم و جاء بمعنی علی کقوله تعالی و نصرناه من القوم و قوله تعالی فی القسم من ربی ما فعلت و منته
 موضع الباء ههنا لان حرف الجر یؤید بعضها عن بعض اذ الم یتمس السخی و قد یجوز نونه و قد
 و اللام و يقال فکذب مون مونة بم و داشتن ع و فاض ۲ مونة بالفتح و الاکس
 خدمت کردن ع و فاض ۲ ما هن خادم و و شیدن شتر بوقت بازگشتن امنان
 بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن ههنا بالفتح شستی و خوار می عجم بضمها مین لعنت

و سخت مرصقیه قوله تعالی علی سر رموضه وطن لفجیتین جایی باشد مردم و قد خیف او طان تم
 و او طان الغنم مرایضا توکلین جایش ساحتن استیطان الطان کذلک توکلین النفس
 علی اشئی دل نهادن بر چیزی و یقال من این میطاک ای غایتک میطان اول غایت
 طایه ربان که اسب ادا بخاد و اندینا و مبداء آخر غایت آن موطن یکسر الطاد حرب ماس
 قال الله تعالی و لقد نصرکم الله فی موطن کثیره و غنمه زمین درشت سخت و غنمت انما
 ای سمیت غایه السمن و کون غایه مرغ موکن مثله و بغیه در زیر گرفتن مرغ عیح ف
 ک ۲ و توکلن ای تکلن و اکن نشسته قال الاصحی الکون مادی الطائر فی غیر عیش و لو کر
 بالار اما کان فی عیش قال البوعزم و الکونه و الاکنه بالغنم فیها مواقع الطیر حیثما وقعت و کنات
 بغنمین و سکون ۲ و غنمه و کون حج و من سستی و سست شدن و کردن عیح ف
 ک ۲ یقال و من و دهنه لازم متحد و شتر انبوه و نیز دیک نیم شب موهن یکسر الهامشیه
 و من لفجیتین سستی عیح ک ۲ و دهنه و دهنه و دهنه اما و دهنه ای صرانی لک
 و اهنه استخوان کوتاه و پهل و امراه و نهانه نهانه فتور و اناه و اناه و ان مرد و پناه
 یا چه نهانه و آنه مؤنث منه و نهته بالفتح رخ و گرسنگی و مانی الدار و ابن کما حب اء احد
 توحن کلانی شکم و خوری و هلاکی و خسته کل الخزانده و حن علیه کو عمل ای وقع فی الومل عیح
 ک ۲ و غنمه تباپی توحن اینک نیکی یایدی کردن نو وزن جلیه سستن
 و کردن کشی کردن و اذنان یکسر الذال دبی است باصغنان نورن بسیار روغن
 مالبین و غنمت و ادن و داران دبی است به تیریز و درانیه سرین و دهنه نام ماه ذی القعدة
 و شن بالفتح زمین بلند و شتر و شتر و الا و شن الذی یأنی الرجل و یقعده و یا کل طاهر
 و شنه ان مثلثه اشنان نوشن کی آب و صخته رکوی خرد و غنمه دوستی فراح توحن
 بجنگ اقدام کردن و غنمه کمی در هر چیز توحن کاستن در هر چیز توحن بر کوه رفتن توحن
 اصلا و الحام من محاضنه مو قونه زن نوجوان پرده نشین و غنمه بالغنم شیان و کوی غنمه
 یا کو مانند می بر پشت غنمه بالغنم مثله و غنات و غنات حج توکلن نهنگام آفتاب شور و
 کردن تو من بسیار اولاد و ان سستی و حجاب که با گشتان نوازند و نام دبی است

سج

ان

ان

ان

ان

وزن

ان

وزن

ان

ان

ان

ان

ان

ان

دین
یعنی

منها الحسین الفرضی الونی وین بالفتح انکور سباه وینی کسکری مؤنثی مصحح
 شهبان باران یکساعت و باریدن و چکیدن بپاشیدن بپاشیدن بپاشیدن بپاشیدن
 سحاب بپاشیدن و باریدن نعت منه بپاشیدن بپاشیدن بپاشیدن بپاشیدن
 المذکر المذکر و الجمع يقال ناقة هجان و ابل هجان و بجان ايضا و ارض هجان طيبة التراب
 مرتب و امرأة و ارض هجان طيبة التراب مرتب و امرأة هجان ای کریمه و قول علی رضی الله
 تعالی عنه هذا جنای و هجانه فیه و کل جان یدیه الی فیه یعنی حیاة هجانه اگر انما به یکی و نکلونی هجانه
 بالضم تا کسی و فرومایگی و پدر آزاد و مادر بنده بودن جمع لضعفها بپاشیدن نعت منه با حزن و خسر
 نارسیده که اورا شوهر دهند و کذلک الصغیرة من البهائم و فی المثل جلبت الباجن عن الولد
 و جلبت الباجن عن الرغد و هو الفرح الضم فقال ابن الاعرابي جلبت العلبة عن الباجن اکبرت
 قال هی بنت لبون کحل علیها فتلحق ثم تنج و هی حقة تهجين بجمین ساعتین و زشت و با عیب کردن
 امتحان نارسیده را و طی کردن و نجات دادن که اول بار آورد و نوبه نماید و ان گران
 و آرام دادن و متعدد جمع و اک ۲ مازنه معالجده به نعت بالضم اشتی و بجمع
 به نعت علی و حزن ای سکون علی غل و تناوالت الامور ای استقامت بدان بالکسر کول گرسنگ
 بدن بپاشیدن بپاشیدن آرام دادن زن کو در البسخن و آهستگی به هوا زن قبیلۀ از قبیله
 بلیون مثل برزون گیاه به هم چسبیده گواه دانکه ایمین کند و گیر از خوف و اصله امرن و قد ذکر
 فی اصل الالف من هذا الباب و هو من صفات الله تعالی نهین نالیدن جمع و اک ۲
 ک ۲ و گریستن و يقال ما بالبعير نهان بالضم ای ما به طرق و ایه الله فهو منون نهن ک
 و ۲ نوعی از غار پشت بهون آرام و آهستگی کردن جمع و اک ۲ و منه
 قوله تعالی میثون علی الارض بهوناً و سبک شدن لقال بان علی ای خفت بهون زسان
 و سبک کردن بر کسی شئی بهین ای سهل و بهین بالتخفیف اهو ناهج قوم بهون کینون
 بهون بالضم خواری و نام مردی ابا ذر سبک داشتن بهون سبک بهون همانۀ بالفتح خواری
 و سبک داشت رجل فیه مائه ای قول و ضعف و آستان به و تادین به استخفیه و قول الاثین
 الفقیر ملک ان ترکع لولیه و اذله بر قدره آرا و لا نهین بهون التاکید المخفضة مخففت عن المل

بپاشیدن

بپاشیدن

بپاشیدن

بپاشیدن

بپاشیدن

و یقال اشش علی بنیاسک ای علی رساک آهون رزرو و شبنه باون تم معرب دکان اصله
 با وون لان جمعه هودین مثل قانون و قوانین فخذ فوانته الواد الثانیة استمطالما دفخوا
 انا و لی لا لیس فی کلامهم فاعل بالضم صمیم هم یون کصبور فخذة شمنه بسیار
 گوئی هم یون کزیتون نوعی است از خرمای آرون نام شخصی با راک لبس تانخ انوایم
 و ابولو طعلیم السلام و اله نومی و اله نومی و اله نومی و اله نومی و اله نومی و اله نومی
 و رج الملق و لیکن البطن هم شش کزیرج فراخ کنج و بان تمکن لشیان شدن
 شیز من کج و مل جماعت معرب بنجین او انجن یعنی جماعت مردم فصل الباء
 یثین نخست باها بیرون آمدن کودک از رحم یقال اثینت المرأة و الناقه بیرون رفت
 ض ۲- آب گشن و هو شم ذوین نفجین نام ملکه از ملوک حمیر رماح یزیدیه منسوب
 الیه یقال رمح یزیدی و یزیدی و یزیدی و یزیدی و یزیدی و یزیدی و یزیدی و یزیدی
 ع ک اف ۲ و یقنت و یقنت و یقنت و یقنت و یقنت و یقنت و یقنت و یقنت و یقنت و یقنت
 و بهما قمر و اعن الظن بالیقین و بالظن عن الیقین یمن نفجین بعضی اوشه را یمنی و بان
 تخفیف الباء و منسوب بوی و الالف عوض من یاء النسبة فلا یحتجان و قبل مشددة قوم
 یمانیه و یانون مثل ثمانیه و ثمانون و امرأة یمانیه ایضا و ایمن الرجل و یمن و یامن اذانی الیمن
 و کذاک اذاسارمینا و یقال یامن باصحا یک ای خذ بهم مینة و لا تقبل تیا من بهم و المعاقلة
 تنین خولشتن را به من منسوب کردن و تبرک کردن تمینی کرانه یمن بالضم برکت یقال یمن
 علی قوم مجبور لا یمنهم معلوما ای صا رسا کا علیهم فیه میون و یامن یمن خلاف یسا را یمن
 خلاف اشاع مینة سوی راست خلاف یسرة یقال قعد للان مینة امین مینة خلاف الیسر
 و مینة یمن قوت و فلان عندنا بالیمن ای بمنزلة حسنة و قد م فلان علی الیمن الیمن
 ای علی الیسر و سوگند ایمن ایمان یقال سی ندک لانهم اذنا لغوا ضرب کل امری
 منم یمنه علی الیمن صحاحه و سموی دست راست و لا یجج لایة طرف و الظرف و لا کما و جج لایة
 جهات و انظار مختلفة الالفاظ و دست راست و تصغیر یمن بالثبید بله با و اما الذی
 فی حدیث عمر رضی اللہ تعالی عنہ روفتایمیتها من الیه فانهما تصغیر یمنی فایدل الی الالاء

این کلمات در کتاب الفقه المصنوع آمده است

تا و اذا كانا للثانيتين يمتدة بالضم نوبى از بردای معنی ام امین نام دایه فرزند ان رسول علیه السلام
 امین التدا اسم وضع للقسمة بهذا الضم الميم والنون والقاف وصل ولم ينجى في الاسماء الهاء الوصل
 مفتوحة غير ما قد دخل عليها لام الابتداء للتأكيد يقال ليمين التدا قد سبب الالف في الوصل و
 مرفوع بالابتداء وخبره محذوف والهاء تيمم التدا قسم به وتدخل فيهما
 كانت الخطاب كما في حديث عروة بن الزبير كُنْتُ كُنْتُ اَتْلَيْتُ لَعْنَةَ عَائِشَةَ وَرَبَّهَا
 حَذَفُوا مِنْهُ النون فقالوا ايمم التدا بفتح وا لک
 وربما حذفوا منه الياء وقالوا ام التدا وربما القوا الميم وحذفوا مضموته وقالوا ام التدا م يمد ونها
 لاننا صارت حرفا واحدا فيشبهونها بالباء فيقولون هم التدا وربما قالوا امم التدا لضم الميم والنون
 ومن التدا لفتحها ومن التدا بكسرهما نال ابو عبدة كانوا يملكون بالعين الياء ويقولون يمين
 التدا لا فعل كذا ثم يحجج العين على امين وحلقوا به فقالوا امين التدا لا فعلن كذا قال فهذا هو
 في امين التدا وقيل الالف قطع وهو جمع يمين وانما خففت هزتها وطرحت في الوصل لكثرة
 استعمالها فليس في فتيحة تغير غن آباء ع ح ك ا ف ٢ س
 نام وذكر في س ي ن ينة ابو عبدة الرضن المحمدي شدد فتح مصر واليه يسب تمام نية بعض القوم
 بن ابراهيم بن هبة التدا ابن نية روى ليون ففتحيتن وهي است به يمين ليوان وهي است
 بباب اصبيان ليوان بالضم وهي است به بلبك وهي است ويكر ما بين نزعة ولبان
 واليونانيون جعلوا الفتحوا يمين ففتحيتن حشبه است يا وادى است ما بين ضامك وضوبك

ج
ب
ج

ي

ه
ه
ه

باب الهاء فصل بالالف

آية فراموش کردن و باز یاد آوردن کاره قال ما أبنت للامرأة آباء ما أبنت له
 بالکة مثل نهبت آية آباء أبته بالضم والتشديد بزرگی و بزرگوارى و تأية للرجل است تكثر
 تأية مبدل من تعنة اقة فرمان بردارى و طاعت كانه مغلوب تاه آله بالکة على فعال
 پرستيد ه فقه معنی مفعول مثل امام معنی مأموم و مؤتم به رسته الله و اصله الاله لانه الهامى مسعود
 فا دخلت عليه الالف واللام و نبت الفقه تخفيفا اكثرته في الكلام و لو كانا عوضا منها لما اشبهتا
 مع المعرف منه في قولنا لاله و قطعت الهرة في التدا للزوجهما فقيما لاله اسم وقيل الالف واللام

وهم ثلثة ابریه بن الحارث و يقال له ذوالنار و ابریه بن الصباح البضامن الیمین و كان خلاب
اعمالا و ابریه الاثرم الحبشی الیمنا من ملوک الیمین و هو الوکیسوم صاحب الفیل ابریه بن
باگوشت لوزان اذام بریهوت لفتیتین جاهی بخرموت و فی الحدیث خیر سیر فی الارض زفر
و شر سیر فی الارض بریهوت یقال فیہ ارواح الکفار و یقال بریهوت بالغم و التخفیف مثل سیر و
بله بلاهتہ بالتحریک نادان و علیم دل شدن عجم کاف ۲ تبه تبه مثل البه بله بله
بله بالغم ج و فی الحدیث اکثر اهل الجنة البله یعنی البله فی امر الدنیا قللہم اہتمامہم بہارہم کما س
فی امر الآخرة شباب البه عیش البه لسلوہ و قلہ غمومہ تبالا الیہی نمودن کہ نباشد و ہونی بکینتہ
من المیش ای فی سقہ بلہ کلکۃ مہنتیہ علی الفتح معنایا د ع یعنی بجان و فی الحدیث اعدت
لعبادی الصالحین مالا ین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر کلمہ ما اطلعت علیہ
لوه بالغم مرغی مانند بوم بوبہ ثنوت و شبہ بہ الرجل الاحق و قولہم قنوتہ فی بوبہ برادہا
السباۃ المنشور الذی سیر فی الکثر و یقال ماہست کہ و ماہست کہ بالغم و لک را ی ماہست کہ
بہ کتہ فی الباہ و ہو الجماع الایۃ اللاح یعنی گلو گر نہ بہی تن آور بہاہ فی الحدیث مثل سنجاب
ضمیمہ ماہست کہ یعنی نہ یاقم عجم لفتہما بحجیہ کریم ابن علی بن بحیہ
الطبری محدث اسیر قوہ کسفتقوہ سرب برکوه ای کمارہ کوه شہر است بفارس منہ
ابو القاسم احمد بن علی الوزیری و ہی است برشش مرحلہ ازیشاپور پنہا بالک طالعہ و ہی است
برشش فرسنگ از قسطاط مصر شہد اسحاق خوب میشود بویہ کزیر و یقال لیسکون الواو
و فتح الیاء والد ملوک الحکم سبہ بالفتح و استن و اکاہ شدن عجم کاف ۲ بعد علی
باللام آبن ماہیہ او باباہ محدث فصل القاء ترہات بالغم و التشدید
راہ ماہی کہ از راہ بزرگ بیرون رود و ترہہ یکی فارسی مترب ثم استعیر فی الباطل و ناس الخشن
ترہہ ای باطل و الجمع تراریہ تافہ چیز حقیر اندک عجم کاف ۲ یقال قد لفتہ فی الحدیث
فی ذکر القرآن لا تفتہ لا تیشان لفتہ بکسر ثانی بیزہ تمہ لفتیتین تباہ شدن طعام و گوشت تباہتہ
کذلک عجم کاف ۲ تباہ شدن شیر و بوی گردانیدن شاة شہاۃ بالکسر التثنی
یتہ لہنہا اذا حلب تمہتمہ در ماندگی زبان سخن مثل لکنت سامتہ ترہات و اباطیل تہیہ بالکسر

ج

لہ

ج

ماہست کہ یعنی نہ یاقم عجم لفتہما بحجیہ کریم ابن علی بن بحیہ

الطبری محدث اسیر قوہ کسفتقوہ سرب برکوه ای کمارہ کوه شہر است بفارس منہ

ابو القاسم احمد بن علی الوزیری و ہی است برشش مرحلہ ازیشاپور پنہا بالک طالعہ و ہی است

و یفتح کلمه کردن و رفتن بهر جای سرگران شهبان ملته مع ف اک ۲ و سوا تیه النما
و یقال تیه نفسه قوه ای خیر و طوطو و ما اتیه و ما اتیه یعنی تیه بالک و الیضا بیا بان اتیه
و اما ویرج و غلاة تیه و ارض تیه و اصله فعلیه ضمیمه تجیه که گفته فی انچه ذکر سنه
علی اللفظ تیه لفتحین تلف و بی خودی و سرنگی مع ک اف ۲ و تله کذا و تله
عنه فراموش کردن را و آتله المرض بیماری هلاک کرد آنرا و متلوه الفعل و تاله ذاهبه
یعنی مردوش رفتن قوه بفتح و یغم هلاک شدن رفتن و متکبر شدن و شوریده
عقل گردیدن مع و ابض ۲ تیه هلاک کردن و یقال فلان قوه قوه بالغم و النوا
و اما ویرج و الیضا تیه ضمیمه فصل الشا و شاهته ملازمه یابن دندان تیه شمشیر
یعنی برت گذاشته شد فصل الحیم حیمه پیشانی رجل حاجبه بزرگ پیشانی
جهار فخر و تبغیره شمی حیمه و الاشجی حیمه الاسد کی از ساد دل فر و اسب و فی الحدیث
لیس فی الحیمه صدقه ای انجیل و جماعت مردم حیمه پیشانی زردن و بگروه پیش آمدن
و تا بالیست بروی کسی آوردن و بی و لو و خنوریه آب آمدن مع لفتحها یقال حیمه الماء
اذا در و نه و لیست علیه اداة الاستقاء یقال سمعت جبرامیه القوم بفتح و التخفيف
جلیتهم و کلامهم علانیه جلته کرانه وادی جللاه بالکرج و جلته الحصى عن المكان ای حیمه
عنه و ذلک الموضع جلته مع لفتحها جلته بر نه شدن پیش سر و روی مع ک
ف ثم و قد جلته فواجله قورا جلته بی شاخ مثل ابلح حیمه تشدید الیاء شاخ مارک
و رختی جاه بزرگی و منزلت و فلان قوجاه و جاه و جبر البعیر و دن الناقه و یومینی علی الکسر
و بالفتورین ایضا جوه بنا خوشی بروی کسی آمدن یقال جابه بالکروه جوه یا ای حیمه حیمه
بابک بزدن یقال حیمت بالسیع اذا سمعت به لیکف و یقال تجیه معنی ای انته ضمیمه
مجد و ه بی خود و ترسیده ضمیمه فصل الحیا و الحیمه کب الماء و الیضا ان
و حیه لیسکون الماء و زجر الحمار فصل الدال و دریت القوم مع لفتحها ای
و فعت عنهم مثل و رأت و یومیدل منه و خوراق الماء و اراق مدره بالکسر و یبارک
قوم مداره ج یقال ذیب و نه و لهما بالتسکین ای بدرا تذکیر بخودی و رفتن عقل از عشق لقلیل

و یقال

و یقال

و یقال

و یقال

و یقال

و یقال

و یقال

دانه الحش ای حیره و او شسته فکله و تله و لوه بالفتح ناقه نالان و دوانست بالکسر عن الفاء و لوله
 تله و لوله و هدره غلطانیدن سنگ تده و لارم منه قد تبدل الیایا من الهاء فیقال تدهی
 الحجر و غیره تده یا و دهریه و هدا و ده او و ده بان لغبتین و ده بان لغبتین شتران بسیار و ده
 شتران ریزه و یقال ما وری ای الدهداء هو ای ای الناس هو و توهم الاده فاده و حنا
 ان لم یکن هذا الامر الآن فلا یكون بعد الآن و به لغبتین رگستان ندیه و رگستان
 انادون و کوهم الدیه یعنی راه نیک اختیار کرد و بانه دهری است بسواد تده حیه بکاره صیاد
 ختن و انه مسافر آد و مثله و که فی وجهای نکه لفظا و معنی و مبه لغبتین سخت گرم شدن
 رگستان ع ع فاض ۲ و باز سچ است مرکود کان را و دونه نزدیک بود که از
 گما جوش زنداد و موه فلان ای غشی علیه تده و متعیر شدن و سطر گردیدن دوه بالفتح
 و لغیم و مار للرج یعنی شتر را برای آب چهار روزه خواندن تده و به شتر را بسوی بچه خواندن
 بلفظ واه واه بالکسر و بالتسکین یاده بالفهم ضمیم **فصل الذال فی مبه**
 گرما سخت شد ع ک اف ۲ و ذمه الزجل بالکرار مبر سخت شد و الجمعه لغت فی
 جمیع معانی المعمله ذه تیزی خاطر و سخت و انالی **فصل الراء و هیه مغاک**
 در سنگ که آب دردی گرد آید روه ج روه بالکسر کذاک قال الخلیل روهیه غبیه اکمیه
 کثیره الحجاره و فی الحدیث انه علیه السلام ذکر المقتول بنهر دان فقال شیطان الرذیه رفه
 رفوه سیر علف و آب شدن شتر و تن آسانی ع ع لغتیم او الاسم فیه رفه بالکسر و السکون
 ار فاه تن آسان و سیر ماندن شتر یا آب و علف و سیر روغن کردن و دوی شانیدن هر روز
 و قد نوحی عنه رجل را فاه ای و اوع و هو فی رفاهیه من العیش و رفاهیه بالفهم و التون
 و یقال بنی و بنیک لیله رافته و ثلث لیل ال رواقه اذا کان لیسافرن سیر الدنیا و رفه کن بیک
 ای نفس منه و فی القفل انعم من النعمه عن الرذیه النعمه السج و الرذیه البین تر تیه السراج ای
 شریع سراب مریه ای مری یعنی رخشنده ناپدید شوند **ر جبه بجر و جمل**
 زدن و گوا لیدن کوهک ع ع فاض ۲ و رجه آخر الامر عن وقتیه ر هر سه و خشنکی
 و بشتا شست چهره و جز آن تره جبه من او و لغت سرخ و سپید شد و تره السراب در شستن

صراح

در لغت

در لغت

نم

در لغت

در لغت

آن بی در پی ظاهر شد و جسم همراه و هر دو در هر دو تن نازک سپید و گسست رده و در هر دو همراه
فراخ گم شگاک و در هر دو مائده و سحر اگر مار و ه بافتح و رواه بالفهم لرزیدن آب بر روی
زمین مع فاضل ۲ ضمیمه فصل الزلزله بالفتح شگاف و بجان
خوبی آن و سنگی که بر آن آب گشایستاده شود و متحیر شدن و لغتجین غم و اندوه و زمره
فقیهین گفته فی الذمته زمره اگر گمان سخت شد و زمره اگر جل بالمر که بر مرد سخت شد و عکس
ف ۲ و زمره اشش کسب کل ذلک لثقی فی الدال والذال ز راه کلاه دهی است نزدیک
نیشاپور الزمره الزمالة فی غیر مرآة فصل السین سبعة فقیهین زعفران
پیری مسبوته پیر خرف نسبت به کذاک است طلقه الدیر سبعة فقیهین اصل فی الاست
استاده ج بحدوث التا و قلت سبعة استاده ج بحدوث التا و قلت سبعة و فی الحدیث العین کاه
السنه و یروی و کار است بحدوث لام الفضل استه کلان سترنی ستم فقیهین ستاهی کذاک
و امرأه ستها و ستم ستمه الیس کسی رفتن و زدن بر کون مع لقیتهما و اذا نسبت الیهما قلت
ستتی و ان شئت قلت استی تزکته علی حاله و ستمه الیهما کسبه التا کما قالوا اخرج و قولهم بایست
فلان ستم لکرب و ما زال فلان علی است الدیر مجنونهای لم نیل لیمرت بالجنون ستمه فقیهین
بجودی و سبکی رهوضه الحکم و يقال ستمت الريح الشجر ای مالت به و ستمت عن مال ای
خدعت عنه و ستمت علیه و الیه اذا ستمت ستمه ای اذیت الیه الستمه و ستمه مسافته يقال ستمه
لم سید ستمه و يقال ستمه نفسه و عن رأیه و بطریق ستمه و الم بطیئة و و فنی امره و رشاده و ان
ستمت نفس زیار رشده امره فلما حول الفعل الی الرجل انصب بالبعده بوقوع الفعل علیه
ما را فی معنی ستمه نفسه بالشدیدتها قول البصرین و الیائی و یجوز عنه هم تقدیم به المنصب
کما یجوز غلامه فیه ب و قال الفراء لما حول الفعل من النفس الی صاحبها خرج بالبعده لیرید
علی ان الستمه فیه و کان ستمه ان یکون ستمه فیه نفسا لان الفسار لا یکون الا لکثرة و لکنه ترک علی
استفاته و نصب کنصب الکثرة تشبیها بها و لا یجوز عنه تقدیم و مثله قولهم ضقت به و زما
و طبیت به نفسا و المعنی ضاق و زعی به و طابت نفسی به ستمه ستمه بالفتح فیهما بی خرد و سبک
شدن مع لضمهما ستمه فقیهین کذاک مع کاف ۲ ستمه فیه ستمه فیه

از آب بسیار خوردن بقتل منتهی الشرب بالکسر اذا اکثر شربهم شربوا و اسفک الله الشرب
 و اسفک الله الدن او القلوب اذا ما عذبة فشربت منه ساعة بعد ساعة مسمومة رقتن اسب چنانکه
 مانده نشود و بفتحها انوسا رمتته ج و سمة فهو سامة ای دوش و جری فلان السمتی اذا جری
 الی غیره معرفه شمتی بالفتح و التثنید و روع و باطل و ذبیت ابی السمتی ای ذبیت تفر
 و شمتی ای هوا و بین السماء و الارض شمتة لفتحین واحد السنین سال و قطوا و اصلها سنوة و جمعها سنوا
 او سننة من سننت الخلة و شنت اذا انت علیها السنون و تحلة سننا و سال برای تحمل سننة
 و لا تحمل اخرى و يقال بارض بنی فلان عسنة اذا كانت محبوبة یعنی قریب ناک و يقال تسنیت عنده
 و تسننت عنده سال کردم یا ننگ سالی کشیدم و استاخریة مساناة و مساننة فاذا جمعت بالواو و
 قلت سنون بالکسر و سنین بکسرتین و اما من قال سنین و سنین بفتح النون فقیه لقولان
 احدهما انه فعلین مثل غنلین محذوفه و هو جمع شاذ و الثانی انه فعلیل و کسرت فاءه و کسرة ما بعده و قد
 ما و علی فعلیل جمع نحو کلیم و عبیه الا ان صاحب هذا القول یجعل النون فی آخره بالامن الیاء
 و قوله تعالی لم یسنه ای لم یغیره السنون و التثنية التکرج الذمی یقع علی الخبر و الشراب و غیره
 یعنی گره بستن شراب زان و جزآن ضمیم سنسناه و سنسناه بالکسر ضمیم و
 و کسره با آخر کل شیء سو یا می بالغم و بی است یا جمیع ازین مصفحة الششین
 شبه بکسر الاول و سکونہ الثانی و فتحه ایضا مانند شبهه و مثله منیما شبه لفتحین مشابه مشابه
 جمع علی غیر قیاس الخماسین و مذاکیر شبهه بالغم پوشیدگی کار اشتباه پوشیده و مانند شدن
 مشبهات کارهای مانند و شکل تشابهات مثله تشبیه مانند کردن تشبیه السنن اشتباه شابه
 تشابه مانند شدن شبه لفتحین بر سبج کوز شبه لفتحین و شبهه بالکسر کوز بر پنجین شبهان لفتحین
 نوعی از طاق و شور گیاه باشد و پیچوری و دشت و الاسم الشدة بالغم شده و لفتحین مثل سبل
 و سبل يقال شده الرجل ای دشت مشغل نموده شده از ناک و حلین شدن و مع
 کاف ۲ شره آید شفته لفتحین لب و اصلها شفته لان تصغیر یا شفته
 شفاه ج شقی و شقی منسوب بوی رجل شناهی بالغم اسچو یعنی سطل لب اشقی آنکه بسیار
 فراهم نیاید و زعم قوم ان الناقص من الشفة و اولاد يقال فی الجمع شفوات و لا دلیل علی صحته و اولاد

ج

کافی

شده
بفتح
شده

فلان مخفیة الشفة ای قلیل السؤال للناس ویقال له فی الناس شفة ای ثناء و حسن بکثیر
 سجن شفة مشول کردن و الحاح کردن و سؤال مع لفتها یقال شفتی عن کذا ای شفتانی تو تویم
 سخن شفة عليك المریخ ای شفة عنک ای هو قدرنا الا فضل فیہ رجل مشفوه اذ اکثر سؤال الناس
 اياه ما و مشفوه هو الذی اکثر علیه الناس مشافهة رویا روی سخن گفتن و الحروف الشفوية البیاض
 و القاء و الیم و لا تقل شفوية یقال شکامه مشکاکة و شکاها ای شایه و قاربه و اشکة الاطوار
 شفه و شفته زشت شدن روی عجم و افاض ۲ تشویه متعده من قریب شویا و صفة
 محموده فیما یقال یزاد بها سمة اسد اقمار و الا یقال للذکر اشوه شویا و الیها تبیم و نیک مند
 رجل اشوه ای سیرج الاصابة بالعين یعنی چشم رساننده و یقال لاشوه علی ای لا تقل ما شکاک
 فتعیننی بعین و تشوهه ای تکاره و تغول و رجل شایه البصر ای حدیه البصر شاة گو سپند
 و گا و وحشی نیکر و یونث و هو فی معنی الجمع و اصل الشاة شاة لان تصغیر یا شویته و الجمع
 شایه بالباء فی العدد تقول ثلث شایه علی العشر فاذا جاوزت فبالفاء تقول اربعة عشر
 شاة و اذ اکثرت قیل بذه شاة کثیرة و جمع الشاة شواتی و تشوهت شاة ای اصله تارة
 مشابهة بالفتح ای ذات شاة شادی منسوب الی الشاة و نسبة الشاة شاهی صمیم
 تشقیقه غوره کردن و زما بنان یقال شقة النخل الشنة کشفه دهی است نزدیک صفتان
 شاهی عیب ناک کردن و آن را عجم و اف ۲ و پوشیده ای عیوب من شایه الناس
 فصل الصادقة فاموش باش و هو اسم فعل بمعنی علی السکون فان صلیت
 توتنه و قلت صیفة فان قلت صیر یا رجل فانما زید الفرق بین التعلیف و التنبیه لان التنبیه
 ضمیم اصبهان مذکور فی اص ص صتمه خوار کرد و ابراع مع لفتها مشتمله
 ضمیم فصل الصادقة هم شکل و مانند آن است لفت فی ضمایه صمیم
 فصل الطاء طلاء فی البلاد رفت و باینج آهسته رفت مع لفتها وانی ای
 طلاءه را می ماری من السحاب و طلاءه من المال بالضم بقیة منه و واد طلاءه طایس طلاءه
 و طلاءه طلع طلمه کنظم دراز طلمه طاه اسب جوان خوش منظر کامل مشیت طه کبل ای
 الممنوع و طاه بارجل بالهشته و من و طاه باشد مع الفتحین فخران من الهجاء و طاه طاه

شکاک

شایه

شایه

شایه

عربون كثر بركيا به عرابين حج وذكر في النون نحو لغضبتهين برادر دانيدن چيزى
 بايزى مع لغتھا عفايته بالضم سطر عه مردم كم شرم ستينده عه زجر للابل منه المجلس طال
 عه بالابل اى زجر بالبعده لتحبس **فصل الفاء فاره** مردريك فرسته مصدره
 مع لغتھا فواره وهو نادر وقايه قرى ويقال للبرزون والنبيل والجار فاره بين الفرويه والقرى
 والفراسيه وبرازين قرية مثل صاحب صبغة وفرة ولا يقال للفرس فاره لكن رابع وجودا وقرية
 الناقة فنى مفره ومفرته اذا كانت تنج القره ومفرته ايضا ويقال فرة كبسة الثمانى اى اشهر
 واطر منه قرى قوله تعالى وتختون من الجبال بيوتا فريين ومن قرأه فريين فريون فرة بالضم
 فقه بالكه والنسب مع **ك ا ف** ۲ فقهت منه يقال فلان لا يفقه ولا يفقه
 واقفته اى اعلمته ثم خص به علم الشرعيه والعالم بفقهاء فقهته شدة مع لضمهما وبقية
 الله وفقته هو بنفسه فقامته مباحته فى الفقه فالكلمة ميوه فواكه اجناس ميوه بانكا كفى ميوه
 فقامته بالضم خوش نشى وبالفتح مصدره مع **ك ا ف** ۲ رجل فكه اى طيب النفس
 مزاج وايضا الاشتر الكيا وقرى قوله تعالى ولعمرة كانوا فيها فكهين اى اشترين وفاكهين
 فاكهين فقامته مازحت يقال لا فاكهين امه ولا تبلى على الكمة وتفكته اى تمجته وتندم ايضا
 قوله تعالى فظلمت فلكهون اى تندمون وتفككت به اى تمجته به ففككت الناقة اذا حدث
 فى لبنها خشورة عند اكل الرزج قبل ان تضع فنى مفكه فاكه بن المغيرة نام مرد فوه بالفتح
 فلفم لان الحبح افواه فاستقلوا اجتماع المائين فى قولك هذا فوه فخذوا الماء فقالوا فوه
 وفوزيد وفازيد وفى زيد فى الاواب الثلثة وهكذا فى الاضافة الى نفسك هذا فى وليستوبى
 فيه الاواب الثلثة فاذا افرد لم يحتمل الواو والتنوين فخذوا باءوا الميم من الماء وقالوا انهم
 زمان وفموان وتميل لو كان الميم عوضا من الواو لما اجتمعتا ويقال كلمته فاه الى فى ا
 مشافا وكصب فوه على الحال ويقال فاه الفياك اى الخمية لك اى جعل الفياك الارض
 والتراب كما يقال فياك الحجر وفياك الاثلب فوه بالتحريك فزاح ومن شدة مع **ك ا**
ف ۲ - افوه فوا ففعتان منه وبركه ان ثفيه ما ياد وراشد عن ان محالة فوا فوا المتى
 كانت استانما التى تخبرى الاشياء عنها طوا الا فوه بالضم والشد يد بان كوى ود باد كوى فوا فوا

صراح طبرستانى

ص

ف

ع

گفته بختین نامینائی ماززادی مع کاف ۲ - اگر نعت منه کامه سرشته تعالی
 خرج بیکه فی الارض ای لایدری این توحیه کنه الشیء بالغم نهایت و دفته دلاشتق منه
 فعل و لا یکنه الوصف ای لا یبلغ کنه کلام مولد کسکه الاسد فی زریه کانه حکایت موت کما به
 نزدنده و که السکه ان یکه اذا اشتکته فنکه فی وجهک ضمیمه کافه کصاحب
 سردار لشکر کوه سرشته شد مع کاف ۲ و تگوتت علیه اموره کارهای او برکنده
 گشت و پرشید و گفته استنکه یعنی بوی دهنش گرفته مع و اض ۲ کیه کسید بخیل
 جمله جو که کسی بطرف او توجه نشود یا آنکه کسی برای او خرج نکند و گفته و اکینه استنکه یعنی
 بوی دهنش گرفته مع و اک فصل اللام لکمه بختین زمین
 فراخ که در روی سراب بسیار باشد لکمه لکمه بختین جابه سست یافته و سخن و شعر
 رکبک و بلا به تعالی لکمه و لکمل النساء الثوب یعنی کیه پوشیده شدن مع و اک
 ک ۲ و جوز سبویه ان بکون لاه اصل اسم الله تعالی او خلت علیه الاله و اللام فخری
 مجری الاسم العلم کالعباس الحسن الا انه نجاف الاعلام من حیث کان صفة و قولهم بالاله قطع
 الحرفه انما جاز لانه نبوی به الوقف علی حرف النداء فنجی اللام و قولهم لاهم و اللهم فالمیم بدل من
 حرف النداء و رجا جمع بین البدل و المبدل منه فی ضرة الشعر کقول الراجز مع غیرت
 او عذبت بالاهما لان الشاعر ان یرد الشیء الی اصله و قول الشاعر لاه ابن عمک لاه
 فی حسب اراد لکن ابن عمک محذوف لام الحذف و اللام التي بعد ما و اما الاله فی منقلبیه عن الهاء
 بدلالة قولهم کنی ابوک الا ترى کيف ظهرت الهاء لما قبلت الی موضع اللام و کما لاهرت
 فان صح اسم کلام العرب فاشتقاقه من لاه و وزنه فعلوت مثل رغیوت و رجوت
 لات نام بت فبعضهم یقف علیها بالهاء و بعضهم بالباء قال الراغبین معنای من العرب یقول
 انرا یتیم اللات و العزیز و یقول و هی اللات فی السکوت و هی اللات فاعلم انه خبر فی
 موضع الرفع فمذا مثل المسبکسور علی کل حال و سها جود منه لان الاله و اللام التي فی
 الاستطمان و ان کانا زائدین ضمیمه لثاة ملازه لفظه طبا نچه زدن مع و اک
 ض ۲ لوه سوب تلوه بر لیه کوه کوه بان لرزیدن و درخشدن مع و اض ۲

فمنه بیه وناہ و ہو غلات خامل و نہتہ ای رفعتہ من الحمول یقال اشیعوا الکئی فانہا مکتبہ انتباہ
 بیدار شدن انباہ بیدار کردن و فراموش کردن حاجت کسی را فی نہتہ لفتح الباء تنبیہ بیدار کردن
 و واقع گردانیدن بر چیزے تنبیہ بیدار و ہوشیار شدن و نہتہ للامر بالکسر ابنہ بنہا یا و نہتہ
 کاری را کہ فراموش بود و نہان پدری ادسے نخچہ راندن و باز داشتن عح لفتح الباء یقال
 ما نجت الرجل و ما نجتہ و ما نجتہ ناجہ انکلب شہرے در آید و نا خوش آیدش نژہ این
 شتر را یقال نہتہ البعیر اذ جریہ عن الخوض و غیرہ و نہتہ الابل ای سکتہا مجتمعہ فل
 ض ۲ و لفتح الباء و یقال کان طلاق الجاہلیۃ قولہم اذ می فلا ائذہ شربک ای لا اؤد ابلک
 لفتح الباء حیث شاء نہتہ بالفتح و الفم لبیاری مال از صامت و نا طق نر نہتہ بالضم
 ووری از نا خوشی و نجہ مانی عح ک اف ۲ یقال نہتہ الارض و مکان نر نہتہ
 و اصلہ من البعد قال ابن السکیت و سما لضمہ الناس فی غیر موضعہ قولہم خزائنہ فی الارض
 اذ اخرجوا الی البساتین و انما التمرہ العبا من البیاء و الاریاء و یقال منہ فلان تینرہ عن الاقرار
 و تینرہ نفسہ عنہا ای بیاعد با عنہا و التمرہ البعد من السود و نرہ الفلوات ما تباعدنہا عن البیاء
 و یقال ہفت ابل نر نہتہ نر با ای باعدتہا عن الماء عح لفتح الباء و فلان کریم نر با ای بجدید
 و ہونر بہ الخلق و مکان نر با ای فلا و بعبید من الناس یقال لفتح الباء نفسہ ای عیت و کلت
 عح ک اف ۲ نا قہ ماندہ شدہ لفتح الباء آقاہ تغنیہ متعدد بان فیہ و حمل و نا قہ متنفقہ منفوہ
 مروعیف و ل ترسندہ لفتح الباء نر باستن از بیماری عح ک اف ۲ نقوہ بالضم
 کذ لک عح لفتح الباء نا قہ نعت منہ لفتح الباء آقاہ متعدد منہ و لفتح الباء کلام و لفتح الباء لفتح الباء ای فہم و فلان
 لا لفتح الباء و لا نفعہ استنقاہ بیدن آقاہ لی بمعک ای آرغیہ یعنی گوش بمن وار نکمہ لبوی
 و بان نکمہ بالفتح شنیدن لبوی و بان یقال نکمہ ای شمت سچہ و ہر کردن تا لبوی و بان او
 معلوم کنند استنکاہ فرمودن تا ہر کند یقال استنکت الرجل فنکفہ و جی بیکمہ کما عح فل
 ک ۲ و لفتح الباء لفتح الباء بالضم و التشدید شتران آواز غر و رفۃ از غصیفی و ہی لفتح الباء تنہیم فی النفع
 و نکہ للرجل مجہول ای تغیرت نکمہ من التخمہ و یقال منہ فی الدعاء للانسان نہتہ و لا تنکہ
 ای اصبت خیر و لا اصابک الضر نہتہ باز داشتن از چیزے تنہنہ لازم نہتہ و نہتہ السبح

لہ استنقاہ التمرہ فی الخرج الی البساتین و التمرہ و الارض و الارض غلات قبیحہ

اذا صححت به لتكلمه منه جامة تنك باقية مثل الكلمة والدليل والاصل في منه منه ثلثاب ما اذا
 فاعبوا الوسطى انونا للفرق بين فعل وفعل وزاد والنون لان في الكلمة نونا ما الشيء يوه آس
 ار تفع نمونا و توه توهيا اذ ارفعته وتوهبت باسمه اذ ارفعته ذكره بلفظ تام كروشن وناست
 نفسى اى قويت وناه الذبات اى ارفع نمونا ضميمة النعمة لفجعتين شبه الحجرة
 ع ك ا ف م نيه بالكسر هرى است ما بين سجستان واسفرازن الناء الفجعت
 وناه يناه ارفع واوجب ونفس ناهة منتية عن الشيء فاصل الواو ووه يقال
 فلان لا يؤي به وله لى بى باك نيت بوى اى لا يبالى به وما وهبت له اى ما فطنت له المستمرا
 ع ك ا ف م ولفجتها وانت تيه بالكسر مثل تجل اى تبالى وجه روى وجوه كج
 ويقلب الواو حمزة فيقال اجوه وسوى جته مثله والهاء عوض من الواو وهذا وجه الراى اى هذا الرا
 نفسه والاسم الوجبة بالضم والكسر واجته روى كروى فعدت وهاك بالكسر والضم اى قبالك
 واتجه له راعى اى شخ لعنى روى داد اور او هو افعال هارت الواو يا وكسرة ما قبلها والباء تاداد
 ثم نى عليه فو لك قدرت تجاك بالضم والكسر وجمعت اليك انتجه اى توجهت اليك وتوجهت فى ما
 وتوجهت وجهى لله وتوجهت نحوك واليك وتوجه الشيخ اذا ولى وكبر وفى النشل احمق ما توجه اى لا يحسن
 ان يأتى الغالب شئى موجه اى على جهة الاختلاف وجاهته روى شناخته وباقد شدن عجم بعضهم
 وجهه باقد وجاهه كجه كجهت وسنمايش بيرون آيدان شكهم باور بوقت زادن دنام سى واو وجهه
 اى ميره وجها ووجهته اى صادقته وجهها وجوه البلاء شرافه وجهته مهره توجيه قال الخليل
 الذى بين العن التاسيس الروى وقيل حركة ما قبل الروى المقيد القافية فلان ان غيره باى من
 وحركة شئت كقول امرى القيس فى قصيدته الرئية الى افرح قوله مبر واليوم تمر ولذلك قيل له
 توجيه وقيل التوجيه اسم لحركاته اذا كان الروى مقيدا واما نفس الحرف فسمى الخيل وحركته اشباع
 استيداه گردادن ودرختن شتر ومنتقاد وغلوب شدن خضم يقال استودبت الابل واستبدت
 اذا اجتمعت والنساق واستوده الخضم واستيده اى القاد وغللب وره لفجعتين كولى ناساوى
 در كاهه جل اوره وامرأة در باو يقال در بهت توره در باع ك ا ف م روى در بار التى
 فى سوبها خرق وعجزة واقعه فادم كليسافى الحديث ولا يغير واقعه من فية ولا قيس من قيسيت

قضاءى لانه من فضیلت و نحو العزاد و اصله عزاد لانه من غزوت و نحن نشیر فی الواد والبار الی
 اصولهما انشاء الله عزوجل **فصل الما لث ابا و بالفتح والممدنی ایاة کی یقال**
 میستان و بوستان ابا و بالکسر سر باز زدن عی لفتیما مع غلوه عن حرف الملق و شوا و فرب
 و آبی و آبان لغتین لغت منه و تابی علیها می اشع و آبی فلان الماء و ابیه الماء عنتره و آو و قد
 تابی الی بالفتح و تیسر آبی بین الابی اذ اشم لعل الاروی فمرض منه یقال اخذه ابا علی فقال بالضم
 اذ جعل یابی العلم و قولهم فی تحفة الملوك فی الجاهلیة ابیت اللعن یعنی ابیت ان تاتی من الامور
 ما تلعن علیه آب اصله لغتین لان جمیع آباء مثل قفا و افکار فالذا سب منه الواد و فتقول فی التثنية
 الی ان و بعضهم یقول ابان علی النقص و فی الاضافة ابیک و النسبة الی و اذ اجتمعت بالواد و النون
 قلت الیون و كذلك اخون و حنون و علی هذا قرأ بعضهم قوله تعالی لا اله الا ابیک ابراهیم
 و اسمعیل و اسحق یرید جمع اب فمذت النون للاضافة و یقال بالاداب یا کوه ا یخذه و یرید
 الوان پدر و مادر و یقال بنی و بین فلان ابوة یعنی پدری است و الابوة ایضا پدران مثل
 العمومة و الخوة یعنی عمان و خالان و قولهم یا ابیت افعل کعبلون الماء و مواضعین یا و الاضافة کقولهم
 فی الام یا امیت و یا ابیت بالفتح و الکسر لغتان فمن فتح ا و الندية فمذت و یقال لا اب لک
 و لا ابا لک و هو مدح و ربما قالوا لا ابا لک لان اللام کالمفج و یقال فلان سحر لا یؤبی بکس الباء و فتحها
 و کذا لک کما لا یؤبی اسی لا یقطع من کثرة الی و بالبد و الفتح موشی اتمان بالکسر آمدن عی
م ا ک ۲ آئی کذا لک و انوة آتوه لغت فیه و قوله تعالی انه کان وعدہ ما تیا اسی آتیا
 کما قال حجاب استور ای سلتا و اثبت الامر من مآناه اسی مآناه من وجهه الذی یولی امره کما یقال
 ما احسن معناه هذا الكلام اسی معناه و قری بوم بات بحدف الباء کما قالوا الا اذ یروی لغت فیدیل
 و تقول انیت علی ذلک الامر مؤاناة اذا وافقت و طاف و عتبه و العامة تقول و انیت ایتا و رادن
 و آردون و منه قوله تعالی انا عداؤنا لی انینا بماناة بالکسر خراج انا و ی بکسر الواد و فتحها ج
 یقال منه انوة آتوه انا و آتوه عطا و یقال للستار و تخض و هاء الذ بد جاد آتوه و یقال ما
 احسن آتویدعی هذه المناة و آتی بدیها ایضا اسی رجع بدیها فی السیر و تالی لی ما شئ اسی نهیا و تالی
 له اسی ترفیق و آناه من وجهه و جاء فلان تانی لمر ذک اسی تمیرض و اثبت الماء و تایتة و تایتا اسی

بسیل سبیلک الخرج الی موضع آتی جویچه و یقال جاد ناسیل اتی و اما دتی اذا جاک و لم یعیبک مطر
 اتی و اما دتی ایضا مرد غریب و نسوة انادیات استیاء کوشن خواه شدن ناقه اناء بالکسر و الفتح
 تشنگی و برخل و یقال انت النخلة نانو اما و متی میداد و مردوان پایان میدان اسپ نانت
 و راه و شهر و مجتمع راه با و یقال بنی القوم میو تم علی متیاء واحد و میداد واحد و داری متیاء و دار فلان و
 ای تلقاء واره و محاذیه لها ایشا و ده اثامیه غمادی کردن یقال اصاید و علیه یا ثو و یائی یفهم الشاک و کسر
 ای و شعی به ابرخ برادر اصله اخو بالترکیب لانه جمع علی آناه شل آباء و الذاهب من و اولان شسته
 اخوان یو یفهم یقول انان علی النقص و جمع علی اخوان الیصاد و علی اخوة یفهم العزوة و کسر با و قد یفهم
 فیراد به الاثنان کتوله تعالی فان کان له اخوه و هذا کتوک اننا فعلنا و نحن فعلنا و اما اثنان و استعمل
 الاخوان الیصافی الاصد ثار و الاخوة فی الولادة و قد جمع بالواو و الوزن الیصاد و قد مر فی اب و الیقال
 اخو البو الاصفافا اخوة برادری کردن مع صاض ۲ - اخت جواهر اخوات حج
 و النسبة الی الاخوتی و كذلك الاخت و قبل اختی متواخاة افاء برادری کردن و دوستی
 یقال آناه و العماره یقول و افاء و یقول لا اننا ک فعلان ای نیست هوک باخ تاخی برادری کردن
 و و گره باهم تاخی برادر گرفتن و صواب جستن آخیه بالمه و التشدید میخ و گوشه دوال که اسپ را
 در آخو بر روی بندند و افی حج و آخیت الدار ای جملت لها آخیه و حرمت و بعد یقول فعلان او
 اختی و اسباب تر علی اداة دست افزار اداة حج آید ا قوت و ا دون و قوت گرفتن مسلح
 و یار بندی کردن به چیزی یقال من یو دخی علیه ای من یفهمی فهو مؤد بالعمرة ای شاک فی اسلح
 و مؤد بلا هجرة ای مالک فمن اودعی و استاد میت الامیر علی فعلان فادانی علیه یقول استعدیه
 فاعدانی و استاداه مالا ای صادره و استخرج منه و ادیت للسفر فاما مؤد علیه اذا کنت متسلیا له
 و نادوی ای اخذ الله برادیه اودی سلاح و نادوی یقال نحن اودی للمعه و ای تهیو لما یفهم
 ادریه ای قلیله و ادوت له و ادیت ای خلته یعنی فریتم او الیقال الذئب یا د و للفرال
 ای یختمه و اودی اللین یا دیا ای کثر یعنی سطر بشند و یقال قطع الله اذیه ای یهیم یو یفهم
 اودی مدتی ای واسع تأدیه و ام گزاردن و الاسم الماد و یقال هو اودی متک الما مانه علی ا
 یعنی از ننگه ازنده نزد ما دخی الیه الخیر ای اتی یعنی خبر میداد و اوده مطهره آیدستان ادا دخی حج

ص

تقصیر یا آشتی ولو كانت اصلية كانت آشتی و هو ايضا واد بالیامته فیہ تمیل والنشی الظلم لوزیر العز
کسر کان بر روی الیوم ووالفردا نشی بالنون آصیته آشامی از خرد آضاة بالفتح بکرین افواج
مثل قناة وقنایا کذاک مثل اکتة واکم واکام الکو تقصیر کردن ودرنگ نمودن مع فل
ض ۲ یقال فلان لا یأکوک نصحا فهو آلی آلیته مؤنث اوال حج وتواستن یقال الا ویاکوه الا
ای استطاعه و فی المثل الا حظیة فلا الیة تالیة تقصیر ودرنگ کردن و یقال لا دریت ولا ایتیت
علی امتحلت ای لا استطعت و یقال لا ایتیت نزو و سکا للکلام الی بالفتح واکس فمت الا و بالبدج
وکتب بالیا و مثاله مئی و امما و ایلا و سوگند خوردن آلی و تالی و ایتلی اسمی ای حلف و استلای فی
ای قصر الیة علی فضیله سوگند آلیا حج و کذاک الیة بثلاث حرکات الیة لغمتین و التثنید
و بالفتح و بالضم ايضا حوب عود مثله بالکس خرقه که زن بوقت نوحه بر میان بند دمالی حج الا و
درخت نیکو منظر آتخ تراکبة بالفتح ونب و لا تفل الیة و لا الیة الیایان بلات و ثنیة الا و علی فعال ونب
فروش کیش الی و نجهت الیا و علی افضل و فعلا و ونه ناک الی علی فعل حج و یقال ايضا کیش
الیان بالتحریک و کبایش الیایات رمل الی بزرگ سرن و امرأة عجوز و لا یقال الیا و بعضهم لقوله
و الی بالکسر الی الی فعل منه الیة امة کنیک اباء و امم حج قال الشاعر شمس عملة تسوء الیایک
الکسر الیایایم یق فیما غیر آم خوالص الیایان بالکسر کذاک مثل اخوان و اصلها الیة بالتحریک
یقال ما کنت امة و لقد اتموت امة کنیک کی کردی اموی فسوب الیا ائمة تقصیر یا و نام زنی
و قبله از قریش اموی بالضم و الفتح و ائمة یجمع اربع یا کات فسوب الیه و هو فی الاصل اخوان
یقال لهما ائمتان ابنا عبد شمس بن عبد مناف و یقال انشأهم امة غیر شک ای اخذوا متیت
امة اخذتها و اتمت السنور یا مواء ای صاحب و کذاک مادات تود مواء یا بالکسر و التثنید یا
و هو حرف عطف بنبره اونی جمیع احکامها الا فی واحد و هو ان تبندی فی اذ متیقنا ثم بد کل الشک
و اما تبندی بها شکا و لا بد من تکریر بالقول جابی اما زید و اما عمر و لک شرط و الجزاء و یصفا
تقول اس تأتت اگر یک قوله تعالی فاستأترین من البشر
احد انقولی الی نذرت للرحمن صوما اما بالفتح فهو لا فتاح الکلام و لا بد من الفانی جواب لان فی
ما یل الیة و الجزاء تقول اما عبد الله فقام لاک طلبت مما کین من شئی فبعد الله فقام و قولهم

ع انما الى حجة ايا الى نار + فلو ما البت من احدى ميسا يا وقد كسر واما خفقا تحقيق الكلام
الذي يتلوه تقول اما ان زيد فاعمل يعني انه على الحقيقة عاقل لا على العباد وتقول اما والله قد
زيد عمر واني بالكسر وقت شدن مع فاك ٢ يقال اني ياني اني ابي جان ذكر
قوله تعالى غيرنا ظنون انا هو اني الحميم اى انتهى حربه ومنه قوله تعالى بين يميني آية وانه بونيه انا
اى اخره وجيبه والبطاء والاسم منه انا على فعال بالفتح آناه الليل سمات واحد بالزى مثل
مسي واهما واني واو ايضا يقال مضى الزمان وانما من الليل وتاتي في الامر لوقت وتظهر
واستأني به اى انتظره والاسم اناه مثل قناة يعني درنگ يقال نائيك حتى لا انا في ذن كذا
خير وازجاي واصله دناه مثل احد ووجد من اللون رجل ابن على فاعل مرد وباسك وحلم امر بالاسر
جنور آية ج اواني جمع الجمع او مسمى بعضهم اول وكسر ثاني ادا بالاسك ناه كفرن مع فاك ٢
ماوى پناه جاني وما شك شب وروز باشش دروي كند قوله تعالى سادى الى بيل اليا ورجاي
دادن واوية واوية بمعنى وماوى الابل كسر الواو لغة في ماوى الابل خامته وهو شاذ ففسر
في ماوى المعين من باب القاف وتاوتت الطير تاوتبا تجعت ومن اوى بالضم جمع اوى
مثال باك وكبي وسمات ويات ايضا ويقال اويت لفلان فانا اوى له اوية واية تعلق الواو
باو لا تقاسما وسكون اولهما وندغم واوية مخففة وماواة الضاى اشي له وارقي ابن اوى شغال
ربنات اوى ج او حوت معناه كاد هو مع الخبر دل على الشك والاباهم كقولك رأيت زيدا اوى
المشك وكقوله تعالى وانا اواياكم على يدى اوى ضلال مبين الاباهم ومع الامر النهى ل على اوى
والاباهة كقولك كل السمك ادا شرب اللبن للتخفيف وكقولك بالسن الحسن ادا من سيرين للاباهة ويكون
بمعنى الى ان كقولك لا ضربته او توبس ويكون بمعنى بل في لوسح الكلام قوله تعالى وارسلناه الى
مائة الف اوزيرون بمعنى بل يزيرون ويقال معناه الى مائة الف عند الناس اوزيرون لان
القد تعالى لا ايتك احرف يد ولقيصر فاذا مدت نوت وكذلك سائر حروف الهاء والالف
بناوى بالضم دون البعيد تقول اويذا قبل بالالف المقصورة والالف من حروف المد
واللين فاللمبة تسمى الالف والمخوكة تسمى البعزة وهما جميعا من حروف الزايدات وتكون الالف
ضمير الالف ضمير الاثنين في الافعال نحو فعلا ولفعلان وعلماته التثنية في الاسماء نحو زيدان وعلمان

١٥٥

١٥٥

آیه کشان و یک سخن تمام از قرآن و جماعت حروف از وی و اصله اریه بالتحریک آئی و آیات
و آیات نج آیه الرجل شخصه یقال تأییه علی تفاعله و تأییه علی تفعلته اذا قصدت آیه و تعدیه
و خرج القوم بائیم ای بجماعتهم و تأییا ای توقف و تمکث تعدیه تعیا و یقال لیس اذا منزل تأییه
ای منزل تلبث و یخس آئی کدام و هو اسم معرب یستفهم به و یشرط و یجاری فیمین یفعل و فیمین یفعل
تقول ایهم اخوک و ایهم بیک منی اگر چه و هو معرفه للاضافه و قد ترک الاضافه و فیه معناها و یکون معنی
الذی یفعل ایهم فی الدار اخوک و یکون معنا تقول مررت برجل ای رجل و ایما رجل و مررت
بامرأة آیه امرأة و ایما امرأة و ایما امرأتین و ایما امرأتین و ایما امرأتین و ایما امرأتین و ایما امرأتین
و آیه امرأة جارتک و مررت بجاریه ای جاریه و جارتک بلاءه ای ملاءه و آیه ملاءه کل جارتک قال
القد تعالی بای ارض تموت و تقول فی المعرفه هذا زید ایما رجل فتنصب ایما و آیه علی الحال و هذه
اسمه القد ایما جاریه و یجب به قال الفراء یفعل فی ای ما بعده و لا یعمل فیه ما قبله کقوله تعالی لنعلم است
الوہین احصی فریق و قوله تعالی و یعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فتنصبه ما بعده قال الکسا
تقول لما ضربت ایهم فی الدار و لا یقال ضربت ایهم فی الدار فراقین الواقع و المنتظر و تدخل علیه بالانصب
فی ذاء الاسم المحدث باللام تقلت یا ایها الرجل و یا ایها المرأة فای اسم مفرد مبهم معرفه بالنداء
بنی علی الضم و ما حوت تنبیه عوض من المضاف الیه و رفع الرجل لانه صفة ای و قد یجلی ما ی
النکرات و یستفهم بها فاذا استفهمت بها عن النکرة اعربت باعراب الایم الذی هو استنباط منه
فاذا قیل لک قری رجل قلت ای یا فتی و رأیت رجلا قلت ای یا فتی و ایما فی الوقف و مررت
برجل قلت ای یا فتی و فی التثنی و الجمع و التانیث کما قلناه فی من اذا قیل جارتی رجلا قلت
ایان و رجالت قلت ایون و رجلین قلت ابین فی النصب و الجر و آیه یا هذه لکنیث و آیه فی القول
علی الایم و اب الثالث و کذا آیات فی الاحوال الثالث للجمع و یس فی ای مع المعرفه الا الرفع
و ان استثبت عن معرفه رفعت ایلا غیره علی کل حال و تدخل علیه الکاف فتقل الی انکثیر العدد
بمعنی کم فی الجر و یکتب تنوینا و فیه لغتان کاین مثل کاین و کاین مثل کاین فقول کاین
رجلا لقیث یتنصب بالجد کاین علی التثنی و یقال ایضا کاین من رجل لقیث و او خال من لجد
کاین اکثر من انصب بها و اوجود و یقال بکاین فیمین هذا الشوب ای بکم فیمین ایما بالتحصیف و

و معارضه کردن و هایتباریان آنرا پیش آمدن و تبریت معروفه ای حضرت که برایتی با هم
 تراشه بر او کند تا که و يقال للبیر اذا کان باقیا علی البیر انه کذا و ذلک و یروى عن النعمان بن عبد الله
 بالکسر رزده بری تیرا شیدک تعلم و مانده و لا غرور دن شتر جمع است اک ۲ برة قص
 ف ۲ حلقه یعنی شتر از مس و کوه هر حلقه که باشد چون دستبانه و خنجر و گوشواره و اصلا
 برة بالغم لانا جمعت علی بری مثل عروة و عری برات برودن ج و بریت الناقة ای حلیت
 فی الفخامة علی ناقة ثبارة يقال بر ا علیه نیز و ای تلادل بازی باز نیاة بالغم ج نیز
 لغتین جرتن و بالتسکین نام مروی و اخذت بجز و کذا ای عدله و نحوه نیز و بالغم برودن
 آمدگی سینه و در آمدگی پشت جمع است اک ۲ رجل نیزی و امرأة نیز و و نیزی
 و برجل اذا رفع عجزه و تبارزی مثله و نیزی فلان بفلان اذا غلبه و هو نیز بذا الامر
 نوی علیه فاطمة با تله معرب انطا الحمة یطو اس اکثر یعنی آگنده گوشت شد
 و يقال الحمة فاطمة و خطم و فاضل و بفتح الفی هم و قرو و کون جمع ف اک ۲ و سخت باریدن
 باران يقال لغبت السماء و اناس و ستم کردن ریش و بعی الوادی ای مایه زده و يقال
 بر ا جده علی یعنی و سوان یبر او فیه شئی من نخل یعنی چیزه از پوست زنگی لغبت بالغم
 و اکسر حاجت قال الا صمعی البغیة بالکس الحال التي تبغها و بالغم الحاجة نفسها و بقی
 ضاکت ای طلب لبا و بالغم و المد لبا و جسته بغاء بالکس و المد زنا و فاحشه کردن قوله فلما
 و لا اکرم و انما اکرم علی البنا و فی یعنی و بن بغایا قوله فلما و ما کانت انک بغیا و بی
 تبغی ای زانی و يقال للامة البغیة و لا یروى عن النعمان و البغیة البغیة التي تلون
 قبل و رود و پیش یعنی البضا خرا میدان و جوشش منشی است پ جمع ف اک ۲
 و لا یقال نرس بارخ جستن يقال بغیت المال من بهغاة و بغیتک الشئی طلبه لک
 و بقی کسان تفعل کذا من افعال الطاعة و يقال بغیته فانمغی کما تقول کسرت فاکسر
 البغیة و طلب داشتن و یاری دادن و طلب و بغیتک الشئی و ابغیت و تبغیته ای
 طلبه و تبارخ و ای بقی بغیم علی بعض لقا و زیستن و زندگانی ماندن چیزه و میان
 جمع است اک ۲ بغیة مانده و يقال بقی الشئی لبا و بقی من الشئی بغیة باقیه و بقیه

ب

بغیة

بغیة

موضع المصدر منه قوله تعالى نزل ترمي لهم من باقية اى بقايا البقايا كذا شئت فقال
 ابقاه الله والبقية عليك اذ ارميت عليه ورحمته والاسم البقايا بالضم والقصر لغوي كذا لك
 وبقية اى نظرت اليه وترقبته مع **ف** **ا** **ك** ۲ وفى الحديث بقاء رسول الله
 عليه وآله السلام اى انتظرناه وبقية وبقية كذا معنى واستبقيت من الشئ اى بقيت
 بعضه واستبقاه اى استخياه من الحميا وكفى يقول بقيت وبقوا بالفتح مكان بقى وبقيت وكذا
 اخرا تا من الشئ اى كما بالضم والمدة كرى يا وازوا القصر آب چشم باريدن مع **ف** **ا** **ك** ۲
 ويقال بكية وكيت عليه وكيت بالشد يد كذا لك اى كما كرى يندك با كيت با هم كسىم اكية
 واستكيت بمعنى تباكى كرى دروغ نمودن بكى بالفتح لى كرى كنده بكى على فحول بالضم
 كرى كرى كان مثل جالس وجلس قلبت الواو ياء المجرور تارة بلو سفر ولى سفر بالكر
 فيها سفر از موده وكسى كشته دروى ابلأ وچ بكوة بالكر بلوى بليت بلا وادامش منحنى
 بلا يا وچ بليت ايضا تارة كرى بر سر كور خداوندش مى بستند يا حفروى كنده دروى مى انداختند
 تا بميرود ورجا بليت ومنه يقال ابلست ولبست بلى على فعل قبله از قضاء منسوب كرى
 بكوى بلا و از مودن مع **ف** **ا** **ض** ۲- ابلأ و ابلأ و تبالى كذا لك مسألة با ك دشتن
 يقال لا اباليه ولا ابالى منه اى لا اكثرث له معنى التفات بلى كنى وباك منيد ارم ويقال
 لم ابل حذوا الاله لا التفاء الساكنين مع حذف اليا و الا تخفيفا لقولهم لا ادر من
 لا ادرى وكذا كفعلون فى المصدر فيقولون ما اباليه باله والاصل بالية بلى بالكر
 كنى كنى مع **ك** **ا** **ف** ۲ بلى الثوب بلى بلى فان فتحت الباء مدوتها ابلأ و ايضا
 متعد منه يقال للبحر ابل وخلق الله لى نو پوشنده را گویند كنى كنى خداى خلق و در
 ويقال ابلت فلانا بلى اى اعطيت اذ اطميت نفسه بها و ابلية معروف اى اعطيت و
 نزلت بلا و على الكفار مثال قطام بلى آرسى و هو حوت نقیض لادى جواب للتحقيق
 بمعنى نعم الامان بلى سباب بها بعد النفى فى السؤال ونعم سباب بها بعد الاثبات قال سيوطى
 وهاجر فان بنا بالكر والمدر آ ورون خانه يقال نبى بلى ورن خواستن ورناف كرى
 مع **ف** **ا** **ك** ۲ يقال نبى على ابله والعامه تقول نبى باله و هو خطا و كان الاصل

ان الداخل باله كان يضرب علیا قبة لیلة وحواله بها قیل لكل داخل باله یان ونبی قصور اشهد
 لكثرة ونبی وانبی دارا بمعنی بنیان بالضم دیوار گردد بر آورده و قوس بانیة نبئت علی و تر یا اذا
 مصقت به حتی یكاد یقطع نبیة علی فجملة الكعبه یقال لا ورب هذه البنیة ما كان كذا وكذا نبی القصر
 والضم والكسرة نبیة كذا لك سناد و آفریش چیز یقال فلان صحیح البنیة ای القطر مبیة یا
 جاسه وان وطلع وانبئت فلان ای جمله نبی بناء و فی المثل المعزی نبی و لا نبی ای اجل
 منها الا بنیة لان ابیة العرب طراف وانبیة فالطراف من اوجم والنباء من صوف او ویرا یكون
 من شمر ابن الحسیر واصلة بنو فقیهین والذاهب منه الواد و كما ذهب من اب و ان لا ینك قول
 فی المونث بنت و اخست و جمعا بنا و مثل حمل و اجمال و لا تلحق هذه الماء موثنا الا و ذكره مخذوف
 الواد و یدلك علی ذلك اخوات و سنوات فیمین رز و دوزنه فعل بفتحتین و لا یجوز ان یكون وزنه
 فعل او فعل بالكسرة والضم اللذین جمعا انحال مثل جنح و قفل لانك تقول فی جموعه یفصح الباء
 و لا یجوز ان یكون یوزن فعل یسكون العین لان جمع نه البناء علی افعل نحو كلب و اكلب
 او فاعول مثل فلس فلقوس و علی الفراء من العرب من انباء و ات الشعب و هم حمی من بنی كلب
 و یقال ابن بنین البنیة یعنی الحسیر و تصغیر بنی قال الفراء یا بنی بالفتح و الاكسرة فنان فیه مثل
 یا ابت و تصغیر انباء و ابنا و ابینون و النسبة الی ابن بنوی و بعضهم لقول ابنی و اما دقوله لم یأوی
 فمفسوب الی انباء سعد الحمی او القبلیة كذا نبی للبلد و كذا لك او انسبت الی انبت و الی بنیات
 و الی بنیات الطریق قلت نبوی لان العت الوصل عوض من الواد فاذا اذنتها فلا ید من روبا
 و یقال نبی و یقال رأیت بناتك یفتح التاء و یجوز و نه مجری التاء الاصلیة و بنیات الطریق
 راه با می فرد که از راه بزرگ جدا شود بنات لعشاکه دختران بادوی بازی کنند و فی الحدیث
 عائشة رضی الله عنها كنت ألعب مع الجاری بالهنات بنبت الارض و ابن الارض فوی از راه
 و هذه انبة فلان و نبیت بناء ثابتة فی الوقف و الوصل و الجمع بنات لا غیر انجم کسیر بزيادة الهم
 و هو متعرب من مكانین یقال نه انجم و رأیت انبا و مررت بانجم تنح النون الیهم فی الاعراب
 كما تنح الراء المعجمة فی امر و الا لفت مكسورة علی كل حال و نبیة ای اخذت انبا لیس ثمت
 كذا كنده و یوزن بوالا تانی فاکسیر بوابة بلیان مثل نمواة و موصی بهما و نبی یقال منه بنی الرطل و هو

ثویت البصرة وثویت بهاد الثویت بهالقة فی ثویت بها واثویت غیر فی الیضا لازم و متعده
 ثویت مضمون کسی را بجائی ثوی علی فعلی همان ابو منوی سیزبان ام منوی زن میان
 ثویت آغان گویند ثایت بالفتح کذلک و سنگ توده که در صحرا باشد بحجت نشان ثویت نام جا
 ضمیمه شتی کثری و کلبی پوستهای خرما یا خرمای بلایه دردی یا ریزه کاه و در حینه
 ریزه که بدان غراره ها کنند شج خوشیدن مع فاض ۲ - انجابه فیله خا بوشانید
 آنرا و انجلی متاعه کالای خود را بر آگنده و نه و بالا ساخت شد و اذ نام موضعی لطا خطا
 کرد مع فاض ۲ لطا بسلمه یخ نزد لطاة دایه است خرد قطعی بالفتح سخت گول
 شدن مع فاض ۲ نطاعت منه و بالضم شنده با اطرطای سست و غیره
 شدن لغو بالفتح نوعی از خرما یا خرمای بزرگ او مالان من البصر لفته فی المعوشا شی نام
 دهنده کسی جابه بدی نسبت کننده لغیه گرسنگی و خالی شدن قبیله لغوة بالضم سکوة
 لغوات ج شها گول گردید مع فاض ۲ مشابه با هم گفتگو کردن یقال انما
 شیه بالکسر اعل گو سفندان فصل الجیم جامی گزیدن غم لغتھا
 یقال جامی علیه ای عضه جوده بالضم رنگی از رنگهای اسب و آن سرخی است سیاهی
 رند فرس انجامی لغت منه جا و اء ثونث و قد جی الفرس و کتیبه جا و اء هی التي یلویا
 لکثرة الدروع و قولهم احمق لا یجائی قرعة ای لا یجیس لعابه انکه آب و مان نتواند باز در
 و سقاء لا یجائی شیا ای لا یسک جبا وة بالکسر غلاف دیگر جبا وة و یقال جبا وة
 واحد و لیس یجمع و فی حدیث علی رضی الله تعالی عنه لانی اطلی بجوا و قدر احب
 الی من اطلی بالزعفران جبا بالفتح و القصر خاک گرداگرد چاه امرأه جبا ی زن و دروا
 جبا یا بالکسر و القصر آب گرد آورده بحجت شتر و کذلک الحیوة و الجبابة و حبیب الیاء
 فی الحوض و حیوة ای جمعه جابیه حوض و جای گرد آمدن آب جوا بی ج و منه
 قوله تعالی و جنان کالجواب و شمره بشام جبا یه گرد کردن خارج جبا وة کذلک
 حبیب الخراج و حیوة بمعنی و اصله الفخر لکن لا یفر مع فاض ۲ - اجباء
 فروختن گشت نارسیده و فی الحدیث من اجبی فقد ار بی و اصله الهمز تجبیه نیست خم کرده

ثویت مضمون کسی را بجائی ثوی علی فعلی همان ابو منوی سیزبان ام منوی زن میان
 ثویت آغان گویند ثایت بالفتح کذلک و سنگ توده که در صحرا باشد بحجت نشان ثویت نام جا
 ضمیمه شتی کثری و کلبی پوستهای خرما یا خرمای بلایه دردی یا ریزه کاه و در حینه
 ریزه که بدان غراره ها کنند شج خوشیدن مع فاض ۲ - انجابه فیله خا بوشانید
 آنرا و انجلی متاعه کالای خود را بر آگنده و نه و بالا ساخت شد و اذ نام موضعی لطا خطا
 کرد مع فاض ۲ لطا بسلمه یخ نزد لطاة دایه است خرد قطعی بالفتح سخت گول
 شدن مع فاض ۲ نطاعت منه و بالضم شنده با اطرطای سست و غیره
 شدن لغو بالفتح نوعی از خرما یا خرمای بزرگ او مالان من البصر لفته فی المعوشا شی نام
 دهنده کسی جابه بدی نسبت کننده لغیه گرسنگی و خالی شدن قبیله لغوة بالضم سکوة
 لغوات ج شها گول گردید مع فاض ۲ مشابه با هم گفتگو کردن یقال انما
 شیه بالکسر اعل گو سفندان فصل الجیم جامی گزیدن غم لغتھا
 یقال جامی علیه ای عضه جوده بالضم رنگی از رنگهای اسب و آن سرخی است سیاهی
 رند فرس انجامی لغت منه جا و اء ثونث و قد جی الفرس و کتیبه جا و اء هی التي یلویا
 لکثرة الدروع و قولهم احمق لا یجائی قرعة ای لا یجیس لعابه انکه آب و مان نتواند باز در
 و سقاء لا یجائی شیا ای لا یسک جبا وة بالکسر غلاف دیگر جبا وة و یقال جبا وة
 واحد و لیس یجمع و فی حدیث علی رضی الله تعالی عنه لانی اطلی بجوا و قدر احب
 الی من اطلی بالزعفران جبا بالفتح و القصر خاک گرداگرد چاه امرأه جبا ی زن و دروا
 جبا یا بالکسر و القصر آب گرد آورده بحجت شتر و کذلک الحیوة و الجبابة و حبیب الیاء
 فی الحوض و حیوة ای جمعه جابیه حوض و جای گرد آمدن آب جوا بی ج و منه
 قوله تعالی و جنان کالجواب و شمره بشام جبا یه گرد کردن خارج جبا وة کذلک
 حبیب الخراج و حیوة بمعنی و اصله الفخر لکن لا یفر مع فاض ۲ - اجباء
 فروختن گشت نارسیده و فی الحدیث من اجبی فقد ار بی و اصله الهمز تجبیه نیست خم کرده

خذا علیه جند و أعص **ف** اض **۲** والتجاذبی فی اشالة البحر مثل التجانی رجل جاذی
 قصیر الباع وامرأة جاذیه مجذوذی الذی یلازم الرجل والنزک ولا یفارقة قال السامی
 فیصیل مجذوا حمل فی سنام شحما جری جریان جریة رمتن آب ع **ف** اک **۲۰**
 اجراء راندن ویقال بالاشد جریة هذا الماء بالکسر وقوله تعالی بسم الله محبرها ومرسلها
 مصدران من اجريت السفینة وارسبت وبالفتح فهما من جرت السفینة درست جریة
 بالکسر وظیفه روان جرو بالثلاث سباع چون سگ و گرگ و خرس و غیر آن الجمع
 آجر و اصلها آجر و علی الفعل و جرو بالکسر اگریة جمع الجمع و خیار خرد نور سیده جرو و منطل
 و اگرمان مثله و فی الحدیث اتی النبی صلی الله علیه و آله وسلم بأخیر زغب تنجو جریة یطنی
 از عرب و کان رسیة بن عبد القوی بن عبد شمس بن عبد مناف یقال له جریو البطحا
 و الفعی جریو ته اذا صهر علی الامر و منرب علیه جریو ته ای وطن علیه نفسه و کلبه مجریو ته
 مساجرا و ما جاریة بایة الجراء بالفتح و الکسر و الجریة بالفتح و الجریة و جریو ته ایضا انجاب
 و کشتی جوارمی تج جاریة جریو ته ایها هم رمتن و جاریه فی الحدیث و تجاریه جریو ته و کلیل
 و الجمع اجریو جریة بالفتح و الکسر و کلیل تجریة استجواء و کلیل گزمتن و فی الحدیث قولا القوم
 و لا یستجریکم الشیطان ای لا تمخذکم و کلاو و سمس الوکیل جریو ته ایها لانه یجری مجریو موکیله
 یقال فعلت کذلک من جریو ته و من جریو ته ای من اهلك و یخفان ایضا جریو ته بکسرة
 و تشدیدین هی الموصلة اجریو ته بالکسر و القصر مشد و روش و عادت جریو ته بالفتح
 پا داش جریو ته و جاریة بمعنی ویقال جاریة فحریة ای غلبته و جریو ته ای هذا الامر
 قضی و منه قوله تعالی لا تجزی نفس عن نفس شیأ و یقال جریو ته عنک شاة و نبوتهم
 یقولون اجزأت عنک شاة بالغیر و تجازیو ته و ینی علی فلان ای تقاضیه متجاذی
 متقاضی و هذا رجل جازیو ته من رجل ای حسبک جزیة بالکسر و یؤخذ من اهل الذمة جزیو ته
 جفای بالمندبدی و ستم ع **ف** اض **۲** یقال جفویة ففویة و لا تقبل خفیت و فلان غایر
 الجفوة بالکسر ای ظاهر الجفای و جفای و جفایة انا عن ظهر الفرس ای رنعة عنه و جافا
 عنی فتجانی تجانی جنبه عن الفرس ای بنا و استجفاه ای عده ما بنا و اجفیت الماشیة

ج

جری

ج

نمی مجفاهه اذا اقتبسا ولم تدر عما ناكل جلی آشکارا لقیض خفی جلیته خبر یقین جالبه از خان و مان
 ز قسکان جالبه کذا کذا یقال استعمل فلان علی الجالبه ای علی جزیه اهل الذمه جلا و بالفتح والمذمر
 جلی ومنه جلا لی الامر ای وضع و اقرار کردن و از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم
 و مستدع مع فاض ۲ یقال جلاوا عن اوطانهم و جلاوتهم و کذا کذا جلاوا عن البلد و جلاوتهم
 جلاوا عن القنیل لا غیر ای انفرجوا و جلاوت ای او شخت و کشف جلا نام مردی سمی بالانصی
 و جلاوت بصری بالکمل و جلاوت همی غنی ای اذ مهبته و جلاوت السیف جلا و بالکسر متقلبه جلا
 العروس جلا و جلاوت بالکسر فیها و اقبلت اذ انطرت الیها مجلوه جلا یا زوجه و صیفا ای اعطایا
 و یقال ما جلاوتها بالکسر فیکال کذا و کذا و ما جلا و فلان ای بای الشیء یسماط من الاسماء
 و الا لقلب یجزم به جلا بالکسر و المدا یضاهیه جلا بالفتح و القصر برهنه شدن پیش سر از نو
 مثل جلیه مع ک اف ۲ جل اجلی لغت منه جلا و یؤنث مجالی پیشهای سر موی
 زده قجلی و اعدتها و اشتقاقه من الجلا و هو ابتداء الصلح و اقبلت العمامه عن رأسی اذ اذفتها مع
 طیارا عن جلیک سما و جلا و مصحیه مثل جلا و علی سمعنا الطبی از عرب تجلیه روشن کردن و چشم
 انداختن یقال جلی بصره و یو جلی عن نفسه ای لیسر عن ضمیره تجلی اسب اول ربان انجلی کشف
 تجلی کشف و یقال جالبه بالامر و مالمحه اذ احابرت به و تجالینا ای انکشف حال کل من انصا
 جلاوی ای کسی حجاب و جماده بالفتح و المذمیه شخص هر چه چیزی بالفتح میوه چیدن مع ف
 ک ۲ اجنبا و کذا کذا تجلی مقصوره میوه چیده یقال انا انما جناه طیبه ثم جنی خرامی تانوه
 چیده جناه گناه کردن تجنی گناه جستن بر کس یقال جنی علیه و تجنی علیه ایضا و فی المثل اجنبا و
 انبا و یای الذی جوا علی هذا الدار بالهدم هم الذین بنوا قال الجوهری حکاه ابو عبیده و انا
 انظر ان اصل المثل جباتها بتاتالان فاعلا لا یجمع علی افعال و اما الا شهاد و الا صاحب
 فانما جامع شهاد و محب الا ان یکون هذا من النوازل لانه یجی فی الامتثال بالایحی فی غیره
 و اجنی الشجر ادرک ثمره و اجنت الارض کثر غنایا و هو الکلاء و الکماء و نحو ذک جوة بالفهم
 در پی مشک و مشک و نوعی از لونه و قطعه من الارض فیها غلظت حویه در پی کردن مشک
 و جز آن جوا بالکسر و ادنی فراخ و موضعی و غلاف و یک جیا و مثله جویان آسمان زمین

۳۱

جلی

۹۰

جلی

یقال منہ خنوت کہ آرض خنوا بسیار خاک حشا بالقصر کاه ریو جوت بالکان اقامت بہ و کذا کہ تجتبت بہ
 و تجتبت الشئ قمیہ و جوت بالشئ صنفت بہ و بیسمی الرجل حجة و تجتبت بالشئ اولعت بہ
 و لومہ سہولہ و کذا کہ تجتبت بہ حجة قبة آب کہ از باران و جزآن پدید آید حجاج و ایضا کہ انہ چیز ہے
 احجاء و تجتبت بہذا المکان ای سبتکم الیہ و لومہ قبلکم و تجتبت الروح السفینة ای ساقنہا انجیہ تجتبت
 بالنعیم چستان و منیلم حجة بتجا جون بہا و ما جتہ فجو تہ ای غلبتہ اذا و اعنتہ و یقال ما حجابک رہی لعتہ
 و اعطوطہ قال ابو عبیدہ سہو تو لہم اخرج مانی یدی و لاک کذا و یقال ایضا انما حجابک فی ہذا ای
 من یجابک حجابک **ف** ۲ خردا حجاب و یقال ہو جمعی بذک و حج و حجی بذک **ا**
 حلیق کلمہ بمعنی الا انک اذا فتمت الحیم لم تؤنت و لم تشن و لم تنمع کما طلناہ فی قمن و کذا کہ
 یقال انہ الحجة ان یفعل کذا ای تممتہ و انما الحجة و انہم الحجة و اما حجابہ لاک ای ما اخلطہ و اجمع
 ای اخلق بہ فی الشجب یعنی چہ سزاوارست بہ آن دانی اجموبہ خیر ای اظن بہ و حجاب القوم **ا**
 جزاہم حد و راندن شتر بسر و و آواز مع **ف** ۱ ض ۲ حداء بالضم و لاک کہ لاک
 حد و آواز و شمال و لا یقال للحد کہ احدی مادی سر و گوئی و رجا قبل للحمار اذا قدم اتانہ حاد و حدی
 برابر می کردن در کاری و پیش خواندن خصم را و قبلہ حبستن یقال تحدیت فلانا ای ہار تینی فعل
 و نازعتہ الخلیفہ و یقال انما حدیاک ابرزلی و حدک و حدی عشر مطلوب من واحد فاحدا
 و ہو الواو و قلبت یاء لانکسارہا قبلہا و قدم العین نصار فاعل علی تقدیر عالف حد و ر
 کردن با ہم دو چیز را و منہ حدوت النعل بالنعل حد و القدة بالقدة و بر استای چیز بودن
 یقال حدوتہ ای تعدت بحداء مع **ف** ۱ ض ۲ حدی بالفتح زبان گزیدن تیزی کہ
 و جزآن و دست بریدن بکار و مع **ف** ۱ ض ۲ یقال حدی النعل فاحہ یحدہ حدیا
 اذا قرصہ حدیت یدہ بالسکین و حدت الشفرة النعل حدی بالقصر و در شکم شدن گو سپندار
 از انقطاع سلا و در شکم مع **ف** ۱ ض ۲ حداء بالکسر فعل و سبل شتر و شکم سب
 و جزآن احدی و نعل در پای کردن و احذیہ فلانا ای اعطیتہ و استخذیہ فاحذانی و احذیہ من ربتیہ
 اعطیتہ منہا حدی علی فعلی بالضم و ہی القسم من الغنیة حد و ایضا برابر در ربت را و اذہ ای صادر
 بخدا یہ و احذی منہا حدی بہ حدیہ علی فعلیہ نسل حد یا من الغنیة حد و بالکسر کذا کہ یقال

۱۴

۱۵

دَارُهُ جَذْوَةٌ دَارُهُ وَجَذْوَةٌ دَارُهُ بِالْفَعْمِ وَجَذْوَةٌ دَارُهُ اِی جَذَاوُهَا وَجَذْوَةٌ بِالْكَسْرِ قَطْعَةٌ مِنْ قَطْعِ
 الْمَطْعَمِ قَطْعَتْ طَوَّلًا حَرَوَةً حَرَاوَةً كَرَمِي مِثْلُ حَرَارَةٍ وَذَلِكَ مِنْ حَرَاةٍ مِثْلُ لَوْ كَلَّ بَعْضُ شَيْءٍ لَوْ كَلَّ بَعْضُ شَيْءٍ كَرَمِي
 كَمَا أَنْ تَنْزِيحِي جِزِي سِيدِ اسْتَوْدِرَ حَالِ چُونِ اِزْخُورْدِنِ سِيرِ وَبِلِيلِ وَنَازِدِ اَنْ حَرَاةً كَشَادَ كَلَّ وَ
 مَوْضِعِ حَرَمِي بِالْقَصْرِ كَذَلِكَ وَبَانِگَ وَأَوَازِ سَوْنَتِ اَنْشِ وَزَنْنِ آبِ وَوَزْدِنِ بَاوِزِ
 وَجَائِي نَهَادِنِ بَیْضَةً نَمَامَةً وَیَقَالُ لَاطَرُ حَرَانَا اِی لَاطَرُ قَرَبِ مَا حَوْلَنَا وَیَقَالُ فِی الْكَلَامِ بِالْحَرَمِي
 اِنْ یَكُونُ كَذَلِكَ بِعِنِی بَعْنِی اسْتِ وَهَذَا الْاَمْرُ حَرَاةً لَكَ اِی مَقْنَةً مِثْلُ مَحَاةٍ وَمَا حَرَاةٍ وَآخِرِهِ
 فِی التَّجَمُّعِ بِعِنِی چِه سَنَادِ اَرَا سَتِ مِثْلُ مَا حَجَاهُ وَآخِجُ بِهِ وَیَقَالُ هُوَ حَرَمِي اِنْ یَفْعَلُ ذَلِكَ اِی
 خَلِیْقُ لَا تَنْبِیْ وَلَا یَجْمَعُ وَهُوَ حَرَمِي عَلَی فَعْلٍ وَفَعِيلٍ سَنَادِ اَرُوهُمَا حَرَمَانِ وَهَمَّ حَرَمَانِ وَاحِرَاةٍ
 وَهَمِي حَرَمِي وَهَمِنِ حَرَمَاتٍ وَحَرَاةٍ تَنْبِیْ وَیَجْمَعُ وَیُؤْنِثُ وَانْتَهَ اَحْرَاءُ جَمِیعِ حَرَمَاتٍ اَشْتَقُ النِّعْمِي
 وَهُوَ مَطْلَبُ مَا حَرَمِي بِالْاِسْتِمَالِ فِی غَالِبِ الظَّنِّ یَقَالُ فَلَانِ تَجَرَمِي الْاَمْرُ اِی تَبَوُّغَاهُ وَبَقِیْدَهُ
 وَتَجَرَمِي فَلَانِ بِالْمَكَانِ اِی تَبَكَّتْ وَتَوَلَّوْا تَعَالَى فَاُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا اِی تَوَخَّوْا وَعَمَدًا وَهُوَ حَرَمِي لَشَيْءٍ
 حَرَمِي اِی نَقَصَ عَمَّ فَتَ اَك ۲ یَقَالُ بَحْرِي كَمَا بَحْرِي الْفَرُّ وَاحِرَاةٍ الزَّيْطَانِ تَجَرَمِي
 بِزِيَا قَصْنِ وَذَلِكَ اَخْبَثُ مَا یَكُونُ یَقَالُ رَمَاكُ اَللَّهُ بِاِی حَرَاةٍ حَرَاةً بِالْكَسْرِ وَالدَّكُوهُ
 بِكَلْمَةِ نِیْكَرُ وَیُؤْنِثُ وَیَنْبَغِ یَقَالُ حَرَمِي الشَّيْءُ بِحَرْفِ یَخْرُجُ اِذَا قَدَّرَهُ وَخَصَّ بِعِنِی اَنْ اَزْه
 كَرْدِ یَقَالُ حَرَمِي النِّخْلِ وَحَرَمِي السَّرَابِ اَشْطَلُ اِذَا رَفَعَهُ عَمَّ فَتَ اَض ۲ دَك ۲
 حَارَمِي اَنْ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ بِمَنْعٍ وَكَفَدَتْ فَالْكَوْبُ جَزْوِي بِالْفَعْمِ رَیْگَ تَوْدَهُ قَمَّ حَارَمِي مَسْجُوبُ بُو
 حَسُوْ اَشْمَا سِدِنِ عَمَّ فَتَ اَض ۲ وَیَوْمَ كَحَسُو الطَّيْرِ اِی یَوْمَ قَصْبِهِ حَسُوْ عَلَی فَعُولٍ اَشْمَامِ
 حَسَا بِالْفَتْحِ وَالدَّ الْقَصْرُ اِی مِثْلُ رَجُلٍ حَسُوْ كَثِيرُ الْحَسُوْ قَالِ الْبُؤْذُ تَبَانِ اِنْ اَلْقَضِیَّ اَشْبُوْخِ اِلَی
 الْحَسُوْ اَلْقَسُوْ وَفَدَّ حَسُوْ دَاعِدَةً وَفِی الْاَنَاءِ حَسُوْةٌ بِالْفَعْمِ اِی قَدَّرَ مَا یَحْسُوْ مَرَّةً اَنْ اَزْه اَشْمَامِ
 وَاحِیْبَةُ الرِّقِّ فِصَاةٌ وَاحِیْبَةُ مَعْنٰی وَتَحْصَاهُ كَذَلِكَ فِی مَعْنٰی حَسُوْ بِالْكَسْرِ مَا تَشْتَقُّهَ الْاَرْضُ فَتَزَلُّ
 فَاِذَا صَارَ اِلَی مَلَاةٍ اَسْكَمَتْ فَتَحْمَرُّ عَنْهُ الرِّقْلُ فَتُخْرِجُهُ وَهُوَ الْاَحْمَرُ وَجَمْعُ اَحْمَارٍ اِی الْكَلَامُ اَحْمَارُ
 بِالْكَسْرِ وَالدَّ مَوْضِعٌ حَسِبْتَ اَنْ تَجْرَ بِالْكَسْرِ وَاحِیْبَةُ مِثْلُ حَسُوْ اَشْمَامِ اَشْمَامِ وَكَانَ
 عَمَّ فَتَ اَض ۲ وَشَرَّ اِنْ رَیْزَهُ وَرَدَّ مَخْرُوجًا شَبِهُ كَذَلِكَ اَحْمَارُ وَجَمْعُ اَحْمَارٍ اِی الْكَلَامُ اَحْمَارُ

ما لخص حشا بالقصر ورون تن احشاج وناحية خشوة البطن بالضم والكسر وروكنا وفلان من
 خشوة بني فلان اى من رذالهم حاشية كراه حاشي ج عيش رقيق الحواشي اى غيب
 حاشيتان ابن النخاس وابن اللبون ومنه يقال قد شبت حاشيتا بنى فلان من الكلال حاشية
 فرش الكند واحدة الحشا حاشي بالكسر بالشيء كزنان برسر بنى فلان ما حاشي
 ج قال الاصمعي الحاشي الكسبة خشنة واحدة بالحشة حشى تاسه براقدان عجم كاش
 فهو رجل حش وحشيان ايضا ويقال ارنب حشيتة الكلاب خرگوش تاسه براقدان سكان است
 بدوين حشى على فعل بالحاء والحاء كياء خشك وحاشاك وحاشاك بمعنى يعنى دوربا وفعال
 حاشا الله وحاش لى بالالف وهى كلمة يستعمل بها وقد تكون حرفا مخففت بها وقد تكون فعلا
 نصبت بها قال سيبويه لا تكون حاشا الا حرف جر لانها لو كانت فعلا لجاز ان تكون صلبة لما كان
 ذلك فى خلافتها اتنع ان يقال جاءنى القوم ما حاشا زيدا على انها ليست بفعل قال الجرجاني
 حاشا نزل لانه يقال حاشا لزيد فحرف الجر لا يجوز دخوله على حرف الجر دلال الحذف بينهما كقولهم
 حاش لزيد والحذف يقع فى الاسماء والافعال ودون الحروف وليستدل ايضا بقول المانوية
 ع وما حاشي من الاقوام من احد + فتصرفه يدل على انه منل حصاة تنك ريزه حشيتان
 ج حصاة السك مطبوقة مصلية توجد فى قارة السك زرد ووهش يقال فلان ذو حصاة
 ذو عقل وللب ريش حصاة اى ذات حصى احصاء شمر ون يقال نحن اكثر منه حصى اى عدا
 وهو اكثر من ان يحصى ان يلقى حصى يارداشن عجم فاض ٢ يقال مصوتى حشى اى
 حشوا فروختن آتش عجم فاض ٢ حشوت النار سوت احصاء بالكسر على
 مفعول آتش كحصى على مفعول كذا خطوة بالضم والكسر بهر مند وولى
 زن او شوى خطه كذا عجم كاش ٢ يقال هى ذليلى واحذلى فلان
 ونى الشل الا خطية فلما اتية لقول ان اخطاك الخطوة فيما يطلب فلما مال ان سنة الى ان
 لكات تدرك بعض ما تريد رجل غلى مرد با قدر وولى واسب بهتم ربان ويقال خطي فلان
 عند الامير واخطى بمعنى واخطى على فلان اى فضله عليه خطوة بالفتح يركو ماه واذا لم يكن
 فيه فصل ففى خطية بالتصغير وفى الشل احدى خطيات فلان وهو فلان بن عاود خطيا ساهمه

اى حاشية او حشوا بالادب

حش

حش

حش

حشوا

علی پیرایه علی بالضم والتشدید ج مثل تندی وندی و هو قول بضم الفاء ویکسر الحاء حسنا
 لسان الیاء قوله لعلی من علیهم جملا جسد القوه بعضهم بالکسر حلیة السیف آرایش شمشیر علی
 بالضم والکسر ج مثل حلیة و لعلی حلیة الرجل بکسر و صفت مرد علیة بالفتح نام بانی شیرزا که در نواحی
 یمن علی علی قبیل خشک شده گیاهی که آنرا صفتی خوانند آعلیة ج علی الیها پیرایه کردن زن
 ص ۲۱۱ ف اک طیت المرأة أعلیاً علیاً و طوتها اذا جعلت لها علیاً حلاوة خوش آمدن
 بچشم تیال هو علی یعنی و فی عینی اذا اعجبک و کنه ک علی فلان یعنی و فی عینی بملوحطاة و قال
 الا ص ۲۱۱ علی ف ۲۱۱ یعنی بالکسر و ص ۲۱۱ فی بالفتح و با پیرایه شدن
 زن ص ۲۱۱ ف اک ف ۲۱۱ فی حلیة و حلیة و الفسوة حوال تحلیمة آراستن و منه سیف تحلی
 و علیة مرد و صفت کردن و بچشم کسی خوش نمودن چیزی را و شب بزم کردن طعام را
 و قبل طلات السویق مهوزا و استخلاء شیرین شمردا و او علی پیرایه بست بر خود آراسته شد
 و یقال لم یکن من بطلان ای لم یستفد منه کثیر فانه و لا یتکلم به الا مع المحمّد طوار بالمد و القصر تم
 طاروی بالضم علی فعالی گویا و یقال وقع فلان علی طاروة القفا ای علی وسطا القفص
 و طاروا القفا اذا فتمت مددت و اذا نمت فسر حمایة بالکسر نگاه داشتن کسی را از بی
 ص ۲۱۱ ف اک ۲۱۱ تیال حمیة ۱۱۱ دفعت عنه و نه اشئی حی بکسر الحاء علی فعل
 ای مظلور لا یقرب احماء توزیع کردن جای را تیال حمیت المكان اذا جعلته حی و فی الکتب
 لامی الاله رسوله حمی سوزان شدن و سخت گرم شدن روز و تنور و غضب کردن ص ۲۱۱
 ک ۲۱۱ ف اک ۲۱۱ تیال حمیت علیه حموا الشمس و قیما ای حر با حاة المرأة خشتا من زن
 و لا لفته فیها غیر نه و کل شی من قبل الزوج مثل الاب و الاخ ففیہ اربع لغات شامل
 قفا و نحو مثل البو و حم مثل اب و اصله حموا بالتحریک و حم بسکون الیمیم مهوزة و کل شی من قبل
 المرأة فهم الاخوان و الصرة جمع نه الکلام آهه شوک گوشت و فی ساق الفرس حمان هما
 اللعنان اللتان فی عرض الساق تریان کالعصبتین من ظاهرو باطن حموات ج حامی
 فعل و پیرینه که چون پیریه وی در تاج آید او را آزد و کند و بر نه نشیند و موی و پشم
 بگردد و گویند حی نظره و هو یر علی حمیت شاء حایمان راست و چپ هم اسب و تیال فلان

حامی الحقيقة وحامی الذمار وحامی الحیا ای یحیی حوزته و مالیه و الجمع حماة و حمايته حماة القصر بالضم
 بیش کردم و زهر و دواصلها تموا و تمی و الداء عوض عن الواو ا و عن الیاء و اما حمة الحمر
 ای مغلبة فبالتشدید متیا سورت قمر اب و قوت او حموه الالم سختی و تیزی در دمیة حموه بالکسر
 فیما پر سیز فرمودن یقال تحت الریض الطعام احتواء پر سیز کردن حمية بالتشدید حمية بالتحقیق
 ننگ و عار داشتن از چیزی مع ک افت ۲ یقال حمت عنه و فلان احمى النفا
 و المنع فرما رسن فلان محامة از کسی دفع کردن چیزی را و نگاها داشتن یقال حامت عنه
 محامة دما حامت علی فبفی فلان اذا احتفلت له و یقال الضروس تحامی عن ولد بالاعمال
 حمارک بالبدنی معنی فدا و ک حمت الحدید فی النار فهو تحمی و لا یقال حمة و تحاماه الناس
 ای تو قوه و اجتنبوا یعنی خوشتن را از وی نگاه داشتند حنوة بالفتح گدای خوشبوی حنو
 بالکسر کو هر زین بالان اخاء حج و حنو کل شیء احوما به و منه حنوا لجل حنوا لیضا موضع
 و جانب چیزی حنیه کمان حنی حج خاء بالکسر و بالتشدید مدود ام و مر فی الهرة حنیت
 ظهري و حنوة ایضا کوز کردم پشت را و کذا حنیت العود و رجل احنى الظفر و امرأه ضیا و حنوا
 التي فی ظهرها حنوا و حنوت علیه مع ف اض ۲- ای عطفت علیه یعنی شفتت
 کردم بر د و هوا حنی الناس ضلوا علیک ای اشفقم علیک و امرأه جانیة اذا قامت
 علی ولد با و لم تزوج بعد ابهم و منه یقال حننت علیهم تحنوا و حننت النعجة اذا اشتت الفحل
 فی حان و بها حنا بالکسر و کذا لک البقرة الوحشية لاننا عند العرب نعجة و تحنی علیه
 تعطف مثل شمن نخنی الشیء ای انعطفت محالی خما ۲ وادی حنیه یکی حویة کلیم
 گر و اگر د کو بان شتر مثل سویت و هو بالفارسیة جو به شتر یقال حویة لا تكون الا للجمال
 و سویتة تكون لما و لغيره و حرب روده حوا یا حج دحا و یا البطن و حا و تة البطن ایضا
 حوا و ی حج حواء بالکسر خانای مردم بر یکجا از خرگاه و جز آن اجویة حج حوة نام موضعی
 و سمره الشفة مع ک افت ۲- احوی نام حواء و نوث منه و ما در آدمیان
 حوة ایضا سرخی سیاه رنگ احواء مصدر منه یقال احووی الفرس یحووی احووا و
 کذا لک نقول منه احوای احوای و یقال احوی الفرس یحوی حوة یی کرد کردن مع

ف اک ۲- احتوا وکذاک وحتوی علیہ امی الما علیہ یعنی فرا زاد بر و وحتوی علیہ
 امی تجمع وشدار یعنی حلقه شد یقال منه تحت الحیة ولبس حوی اذ اخلط خضرة سواد وضمرة
 وضمیر احوی اخیو کما یقال اسودوا واخلطوا فی لونه من اوعم قال عیسی بن عمر وائی فصر و قال
 سیبویه ہوا خطأ ولوبا زہا الصر و اعتم لانه اخفت من احوی و قالوا اضمیم فصر فوا و قال ابو
 اخی کما قالوا اخیو قال سیبویه ولوبا زہا القلب فی عطاء عطی و قال یونس اخی قال سیبویه
 ہذا ہوا القیاس والصواب و نقول فی تصغیر یحیی یحیی لان کل اسم جمع فیه ثلث یارات
 اولاسن یا و التصغیر فانک تحذف منهن واحدة وان لم یکن اولاسن یا و التصغیر یثبتن ثلث
 نقول فی تصغیر حیة حیة و فی تصغیر البوب ایمیاب بالرج یارات و اتملت ذلک لاننا فی وسط
 الاسم ولو کان طر فالجم جمع بمن حوا و بالغم والتشدید والدکیا ہے حوا و یکے حیوة
 زندگانی و زینن ضد موت صحیح ک اف ۲ حی زندہ و قبیلہ ایما رج مخیا فعل
 من الحیوة نقول محیا حی و حیا حی ایما رج ایما ہا اللہ فحی و حی بالادغام
 و الاظهار و الادغام لازمة لم تمد عم کقولہ تعالی الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی و لیس
 و یحیی من حی عن بیک و نقول فی الجمع حیوا کما نقول یحشوا قال سیبویه ذهب الیا و النقاء
 الساکنین لان الواو ساکنہ و حرکت الیا قد زالت کما زالت فی ضربوا الی الضم و لم یحرک
 الیا و بالضم فقلما علیہ حذف الیا و ضمت الیا و الباقیة لاجل الواو و قبل حیوا بالتشدید
 و یضارک علی ما کانث علیہ الادغام و احیا القوم اذا حسنت حال ہوا شیم و اذا اردت
 انفسهم قلت حیوا و ایت الناقہ اذا حی ولد ہا فحی و حی و حیة لایکا و موت لہا ولد و اخی
 امی صار زانی الحیا و ہوا الخصب و المطر حیایا بالقصر باران و فراخی سال و حال و فقیہ حیان
 فقیہ الباء لان الحکمة غیر لازمة و یقال ایت الارض فاحیثا امی و جدتها خصبة و الحیا
 بالشد شرم و شرم و اشد شرم صحیح ک اف ۲ و فرج و رحم ناقہ اخیہ ج استہیاء
 شرم و اشد شرم یقال استہیتہ و استہیت منه کذاک و استہیت بیاء واحدة الیاء و صلہ
 استہیت فاعلو الیا و الاولى و القوا حرکتها علی الحیا و قال سیبویه حذف الیا و لا تقار
 الساکنین لان الباء الاولى و اغلب الفاتح کما قال انما فعلوا ذلک لکثرة استہام

وقال المازنی لم تحذف لاتقاء الساكنين لانها لو حذفت لكان كذا وما اذا قالوا هو
يُسْتَعْيُ وقالوا يُسْتَعْيُ كما قالوا يستبيع قال الاخفش استعى يستعى بياء واحدة لانه يعتم وبياكين لانه
اهل الحجاز وهو الاصل لان ما كان لامه متعلما لم يعملوا عينه الا ترى انهم قالوا اجليت وتحت
ويقولون قلت ولعبت فيعلنون العين لما لم يعمل اللام وزنه كذا شتن قوله تعالى
ويستحيون نساءكم حذفت الياء الاولى استثقالا وقوله تعالى ان الله لكستحي ابي المستحي
حيته ما يكون للذكر والانشاء وزعمته الهاء لانه واحد من جنس مثل لطة ودجاجة على انه
روى عن العرب انبت حيا على حية اى ذكر ا على انثى وهو حية ذكر حوى منسوب اليه
حيوت مارحواوى ما كير ارض محياة ومحواة زمين مارناك حيوان جانور خلاص موانان
حيوة بسكون الياء نام موى محيا روى تحية ملك التحيات لانه قال يعقوب اى الملك لانه
وحياك التداى ملك ويقال امرأة محبة تبين لان الهاء غير لازمة ورجل محي وكل اسم
اجتمع فيه ثلث ياءات فينظر فان كان غير منبى على فعل حذفت منه اللام نحو نصير عطا وعطي
وفى اجوى اى وان كان بنيا على فعل ثبتت نحو فاك محي من حيي يحيى وقوله محي على
اى لهم واقبل وقد ذكر محي هلا فى باب اللام ضميمة **حطو** سخط جنبانيدن جبر
ع ف اص ۲ حطاسپشماى بزرگ والحطوا من الغم كوسفند سرخ والحطى التفرغ
حطى كشي نام شخصى خطى كلى سبش حطاة كى وكالى الحظ كالخطوا خطى احاط جمع الجمع
حكوت الحديث اكلوه ككليه حنرقو كجر رجل مرد سبك حنرقوة مثله **فصل الحاء**
خابية خم وهو موزان من خبات ولكنهم تركوا همرتا خبار بالاء والمخرجاه وخيمه ايضا
اخبية ج وهو يكون من دبر او صوف ولا يكون من شعر وهو على عمودين او ثلثة وما فوق ذلك
فوميت واستخبنا الحياء اى نصبناه ودخلنا فيه واخبيت الخبار وخيمه اذا علمت خيمته
ايضا خبوت فبرودن انش **ع** ف اص ۲ - اخبار متعدية خشي بالاء كسر كرين
كاوا خبار ج فغنى بالفتح مصدر منه **ع** ف اص ۲ حجو جلى مرد دراز پاى وهو
فغول والانشاء خجوبات ثدت الناقة تخدى اى اسرعت مثل وخذت وفودت
كلمة بمعنى خذ وسست شدن **ع** ف اص ۲ وخذى بالاء لانه فيه يقال ان

حطو
حطى
حطو

فغنى

خذى

حرف و نیز از عاقل و بعضی مصدر مضاف و اما ما خلا فلا يكون فیما بعد الا ان النصب لان
 ظلالا تكون بعد ما الا صلیه لهما و بی مع مصدر کانک قلت جاو فی خلکو زید ای خالین من
 و یقال افعیل کذا و خلاک ذم ای اعذرست و سقط عنک الذم خلاوة بالفتح پدر بطنی خلای
 می غم خلافت شبی خالی مردی زن فروغ خالیه قرنمای گذشتہ خلای بالقصر گیاره خطا
 یکی و جاو فی النمل عبد و خلای فی بدیه ای عنه مع عبودیتہ غنی قال یعقوب بن یقال خلایت ای
 و انخلیه و مضموم گیاره زرا فاخلای پس در روده شده عح و ف اک ۲ مغلای با کسر
 و اس علف و در خطا بالتا و توبره و علف و ان خلایت و اتبی آخلیها ای جزرت لهما الخلی
 و السیف مغلای ای یقطع مختلون و خالون گیاره در و ندگان اخلا و لبیا علف شدن زمین
 یقال اخلت الارض ای کثر خلاها و خالی شدن یقال خلاک الشیء و اخلی مبعنی
 و خالی کردن و خالی یافتن و خلوت کردن متعدد و لازم و متنی شدن شکم از طعام مستحلا
 خلوت جستن و خالیت الرجل تار کتہ و محلیت تفرغت و خلیت عتہ سبیلہ را کرم فم و غلی
 خنخی سخن پیوده گفتن عح ک اف ۲ کلام خن و کلمه خنی و اخنی علیه الدهر
 اتی علیه و ابلکه و خنیست علیه ای افسدت خنی بی باران شدن عح و ف اک ۲
 یقال خوت النجوم نخوی خیا اذا املت و ذلک اذا سقطت و لم تمطر فی نوبها و خوت مثله
 خوا و بالفتح و المد خشک ماندن و خالی شدن و بیفتادن عح و ف اک ۲ و
 ک اف ۲ و منه قوله لعلی فتلک بویتم خا و تیر ای خالیه و یقال ساقله
 کما قال الله تعالی فی خا و تیر علی عروشها ای ساقله علی سقوفها خوی متی شدن
 شکم حامله بزادن بچه خوی نوعی از طعام تخویہ ساختن این طعام و از زمین در و ماندن
 شکم شتر چون خپد و مرد چون سجده کند و مرغ چون بر بافر و بکد و میل کردن شتر
 بفر و شدن و غروب نمودن خوی زمین نرم ضمیم ختا اندوه بازرس باجای
 نگون سار کرد پس فرو نخی نمود عح و ف اف ۲ - انتی مشکه ختا الثوب پیرزهای
 جامه را بر تافت مخموتعت منه ختا فلانا یعنی بهارا از کار بازداشت و اختی اس
 باع متاعه کسر ثوبا با ثوبا متفرقا متختی ناقص خاتیمه عتاب انتی از خوت با و شاه

عکس و منظره اذا اخشی و خشی

نکته

نکته

نکته

قوله

نحو

جاء

نحو

یا جزآن رنکش زر و گشت ختمش پابین شکم فرو بسته یقال امرأة خثوا و یقال لک
 للرجل خثوة الفأس بالضم سور اخ تبرخوات حج خرا آتان بالفتح نام دوستاره
 خراه یکی خضار ریزه پُر زده شدن چیر عفت اض ۲ - اختار وزن نزل کس
 جمع کردن خما اللبن خما ای اشته عفت اض ۲ فصل الدال
 و اسی ادشتران جابک چون چوب رحل بوی رسد ریش کند و منه قبل المغرب
 ابن دآیه و فرقتن عفت لفتحها یقال و ایت للشیء ادا می و دأوت لغت فیه
 و یقال الذئب يدأ می للنزال لیا خذه ای بختله مثل یاد و ابن دآیه زانغ دأیات
 بالتحریک حج و جمع دأ می دأ می مثل ضان و ضئین و یل بالفتح و القصر الجوا و قبل ان
 یطیر یعنی ملخ پیاده و بآه یکی ارض مدبیه زمین ملخ خورده و ارض مدبیه مذبابة زمین
 ملخ ناک و ادبی الرمث اذا شبه ما یخرج من ورقه الدبلی یعنی برگ شوره گیاه
 چندان شود که ملخ مانند گرد و در بار بالضم و التشدید و المد کد و بآه یکی و یقال جاء
 فلان بدلی دأ می اذا جاء بحال کالدلی فی الکثرة یعنی چون ملخ و جمی بالضم تاریکی و تجو
 بضمین تاریک شدن عفت اض ۲ لیلۃ واجیه نعت منه و دأ اللیل
 و ادجی و تدجی بعضی تاریکیا کانه جمع و بآه قال الأصمعی و دأ اللیل اذا هو البس
 کل شیء و لیس هو من الظلمة و منه و دأ الاسلام ای قوی و البس کل شیء و جته
 بالضم کاره صباد و تاریکی و دجی حج و یقال انه لفی عیش و ارج کانه یرا ویه انخفض
 مداجاة مدار کردن و واجیه دارتیه کانه سازتیه العداوة و المداجاة ایضا المنع
 و الرفاء و خوگسترون عفت اض ۲ قوله تعالی و الارض بعد ذلک و صهای
 بسطها و دأ المطر الحصى عن وجه الارض و یقال للاعب بالجوز العبد المدعی و دأ حه
 ازیم الجوز و دست و پا انداز آن رفتن اسب عفت اض ۲ و جته بالکسر
 نام مردی و هو الذی کان یأتی جبریل علیه السلام علی صورته و کان من اجل الناس
 و جته و حوة بالفتح فیها نام و ولسه مرادیه بن بکر بن موازن مدعی النعمانۃ حامی بعضه
 و می اوحی النعمانۃ حامی چوزه بیرون آوردن وی و هو افعول و دأ بازی یقال

له و الدلی و فی الدلیا و هو الجوزی ااق سله و ماکو باد و فی وید و یوین کالک بخر غلط الجوزی ۱۲ قاجوس

هذا وادامثل عصاره وادامثل دم وادون مثل حزن وقدره كفي النون ورمي بالفتح درية
 بالفتح والكر دراية بالكر داشتن مع ف اك ۲ درية ودریت به
 ای علمت به ولا ادري ای لا اعلم ويقال يخذف الياء لكثرة استعمالهم قالوا
 لم اكل ولم يك اكر آء اگا با نیدن وقرئی ولا ادراكم به يفتح الراء مدارة بابايت يكر
 نرخی کردن تفر ولا درية على فعيلة بالعز وبغير العز وهي واية ليست بها الصان فاذا الكنية
 رمي يذرمي مدارة شيخ وشاخ باريك كزنان بوسه موی سراسر كند و يذرمي
 ای مترحت شعر با و قولهم اذروا مكانا كانهم اعتمدوا بالعز والفاخرة و تدر آه وادراه
 يستغنى ای ختمه درسيته پوشت ايندن و تسلما ای اخفاها وهو في الاصل يستسما فابل
 من احدى السنين ياد وبعوة بالفتح لطعام خواندن مع ف اص ۲ يقال كناني
 وبعوة فلان وبعوة فلان وبالكسر بسري خواندن ودر موی نسب كردان يقال فلان
 وحي بين الدعوة والدعوى بكلام اكثر العرب وبعضهم يفتحون الدال في النسب ويكسرونها
 في الطعام وحي بسري خوانه قوله تعالى وما جعل ادعياءكم اي اباؤكم دعوى هم اء ما دعوى
 كردن بسري نسب ونام خویش گفتن ودر بسري خصم ودر است بحيطان الخراب
 ای ترا دست آورسته بالضم التثنية يدعيان مداعاة چيتان لفتن و ما بالضم والمديح
 ادعية بفتح وخواندن دعوت و اسند عيته معنى ودعوت الله له يا فيه وعليه بالشعر واصله و ما
 لان من دعوت به الواو لما است بعد الالف تهرت ويقال المرأة انت تدعين
 وانت تدعوين في الاصل وانت تدعين باشقام العين النعمة والجماعة امتن تدعون
 كما للرجال الا ان نه انفعلكن كما تقول تنصرون بلا اعلال وذاك لفضلن كما تقول تنصرون
 بل اعلال و آية اللين ما تترك في الفرج ليدوم عليه و في الراء يشد رخ و اعج اللين
 وواعي الدهر صروفه ويقال ما بالدارار و غوى بالضم ای احد ولا يستعمل الا مع الحمد ويقال
 في بعض العرب لو غونا لاند عيننا ای لا جديا لما تقول لو غونا لانبثنا و غوة وغية
 غور با يقال فانان زور غوات و غيات ای اخلاق روية و غة لقب زنة
 گول نبال اموي من و غة واسلمها و غوا و غي والمار غوض و غو غة را شستن

دری

ع

ع ح ف اض ۲ وفوت الجرح ووافيته ووافيته وفي الحديث انه عليه السلام اتى بأشهر
 فقال لقوم منهم اذهبوا به فاؤفوه يريد الدفء من البرد يعني كرم کردن نذهبوا به نقصلوه
 فؤداه رسول الله عليهم السلام يعني دیت داد او را رسول صلعم دفا بالقصه خبریدن
ع ح ك ا ف ۲ - ادنى كوز وعمل ادنى هو الذى طال قمره جدا وذهب قبل اذ
 بعنى دراز شده شاخهائى وى و سوى گوشه ها خمیده و غنه و قواء و طائر و ادنى طول الخيل
 و قواء عقاب لیسى اعوج منقارها و درخت بزرگ تدانى دریا فتن و كشاده زفتن شتر
 و قواء شتر نیکو دراز کردن و قى الفصيل بالکسر بدقنى و قى اذا اكثر من شرب اللبن
 يشم یعنی چندان خورد که ناگواره کردش فهو دقى دقته مونت و قیل و قوان و دقوى
 و قووم و لامة مثله و لا بالفتح و لا بالکسر ح و قى كذا ك ادل جميع قلة منه قلبت الواو
 یا و قو عا طراف بعد ضمة و یکى از بروج و داغ شتر و سختی يقال جاء بالذلواى بالذاهية
 و الية و لا ب و لو ب کشدن دلو از چاه **ع ح ف اض ۲** يقال دلو ث الدلو
 و سچاه ضرر را کردن آنرا و لا و مثله و نرم راندن ستور را و نرمی کردن با کسی يقال
 منه دلوته و دالیه اى داریه و شفع گرفتن کسى را يقال دلوته بفلان اليك اى
 استشفعة اليك اذ لولى اى استمرع و سوا فقول يقال دلا بغرور اى او قعه قوله
 تعالى فذلکما بغرور و تدلى من الشجرة تعلق و قوله تعالى ثم و افندلى اى تدلى قوله
 تعالى ثم ذهب الى ابله تيملى اى تيمط و اولى حجة اى اى حج بها و هو يلى بر حمة
 يمت بها و اذلى بجاله الى الحجام یعنی الرشوة و هم خون و الدمة اض من الدم كما قالوا
 بياض و بياضه و اصله دم و بالتحريك و انما قالوا دحى يدعى للأكسرة التى قبل اللبا كلاتا
 رضى برضى و سبون الرضوان و قال سبويه اصله دحى بسكون الميم لانه يجمع على دما و
 و دحى مثل طلباء و طلبى كقولهم كان مثل فقا و عصا لما جمع على ذلك و قال المبرور
 فعل بالتحريك و ان جاء جمعة مخالفا لنظائره و الذا سب منه الياء و دل عليها قولهم
 فى التشبية و بيان الا ترى ان الشاغل لما اضطر اخرجه على اصله فقال شحمر فلست على الا
 تدعى كقولنا + ولكن على اعدائنا نيطر الدمى + فاخرجه على الاصل و تصغيره و تحى و النسبة اليه

دومی او دومی و المصدر منه ایضا دومی صحیح ک است ۲ دومی کذا یک یقال دومی
 نمودم علی فعل فمصدره تحریک بالاتفاق و انما اختلفوا فی الایسم و دمیة بالغنم بت حیوت
 دومی ج ساقید نام کو ہے یقال کا نھا اسمان جلا واحد اندمی تیری کہ بر د خون خشک
 شده باشد راسپ نیک سرخ و بر صیغایت سرخ باشد مستدی آنکه برفق و ددرا از
 نویم عن خود گیر و خون آرند از بینی خود ادا و دمیة خون آوردن و خون آلوده کردن
 و امیة شجہ کہ خون پیدا آید از وی و زرد دم الاخوین نوعی از ادویہ و نو نزدیک آن
 صلیتہ بمن صحیح فاض ۲ - ادا و مستد منه و نیا این جهان نزدیک و مونث دلی
 از دو تو بمعنی اقرب و نزدیک تر دنی ج مثل کبری و کبر و نیا دمی و دمی نسوب
 بوی اذنت الناقۃ نزدیک شدن تاج وی و دانیت بین الامرین ای قاربت و نیما
 دناوة ای قرابت دنی نزدیک بلا ہمز و التمزناکس و فرومایہ و یقینہ ادنی دنی و ادنی نئی
 ای اول شئی ویدی فلان فی الامور ای نتیجہ خسیسہا و اصاغر ہا و فی الحدیث اذا
 اکلمتم فذلوا ای کلو اما یلیکم ندلی امر ضعیف و ندلی ای ذنا قبلما و ندناو ای ذنا بعضم
 من بعض و نا موضع ای ادیان و موضع و یقال ہوا بن عم دنی بالکسر و الضم اذا ضمنت
 لم یجز الاجراء و السکون و اذا انصفت العلم الی معرفۃ لم یجز النخف فی نخودنی کہ تو پاک
 ہوا بن عمہ دنیا و دمیة لان دنیا نکرہ لا لیكون لغتہ معرفۃ دوا و بالمد دار و داروی
 فریبی زن و لا غری و بار یکی اسب و آن شیر است کہ می دہند اسب را کہ مے خورد
 و بار یک میشود نہ لا غر و دمیہ ج و بالکسر لغتہ فیہ یعنی دوا و یقال بالکسر ہو مصدر
 مثل مداوۃ دوا و رجل دوا و امیة دویہ ای فاسد الجوف من داء و رجل فامراة
 دومی یستوی فیہ المذکر و الموث و رجل دومی بالفتح ای احق و یقال ترکت فلانا
 دومی ای ما رجلی بہ حیوة ارض کو دمیہ دواناک دومی بالقصر جاری صحیح ک است
 ف ۲ و دوی ای مرض و دوی صدرہ ای ضغن و ادواہ ای امرضہ و ادواہ
 ای ما یعزل و یقال ہو دوی و دیاوی ای یمرض و یعالج و تدواوی بہ ای تعالج بہ -
 و دوی الشئی ای عولج و لا یدغم فرقا بین توعل و فعل و ادواہ بالغنم و الکثیر شرب و غیر

۵۰

دوا دمی و دمی جانہ لاجرا

و شوری باده و تیره سبتن جغرات و شیر ادا و خوردن سه شیر دومی الزبح و شوری
 و آواز باد و کذاک دومی النخل و دومی الفحل اذاکان لمدیره دومی مدو می سه شیر
 خورنده و ابر بارعد و دومی الکلب فی الارض اذادار و تحول کما و دم الطیر فی السماء
 اذادار فی طبرانه و یقال التدویم فی المواد و التدویم فی الارض و قبل هما الثمان بمعنی
 و منه اشتقت دوامة الصبى و ذلک لایکون الا فی الارض و دواة بالضم و دومی آج
 مثل نواة و نومی و دومی علی فحول جمع النج و قویا بان دومی و دویة کذاک لانهما
 مفازة مثلها ف نسبت الیهما و هو کقولهم قعس و قعسری و دهر و وار و دوار می و ربما قالوا
 و اویة قلبوا الواو الا ولی الساکنة الفالانفتاح ما قبلها ولا یقاس علیه و الا یضاجا
 و یقال ما بهاد و می ای احد و اهیة کار سخت و دوشوار و نختی و واهی آج و یقال و هیة ای
 اصابت و اهیة و هوا و دهبیا و توکید لها و هی با سکون زیر کی و کار دانی رحل و اهیة
 بین الدجی و الدی و بالمد و العبرة منقلبة من الیاء و هجا دهبیا و ان و یقال ما دیاک
 ما اصابک **ع ح ف اض ۲ صمیم** و خاتاریکی منه لیلہ و خیار یعنی شبیار
 و روان سچہ گفتار از ماده گرگ و سوة نابالیدن خلاف زگو **ع ح ف اض ۲**
 و اس نعت منه و پنهان شدن **ع ح ف بفتحهما** و سبی نابالیدن خلاف زکا و ستاه
 تدبیر برانالانید اورا و تباہ کرد و دومی منه حد ثانی یعنی برداشت آن را و دومی
 شهر نیست معروف و رجم و شاد و جنگ نیک و آمد **ع ح ف اض ۲** ولی
 سرگشته شد **ع ح ک اف ۲** ندلی ای قرب و تواضع و اکتیة ای دوا و تیر
 یعنی چاره کردم من اورا و هوا و دومی بالضم از بسکه سخت و دیم و هرز بالفتح من
 ایامهم دومی و می آوازی است که از ان حدی برآورده اند و الاصل انه ما کال الخفا
 حد و نضرب اعرابی غلامه و حض اصابعه مشی و هو یقول و می دخی اراد یا بدی فسات
 الابل علی صوته فقال له الزمه و خلع علیه **فصل الذال** ذأ و رادن ستور
ع ح ف بفتحهما و **اض ۲** و بزموده شدن تره و بیان بالضم و الکسر و بزموده
 در پناه و پوشش و یقال انانی ذراک ای فی کنفک و سترک و آنچه بر باد شود

۵۱

و دوشوار و نختی و واهی آج و یقال و هیة ای
 اصابت و اهیة و هوا و دهبیا و توکید لها و هی با سکون زیر کی و کار دانی رحل و اهیة
 بین الدجی و الدی و بالمد و العبرة منقلبة من الیاء و هجا دهبیا و ان و یقال ما دیاک
 ما اصابک

و سحر شک ریخته از چشم ذری بالفم بالای هر چیز و بالای کوبان و کوه ذروه بالفم
والک ریخته نذری بر آمدن بر بالای کوه و کوبان وزن از بر تران قبلیه خوانستن
و یقال ذر الشیء ای سقط و ذروه ای طبره و از بهیه ذاریات باد و ذر و شتاب
رختن جمع اض ۲ یقال مرغلان نذر و ذرو ای میزد ترا سر لیا و ذر و من
القول ای طرب و لم شکامل و برداشتن باد کاه را و خاک را و بر باد کردن زمین
ذری مثله جمع فک اک ۲ یقال ذرت الريح التراب و غیره تذروه و تذریه
ذرو و ذریه ای سفته و منه قولهم ذری الناس الخطیة اذ رأوا انداختن تخم در زمین
و اسک ریختن چشم و یقال طعنه فا ذراه عن ظهر دابته ای القاه استندرا گشتن خواه شدن
میش و بز و بسایه درخت شدن و پناه گرفتن بچرخ صلیه بالباد تذریه بهل و کرون
خومن و ستودن حسب خود را و برداشتن خود را و بر باد کردن خاک کان را طلب
و فریز کردن گو سپند را و مانند آن و مانند پاره از چشم بر گو سپند بجهت نشان نذری
بالک سر کوفه بالفم و تخفیف از زن و اصله ذرو و ذری و الماء عوض نذر و آن
و کرائه سیرین لا و احد لها و هو نذری کما قبل و سرهای کمان آنها که زه بر و نشیند و طرد
فلان نفیض مذویه اذ اجار با ضیا تیمه و کاه بالمد تیزی خاطر یقال منه ذکی ابل
نموز ذکی جمع کاف ۲ و عمر و حند گانی یقال بلغت الدابة الذکاء و کاه و بام
غیر معروف آفتاب معرفت لایه ظلم الالف و اللام یقال هذه ذکاء طالعة ابن ذکاء
صبح تذکیت گلو بریدن گو سپند را و بر افروختن و تیز کردن آتش و بسال بر آمدن و دم
مذکی اسپان از میان سال برگدشته مذکی یکی و فی الشل خبری المذکیات سلا و
نوکا بالقصر تیز شدن آتش جمع اض ۲ - اذ کاه و متعده و وید بان برگیا شتر
یقال اذ کیت علیه العیون و کوان قبلیه ذکبه بالفتح و بالفم آنچه آتش بوی تیز شود
از فروزین اذ قیل اذ پنهان رختن و مای بالمد باقی جان در فرب و یقال الضب
اطل شیء ذما و جنبیدن مذریه جمع کاف ۲ و بالعکس الضب
و میکان شتا رختن جمع فک اک ۲ و ناخوش کردن بکسی را یقال

جمع

جمع

جمع

ذننی صحیح کذا ای از تنی و آستند میت ماعند فلان ای تبعیته و اخذته و يقال خذ من فلان
 ما ذمی اک ای ما التفع لک ذومی بالضم ثم مردن صحیح ف اک م و بالعکس
 ایضا لفته فیه ذومی لغت منه و آذواه الحواس اذ به خمیمه و خا الابل سخت
 راند شتر را یا دفع کرد صحیح لفته ما و ف اض م ذخا المرأة جامعاً و حی بالفتح
 به مطرقة لشم را و اخیدن صحیح ف اک م ذخی شتابی کرد و ختم الرجح ذخیاً
 اصابتهم و لیس لهم ماستر مدخاة زمین بی درخت ذغیته زن گول خراشتن را
 فرس از قلی اسب فروشته گوشش شست بینی ذقواء مؤنث منه و هو فیرین
 صحیح ف اض م فصل الرا و رؤیة دیدن چشم مستعد ای
 مفعول و دانستن مستعد الی مفعولین يقال رآه ای البصره و رآه عالماً ای علمه و رآه
 مثل رآه کذا ک رآه و یدین بدل و بینائی دل را و و رآه ج و رآی علی
 فیل ایضا مثل ضأن فحین و يقال به رآی من الجن ای مس و يقال رآی فی الفقه رأیا
 و قد ترکوا العفة فی مستقبله لکسر تنفی کلامهم و رجاء احتاجوا الیهام فخره ایضا و رجاء ج و مآه
 بلا هم ایضا يقال بل رآیت و بل سمعت و فی از آیت و از آیت و از آیتک از نیت
 و از نیتک و الامر من الاصل ار و من الخذ و يقال اریت الشئ فراه و اصله ارأیت
 و از یاه و هو فاعل من الرأی و التذیر و آرت الشاة اذا عظم ضرعها فهو قرئی و قریت
 ریا و بالکسر و المذخوشین را به نیکی خلقت نمودن يقال فصل ذلک ریا و سمعته هو قرائی
 و هم مرأون و کوم ریا و میوتهم ریا و ای نقابل بعضهم بعضاً تراوی الجمعان ای رای
 بعضهم بعضاً و تیرا می ای می نظر الی وجهه فی المرأة او السیك و تراوی له من الجن شئی
 و يقال فلان لیسترا می من الریا کما نقول کیستحق و کیستحق و یقال لعین
 ما آرتک ای اعمل و کن کافی انظر الیک ریت بالک ششش و الماء و عوض من البیاض
 ربات رین ج و رایت ای اصبت ریت تجریت اندک زردی و تیرگی که مالهض
 بعد از غسل بنید و قوله تعالی عجم احسن اذ فرسی بالضم فموس حسن النظر
 من الریوة و هو ما رآته العین من حال حسنه و کسوة ثیابرة و من لهم یفر غامان لیرید

ج

نضاجی

انضاجی

رای

علی تخفیف العمر او یکون من روت الواثم و جلودهم ریا ای ابتلت و حسنت و لقول
 فی خطاب المؤمن من انت ترین و فی جمعا التین ترین سواء الا ان النون التي فی
 الواحدة علامة الرفع و التي فی الجمع للجماعة فلم تسقط بحال و لقول انت ترینی و انت
 شئت قلت ترینی تبشید النون كما يقال تغیر بنی سائر اعمد و او مقصوده شئت
 بناکر و معتم و فیها لغات یقال و منه من رأی و ساد من رأی امرأة بالکسر ائینه
 مرأی مرأیج امرأة علی نفعه بالفتح و یدار غواب و امرأة حسنة المرأة و المرأی خوب
 و یدار فی المثل تخبر عن مجهول مرأة ای ظاهر حاله بخبر عما ناب یمک ای ظاهره یدلی
 علی باطنه تربیه ائینه پیش کس و استن رو او بالفهم نکوی و جنبی و یدار رو یا علی
 فعلی خواب که دیده شود بلامنومین زوی بالتونین مثل زعیج و فلان منی بمرأی
 و مسمع ای بحیث اراه و اسمع رکون زوی و نزون شدن و بر آمدن بر بندری تا و
 بر افتادن و یا الفوس ای اخذ الربوا فی العدو یعنی تاسع فت اخذ بر ربه
 بلندی و ائینه ربوة ثلث لغات و ربوة مثله قوله تعالی فاخذهم اخذه ربه ای ائینه
 و ربوت فی بنی فدان و ربیت ای ثبات فیه و یقال اربیت اذا اخذت اکثر
 مما اعلیت و منه الربوا بالکسر و القص و آن زیادتی گرفتن است و روام و مع قوله تعالی
 و احل الله البيع و حرّم الربوا ربوا ربیان تفتیه و قد اربى الیجل ربیة کنته فی الربوا
 نوعی از مشرات ربلیج و فی الحديث فی صلح اهل خیران لیس علیهم ربیة و لا دهم قالوا
 ربیة بالفهم و التخفیف سهل عن العرب و القیاس ربوة بالواو و کذا جاتیة من الاصطیاء
 و معنی الحديث انهم اسقط عنهم کل دم كانوا یطلبون به و کل ربوا کان علیهم الماروس
 انوالهم فانهم یؤدونها تربیة پروردن ربیة و تربیة بنی ای غدوة نه الکل بانمی کولوله
 و الزرع و نحوه زنجبیل منزلی و مرتب ای محمول بالرب و یقال که علی ربوا بالفتح و لمه
 ای طول اربیة بالفهم و التث ریدین ران واصله اربوه فاستنقلوا التث رید علی الواو
 و هاء اربیان و یقال جاء فلان فی اربیة قومه ای فی اهل بیتی و عشیرته من بنی الاعمام
 و نحوهم و لا یکنون الا ربیة من غیرهم اربیان یکسرتین و التخفیف نوعی از ما هی رکوه کام

ع ۲ فاض ۲ و فی الحدیث فی معاذانه یقصد العلماء یوم القیامة برتوبه ای بخبطه
 و یقال بدرجه و سست کردن و سخت کردن و مومن الامداد و فی الحدیث ان الحریر
 یزکون و المرص ای تشده و تقویه و آن نوعی از قلیه و طعام چهار است و کشیدن
 چیز را بنوعی و بسیار است کردن ریشته در زانو و مفصل ریشات ج مرثیه
 بر مرده ستایش گفتن و گریستن ع ۲ فاض ۲ و یقال ثیبه و رتوبه ایضا
 و رتوبه ای رقیله و بالهمزة ایضا یقال رتبات الیست و کبات و کبات و طلات
 السویق تحکمه و انما مومن الخلاوة و امرأة رتابة فی رتابة و نحوها مالم یس مبهوز لان
 الیاء اذا وقعت بعد الالف الساکنه همزت و كذلك القول فی سقاده و سقایه
 و ما اشبهها و ریشته منته مدنی اذ ذکرته عنه و ارثی رتایه مثل اری علی و رایشه
 رجا و بالمد امید داشتن و ترسیدن ع ۲ فاض ۲ و قوله تعالی و ما لکم لا ترجون
 الله و قال ای لا تخافون غلظه الله رجا و کذا ما آتیتک الا رجا و الله الخیر
 و ارجیت الامر اخره یهمز و لا و قرئی قوله تعالی و آخره و ان ترجون الامر الله بالهمز
 و بلا همز ترجیه ترجی ارتجا و امید داشتن رجیه امید داشته یقال مالی فی فلان
 رجیه ای ما رجوه رجا بالفتح و القصر کراهه و کل ناحیه رجا و منه ارجیت البئر ترجا
 و ذکرانه و یقال رمی به الرجوان ای طرح فی الممالک ارجا و ذکرانه تعالی و المالک
 علی ارجائنا و ارجت النانه اذ اذنا تاجها یهمز و لا ارجوان لغبتین رنگی است سخت سرخ
 و درخته است که شکوفه آن سرخ میباشد و مررب ارجوان ارجوانی منسوب بوسه
 ریحی بالقصر سنگ آسیا و بهار حیان و هی مونس و یقال ثلث ارج و ارجا و کثیره
 فی الجمع و کل من مد قال رجا و رجاء آن و ارجیه مثل عطاء و عطا آن و اعطیه و رین
 بلند کرده و دندان و بزرگ قوم و سینه شتر و نام جان و شتران که به اینوی
 گردن کردند و القبیله التي تستل نفسها و تستغنی عن غیرها و ریحی الحرب قومها و ریحی
 مستدارها و ریحیت الریحی و ریحها اذ هو یترادرجت الحیه ترحو و ترحت اذ استدار
 ریحها بالفتح و الکسر سست ریحها بالکسر و بالفهم سستی نحوه بکسر جاد بالفتح و الکسر

رخاوة بالفتح سست شدن جمع **کاف** ۲ و بعضها ایضا فرس رخوة
 سست سست سست آرخا و پرده فرو گذاشتن يقال ارضیت الست و غیره اذا ارسلته -
 و ارضت الناقة اذا استرخی صلاها باستر خا و سست شدن و فرو بستن هر چند
 يقال استرخی اللحم یعنی فرو بست و سست شد گوشت و يقال نه ارضتیه هر چه
 فرو انداخته شود چون پرده و مانند آن تراخی و رنگ کردن ارخا و ایضا نوسه
 از دریدن برادر و منه فرس مرخا و ضیل مراخ و اتان مرخا و کثیره الارخا و رحل
 رخنی البال ای واسع الحال رخا و بالضم باد زم قوله تعالی فسفر ناله الیج تجری
 بامره و نادای جعلنا با رخا و روی رویان نوعی از درویدن اسب و فرو فرو
 شدن سال يقال منه رویت علی خمسین ای زد و رویت مثله و کوفتن
 و شکستن چیزی را مع **ف** اک ۲ مردی بالکسر سنگ انداختنی و منه
 يقال للشجاع انه لم ردی الحرب و هم مرادی الحروب و کذا لک المرداة و فی الشل
 کل صوب عنده مرداة و تشبه بها الکنافة فی الصلاة فيقال ناقة مروه و مرداة
 صفو ردی حج مرقی بالضم و انت شدید نیاید چوب کشتی بانان مرادی حج ردی
 ایضا سنگ انداختن و بیک پاسه چوبتن کودک و افتادن در چاه و فرو افتادن
 از کوه مع **ف** اک ۲ مردی مثله يقال ردی فی البئر و مردی اذا سقط
 فی بئر او متور من جبل و رفتن يقال ما ادری این ردی ای این ذریع زدا
 بالکسر و المد پیشش رد او ان رد او ان تثنیه و کل اسم ممد و مضافا و اما ان
 فکون هنرته اصلیه فترکت فی التثنية علی حالها و ما قلبت يقال جزاوان و خطاوان
 و اما للتانیث فقلبت فی التثنية و او الا غیره يقال صفراوان و سوداوان و اما
 ان فکون منقلب من و او او یا و مثل کسا و و رد او او ملحقه مثل علیا و حر با و ملحقه
 بسرواح و مثلان ففیها و جهان قلبت و او او مثل التانیث و يقال کساوان و او او
 و علیاوان و حر باوان او ترک علی حالها موزون و يقال کساوان و حر باوان و او او
 و علیاوان مثل الاصلیه و هو او و ردی رد او بر افکندن و منه او مثله و توتیه بالکسر

کار کتبه و الجلمته يقال من حسن الردية و ردیته تردیه و ردایت عن القوم مراداة اذا
 رامیت بالجماعة و ردایت فلانا ای را دوت و هو مقلوب و رداه ایضا بمعنی واره
 رولے بالقصر بلاکی و هلاک شدن **عج ک افت ۲** - ارد او متد فیسره
 ریدل ردی بالک و امرأة ردیة ردیة نامة ملاغشته از رفتن و نامة فرومانده
 بر راه رذایاج ردی مذکر منه ارد او نزار و لاغز کردن و انداختن بر راه و المردی بکنو
 از راز پناه گرفتن به کسی یقال از ریت ظهري الى طان ای التیات الیه رسو
 رستو بالغم و الفخ مشد و اد مخفا البتادون بر جای و استوار شدن **عج ک افت ۳**
ض ۲ و بر جاماندن پای در حرب و بر بجای البتادون کشتی در بحر یقال رست
 اقداسهم فی الحرب ای ثبتت و جبال راسبات و قوله تعالی یومئذ یخسفون الجبال
 مر فی فصل الجیم و اصلاح کردن میان دو کس و سخن گفتن بجزیه از کسی رسو
 نوسه از شبه و مهره که در رشته در کشند مر ساة بالکس لنگر کشتی و الفت السمانیه
 ای دامت رو اسی من الجبال کوههای محکم واحد ماراسیه و یقال رسا الفجل البشول
 و ذاک اذا قاعا علیها و یقال تمره ترسیانه بکسر النون نوعی از میز یا رشتا و بالکس لنگر
 سین بکوشیه بچر شوه البضم و الکسر شامه شویاره و ادن **عج ک افت ۲** - اثر باره گرفتن
 استر شاد باره خواستن بر حکم و شیر جستن کره از مادر ارشاد و شوت و ادن
 و رسن بردن بستن و یقال و شکیت الرجل نرمی کردم با کسی و الفیه ای طهره
 و ارشی الخنظل اذا اندرت اغصانه شتبه بالارشیة رشتا و ستارگان خرد و در برج
 حوت و هی من المنازل رضوان بالکس و البضم خوشنودی مر ساة کمالک
 و پسندیدن **عج ک افت ۲** رضی بالکس مصدر محض یقال رضیت عنه
 و اصله رضوت و یقال رضیت الشئ و ارضیته فهو مرضی و مرضی علی الاصل الاثم
 الرضا بالمعذ و عن الکسانی رضوان و رضوان فی تشبیه الرضا و الحمی و الوجه بهما و رضوان
 و جمیع ذلک من الواو عیشة راضیه ای مرضیه لانه یقال رضیت بمبش
 الملمیم فاعله و لا یقال رضیت بالفتح و یقال رضیت به و اسما و رضیت علیه فی نهی

۴۴۱

رضی

۴۴۱

ج

صاحباً و نصیب علیہ فی معنی نصیب بہ و عنہ ایضا ارضاء ترضیۃ ششود کردن و تحریمت
 اذا ارضیت بعد جہد و استرضیۃ فارضانی و ارضانی فلان فرضوۃ ارضوہ بالضم اذا
 غلبتہ فیہ رضوی کو ہی بحدیث رضوی منسوب ہوے ارطی و رطی و رطی و رطی و رطی
 ریگ ارطاة یکی و ہوا قمل من وجہ فعلی من وجہ فعلی من وجہ لانی قیل اریح و اریح و اریح
 رطی ایضا لحوث التانیث فی واحد بیدل علی ان اللہ نیست التانیث و انہای للاحاق انہی الاسم علیہا
 و ارضت الارض اذا انبت الارطی و ارضتہ موضع اراط بالضم کذا رکب علی اللہ
 علف و گیاه ارضاء رج رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و چشم داشتن علف فتحھا
 یقال منہ ارضی الخوم و رعی البعیر الکلاء و ارضی و رعی الابل ارضاء رعیاً مرعاً
 گیاه و چرا گاہ و چریدن و فی المثل مرعی و لا کالسعدان راعی چرانندہ و کاہ و
 و لقب مردے رعاع و رعیان و رعاء بالکسر و المدح مثل قاض و قضاء و شأ
 و شبان و جال و جیاع قولہ تعالیٰ حتی یصدرا الرعاء و فلان رعی علی ابیہ ای
 رعی غنمہ و یقال رجل ترعیۃ بکسر التاء و ضمها و الیاء مشدودہ فیہا الذی یجید رعیتہ
 الابل ترعایۃ بالکسر مثله رعای بالضم و الفتح شتران گرداگر و قوم چرا کنندہ
 مراعاة چشم داشتن و نگاہ داشتن و لگا ہداشتن حق کسی را و با ہم چرا کردن
 سور و گوش داشتن کسی منہ قولہ تعالیٰ لا تقولوا راعنا قال انفس فیقول
 راعنا بالتثنویں علی افعال القول فیہ کانہ قال لا تقولوا نجبر او یومین الرعونۃ
 استرعاء لگا ہداشتن خواستن و فی المثل من استرعی الذب فقد ظلم رعایۃ بالکسر
 پاسبانی و پاس رعیت داشتن امیر و حرمت کسی لگا ہداشتن یقال رعیت علیہ حرمتہ
 راعی و الی رعیت عامہ مردم و یقال لیس المرعی کالراعی رعویۃ بالفتح و الکسر باز
 استادن ازیدی عرع فاض ۲- ارضاء مثله یقال فلان حسن الرعویۃ
 و قد ارضوی عن البخیج رعیا بالضم و القصص و رعی بالفتح الاسم منہ مثل بقیا و بقوی
 ارضاء نجشودن بر کسی یقال ارضیت علیہ اذا ترحمتمہ و یقال منہ ارضی اللہ الیاشیۃ
 ای ائبت لہا تراعاہ و ارضیتہ می ای ارضیت الیہ رعا بالضم و المدح بانگ کردن

الا علیک ای مقول رومی انداختن صحیح است **ک** ایقال ریسبت الشی من
 یدی فارتمی و تیر انداختن رمایه بالک کذلک قال ابن السکیت ایقال ریسبت عن الفوسر
 در ریسبت علیها ولا ایقال ریسبت بهار فزون شدن ایقال ریسبت علی الحسین ریسبت
 و دشنام دادن بفاحشه قوله تعالی والذین یرمونه المصحفات والرمی السقی رومی
 السماة العظيمة القطر الشديدة الوقع من سحاب الحميم والخزین والجمع ارمیت سقین
 و ایقال خرجت اترمی اذا خرجت ترمی فی اللغراض و فی اصول الشجر و خرجت اترمی
 اذا ریسبت الشئ و ایقال للمرأة ترمین فی الخطاب للمواحدة والجمع سوا و راسیة مرأه
 و رما و رما و ترمینا و کانت بینهم رما ثم صاروا الی حبیذی قال ابو عبیده رمی الک
 ای نمرک و منع کک رما بفتح و المدر بوا و افزونی و ارمی فلان ای اربلی قال عمر
 رضی الله عنه لا تشتر و الذهب بالفضة الا بید بید و بارانی اخاف علیکم الرما
 ارماء و انداختن ارمیت الحجر من یدی ای القیت و ایقال کما یه فارمی علیه ای زاد
 و ترا می البحر الی الفساد و ایقال طعنه فارماه عن فرسه ای القاه عن طهر دابة کما ایقال
 اذراه رمية شکار به تیر افکنده ایقال بس الرمية الازب مرأه بالک سیکان کرد و بچه
 ستور و فی الحديث لو ان احدکم دعی الی امرأتین لا جاب و هو لا یحبب الصلوة رتو
 پیوسته نگرستین صحیح است **ض** ۲- ارناء متعدد منه ایقال ارنانی حسن ما رایت کما
 رتوناه علی فعل علیه ای دائمه ساکنه و ایقال فلان رتو فلانة علی فاعول بفتح ای دائم
 النظر علیها و رجل رتاء کذلک رتاء بالضم و المدا و اذ رنا بفتح و القصر جیه که در و ب
 نگرند و قولهم یا ابن ترکی کنایه عن اللثم آرویه بالضم و التشدید بزکوبی ماده و نام
 ارا و حی ج و آروی علی فعل کذلک و هذا البخر قیاس آروی ایضا نام زنی
 و بیان سیراب تر یا مونت و لم یبدل من الباء و اولانا صفة و انما ید لون المیا
 فی فعلی اذا کانت اسما و الباء موضع اللام کقولک شرومی من شربة و تقوی من
 تقیته و ان کانت صفة تر کوها علی اصلها ایقال امرأه خربا و دریا و لو کانت ریا
 اسما کانت رتو الا انک کنست تبدل الباء و اموضع اللام و ترک الوالقی می بین

ج

لا

ج

عقول کبری الازیة انی

ج

فعلی الاصل تر یا لوی خوش و یقال ریا ریح طیبته بمن لفحه ریان او غیره ریان ایضا
نام کو سه روتیه حاجت و اندیشه در کار و باقی دایم رواد بالکسر و المکسر سن پاره
که آن بار برشته نهند و روتیه یقال منه روتیه علی الرجل ای شد و تیه علی العیر
و روتیه علی الی و لا یلی اذا اتیتهم بالماء و یقال من این رتیکم بالفتح ای من این رتو و الیا
رتی بالفتح و الکسر و روی بالکسر و التخفیف سیراب شدن ملح کاف
روت و در توت و تروت یعنی روایه بالکسر با گفتن بخن و شعر از کسه صخ
ف کاف نور و فی الماء و الشعر من قوم رواة و روت القوم از و هم
ر یا اذا استقیق لهم الماء و روتیه بر روایت شعر داشتن کسی را و سیراب گردانیدن
ار و ا کذک و در فرستادم از ماه ذی الحجه و اندیشه کردن در کار رایه علم را و تیه شتر
آب کش و توشه دان عند العامة علی الاستعارة نادر و او بالفتح و المذهب و او
روی کذک بالکسر و القصر و او بالفهم و المد و یدار و رجل را و تیه للشعر الساء
للمبالغة و قوم رواه من الماء بالکسر و المد و عین ریه بالکسر بسیار آب روی
حرف قافیه شعر و ابر بزرگ سخت بارنده و یقال شربت شربا و یا و ا رتوی اهل
ای غلطت قواه و ا رتوت مفاصل الرجل اعتدلت و غلطت رتو میان
پای کشاده رفتن و نرم رفتن صخ فاض ۲ و منه قوله تعالی و ا ترک البحر
رتو ای ساکن علی بنیه وزن فراخ فرج و نوعی از مرغان و یقال هو الکمرکی
رتو رتوه جای بلند و پست و هو من الاضداد و آب راه میان مکه و فی الحديث
انه علیه السلام قضی ان لا شفقة فی فناء و لا طریق و لا منقبه و لا ریح و لا رتو
ر یا و ریح و ا ریت لهم الطعام و الشراب اذا اودمته لهم شل ا ریت و هو طعام لیسین
در اه ای دایم و ا ره علی نفسک ای ا رتق بها عیش راه ای ساکن رافه و ریا
البحرای سکن ریا زمین فراخ و ریا بالفهم و الفتح حی از مدح ریا و می منسوب الیه
عظیم ریا علی جد ابی الخیر محمد بن احمد امام جامع الصببان و صباه
محکم و استوار کرد و ا راع فاض ۲ رعی بالکسر و جانی با و و کذا و ثقیف

مصل الذی از زنی بار کردن **ع**ح و **ف**ک **۲** - از و بار مثله
 یقال ز بیت الشیء و از دبیته ای حملته ز بیته بالضم شسته ز بیته ج و فی المثل قد
 بلغ المسیل لزنی و مغاک بهجت صید شیر و دود یقال تزبیت ز بیته از بی شتاب
 زوگی و نشاط و سبکی علی افعول در مقام مختلف و مشر و کاری بزرگ از ابی ج و مزجیه
 بنمی راندن کار یقال کیفیت تزجی الایام ای کیفیت تدافعهما رحل مزجی ای مزج -
 و تزجیت بکذا التفتیت به از جا بردن مزجی چیز اندک مزجاة مؤنث منه
 قوله تعالی و جنبنا ببضاعة مزجاة ای قلیله و الریح تزجی السحاب و البقر تزجی ولد
 ای تسوقه زجا و بالفتح و اند به آسانی گرد آمدن خراج و روانی کار یقال فلان از جلی
 بهند الامر من فلان ای استدافا ذیقه منه و یقال عطاء قلیل نیز جو خیر من کثیر لانیج
 و یقال ضحک ضحی از جی ای القطع نه که زد و گو زباحتن کودک و انداختن آن در
 مناک **ع**ح و **ف**ک **۲** مزجاة بالکسر مناک کور انداختن و این را خانج
 گویند یقال البعد الدی و ازده و یقال زد و لغت فی سدد و موهده الید نحو الشیء را تیه
 بالکسر خشم و عتاب کردن و عیب کردن **ع**ح و **ف**ک **۲** یقال منه زبیت علیه فزبیت
 علیه بمعنی و قال ابو عمر و الزاری علی الانسان الذی لا یعده شبا و ینکر علیه
 از را خوار مندی نمودن و تفصیر کردن یقال از ریت به اذا قصرت به و از در تیه
 اسی حقرت ز رفیان سخت و زیدن مباد و زفته الریح ای طریقه نام مردی شاعر
 نامه ز رفیان سر لیه قوس ز رفیان سر لیه الارسال للسم رقی بال برداشتن شتر
 مرغ و برداشتن سراب چیزی را در هوا رقی قوزقی بانگ کردن **ع**ح و **ف**ک **۱**
ض **۲** و **ک** **۲** زقا و بالمد و الضم صوت و کل صاحب زافی زقیه بالفتح
 صیغه یقال فی المثل و هو اقل من الزواقی و هی الدیک لا یضم کاناو لیسهم و ن
 فاذا صاح الدیک نفر قوا ز کوة ثم تزکیه ز کوة و ادن از مال و پاکیزه کردن
 و ستودن خود را و ز کوة از کسی گرفتن قوله تعالی و تزکیهم ای تطهرهم ز کوا بقصر
 ای شفع یقال خسا اوز کایعنی طاق یا خفت ز کاو بالفتح و المد و الیدین علی فاضل

سج

نحو

ع

الی

نیم

اقا

حب

ولائق آمدن و تنعم کردن زکو کذاک یقال هذا الامر لا یزکو بفلان ای لایلیق به او که
 کو الا نیدن غلام زکی زاک و المصدر منه زکو یضبتین و تنزکی تصدق زکما مقصور
 عند اهل الحجاز ممد و عند اهل نجد بازن حرام جمع آمدن **ع ح ف اک ۲** -
 زنوی نسبت از مقصور زناوی از ممد و تنزیه نیز نامسوب کردن و زانی خواندن
 کسی را زنا و بالتشدید حمد و نه ماده و قولهم هو لزنیه بالفتح و الک فقیض قولهم کر
 و المرأة قزانی فرامة زنا و ای تباغی را و لیه کنج و میگوید زوا یا ج زویت لکن
 جمعه و قبضه **ع ح ف اک ۲** و فی الحدیث زویت لی الارض فازیست
 مشارقها و منار بها و الضوت الجدة القبضت یعنی در کشیده شد زمی بالکسر
 پوشش و بیات و اصله زوی یقال منه زنیة و القیاس زویت زوی الرجل
 ما بین عینیه یعنی از رنگ در افکند و زوی المال عن وارثه زبا ای صرفه بتمام کوی
 و قضا و قدر یقال تم زوی ای قضی و قدر قدر زویت زوا و یک بزرگ یک
 شتر گوشت پر زرا ای حرفی از حروف متجمعه بعد و یقصر و لا یکتب الا بباء بعد ال
 قال زید بن ثابت فی قوله تعالی ثم ینشرها فی زای فترها یعنی لغه بالزای و زواة پشت
 پشیز کرده رفتن و گام نزدیک نهادن یقال منه زوی الرجل یزوی و راندن
 زهوا بالفتح و الضم لغة الحجاز غوره خرمای زرد و سرخ و رنگ گرفتن غوره خرمای
 یقال اذا نمت الحمره و الصفرة فی النخل ظهر فی الزهود زها النخل ظهر فی الزهود زها
 النخل زهوا زها و مثله و ویدار غایده خوب یقال زها الشئ یعنی و برداشتن
 سراب چیزی را یقال زها السراب الشئ ای رفعه و زها بالالف لا غیر و رجاء قالوا
 زهبت الیج الشجر زها اذا هنر و وزیدن باد و سبک و سهل و داشتن یقال زها
 و از دها و رفتن ناقه بعد از و رویک شبا روز و راندن مستعد لازم و کار باطل
 و دروغ و جنبانیدن باد و درخت را و پستان کردن میش زو یک زا و ن
ع ح ف اک ۲ و کبر و ناز کردن یقال زهی الرجل فهو مزهوج و لا و از و هی
 فهو مزهوجی و لکرب احرف لا یتکلمون یدک الا علی سبیل المفعول به و ان کان

نه و از و کاتو القریات و کل زویج و الواو و یضبتین و تنزکی تصدق زکما مقصور
 و فی الحدیث زویت لی الارض فازیست مشارقها و منار بها و الضوت الجدة القبضت یعنی در کشیده شد زمی بالکسر
 پوشش و بیات و اصله زوی یقال منه زنیة و القیاس زویت زوی الرجل ما بین عینیه یعنی از رنگ در افکند و زوی المال عن وارثه زبا ای صرفه بتمام کوی
 و قضا و قدر یقال تم زوی ای قضی و قدر قدر زویت زوا و یک بزرگ یک شتر گوشت پر زرا ای حرفی از حروف متجمعه بعد و یقصر و لا یکتب الا بباء بعد ال
 قال زید بن ثابت فی قوله تعالی ثم ینشرها فی زای فترها یعنی لغه بالزای و زواة پشت پشیز کرده رفتن و گام نزدیک نهادن یقال منه زوی الرجل یزوی و راندن
 زهوا بالفتح و الضم لغة الحجاز غوره خرمای زرد و سرخ و رنگ گرفتن غوره خرمای یقال اذا نمت الحمره و الصفرة فی النخل ظهر فی الزهود زها النخل ظهر فی الزهود زها
 النخل زهوا زها و مثله و ویدار غایده خوب یقال زها الشئ یعنی و برداشتن سراب چیزی را یقال زها السراب الشئ ای رفعه و زها بالالف لا غیر و رجاء قالوا
 زهبت الیج الشجر زها اذا هنر و وزیدن باد و سبک و سهل و داشتن یقال زها و از دها و رفتن ناقه بعد از و رویک شبا روز و راندن مستعد لازم و کار باطل
 و دروغ و جنبانیدن باد و درخت را و پستان کردن میش زو یک زا و ن **ع ح ف اک ۲** و کبر و ناز کردن یقال زهی الرجل فهو مزهوج و لا و از و هی
 فهو مزهوجی و لکرب احرف لا یتکلمون یدک الا علی سبیل المفعول به و ان کان

ن

ج

و

بمعنی الفاعل مثل فوله من زهی الرجل و معنی بالامر و تحبب النافه و استبایها اذا امر
 به فقلت لقره و كذلك الامر من كل فعل لم یسم فاعله و امر الغائب لا یمکن الا بالامر
 كقولک یغم فیه و فیه لغه اخرى ز یا زید یزید و ای تكبر و منه قوله ما از باه و لیس هذا
 من زهی لانه لا یجب من فعل مجهول ابل ذاهیه اذا كانت لا ترعى الحذف و يقال
 هم ز یا و ما یه ای قد بانتریمهم ز ای تكبر كرد ع لفتحها از اه بطنه
 اذا امتلا فلم یحیرك زخی كسی غبه ی من و كد قرطین عهد منان صبا یی برک
 علیه الذبی صلی الله علیه و سلم و مسح رأسه ز زه اسم جد محمد بن محمود بن ابراهیم
 بن بابا الفارسانی و والد ابی الخیر بن زرا المحدثین ز عاقل و اقسط ع و
 ض ۲ ز غا العصبی كودك گر گسیت ع و ض ۳ ز غایه نشینی كودك و ابرو و ان
 ز غی بالضم یوی شیان ز غاد بالضم و ز غایه شیان ز غوان بالفتح نام كوسه ز کی بالیه
 و افرو و ع و ك ۲ ز کی مثله ز شد گردید ز كینه و هی است مابین بصره
 و اوسط ز لیه ز لیه ك ان شطرنجی و گلم باشد ز لالی ج فصل السین
 ساء و میت و نور و فاطمه و ما نگاه باشك و دوری قصد و محبت و شش بچر
 یقال منه انت ذوسا و ای بعید الهم و ساء ك معنی ساءه مقلوب منه سبی سیاه برده
 كردن ع و ك ۲ استباه مثله و دل بردن معشوق عاشق را و خمر
 از شهر ی بشهر ی بردن ناما اذا اشتترتها تشتر بها فبالهم مسبیه آن خمر و بالهم
 ایضا وزن برده و غریب كردن و دور گردانیدن یقال سباه الله و يقال ذهبوا
 ایذنی سباء و ایدمی سباء ای متفرقین و ساء اسمان جلا و احد اسبابا بالمد شیمه كه
 باچه بیرون آید از رحم و نتاج و گو سپید كنه النسل سو ابی ج اسابی الدمار راها
 خون اسباده بالاسد كی ستا لعه فی سدی الثوب یعنی تار و استیت الثوب
 مثل السدینه و استات ان اناقه استباء استحضت من الضبعة سحیة خو و طبعیت سحج
 بفتشین آرام گرفتن و داعم شدن ع و ك ۲ ز لیه قالی و اللیل اذا
 سحی ای انهم سکن من البحر الساجی و طرقت ساج ای ساكن كسبه پوشانیدن موده را

بمعنی الفاعل مثل فوله من زهی الرجل و معنی بالامر و تحبب النافه و استبایها اذا امر به فقلت لقره و كذلك الامر من كل فعل لم یسم فاعله و امر الغائب لا یمکن الا بالامر كقولک یغم فیه و فیه لغه اخرى ز یا زید یزید و ای تكبر و منه قوله ما از باه و لیس هذا من زهی لانه لا یجب من فعل مجهول ابل ذاهیه اذا كانت لا ترعى الحذف و يقال هم ز یا و ما یه ای قد بانتریمهم ز ای تكبر كرد ع لفتحها از اه بطنه اذا امتلا فلم یحیرك زخی كسی غبه ی من و كد قرطین عهد منان صبا یی برک علیه الذبی صلی الله علیه و سلم و مسح رأسه ز زه اسم جد محمد بن محمود بن ابراهیم بن بابا الفارسانی و والد ابی الخیر بن زرا المحدثین ز عاقل و اقسط ع و ض ۲ ز غا العصبی كودك گر گسیت ع و ض ۳ ز غایه نشینی كودك و ابرو و ان ز غی بالضم یوی شیان ز غاد بالضم و ز غایه شیان ز غوان بالفتح نام كوسه ز کی بالیه و افرو و ع و ك ۲ ز کی مثله ز شد گردید ز كینه و هی است مابین بصره و اوسط ز لیه ز لیه ك ان شطرنجی و گلم باشد ز لالی ج فصل السین ساء و میت و نور و فاطمه و ما نگاه باشك و دوری قصد و محبت و شش بچر یقال منه انت ذوسا و ای بعید الهم و ساء ك معنی ساءه مقلوب منه سبی سیاه برده كردن ع و ك ۲ استباه مثله و دل بردن معشوق عاشق را و خمر از شهر ی بشهر ی بردن ناما اذا اشتترتها تشتر بها فبالهم مسبیه آن خمر و بالهم ایضا وزن برده و غریب كردن و دور گردانیدن یقال سباه الله و يقال ذهبوا ایذنی سباء و ایدمی سباء ای متفرقین و ساء اسمان جلا و احد اسبابا بالمد شیمه كه باچه بیرون آید از رحم و نتاج و گو سپید كنه النسل سو ابی ج اسابی الدمار راها خون اسباده بالاسد كی ستا لعه فی سدی الثوب یعنی تار و استیت الثوب مثل السدینه و استات ان اناقه استباء استحضت من الضبعة سحیة خو و طبعیت سحج بفتشین آرام گرفتن و داعم شدن ع و ك ۲ ز لیه قالی و اللیل اذا سحی ای انهم سکن من البحر الساجی و طرقت ساج ای ساكن كسبه پوشانیدن موده را

بمعنی الفاعل مثل فوله من زهی الرجل و معنی بالامر و تحبب النافه و استبایها اذا امر به فقلت لقره و كذلك الامر من كل فعل لم یسم فاعله و امر الغائب لا یمکن الا بالامر كقولک یغم فیه و فیه لغه اخرى ز یا زید یزید و ای تكبر و منه قوله ما از باه و لیس هذا من زهی لانه لا یجب من فعل مجهول ابل ذاهیه اذا كانت لا ترعى الحذف و يقال هم ز یا و ما یه ای قد بانتریمهم ز ای تكبر كرد ع لفتحها از اه بطنه اذا امتلا فلم یحیرك زخی كسی غبه ی من و كد قرطین عهد منان صبا یی برک علیه الذبی صلی الله علیه و سلم و مسح رأسه ز زه اسم جد محمد بن محمود بن ابراهیم بن بابا الفارسانی و والد ابی الخیر بن زرا المحدثین ز عاقل و اقسط ع و ض ۲ ز غا العصبی كودك گر گسیت ع و ض ۳ ز غایه نشینی كودك و ابرو و ان ز غی بالضم یوی شیان ز غاد بالضم و ز غایه شیان ز غوان بالفتح نام كوسه ز کی بالیه و افرو و ع و ك ۲ ز کی مثله ز شد گردید ز كینه و هی است مابین بصره و اوسط ز لیه ز لیه ك ان شطرنجی و گلم باشد ز لالی ج فصل السین ساء و میت و نور و فاطمه و ما نگاه باشك و دوری قصد و محبت و شش بچر یقال منه انت ذوسا و ای بعید الهم و ساء ك معنی ساءه مقلوب منه سبی سیاه برده كردن ع و ك ۲ استباه مثله و دل بردن معشوق عاشق را و خمر از شهر ی بشهر ی بردن ناما اذا اشتترتها تشتر بها فبالهم مسبیه آن خمر و بالهم ایضا وزن برده و غریب كردن و دور گردانیدن یقال سباه الله و يقال ذهبوا ایذنی سباء و ایدمی سباء ای متفرقین و ساء اسمان جلا و احد اسبابا بالمد شیمه كه باچه بیرون آید از رحم و نتاج و گو سپید كنه النسل سو ابی ج اسابی الدمار راها خون اسباده بالاسد كی ستا لعه فی سدی الثوب یعنی تار و استیت الثوب مثل السدینه و استات ان اناقه استباء استحضت من الضبعة سحیة خو و طبعیت سحج بفتشین آرام گرفتن و داعم شدن ع و ك ۲ ز لیه قالی و اللیل اذا سحی ای انهم سکن من البحر الساجی و طرقت ساج ای ساكن كسبه پوشانیدن موده را

و فرزند از کوه و محله تعمیر و جوانمردی و مردمی و هو سخاوتی مرده و مع فاضل
 و ک ۲ ستریت لغت منه سر اوج سر و است جمع الجمع ستریت الیضا و
 خرد و اسیریه ستریان ج سر اوج سر می شدن مع بعضهما تسری بتکلف مردمی بود
 و ستریت گرفتن کثیرا قال یعقوب اصله تسری من السرور فادلت من امری
 الراءات یار کما یقال تقضی من نقض تسریة بالغنم والثد بد کثیرا بحجت فرار
 ستراری ج ستریه بالغنم و خفیف الراء پاره از لشکر سترایا ج یقال خیر السر ایا از
 مائه رجل سترت الثوب و ستریه غنی ای القیة و سترت غنی الدرع بالواو لا غیر
 و یقال السری عنه التمسک و ستریه عنه مثله سر وة بالکسر تیر خرد و ستریه ج و الجبر
 اول تا کنون و هی دود وة و اصلها الهرة و ستریه لغة فیها ارض مسرورة ذات سر وة
 سر اوج کل شیئی نظره و وسطه و الجمع ستر و است و فی الحديث لیس للنساء ستر و است الطریق
 ای میخین فی الجوانب سر اوج النهار وسطه سر اوج بالمد و الفتح و رخت که از دوس
 کمان سازند استر اوج برگزیدن مردم و شتر و گوسفند و هی ستریه ابله و سر اوج ماله
 و استری الموت بنی فلان ای اختار سر اوج ساریه سنون و ابر شب سواری ج
 و نام مردی ستریه بالغنم ستریه به شب رفتن مع فاضل ۲ ستریت
 و استریت بمعنی ستریه ستریه بالغنم فیما اسم فی و بالالف لغت اهل الحجاز و جاء القرآن
 بها جمیعا و یقال اسرا و اسری به قوله تعالی سبحان الذی اسری لبعده لیلادان
 کان السری لا یكون الا باللیل ذکر للتأکید کما یقال ستریت امس نه بار و الباء
 لیل ستریه بالکسر در گذشتن از چیزی بچیزی و السرا یه ستریه اللیل و یصدر
 و یقل فی الصاد ران ستریه علی هذا البناء لان من ابنته الجمع و بعض العرب یؤنث
 السری و المدی توها انها جمع ستریه بهر یه اسر امیل نام مردی یقال یوسف و
 الی ایل یوسف و لا و اسر امین بالنون کما یقال جبرین و اسماعیل معطل و ستریت
 در رسم ناله کردن راعی تا آب نخل را بیرون کند و در نهادن اسب گام را و بسیار
 شدن آب و سخت گرفتن و حمله کردن مع فاضل ۲ یقال ستریه ستریه

بکبار سطوات حج والفضل لسطو علی نظر وقتہ ساطی آنکہ لغلیہ و شہوت از میان شتران
 بیرون آید از یکے برد گیرے و اسب گام دور نموده و فرس ساط الذی لسطو علی
 سائر الخیل و یقال ہو الذی یرفع ذنبہ فی خضرہ سمعی و ویدن و شتاب کردن و کسب
 و کار کردن و خراج و باج گرفتن و جمع بفتحها ساعی خراج و باج ستان و آنکہ کارے
 بر کسے افگند و کثیرا یقال ذلک فی ولایة الصدقة سعاة حج سعاة واحدة الساعی
 فی الکرم و الحوزة سعو بالکسر یک ساعت از شب یقال مضی من اللیل سعو سعو
 مثله یقال ساعا فی فسیحة اسعیة اذا غلبتہ فیہ سعاة بالکسر غمادی ویدی کردن
 یقال سعی بہ الی الوالی اذا وشی بہ سعاة ایضا پارہ از بہای خود و اذن مکاتب
 بجمت آزادی و استسعیبت العبد فی قیمہ و یقال زنی بجره و امته و ساعی فلان
 باسنة و یکون المساعاة فی الایاء خاصة یسقی باو خاک را بردن و سق
 سقی نعت و ابر سقی بالقصر خار گیاره و خاک سقاہ انص منه و کم موی شدن و شتاب
 اسب فرس اسقی نعت منه یقول اسقی اشتر سبک رو و لا یقال شئی اسقی
 لحقة ناصیة الالف فرس یجملہ سقوا و سر قیة سقو شتاب رفتن سقا می
 اسرع فی المشی و الطیر ان اسقی الزرع اذا خشن اطراف سنبله سقیان
 نام مردی یفتح و یقیم و یکسر سقوان بالتحریک موضع نزول یک بصره مساقاة نیست
 سقاه بالکسر و المد مشک شیر و آب اسقیة اسقیات اساقی حج و طب مشک
 شیر خاصہ حتی خیاب روغن خاصہ قریة مشک آب خاصہ سقی آب و ادون و سق بالکسر
 گفتن و سق بالکسر یقال سقیتم فلانا و اسقیتم آب خوراندیم و سق بالکسر
 گفتیم و سقاه الله الغیت و اسقاه آب و یاد و الاسم السقی یا الضم و یقال سقیتم سقیت
 و اسقیتم لما شیت و ارضه و الاسم السقی بالکسر اسقیتم حج ساقیة جوی خرو سوانی حج سق
 علی فیصل ابر بزرگ قطره اسقیتم حج علی خلافت الفباس و بروی سقیتم بکی از وی
 و خرابن رجل سقاه و امرة سقاه و سقاہ و فی الشمل اسق و قاش انما سقاہ یعنی
 بالمحسن ای احسن الیہ لاحسانه مسقوی کشت آبی غدی بالکسر کشت و سقنی که از باران

سعی

سعی

آب خوردن مسقاۃ بالفتح جایی آب خوردن و بالکسر آلت آب خوردن سقی بالکسر
 زرو آب يقال منه سقی بطنه واستسقی ای اجتمع فيه ماء اصغیر فهو مستسقی و بهر آب
 يقال کم سقی ارضک استقیة تج استقاء عیب و عیب کردن تسقیة آب دادن شد
 للکثرة و سقاک الله گفتن استقاء کند لک مساقاه تیار و تعهد کردن و زخت بشکرت
 دخل و تساقی یکدیگر را خوا اینیدن استقاء آب خواستن و بر کشیدن از چاه
 واستقیة فی القرية و سقیة فیها بمعنی سقاۃ بالکسر و بهیانه شراب و منه
 قوله تعالى جبل السقاۃ فی حل ذیه و هو العلوی الذی کان الملک یشرّب منه سلسلی
 بالضم فیما خر سدی و بی نمی سق ع **ف** **ا** **خ** **ص** **و** **ک** **ا** **ف** **ت**
 يقال سلوت و سلیت عنه سکو و سکی و ریح و غسل قال الاخش لم اسمع له بواحدة
 و یحتمل ان یکون جمعه و و صدانه سواد کما فی و نله و يقال هو فی سلوة من العیش ای
 فی رعد سلی بالضم و یست که بر روی شتر بچم در کشیده زاید و آن را بپارسی بیک
 خوانند ناقة سائیا و آنکه سلی در شکم و سله مانده باشد و آن مهک است تسلیة منجدة
 و بی پرمانی دادن سلی اسب سوم بان و نعت منه و بیرون کشیدن سلی از
 حم ناقة و فی النمل وقع القوم فی سلی جبل ای فی امر مععب و ان لم یکن فی الجبل
 سلی و يقال فی النمل القطع السلی فی البطن اذا ذهب الحیلکة کما يقال بلغ السکیر
 العظم اسلما و بی غم کردن اسلما لازم منه و السلی عنی التهم و تسلی بمعنی ای انکشف
 سلواکة بالضم خرزة کالو یقولون اذا صب علیها ماء المطر فشر به العاشق اسلی
 سلوان بالضم نام آن آب و بی غمی و دار که از مفرح خوانند سماء اسمان نیک و یونث
 اسمیة سماوات حج و سقف و سایه بان و باران يقال ما زلنا نلأ السماء حتی آتیناکم
 اسمیة سخی علی فحول حج و لیش اسب سمولندی و بر آمدن يقال سموت و سمیت مثل
 علوت و علیت ع **ف** **ا** **خ** **ص** **و** **ک** **ا** **ف** **ت**
 و سالی شخص ارتفع حتی استبنته و سالی بصره ای علا قمر و م سوامی ای فحول رافعة
 رؤسها و يقال رووت من سامی کفره اذا زلت نخوته و سالی فعل سبابة و سالی

على قوله سماوة ايضا شخص هر چه در موشع و ربو و سماوة البيت سقفه و اما قول في بناء
 مع سماء الآله فوق سبع سماويا + فجمعه على فاعل كما يجمع سحاب على سحاب ثم رده الى الالف
 ولم يبن كما يبنون جوار ثم نصب الياء الاخرة لانه جعله بمنزلة الصحيح الذي لا ينصرف كما تقول
 مررت بصالحات اسم تام اسماء جمع فاعله افع و الذا مذهب منه الواو لان جمعه اسماء
 وتصغيره سمي وهو مشتق من سموت لانه نوب و رفعة و اختلعت في تقدير اصله قال
 بعضهم فعل بالاكسر و قال بعضهم بالضم و افعال جمع كندين مثل جذع و اعيد و تغل
 و افعال و لا يدرى كنيغته الا بالسمع وفيه اربع لغات اسم بالاكسر و الضم و ضم بهما
 و الالف للموصل و قطع لغزورة الشعر ايضا كقول الاوص شعروا انا بالمحسوس في
 حزم مالك + و لما من تستحي ثم يترجم الاسما + سمي و ينسب و اسمي ايضا على حاله و في الاسماء
 الاسامي و على الفراء اخذك باسماوات التسمية باميدن و بنام خواندن و نام نهادن
 يقال سميت فلانا زيدا او يزيد و اسميته مثله فسمي به سمي على فعل مبنام نامزد و يقال
 هو سميه كما يقال هو كنيه و قوله تعالى هل تعلم له سميا اي نظير يستحق مثل اسمه و يقال
 مساميا لسماميه و اسمي فلان اي اخذنا حيه السماوة سماوة بالضم صيادان مثل راة
 و ستموا و استموا اي خرجوا للصيد متبا بالقصر و شنائى برق و جزآن و كيا هي
 ازادويه منسوب بكلمة و بالمد بلندي سني بلندي و اسناه اي رفعة و ستناه اي فتحه و ستهله
 و سائيت الرجل اذا رايتته و اريه و احسنت معاشرته و سني اي تغير و اصله
 تسنن فابليت من احدى اللغات ياء مثل تقفني من تقفني مسنة نداء بناية
 شتر آب كش و في المثل سير السواني سفر لا يقطع يقال سنت الناقة تسواي
 سفت الارض و سماية تسنوا الارض و قوم ليسون لانفسهم اذا استقوا الارض مسنة و
 قلبوا الواو و يقال اخذه لهنائيه و مناتيه اي اخذه كله سنة سال سنون سنون
 سنات حج اذا جعلت نقصان الواو فهو من هذا البات يقال منه سني القوم
 سنون اسناء اذا البتة في مواضع سنة و اسنوا اذا اصابتهم المحروية و قلب الواو
 تاء و لفرق بينهما سموا و برا برى و راستا است قوله تعالى فابند اليهم على سواي

له و موضع بين الكون و الناس و ليست نه اسم و در اسم و در اسم و در اسم

هـ

وَمِثْلَهُ خَيْرٌ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ وَخَيْرٌ لِّقَالَ مَا دَلَّتْ عَلَيْكَ سَوَاءُ نَاكِ أَيْ لَغِيرِكَ
سَوَاءُ بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ وَالْقَصْرِ رَأْسُ سَوَاءٍ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ كَذَاكَ مَكَانٌ سَوَاءٌ وَسَوَاءُ
أَيْ عَمَلٌ فِي وَسْطِهَا بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ وَقَوْلُكَ مَرَرْتُ بِرَجُلٍ سَوَاكَ وَسَوَاكَ أَيْ
غَيْرِكَ وَهَذَا سَوَاءٌ وَسَوَاءُ أَيْ وَهْمٌ سَوَاءٌ وَاسْوَاءٌ وَسَوَاسِيَةٌ أَيْ أَشْبَاهُ عَلَى غَيْرِ قِيَّاسٍ
قَالَ الْأَخْفَشُ وَزَيْدٌ مُعْتَلِفَةٌ ذَهَبٌ عَنْهُ الْحَرْفُ الثَّلَاثُ قَالَ فَأَمَّا سَوَاسِيَةٌ فَان
سَوَاءٌ تَعَالَى وَسَيِّئَةٌ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ فِعْلُهُ أَوْ فِعْلُهُ الْمَا ان فِعْلُهُ أَفِيسَ لِأَنَّ أَكْثَرَ مَا يَلْقَوْنَ
مَوْضِعَ اللَّامِ وَالْقَلْبِ الْوَاوُ بِلَا كَسْرَةٍ مَقْبَلُهَا لِأَنَّ أَصْلَهَا سَوَوْتُهُ لِيَلِيَّةَ الْكِسَاءِ
شَبَّ سَيِّئٌ وَهَمٌّ أَرْوَاهُ سَوَاءٌ أَيْ اسْقَطُوا وَانْغَضَلْ يَقَالُ اسْوَيْتُ الشَّيْءَ إِذَا تَرَكْتُهُ
وَانْغَضَلْتُ وَلَا لِيَا رِي هَذَا الَّذِي لَا لِيَا سَوَاءٌ أَيْ لِيَا وَلَا لِيَا وَهِيَ أَيْ لِيَا وَلَا لِيَا سَوَاءٌ
وَبِهَا بَرَكُونَ يَقَالُ سَوَوْتُهُ نَاسَوِيٌّ أَيْ اَعْتَدَلْتُ وَهِيَ عَلَى سَوَوْتِهِ أَيْ عَلَى سَوَاءٍ وَهِيَ
بَيْنَهُمَا بِالسَّوَوْتِ وَرَجُلٌ سَوِيٌّ الْخَلْقُ أَيْ مُسَوًّى وَيَقَالُ اسْوَيْتُ مَنْ اَعْوَجَّاجٌ وَاسْوَيْتُ
عَلَى ظَهْرٍ وَأَتَيْتُهُ أَيْ اسْتَقَرَّ سَوَاوِيَّتُ بَيْنَهُمَا أَيْ سَوَوْتُ وَاسْوَيْتُ إِلَى السَّمَاءِ أَيْ قَصَدْتُ
وَاسْوَيْتُ عَلَيْهِ أَيْ أَقْبَلَ اسْوَيْتُ عَلَيْهِ أَيْ اسْوَيْتُ عَلَيْهِ وَظَهَرَ وَاسْوَيْتُ أَيْ انْتَهَى شَبَابُهُ
وَقَصَدْتُ سَوِيَّ فُلَانٍ أَيْ قَصَدْتُ قَصْدَهُ سَوَوْتُهُ كَسَاءً مُحْشَوًّا بِجَامٍ وَخَوْهَ كَالْبَرْدِ وَهِيَ
وَجُوبٌ شَرُّ سَوَايَا جٍ وَيَقَالُ كَيْفَ اصْبَحْتُمْ فَيَقَالُ مُسَوَّوْنَ صَالِحُونَ أَيْ أَوْلَادُنَا
وَمَوَاشِينَا سَوَوْتُهُ صَالِحَةٌ وَفِي الْحَدِيثِ إِذَا تَسَاءَدَ الْهَلْكَوُادُ قَوْلُهُ تَعَالَى لَوْ كُنْتُ سَوِيًّا بِهَمِّ الْأَرْضِ
أَيْ كُنْتُ سَوِيًّا بِهَمِّ سَوِيٍّ بِالْفَتْحِ نَامُ أَهْلِي سَعَى سَتَارُهُ رِيْزُهُ فِي بَنَاتِ الْفَحْشِ الْكَبْرِى
وَالنَّاسُ يَتَجَنَّبُونَ بِالْبَعَارِ هَمٌّ وَفِي الْمَثَلِ اَرْتَبَاهَا السَّوِيَّ وَخَرَجْنِي الْقَرْسُوتُ مَانْدُ صَفَرٍ
وَعَاثُ غَرْدٍ وَكَنْهِيَّةٌ وَنَاقَةٌ نَزَمَ رَفْعًا رَسَاءً بِالْكَسْرِ وَالْمَدِّ سَوَوَاتُهَا مَوْزُونٌ سِهَاجٌ مَثَلُ
وَلَوْ دَلَّاهُ وَغَضَلْتُ سَحَّ وَفِي الْمَثَلِ اَرْتَبَاهَا السَّوِيَّ وَخَرَجْنِي الْقَرْسُوتُ مَانْدُ صَفَرٍ
عَلَيْهِ مِنَ الْمَالِ مَا لَا يَسْمُو وَلَا يَنْبِي أَيْ لَا يَبْلُغُ غَايَةَ وَحَمَلَتْ الْمَرْأَةُ سَهْوًا إِذَا حَمَلَتْ
عَلَى حَيْضٍ وَالْكَسَابَةُ فِي الْعَشَّةِ تَرْكُ الْاِسْتِقْصَاءِ سَهْوًا سَاعَتِي إِذَا قُلْتُ شَبَّ
وَفِي الْمَثَلِ اَللَّكُوتُ مَعِينُ بَنُو سَهْوَانَ عَنْهُ أَنْكَ لَا تَحْتَاجُ إِلَى أَنْ تُوصِي بِهَا وَأَعْمَا

کوی

یومتی من کان غافلاً ساهیا سیئته القوس سرهای برگشته کمان سیاحت ج و الیها
 عوض من الواو والنسبة الیهایی یومز ولا قائل الفراء یقال یونی سنی رأسه فی
 سوا و رأسه اذا کان فی النعمة وقد یفسر ای فی عدد شعوره من الخیر سنی بالفتح و یثبته
 از و یار عرب و یبابان و قولهم لا سیمانه همتا و عامه و هو وی کلته یستثنی بها وی سنی
 معناه همتا و برابر و ثقیمة سبان ثم الیهما ما و الاسم الذی بعده لک فیه و جهان الجبر
 علی ان تجعل ما زائدة و تجرب الاسم سنی لان معنی سنی معنی مثل و یثبته قول امرئ القیس
 مشعر الأرت یوم لک منهن صلح + ولا سیمایوم بدارة مجمل + مجرور و امر فو انقول
 اضر بن القوم ولا سیمایخک ای لا مثل ضرب اخیک و الرفع کقولک ولا سیمایخک
 ای لا مثل الذی هو اخوک فنجعل ما بمعنی الذی و یضم یو تجعله ابتداء و اخوک خبره
 فاعلم قال الاخفش یقال ان فلانا کریم ولا سیمایان اتیه قاعدا فان فاهنا زائدة
 لا تكون من الاصل و حذف هینا الاضمار و صار ما عوضا من المضمرة کانه قال ولا شکله
 ان اتیه قاعدا **ضمیم** ساسا سة سریش و توبخ کرد آن لا سیمای
 شربت خوش مزه سا کاه در مطالبه بر دینگی بر دسمی بالفهم و ادنی است
 یا شهری است ابن جنی لا یعرف س م می غیره **فصل الشین**
 شأ و غایت هر چیز و تک و در گذشتن جمع **اض ۲** و خاک چاه
 شئاة مثل مشاة زنبیل و در بر شائی تج و شأوت من البر اذا نزعت منها
 الزراب و تشاوی ما بینهما مثل تشاعا ای تباعد و تشاوی القوم ای تفرقوا -
 و عد اشأوا - طلقا و شأوت القوم شأوا اذا استبقم و شأوا و علی فاعله
 ساقبة و شأه مثل شواء و شأه مثل شامه علی القلب ای سبقة قال البیهقی
 اشتأ علی ای استمع و قبل سبق شجاة تیزی هر چیز شباهتات ج -
 شجوة العقر ب یعنی دم کز دم شجوات ج و اشبی الرجل ای و لده و لده ذکی
 و اشبی فلانا ولده ای اشبه و اشبیت الرجل ای رفعت و اکرمته و اشبیت الشجرة
 ای ارفعت شتاء بالکسر و الد زستان قال المبرور هو جمع شتوه و جمع شتاه

شاه کلاه خضره سلیمان

لین

خراج گویند و يقال منه شری جلدہ فموشری علی فعل وراه در کوه سلی و هو جبل کثیر الارتفاع
و سبک شدن از غضب عجم ک است ۲ و بسیار در خشیدن در خشیدن
و بسیار جنبیدن مهار و اسب در رفتار فرس شری علی فعل و شری الحبل
و استشری ای کج فی الامر اشراء الحرم و اجدیه واحد با شری اشراء و پر کردن
کاسه و حوض شریان بالفتح و اکسر و نختی که از وی کمان سازند و بالکسر منه
رگ جنده شریانین ج شری و بالفتح مانند شری علی فموشری علی اسم جبل شری
بالضم بعضی از خوارج شارکی ستمو اندک لقولهم انما بشرنا النفسانی طالعہ التمد
ای بعنا ما بالنجیة من فارقنا الائمة الجائرة و منه یقال لشری الرجل اشراء و زیاده
مشتری خریده و کوبی که سعد اکبر است شمشیر بالضم باز ماندن چشم عجم
و اض ۲ شفا بصره ای شمس و اشفا صاحبه رفعه و فی المثل اذا
از محن شفا صیا فارغ یه ای اذا سقط و رفع رجلیه فاکففت عنه و بر آمدن ابر
و دست و پای در و اشدن از مرده و مردار که اما سد شقی کندک فموشا ص
شامیة خیک در گنده که با بجهای دی در و اشده باشد شوا صی ج شفا صلی مثل
با قلی گبای اذا شد و قصر و اذا خفت مد و شطای نام و سیه در نواح مصر شطوی
منسوب بوی شیطیة پاره از عصا شطایا ج و شطای الشی از اطوار شطایا
شطای استخوان تنگ که باز و چسبیده است و نگیدن اسب بسبب غیرین این
استخوان و منه قیل شطای الفرس بالکسر و گفتن بی شطا القوم اتباع و ملحق شوند
برونی بر ایشان و هو خلاف صمیم القوم غارة شحوا و ای متفرقه فاشبه و منه
اشعی القوم الغارة و جارت الخیل شوا صی و شوا صی ای متفرقه سرن شامیة
ای زائده و منه رجل اشعی و امراة شحوا و هم مومن شحوا شفا صی عجم
و اض ۲ و ک است ۲ شحوا و ایضا عقاب شفا کرانه
و گوشه و يقال للرجل عند موته ذلغم عند امقاه و الشمس عند غروبها ما بقی
الا شفا ای قلیل و شفا کل شیء حرفه قوله تعالی و کنتم علی شفا حة من انسا

و در غضب و کج استشری و در اشراء طالع از خوارج شارکی ستمو اندک لقولهم انما بشرنا النفسانی طالعہ التمد
بصر و در شفا بصره ای شمس و اشفا صاحبه رفعه و فی المثل اذا
از محن شفا صیا فارغ یه ای اذا سقط و رفع رجلیه فاکففت عنه و بر آمدن ابر
و دست و پای در و اشدن از مرده و مردار که اما سد شقی کندک فموشا ص
شامیة خیک در گنده که با بجهای دی در و اشده باشد شوا صی ج شفا صلی مثل
با قلی گبای اذا شد و قصر و اذا خفت مد و شطای نام و سیه در نواح مصر شطوی
منسوب بوی شیطیة پاره از عصا شطایا ج و شطای الشی از اطوار شطایا
شطای استخوان تنگ که باز و چسبیده است و نگیدن اسب بسبب غیرین این
استخوان و منه قیل شطای الفرس بالکسر و گفتن بی شطا القوم اتباع و ملحق شوند
برونی بر ایشان و هو خلاف صمیم القوم غارة شحوا و ای متفرقه فاشبه و منه
اشعی القوم الغارة و جارت الخیل شوا صی و شوا صی ای متفرقه سرن شامیة
ای زائده و منه رجل اشعی و امراة شحوا و هم مومن شحوا شفا صی عجم
و اض ۲ و ک است ۲ شحوا و ایضا عقاب شفا کرانه
و گوشه و يقال للرجل عند موته ذلغم عند امقاه و الشمس عند غروبها ما بقی
الا شفا ای قلیل و شفا کل شیء حرفه قوله تعالی و کنتم علی شفا حة من انسا

و در شفا صلی مثل
و در شفا صلی مثل

وتمیته شخو ان قال الاغش الالف فیہ مبدل من الواو لانه لم یجئ فیہ الا ماله والاما
 من الیاو شفاء بالکسر والمد تندرستی و تندرستی و ادن مع ف ک
 يقال شفاء التمد من مرضه واستشفى على الشئ اشرف عليه يقال اشفى المريض
 على الموت واستشفى اى طلب الشفاء واستفيتك الشئ اعطيتك تستشفى به
 واستفيت بكذا واستفيت من غمضى اى استشفى به ويقال اشفاء التمد عمدا اذا
 جعله له شفاء استشفى بالکسر والقصر درفش شقا شقاوة بالفتح بهنجى نقيض جودات
 وقراتاده شقا ونا بالکسر وهى لغة وبنى داوى يقال شقى الرجل القلبت بالکسر
 ما قبلها وشقى قلبت الفالفتح ما قبلها واشقاوه التمد فهو شقى بين الشقوة بالکسر فوجه
 لغة وشقاوة شقى كشيدن وبنجى مرو سيدن وشا تانى لشقوة اشقوه اى غلبته فیہ
 شکو شکاۃ شکية شکاة کله کردن مع ف اض شکوى کله اشکاء
 لکله آوردن وکله دور کردن از کسی و هو من الاضداد يقال اشکيته اى جعلته شکيا
 والاضا اذنت عنه الشکاية واشکيته مثل شکوة واشتکى وشکلى عضوا من اعضائه
 واشتکى اى اتخذ شکوة مشکاة بالکسر هو انما نالده که چراغ دروى نمند جل شکاۃ السلاح
 اذ کان ذاشکوة وحده فى سلاحه وهو مقلوب سناک شکى کله کننده وکله کرده شده
 و در دناک شکوة بالفتح پوست بتره شير خواره که در و شير کنند شکو بالکسر
 انذام بگوشت اشلاء و فی الحديث انتبى لشکلو بالامین و اشلاء الانسان
 اندامهاى جدا شده از هم و بقایای مردم يقال بنو فلان اشلاء فى بنى فلان
 بقایا فيهم وقول الناس اشليت الكلب على الصيد خطأ قال البوزيد اشليت الكلب
 و عوته وقال ابن السكيت واسهت الكلب بالصيد واسهت اذا
 اغرمته ولا يقال اشليته وانما الاشلاء الدعاء يقال اشليت الشاة او الناقة اذا
 دعوتها باسمها لتحملها وقيل الاشلاء انما هو الدعاء لتقر بها على الصيد وغيره و شلاء
 اشلاء اى استنقذه وكل من دعوت حتى تخزجه وتحميه من موضع او مكان فقد
 استشليته واشليته ويقال ذهبى ماشية فلان ولقيت له شليته وجعها شلایا

ک

نکو

ک

مناقول

ولا يقال الا في المال شئى بربان کردن مع **و ت ا ک** م شواة بالکسر
 پاره از بریان شواو بالمد بریانی داشتوبت ای اتحدت شواو وقد کشوی اللوم قال
 اششوی ششوی خداوند گویند و اششویه الطعمه شواو و کشش فلان فاششوی من علماء
 البقی منه بقية شواو بالفتح پوست سیر ششوی ج و آینه و ستا و پاپها و سر مردم و قبال
 لکل ما ليس مقتلا شوی و يقال لا کشوی و لکن قتل کشوی الینار ذال المال یعنی
 ستور ریزه زنده و هر چیز سفل اندک ششویه بهایای مردم شوا یا ج ششویه بالضم
 شئ صغیر من کبر کالقطعة من الشاة الاششویه و ششویه الخبز القصر منه ششیان
 دم الاخوين و آن نوعی از دار و باست و مرد و در نگرند و ششوشاة مثل موماة
 نامة سبک روحی شئى اتباع له و بعضهم ليقول ششوی و ما اعياء و ما اشوا و ما اشياه
 و ما بالی و الشش ششوة خوابانی تن و آرزو طعام ششوی ای ششوی و رجل
 ششوان و يقال منه ششیت الشئ الشش ششوة و ششیتة و ششیت علی فلان
 کند او نه اشش ششوی الطعام ای بچل علی اششاه رجل ششای البصر ای البصیر
ضمیم ششایانه وادی و لیس ششیت بل لغتان ششی کرخی ششای
 لغته فی ششاشش کما زین شور ششرا بلند شد مع **و ت ا ض** م ششوا
 بالفتح جانب و ناحیه شکیت لغته فی شکوت و الشکیة البقیة ششوی بترقی کردن کار
 مع **و ت ا ض** م و الشما مقصورة الشح ششایا ناحیه است بکونه و الششوانی
 مذکور فی البصر ششوة لغته فی ششوة و شششوی و رجل مششوشنی مششود
 ششایای است به بنجار منها البو نعیم بن عبد الصمد بن علی الشیالی و القیاس
فصل الصاد ص شئى علی لعیل آواز چوزه مع **و ت ا ک** م
 لیسال ما می الفرخ یصی صیبا اذا صاح مثل صعی و آواز خوک و موش
 و پیل و کلاکوش و يقال فی الشل جار بما صامی و صممت ای بالبال
 الناطق و الصامت و يقال ايضا جار بما صامت و یقولون منه فی الشل
 تلمذغ العقرب و صعی صعی کورک صبیته صبیان ج

ششوی

شش

شش

شش

شش

شش

شش

تخصیص و مصیبه و قد جاء اصیبه و هی مصیبه صبا یا حج مثل مطیة و مطایا و صبی بقی الصبا
والصبا و تصور بالکسر مد و بالکسر مد و بالفتح و صبیان و و طرف زنج صبا
بالکسر و القصر کو دکی و یقال منه تصالی من الشوق صبوة صبو لغبتین میل کردن
بکو دکی و جوانی و نادانی **ع ح ف ا ض** ۲ صبار بالفتح و المد باز س کردن
ها کو دکان **ع ح ک ا ف ت** ۲- اصبار دل بردن از کسی یقال منه
اصبیه و اصبته الجاریة و کچه ناک شدن زن فی مصیبه ای ذات صبه صبا
بالقصر با برین صبو و زیدن با برین **ع ح ف ا ض** ۲ صابیه با د میان صبا
و شبال و صابیت السیف و الرمح اذا دخلتهما فی غمهما مقلوبا و صابیت الرمح
ای هبایة للطنن مصحاة بالکسر خنور ضحویاری و هشیار شدن از مستی
ع ح ف ا ض ۲ **ک ا ف ت** ۲ و دور شدن ابرو یوم صالح روز
کشاده و محبت السماء ای انکشف عنها النیم فی مصیبه و صحو و اصحنای ای سرنا
فی یوم صحو صدی یوم نروا و از کوه و سرای و مانند آن و یقال صم صداه
و اصم التمد صداه ای ابلکه و قد اصدی الجبل تصدیه دست زدن و صادیت
فلانا اذا واجیته و سائرته و اریته و عاضته ایضا تصدی پیش آمدن و یقال انه
تصدی ابل ای عالم بها و بصلتها صدی تشنگی **ع ح ک ا ف ت** ۲ نهاده
و صد و صد یان و هی صد یا صواوی خرما بنان و رازبی آب مانده صری با تخم
والکسر آب ایستاده در رنگ و بوی گردانیده و قد صری الماء بالکسر و نهاده
قطعة صراة و صری الماء فی ظهره زمانا ای احتبسه بالامتناع عن الکاح صری
بریدن **ع ح ف ا ک** ۲ یقال صری بوله ای قطعه و دفع کردن به
از کسی یقال صری التدریة و بازداشتن و صری الماء اذا استقیته ثم قطعت
و جد کردن و وضعم را از هم یقال اختمنا الی الحاکم صری ما بیننا و فصل ممحوس
ماندن در دست کسی به گرد و یقال صری فلان فی ید فلان اذا التقی فی یده
محموسا بینها صراة نهری بعراق و هی العظمی و الی صری الحاکم و فصل ممحوس

صریحی تصریحاً و تشدیداً گویند تا شیر جمع شود در پستان صاری کشتی بان
 صراع مثالی قاری و قراء صغوة سنگانه متوصفاً بالکسر جمع صغوی سیل
 کردن صغ فاض م صغی صغی کذلک صغ ک افن یقال
 صغف الخوم اذا مالت للغروب و یقال صغوه بالفتح و الکسر و معناه ممک ای
 میل الیک یقال اگر موالفاناً فی ما غنیه و هم الذین یملون الیه اصفاً گوشش اشتبه
 بسخن کسی و یقال اصغی الیه اذا مال بسمه نحوه و کثر کردن خنور الوقت بخین یقال
 اصغیت الایام ای المته و یقال هو مصغی انا و ه اذ انقص حقه و اصغت النانة اذا
 مالت رأسها الی الرجل صفاء بالمد و روشنی خلاف کدر صغ فاض م
 تصفیه روشن کردن و صفوة الشئ خالصه و محمد علیه السلام صفوة المد من خلقه
 و مصطفاه صفوة مالی بالغنم و الفتح و الکسر و صفوا مالی بالفتح لا غیر اذا کان بلاهاء
 و صفوت القدر اخذت صفوتها صفاة سنگ روشن یقال فی الشکل ما تدمی
 صفاته صفاء بالقصر جمع اصفاً و صغی کذلک صفواً بالمد سنگها صفوان کذلک
 الواحد صفوانه و ایتم صفوان اذا کان صافی الشمس شدید البر و صفاء مقصود
 بکماله و نام جوئی مصفاة بالکسر یا لونه صغی ناقة بسیار شیر صفایا ج و کذلک الشاة
 و لقه صغف تصفوه و دست خالص و گزیده او غنیت و هو صفیه ایضا صفایا ج
 و نام زسنه و اصغیته الودا خلصته له و صافیته و تصافیتها تصافیتها و اصغیته اخر
 و اصغیته بالشئ اذا اترته به و اصغی الرجل من المال و الادب ای خلاصه و صغی الامر
 دار فلان و استغنی ماله اذا اخذ کلّه و اصغف الدجاجة اذا انقطع بعضها و اصغی الشاة
 اذا انقطع شعره صلوة نماز و دعا از بنده و رحمت از خدا و در و و بر رسول و مشکان
 و بواسطه یوضع موضع المصد یقول منه صلیت صلوة و لا یقال تصلیت تصلیت نماز
 گزاردن و در و گفتن و راست کردن عصا و چوب به انگش مصلی نماز گزار
 و دو عین اسب ربان و صلی الفرس اذا جاء مصلیاً و هو الذی یتلو السابق لا
 رأسه بجز صلوة صلاية بالفتح سنگ پهن صلا کذلک و ایضا نام مرد

صغ

صغف

صلا

صلی بریان کردن گوشت جمع **ف** اک ۲ و فی الحدیث انه انی البشارة
مصلیة وید سگالیدن و بهلاک افکندن کسی را و منه المصالی جمع مصلاة و هی البشارة
یعنی و ام و فی الحدیث ان الشیطان فخرنا و مصالی و به آتش در آوردن صلی با
والکسر سوختن به آتش جمع **ف** اک ۲ قوله تعالی هم اولی بها صلیا
و کشیدن گرمی دشمنی کاری اصلا و تعلیة آتش در انداختن قوله تعالی فسوف
نصلیة ناراً و قرئ قوله تعالی و یصلی سعیراً و من خففه فهو من صلی النار بالکسر
احترق و یقال تعلیة بالنار و اصلیت بها و فلان لا یصلی بناره اذا کان شجاعاً
ای لا یطاق صلاً بالقصر طرف سون و بها صلوان و اصلت الفرس اذا استرخی
صلوا بها و ذلک اذا قرب نتاجاً صلاً بالکسر و المد بر بانی صلاً النار بالمد کسر
و صلاً النار بالقصر فتحاً و قوله تعالی و یج و صلوات قال ابن عباس هی کنایة عن
ای مواضع الصلوات صلیان نباتی و شتی صلیان برگشتن و جستن رجل صلیان
ای شجاع و یقال صلی الصید یعنی اذامات و انت تراه اصهار رسانیدن بیزبید
و کشتن معانیة و فی الحدیث کل ما صمیت و دوع ما نصبت و لکام را ستوار گرفتن
اسب بدان و گزیدن ببر و الصمی علیه اذا انصب صنو بالکسر یکی از چند تنه
درخت که همه از یک بنج رسته باشند و برادر پدری و مادری صنوان تشنیه صنوان
جج و فی الحدیث عم الرجل صنواً به صنوان و دچاه نزدیک که آب هر دو از یک موضع
باشد صنی تصغیر صنومفا که آب در وی گردد و یقال بهوشق فی الجبل و یقال انه
بصنایة ای بکاه صوة بالضم سنگ توده بر راه بخت نشان صومی ج و القوی
ما غلط من الارض و ارتفع و لم یلج ان یکون جبلاً و ادرانه صاومی خشک صومی
مصدر منه یقال صوت النخلة تصوی تصویبه بار ناکردن شتل و برادر او گذاشتن
تا گشتن شود یقال منه صوت الشاة فصوت صهوة میان پشت اسب و بالا
کوه و بالای هر چیزی و جای گرد آمدن آب صهار بالکسر و المدرج و برج بر بالا
توده و پشته صتی زبیدن آب و سائل شدن ج راحت جمع بفتحها و ک ف

محرر

محرر

محرر

محرر

ضمیمه صحتوا بالفتح جهان رفتن مع **ف** اض **م** صحا النار یضیا
 مع **ف** اض **م** صحا چرگین دریناک غدن پارچه مع **ک** اض **م**
 بقال صخی الثوب منع نعت منه صمادة چرگ و نام زده است صرا لکاه کرد مع
ف اض **م** سرود بالکسر رستنی های خرد و صغی ناویدن و شنیدن
 مع **ک** اض **م** صکاه لازم گرفت آن راع مع **ف** اض **م**
فصل الضاد ضبنو نغیر کردن و بریان کردن آتش چیزه
 مع **ف** اض **م** مضابة بالفتح مفاکے کو مایچ بختن و اضبیت علی الشی
 اشرفت علیه ان اطفرة غلابی ناکه تر گرم ضحوة نیم چاشت ضحی بالضم
 چاشتگاه یذکر و یونث فمن انث قال انه جمع ضحوة و من ذکر قال انه اسم علة
 فعل مثال صرد و ظرف غیر متکلم مثل سحر یقال اقبیه ضحی و ضحی بلاتنوین اذا اردت
 ضحی یومک ثم بعده ضحیا بالمد و الفتح چاشت فراخ یقال اتمت بالمكان حتی
 اضحیت کما تقول اصبحت من الصباح و طعام چاشت یقال بهن ثم یضحون
 یغفون لیکلة ضحیا بالمد ای مضیة لا غیم فیها و لیکلة اضحیة کذلک اضحی اسب سفید
 اشسب ضحیا بالمد یونث و نام اسپ ضحیان نام مردی ضاحیه کل شی ناحیه
 الیازرة کرانه ظاهر چیزه یقال هم یزولون الضواحی و مکان ضاح ای باز
 و قلة ضحیة یازرة الشمس و فعل ذلک الامر ضاحیه ای علانیة ضواحی آسمانها
 ضحوپید اوکشاده شدن مع **ف** اض **م** بقال صحت الطریق ضحی خوی کردن
 مع **ک** اض **م** ضحیت بالکسر ضحی عرفت و ضحیت بالفتح ایضا ضحیا
 اذا برزت الشمس مع بفتحها و **ک** م و منه قوله تعالی لا تطأ بها رلاهی
 اصح امر بالبروز الی الشمس و یقال اضحی فلان یفعل کذا کما تقول ظل یفعل کذا
 و ضحی فلان غنمه ای رعابا بالضمی و ضحی لبشاة من الاضحية و هی شاة تذبح یوم
 الاضحی و فیها اربع نقات اضحیه بالضم و للک اضحی ریح و ضحیه علی فعله ضحیا
 ریح و اضحاة اضحی ریح کما تقول ارطاة و ارطی و بها می یوم الاضحی قال الضحی و الاضحی

وَضَمِيمٌ مِنَ الشَّيْءِ رَفَقَتْ بِهِ وَفُتِحَ رُودُ الْإِی لَا تَجْعَلُ خَصْرٌ وَبِیْرُونَ حَبْتَنَ خُونِ اِزْکِ
ع **ض** **ا** **ض** ۲ عوق ضری الذی لا یقطع و منه ضار کذلک ضرو بالک صمغ
 یعنی و آنرا کام نیز خوانند و سگ بچه دوزده ضروقه مونث اضر ضراء ج مثال ذئب
 و اذوب و ذئاب ضراوة بالفتح و سبب صید دوزده شدن سگ **ع** **ک** **ا** **ف** **ا**
 کلب نمار کلبنه ضاریه و امراة صاحبه ای عتوده و اضراه به ایضای اغراه و ضراة
 کذلک و منه یقال ضرویت بذلک الامر اضری ضراوة لغو دت و منه قول عمر
 رضی الله عنه آیا کم و هذه الیماز زبان لما ضراوة کضرارة الخمر اضریا بر آمدن شکم
 از طعام و استلا شدن ضراء بالفتح و الممد و درخان ابوه وادی یقال تواری الصید
 منی فی ضراء الوادی و هو میشتی الضراء و اذ اشقی استخفیا فیما یواری من الشجرة و یقال
 للرجل اذا احتل صاحبه هو یدب له الضراء میشتی له الخمر و استغربت الصید اذا اختلته
 من حیث لا یعلم ضریه و یدی بر راه بصرة ضعفه درختی و الماء عوض الواضوآت
 ج ضعوئی فسوب بوسه و ایضا مصدر من وضع یضع و قد ذکر فی باب البین -
 ضعو ضغاء بالغم و المد بانک رو باه و گریه **ع** **ض** **ا** **ض** ۲ و آواز میوای
 و هر خواری ضغوت تمام شدن و رسان شدن **ع** **ض** **ا** **ض** ۲ ذوب ضاف
 ای سایل و بسیار شدن مال و یقال فلان فی ضغوة من عیشه صافی الرأس بسیار
 میوای ضغاء بالفتح و المد ب یا رچه شدن زن **ع** **ض** **ا** **ک** ۲ میمز و لا
 ضغو بالفتح و الکس بلا همز فرزند ضغوی بالقصر یجاری **ع** **ک** **ا** **ف** ۲ فمور ضغوی
 و ضغین مثل حرئی و حیر یقال ترکض ضغنی و ضغیا و فی ضغنی لیستوی الذکر و المونث الجمع
 لانه فی الاصل مصدر و اذا کسرت النون ثغیت و جمعت و اصناه
 المرض ای القله مضاماة معاناة ضغوة ضغوة آواز و غیر باد یقال سمعت ضغوة
 القوم ضغوماة اصوات الناس یقال ضغوموا البلا همز و ضغویت و ضغویت الیه
 اضغوی ضغوبا اذا دبت الیه و انقسمت الامر ضغفته و لم حکمه و بالضم و
 ای سلطه ضغوی لاخری **ع** **ک** **ا** **ف** ۲ غلام ضاوی علی فاعول بابک

از نام
 و الضرب بالک الضغری من اراد و الکتاب للضغری و شجوا الکتاب و شجوا الکتاب و شجوا الکتاب
 و الضرب بالک الضغری من اراد و الکتاب للضغری و شجوا الکتاب و شجوا الکتاب و شجوا الکتاب

المطرأة ای مرتبة بالافاق و تفسیر بها الراس والید والوجه وكذلك العوالم
 ای الحرکة منه نتیجہ مثل المطیر قطریة ثم کردن جاسه را اطریرة کبسته بن مثال ہیرتہ اگر
 و ہونوع من طعام طغیان و طغوان بالضم طغوی بالفتح از حد و رگد شدن مع لفتھا
 و فاض ۲ طاعنی نعت منه یقال طغنی لطنی و یطغون طغیاناً ای جاوز احد
 و کل مجاوز حدہ فی العصیان طاع و طغنی لطنی مثله و موج زدن دریا و جوشیدن
 خون و طغنا السیل اذا جادت بما کثیر و اطناه المال ای جعلہ لما غلبتہ بالای کوه
 و مکان بلند و بلند ای از بہر چہ بلوغۃ مثلاً طغیا بالفتح و الفتح قصوراً صغیراً من لقران
 لما غیبت ملک روم و صاعقہ و قوله تعالی فابکوا بالطاغیة ہی صیغۃ العذاب لما نبت
 جاد و و دیو و ہر چہ بدی را سرشاید و ہو واحد و جمع قوله تعالی یریدون ان
 یتحکموا الی الطاغوت و قد امر و ان یکفر و ابہ و قوله تعالی فی الجمع اولہا و ہم الطاغوت
 یخوونہم طواغیت و طغوت و ان جاد علی وزن لاہوت نمو قلاب لانه
 من طغی و لاہوت غیر مقابلاً من لاه بمنزلة الرغوت طغی بالفتح برگ
 نقل طغیة لکی و یار و لسمی الخیة طغیة لجا و رہا طغارة بالضم خرمن آفتاب و حی افریس
 غنیان و یقال اصبث طغیة الریح ای مشیاً منه طغی و لغو بر سر آب آمدن چہرہ
 مع متاض ۲ و الطغی یطغی و اذ نعت علی الارض و اشد عدوہ طلاء
 باقص شمس یقال ان الجلیل نطاء و سید آہود گاد و کوب پند لیس ذوات ظلف
 الطلاج و یطهران ندوہ طلاء پای بچہ پہا پایان بستن مع متاض ۲
 علی مثله مع متاک ۲ یقال للکوت الطلاء و طلاء اذا راجعت و حبسہ
 فهو لاتی و یطلی طلیان یا نهم جمع طلی المعنی من ادلا و الفتح و یقال باسناد طلی
 و طلیان مثل صبی و صبیان ای تلح نقول منه طلی فہ بالکسبہ یطلی طلی طلاء
 طلاء کردن طلی بالضم و لہ تر شد کردن بھرون و نحو آن طلاء بالفتح و اشد
 نوبی بنیہ یافی دل یقال ما علیہ طلاء و طلاء بالمد و الکسر سبکی و اثرای و بنج
 خراشد اہلبا یعنی می خنثہ و طهران و ہر چہ آن را در مالند بر جانی و سن کہ پای پڑد

چ

ط

ع

کودک را ع و ف اض ۲ عجبی کودک که بشیر بگانه پرورده شود عتیة نمونش عجبوة
 خوافی نیکو بدمینه لبنیه درخت و س عاجیت الصبی ای غزیه به الطعام و منعه اللبن الی
 بلین غیر امه و یقال نقاه الله ما عجا و عطاها ای ماساره یعنی آنچه بد آید او را و اندوختن
 کندش ع و ف اض ۲ عجبی بالضم و القصر پوست های خشک شده که آنرا
 بزنند و خورند عجبیه یک عجا تیان بالضم و و بی دست اسب از درون عجا به عجا و
 بقتان و هاجد مضغته من لحم موصول بعصبته تخدر من رکتة البعیر الی الفرس عدد و عمر
 مند صد بق اعداء حج و هو و صط و لکنه ضارخ الاسم و هو عدد و هی عدوة قال
 ابن السکیت قول اذا کان بتاویل فاعل کان مؤنثه بغيره نحر رجل مصبور الی اعدائه
 و هی نادره و قال الفراء انما اذخلوا فیها الماء و شمس البصیقة لان الشئ قد بینا علی خده عدی بالکسر و ان
 و هو جمع لا یضیر له قال ابن السکیت لم یأت فعل فی الثبوت الا حرف ملحق بقیال هو لاء
 قوم عدی ای غریب و قوم عدی ای اعداء و قوم عدی بالضم و الکسر ای اعداء و قتال
 سوئی دان او خلعت الهار فیه قلت عداة بالضم و هو جمع عاد و هو الحد و یقال ع
 اشمست رشب العالمین عادیک بنما و و امن العداوة و تعادى ما بینهم ای فسد و تنامد
 عدا و بالکسر و المد و و صید را در پی یکدیگر زد و انداختن عدا را بالفتح و المد و رازی
 و پنهانی هر چیز دسقم کردن و از حد در گذشتن و باز گردانیدن از کارى ع و ف
 ض ۲ عدوان بالضم ستم آشکارا یقال عدوا علیه عدوا و عدوا و الله قولہ تعالی
 فیسبوا الله عدوا بغير علم و عدوا فعل الاستثنا و یصیب ما یعدى باقول جادونی عدوا زید
 و تدخل ما نقول جادونی ما عدازید و الفاعل مضمون فیها و عداه ای جاوزه و مالی و منه عدی
 ای لا تجاوز الی غیره تعدی گذشتن چیزى از یکی بدیگری یقال عدیه فتعدى و ستم
 کردن بر کسی یقال منه تعدى علیه و عد عنه ای اصررت بعصرک عنه و تعادى القوم
 من العدو و ای ای میوت بعضهم فی اثر بعض و اعدى علیه ای ظلم عوادى بازداران
 عدوة بالضم و الکسر کرانه و ادی و جای بلند قولہ تعالی اذا انتم بالعدوة الدنیا عدوا
 بالکسر عدایات حج تشل برمه و برام استعدا و یاری خواستن بر کارى یقال

استعدیت الامیر علی فلان فاعدا فی ای استغنت به علیه فاعمانی علیه والاسم العدوی
 وهی المعنویة والیضا ما یعدی من جرب او غیره وهو مجاوزة من صاحبه الی غیره یقال
 اعدی فلان فلانا من تعلقه او من علة به او جرب وفی الحدیث لا عدوی ای لا یعدی
 شیئاً مآذ و دودیدن خواستن اعدیت الفرس واستعدیة ای استحضرة اعداء
 ولیری کردن در سخن و گذشتن چیزے از یکی بدیگرے و هو معدی علیه ای معدوا
 بدلت الیا ومن الواو استغلا لاعداء و مثل غلوا و ما کے کہ نشینده و سے جنیان
 و سبے آرام باشد و بروی آرام نتوان یافتن یقال حُبَّت علی مرکب ذمی عدوا
 ای نیستن مطبئین و یقال نمت علی مکان متعاد اذ اکان متفاوتا لیس بنوا رض متاوذ
 زمین مختلف با سنگ و گلوخ و عدوا و الشغل موانعه و دوری جائے عدو و عدوان
 سخت و دودیدن و بُب ذو عدوان یعد و علی الناس و منه قولهم السلطان ذو عدوان
 و ذمید و ان عدوان بالتسکین قبلیه عادیة مادیات شتران مانند در طاقستان
 کہ بشور گیاه میل نکنند و شتران سخت دوزده عادیة الیضا ظلم یقال دفعت عنک عادیة
 فلان ای ظلمه و شره عادی الذین یعدون علی اقدامهم جمع عادیات غری و ناز و قبلیه
 از قریش گروه عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ عدوی منسوب بوسے بنو العدویة قوی
 از تمیم و از خنظله و عدویة گیاه و علف تابستانی شوال بن عاد بایچه بالمد نام مردے
 عدوی بالک کشت و شتی و نام جائی غذاة زمین خوش خاک عذیة کذلک
 مذوات حج عمر مقصور در گاه و ساحات سرای عواة کذلک و الیضا سختی سرامعراء
 بالمد کشادگی بی حجاب قوله تعالی لَنَبِّذَ بِالْعَرَاءِ عَرَوٰی بَیْشَةً عَوْدَةً بِالْفِجْمِ گویند قوله تعالی
 فَهَذَا تَسْمُکُ بِالْعَرْدَةِ الْوُثْقٰی غَرٰی حَجَّ و گروه مردم و درخت استوار و شیر و نام مرد
 و یقال هیو و منه بالکسرای خلوعوا فی الامر و اعترانی فرد گرفت مرا کاری بخود و فرد
 آمدن چیزے بکسی و فرد گرفتن مهمان میزبان راسع و فاضل ۲ عریة و فیت
 کہ میوه آنرا به محتاجی دهند و هی فعلیه بمعنی مفعولیه و فی الحدیث انه رخص فی العرا یا بعد
 یتیم عن المزانة و باد و یقال ان عیشنا هذه لعرته یقال الهاک فقد احریت ای

ثابت الشمس و بروت العریة عروا مثل غلوا فسرده اول شب و منه عری اللیل
 فهو معروا عروا عربیت دادن و در شدن از کسی یقال اعواه صدیقہ ای تباہد منه
 و لم یصره و استعری الناس ای اکلوا الرطب و هو من العریة عری بالضم و القصر یرتکلی
 عری عریة بالضم فیما مصدر منه صحح کاف ۲ عار علیان برهنه عاریة عریانة
 مؤنث و ما کان علی فعلان بالضم فمؤنثه بالاء عروا قمریة برهنه کردن قمری لازم منه
 و یقال ما حسن معاری هذه المرأة و هی بداه و در جلایا و وجهها فرس عری عری بالضم
 فی زین عروا ج و یقال عرویت الفرس ای رکنه عریانا بلا سرج و عرویت منه
 امر قبیحا ای رکنت عاریة ہی تبشید الیاء کا هنا منسوبة الی العار لان طلبها و اخذها
 عیب و عار و قیل منسوبة الی العارة من الاءارة من الاءارة و قیل ہی من الیاء
 بمعنی الخطاء و قیل من عار لبعیر اذا جاء و ذهب فسمیت عاریة لتحولها من یه الی یدیل
 من التعاون و هو تداول القوم الشئ بینهم و قد یخفف الضاعرا و بالمدخولین را
 با و لیکر یکسی یا بچیز باز خواندن و نسبت کردن صحح فاضل ۲
 یقال عروته و عریة الی ابیه ای نسبته الیه فاعزری و لغزری هو ای انتمی و انساب
 یعنی باز بست خود را و الاسم العزرا و فی الحدیث من تعزری لعزرا الجالبیة فاعزرو
 بمن ابیه و لا تکلوا یعنی فیسب الجالبیة عرا ایضا شکبائی و صبر صحح کاف ۲
 لغزری بصبر فمردون مصیبت زده را یقال عریة لغزری لغزری عریة گرو سبب از مردم
 و الماء عوض من الیاء عری بالکسر و الثنون عریون بالکسر ج و لم یقولوا عزرات
 کما قالوا نبات فی جمع ثبته و منه قوله لئلا عن الیمین و عن الشمال عریین عسوة
 و عساة بالکسر خشک و درشت شدن صحح فاضل ۲ و سخت پیر شدن عسای
 مثله و درشت شدن دست از کار و یقال للنبات اذا غلظت عساة و فیه لغة انزعی
 عسی بالکسر ایضا اذا غلظت عسی غوره خرا عسی بالقصر شاخ خراباد و هو الضایف فعل
 من افعال المقاربة معناه باشد که رفیه طبع و اشفاق و یأتی منه و وجه الماضی الا مستقبل
 تقول عسی زید ان یمخرج و عست فلانة ان تخرج فزید فاعل عسی و ان تخرج متعوی

له و انفسا لکلمة بالضم الجوزة و غلط الجوزی ۱۲ قاصدین

فمن وجع الخرج الا ان خبره لا يكون هما ولا يكونان تقول عسى ريح تطلقوا ما تقولون عسى العاصف ان يفسدنا وناور
وقد يأتي في الامثال ما لا يأتي في غيرهما ودرهما شبه عسى بكادوا استعمال فعله بعين ان يقال
عسى زيد يخرج ويقال عسيت ان افعل ذلك بفتح السين وكسرها والمرأة عسيت
ان تفعل ذلك ولا يأتي منه فاعل ولا تفعل وعسى من الله سبحانه وتعالى واجبه
في جميع القرآن الا قوله تعالى عسى ربّه ان يهلكن قال ابو عبدة عسى الله سبحانه
وتعالى ايجاب فجاوب على احدى لغتي العرب لان عسى رجاء ودين يقال ظني بهم
اي ظني بهم يقين عشتي عشية عشاء بالكد والمد شبانگاه وهي ما بين المغرب والمغرب
وزعم قوم ان العشاء من زوال الشمس الى طلوع الفجر شبان تصغير عشتي وجمع
عشيات وقيل ايضا في تصغير عشتيان والجمع عشتيات عشتية تصغير عشتية
عشاء ان مغرب وعمة عشاء بالفتح والكد طعام شبانگاه عشتوت وعشتت بمعني نبي
طعام شبانگاهي خود دم وشتيان هو التعتشي وعشتوت فتعتشي اي اطعمته عشاء
وكذا عشتية عشتية ويقال عشت البك ولا تفتروا ذقيل كعشت نلت
ما بي تعشت ولا تقل ما بي عشاء وعشتيت الابل تعشي عشا اذا تعشت فهي عشتية
وهذا عشتها وفي القتل العاشية تهيج الالبية اي اذرات التي تأتي العشاء التي توشوا
تبعتها فتعشت معها عشتي شتران شب چراگنده عشا بالصقر شب كور جمع
كاف م- اعشتي نكت منه عشوا مؤنثه وامراتان عشوا وان عشوا
المد فعشتي وهما عشتيان ولا يقال لعشتوان لان الواو لما صارت في الواحدا بالكد
ما قبلها حركت في العشتية على ما لما تماشى شب كوري نمودن از خود والنسبة الى العشتي
اعشتوي والى العشتية عشوي وعشتوا ايضا هي الناقة التي لا تبيض اما ما في خط
بيد به اكل شيء يقال كعب عشوا اذا خط امره على غير بصيرة وفلان خابط خطب عشوا
عشتوة كارتا بيه نمودن وكردن يقال او طأتني مشوة ثلث لغات اي امر ملتبها
ويقال مضى من الليل مشوة بالفتح وهو ما بين اوله الى رابعة وعشتوة الليل ايضا سواده وثلث
عشتوه بالضم ايضا شعله من نار وعشتوة اي قصدة ليلانه هو الاصل ثم صار كل قاصد شيا

ع

ع

وعشوت الى النار ای استدلت علیها ببعض ضعیف وعشوت عنه ای صدرت عنه
 الى غیره ومنه قوله تعالى ومن یحش عن ذکر الرحمن وعشیت عنه ای رفقت به
 مثل ضحیت عنه عصا مؤث قوله تعالى هی عصای الؤکوث علیها عصوان تثنیه معنی
 بالضم والکسر ج انحصر کذلک فی القلم مثل زمن وازمن وعصی هو قول کسرت
 الحین المجاورة مابعد ما و فی المثل العصا من العصیة ای بعض الامر من بعض والعصا
 ایضاً نام اسپی معروف لجدیمه الابرش و فی المثل ركب العصا نصیر وقوله علم انه
 لضعیف العصا ای ترغیة یعنی نیکو چراندہ ستور را و یقال الثقی عصاه اذا اقلع
 وحرك السفر وهو مثل و یقال فی الخوارج شقوا عصا المسلمين ای اجمعوا نظام
 وانشقت العصا ای وقع الخلاف وهولین العصا ای رفیق حسن السیاسة کراو
 وقوله لا ترفع عصاک عن اهلک یراد به الادب عقی بکسر ثین استخراها می مال
 وعصوة بالعصا ای ضریبه بها وخصوت البرج ای شد وده عصا بالقصر زدن به شمشیر
ع ک ا ف م - اعتصا ذمیه کردن بر عصا و عصى بالسیف ای یحجز عصا
 عصیان بالکسر بی فرمانی کردن خلاف طاعت عصى معصیه کذلک عصى و
ک م ماص عصى نعمت منه وعصاة وعاصاة بمعنی استعصى علیه ای تخفی علیه
 یعنی گناه جست بر و عصى النواذ اذا اشتدت واعصى الکفر اذا اخرج
 عیانہ ماصی رگ خون که نه ای شد و عصبه بلغی از نام و فی الحدیث عصبه عصمت الله
 ورسوله غصوة بالضم یک نوک از موسی و یقال فی ارض فدان غصاص من الغصاة
 وهو القلیل التفرق و ما بقی من مال فلان الا غصاص ای قلیل لیسیر غصوة بالضم
 اندام اعضا ج تعصیه اندام اندام کردن و فی الحدیث انما سینه فی میراث الانهار
 حکل القسم ای لا تجزیه فی شئی کالجبه من الجبهه فی مایه و ان طلبوا القسم وکنه
 یباع فیکسم ثمنه و فکره تمامه الذین جعلوا القرآن عظیمین واحداً عصبه لیسیر
 الواو والهاء و قد ذکر فی باب الهاء و یقال فی الدار فرق وغزون وعصون و
 من الناس کما مبنی اعطاه وادن والاسم الی الخادین ویش و اصله عطاء

بالوارد لانه من عطوة الا ان العرب تنفر الوارد والبار اذا جازتا بعد الالف لان العفة
 اصل للمركبات منها واذا احتجوا بانهم من ينفر باناء على الواحد فيقول عطاة ومنهم
 من يردوا الى الاصل فيقول عطاة وفي التثنية عطاءان وعطاءان واستطاع
 وقطع اى مال والتمس العطاء رمل معطاء بالاكس كثير العطاء وامرأة معطاء ايضا
 ومفعال يستوى فيه المذكر والمؤنث قوم معاطم ومعاطي قال الانفخش هذا مثل قولهم
 مفاتيح ومفاتيح واما في واما في والعطية الشئ المطلق يعني ١٠٠ بشده عطاء باج
 ويقال ما اعطاه للمال كما يقال ما اولاه للمعروف وما كرمه لي في الشعب وهذا اذا
 لا يطرده واعطى البعير انقاد ولم يستمع بوس عطوى على فعلى مؤنثه تسلمة ^{من العطاء} وعطوة
 ثنا ولته باليد معاملة مناولة وفي التثنية عطاء غير انواط اى تباول مالا مطع فيه
 ولا تناول وهو يعطيني بالتشديد ويعطيني اذا كان يجدها وقطاعاه تناوله
 وتباطى كذا اى يخوض فيه وقطاعينا فعطوة اذا غلبته فيه وقيل في قوله تعالى فتعطى
 فقر اى قام على اطراف اصابع رجليه ثم رفع يديه فصر بها وقيل في السؤال عن اريد
 ان يعطيك بل انت تعطيه ببار شدده مفتوحة يعنى هستي تو وهنده من اريد
 انتم تعطية انفس الجماعة لان النون سقطت من متعطون للاضافة وقلت الوارد
 ياء وادغمت وفتحت ياءك لان قبلها ساكنا وبل انتم متعطايه بفتح الياء ففتح على
 ذلك واذا صغرت عطاة خذفت اللام فقلت عطى وكذلك كل اسم اجتمعت فيه
 ثلث ياءات مثل عدى وعلى اذا لم يكن بنيا على فعل فان كان بنيا على فعل نحو
 محيا من حيا يحيى بفتح لم تخذف عطى بالفتح والمد كرسبه عطاة وعطاة بكى يقال
 لقي فلان عطاه واما عاه اى شدة ولقاء الله ما عطاه اى ماشاءه عفا بالفتح وله
 خاك ونا يدشدن ونيس شدن يقال عليه العفاء اذا دعا عليه وخره عفا
 بالاكس والفتح والقصر مثله وبالاكس والمد انبوي لظم شتر ويرغ يقال ناقة ذات
 عفا وعفوزين غفل كه بر وسه بي كسى نياده باشد عفو ثلث ثلث خر كره عفو
 مؤنث عفو المال زيادتي مال ازلفقه واعطية عفو المال يعنى بغير مسئلة عفو بالاكس

هر چیز بگوید یقال ذمیت غفوة هذا البيت ای لینه و غیره و اگلت غفوة الطعام ای خیاره
 و من الشراب كذلك و یقال اغفنی من الخروج معک ای و غنی منه و استغناه ما له
 الاعفاء و عافاه الله و اعفاه بمعنی و الاسم العافیة و هی و فاع القدر عن العبد و توضع موضع
 المصدر یقال عافاه الله عافیة عافی خواسمه رزق از مردم و دستور و مرغ و باقی طعام
 در و یک و در از موصفاة بالغنم ج و عافیة الماد باب آئیده عفاة بالکس بر اید رفع
 من المرق اولاً و تخفین بمن یکرم یعنی سر و یک خوردی از روغن و مانند آن و یقال
 المرق و اجموده عفاة بالغنم بانی مانده خوردی در بن و یک یقال غفوت له من المرق
 اذا غرفت لما و لا و غفوت القدر اذا ترکست فی اسفلها شیاً و عفا المنزل و تعفی ای ذکر
 و غفوت الرج المنزل و غفوة ای درسته لازم و متعدد و تعفی علی ما کان منه اذا سلح بعد السلام
 تعفی بالغنم جمع مات و هو الدارس عفو بالفتح گذشتن از گناه جمع و غفوت
 غفوة علی افعول بسیار عفو کننده و روشن ماندن آب و انبوه شدن موی و بلف و مانند
 آن و منه قوله تعالی حتی غفوا ای کثروا و انبوه گردانیدن لازم متعدد و غفوة و اغفینة بمعنی
 و فی الحدیث امران تخفی الشوارب و تعفی اللحم و غفوة و اغفینة ای ایتة المطلب معروفه
 و منه فلان لغفوه الاضیاء ای تنزله و تعفیه الاضیاء البضاء بهو کثیر العفاة و کثیر العفاة
 و کثیر العفی عفاة غفوة پیرامن و گرداگرد سر ای یقال اذمب فلان یرینک بعقوتی
 و یقال ما یطویر بعقوة احد عقی بالک نخستین آنچه از کوه و نو زاده آید از بول و عا یطوی
 حدث کردن کوه و کوه خرد جمع و اک ۲ و منه آخر من کلب علی عقی
 مبتی و هو الرودج فی السخلة و الممه و باز داشتن جمع و اض ۲ یقال منه
 عفاه قلب عافه اعتقاد احتباس و هو قلب اعتیاق یعنی باز ایستادن و از حب و است
 کندن جاده بجهت آب و پیش و سپس فرار از گرفتن سخن عقیان بالکس زر زغال و
 سخت تلخ شدن چیز و مانند آن از دبان بسبب سخن یقال اعقیت الشی اذا
 اذلت من فیک کما نقول اشکت اذا اذلت شکایت و فی الشل لا تکن جلوا فتنه بک
 و لا امر استعفی و عقی بسهمه اذ امری بی المواد لغت فی عقه و ذکر فی باب القادوس الطائر

الفتح فی طیرانه علوة بالضم مخ دم ستور علی حج مگو گره زدن و دم ... ترمیم و
 خ ۲ علی شیری گو سپند بر یک دیگر دو شیده و دفرک شده و سکت الناقه
 سنت و غلطت و يقال مائة مكا و بالک رای سمان غلظ علوا و گو سپند سپید و نه
 سیاه جمله اعضاء و سکت المرأة شعرها اذ الم تر لمه و عکافان علی قومهم ای عطف علیهم
 علوا بلندی و بلند شدن جای و بلند آمدن جمع فاض ۲ علوا بالفتح و اید
 بلندی و رفعت و نزلت جمع کاف ۲ و لفتحتها علی بالضم و القصر معلاة
 بالفتح کذاک معالی حج و يقال هو من علیة الناس و هو جمع علی ای کشیده و ففتح
 مثال جوی و سبیه و علوت الرجل ای غلظته و علوته بالسيف ضربته و علا فی الارض
 تکبر و المصد علوی فی هذا کله علوا الدار بالضم و الک نقیض سفلها و آتینه من عل الدار الک
 ای من عل بالضم علی ثلث احوال و آتینه من عال ایضا و من محال بالضم ایضا و من علوا
 ثلث حرکات الواو ایضا و يقال عال عتی و اعل عنی ای حج و اعل عن الوسادة
 معال علی ای اعل علاوة الدار بالضم و علاوة الریح و سفلتها ای جهته فوقها و تحتها
 علوا بالفتح و المد جای بلند بالضم و القصر ثانیة اعلی علاة بالفتح سنگ که بر روی
 پیوه خشک کنند و سهند ان آهنگر علا بالفتح و ناقه استوا خلقت رجل علیان مثل
 عطشان دراز بین او در کسبه یان فیه و العالیة ما فوق نجد الى ارض شامة و الى ما و
 کیه و هی الحجاز و ما والا لیا و النسبة ایسا عالی و يقال علوی بالضم علی غیر قیاس علی الی
 و اعلی از اقلی عالیة نجد علیة بالضم و التشدید غرضه یعنی بر داره علالی حج و هو قبيلة و آ
 علیوة فابلت الواو یاء و اذمت و قیل یی علیة کبیرة تن علی فعلیة و هو من الضاعفت
 الیه یس فی الکلام فعیلة بالضم و جمع علی علیون و علیین قوله تع کلاما ان کتاب الابرار
 علیین و انما جمع علی السامیة و هو مختص باولی العلم جبر الکسحة و هو الالاعالی من
 یة التاسب و الا دنام او تعو لیا من حذف التاء المتدرة علی تاویل ان فیه معنی که
 کما اولوا ذلک فی نفسین و انه قال الزجاج لخوا بذا الاسم کاعراب اتج
 کما تقول هذه فتسره و ان رأیت ... و منهم من یجعل النون حروا عراب فیقول

علیین و قنسرین و فلسطین و زکیت قنسرین و مررت بقنسرین اثبات الیساء
 فی الاحوال الثلث عاکیه الریح ما دخل السنان الی ثلثه علی بفتح اللام مفهم تیر قمار نام
 اسپ و کبسه اللام الذی یأتی الخلوۃ من قبل یمینا علوی مثال فعلی نام اسپ یعلی صغر
 یعلی و بها اسما جلیب و استعلی الرجل ای علا واستعلاء ای علاه لازم متعده واعتلاء مثله
 و تعلی ای علا فی ممل و تعلت المرأة من نفاسها ای سلمت و تعلی الرجل من ملته و
 الریفع و علاه الله و علاه ای رفعه و علیت الجبل ای رفعتہ الی موضع من البکره تعالی
 بلند شدن و برآمدن و تعال بفتح اللام ای حی یعنی بیا و تعالی للمرأة و تعالی انتما و تعالیوا
 انتم و تعالین انتن و لا تجوز ان یقال منه تعالیث لما ینهی عنه و تقول قد تعالیث و الی
 ای شئی تعالی و یقال علیک زید ای خذه و الزمه و لما کثر استعماله صار بمنزله الیم
 و ان کان اصله من الارتفاع و علا بالامر اطلع به و استقل و علی معناه برولها ثلثه
 مواضع قال المبر و لفظة مشترکة للاسم و الفعل و الحرف اسم فی قولک ایتیه من علا
 من علا الدار و یدخل علیه حرف جر کقول الشاعر شمر غدت من علیه تنفض الطل اجدا
 راکت حاجب الشمس استوی فتر فتعالی غدت من فوته و فعل فی قولک علا زید
 الثوب و حرف فی قولک زید ثوب و هو حرف جر و قوله یضع موضع فی یقال کان کذا علی عهد فلان
 ای فی عهد و موضع من کتوله تعالی الی الکتا علی الناس یستوفون ای من الناس و یقال علی زید
 و علی زید ای ائتمنی به و علی زید او الفها منقلب من او الالنا قلب یضم یضرب یقول علیک بعض العرب
 تبرکنا علی حالنا کقول الشاعر طار و اسلاهن فطر علای ای علیها و هی لغة لمارث بن کعب
 و علوان الکتاب بالضم عنوانه و علونه الکتاب عنوانه و علوه بالکسر باری علادی
 و سر مردم ما دام که برگردن باشد یقال ضرب علادته ای رأسه عجمی نابینائی عجم
 کاف ۲ فهو عجمی و هی عجماء و هم و من عجمی فاعجاه الله و تعالی
 ارجی من نفسه العجمی و پوشیده شدن کار بر کسی و منه قوله تعالی فمیت علیهم الانباء
 ورجل عجم القلب علی فعل ای جاہل و امرأة عجمیة عن الصواب و عجمیة القلب و هم عجمون
 و یقال فیم عجمیة ای جہلهم اعموی تنسوب الی اعمی و الی عجم عجمی کما قلنا فی شجر

اثمیان سبیل و شتر مست و عمی المروج بالفتح لعمی عمیا اذا رمی القذی و الزید لعمیه یؤید
 نحن یقال عمتی معنی البیت و منه المعنی من الشعر و قرئی فعمیت علیهم الابناء بالفتح و
 و یقال ترکنا هم عمی اذا اشرفوا علی الموت عماء بالمد ایر بر کوه نشسته مانند دو و حمایت
 بالفتح کوه است سماعی زمین های بی عمارت و بی مردم اعما و کذا و اعتمیت لشی
 ای اختیر و هو قلب اعتیام و قولهم ما اعماه یراد به ما اعما یراد به ما اعما لان ذلک منسوب الیه
 الضلال و لا یقال فی عمی الیمین و لک لان ما لا یتزید لا یجب منه و لقال اینه لکم اصله
 عمی اسی وقت الحاجرة و هو صغیر اعما مرخا و یقال هو اسم رجل من العما لفة انار علی
 نوم ظهر افاستا مسلم فمسب الوقت الیه یختمو فرقتی و خوار ی نمودن صحح و ف
 ض ۲ یقال عناه و اعناه غیبه و منه قوله تعالی و عمت الوجوه للحمی القیوم و یقال عناه هم
 اسیر ای اقام فیم علی اسار فغنیه بازداشتن و رنجاندن یعنی رنجاندن و رنجیدن
 لازم شده عالی اسیر و بندی و هم عناه و من عوان و عنت بهم امور ای نزلت و عنت
 اخرجته و اظهرته و عنت الارض بالنبات تعنو و تعنی اذا اظهر نباتها یقال لم تعن بلادنا بشی
 بالفهم و الکسر اذا لم تنبت شیاً و ما عنت الارض شیاً ای ما انبتت و عنت الفعل
 کذا ای اردت به معنی الکلام و معناه و معنیه و احد غنیه علی فیله بول شتر که بر کرانه
 یقال عنت البعیر تغنیه اذا اطلعت بهما و فی الشمل الغنیه تشفی الجرب عناه بالفتح و المد رنج
 و ین صح ک ف ۲ عناه رنج و ین بجهت کسی یقال منه غنیه بجهت
 اخلا بها بمسول الیه یعنی بها علی المفعول و او امرت بها قلت لتعن بجا جتی و فی الحدیث
 من حسن اسامی المکرز که لا یعنیه ای لا یتهمه و هم مان خون روان اعنا و کرانه
 و قومی پرانده از قباثل شتی عناه بالکسر کرانه عناه بالقصر کذا عنت الکتاب
 و علونه و اناسم المصنوع و العلوان بالفهم معنی فعل بکار و یقال سومن الغنیه فابدل
 من احدی النونین یا و نام مرد و معناه غنی کشیدن یقال عناه و تعناه غنی
 و هم ایما نون ما نهم ای ما یقومون علیه غنی نافتن سوی و رس و کر کردن سر را و را
 صح ک ف ۲ یقال عوت رأس النائم فالتعوت و التامه تعوی برتیا

بها الحسنة الذي يحكي بعد الجسري الاول وقال ابو عبيدة النخعية الوتية في السير غياوة
 كوني وكولي شديان يقال غببت عن الشيء وغبته ايضا صح **ك** **ن**
 وبالعكس وتقول غبي على الشيء اذا لم تعرفه غبي على فيعمل كولي وهو من الواو والناي
 اي تغافل غشرا بالضم والمد آب آورد وبتشديد التاء كذلك اغشاءج - غشوا
 در شوراندين سيل چراگاه راجع **ف** **ض** ۲ - اغشاء و غشيان لغتین
 شوریدن دل غشی مثله صح **ف** **ک** ۳ غدا فردا اصله غدا و حذف الواو
 بلا عوض وقد جاء على الاصل والنسبة اليه غدي وان غشت غدي غدا بالضم
 طلوع فجر و شمس ويقال اتيت غدا بالانوين لانها معرفة سحر الا انها من الظروف التي
 ويقال آتيك غدا غدا بالجمع غداوات ويقال اني لاني غدا يا والعشا يا لاردواج
 الكلام غدا لغتین بايد اکر دن فقيض رواج صح **ف** **ض** ۲ قوله تعالى
 بالغدو والاصال اي بالغداوات فغير المصدر عن الوقت كما يقال آتيك طلوع الشمس
 اي وقت طلوع الشمس غدا بالفتح والمد طعام چاشت غداوات اذا قيل لك
 اذون فتغذ قلت باني تغذ ولا تغش ولا تغل باني غدا اولاء غدا لانه الطعام بعينه وكذا
 اذا قيل اذن وكل قلت باني اكل بالفتح وغداوه اي غدا عليه غداية ابر بامادي لغت
 بايد اکر دن غديان متغذ لغت منه امراة غدا بامادي فعلی وغداية فتغذي چاشت
 غدا ايندش پس چاشت خور و غداي بزغال غدا بالکسر ج مثل فيصل وصال
 غداي المال وغداية اي صغاره كالسخال ونحوه بالفتح والغداوي ان يباع الشيء
 يحتاج مانزاه الكباش ذلك الطعام ويروي بالذال المهملة منسوب الى الغدا غدا
 بالمد والکسر خورش و پرورش وغداوت الصبي باللبن ربية فاعندي اي غداية
 بالياء وكذلك غدا الماء سال والرق يغذ وغدا لاي يسيل وما يغذي تغذية مثله
 وغدا البول اي انقطع غدا اي اسرع غدا وان بالتحريك اسب سبک تيزرو تغذية
 پروردن و پریدن شتر بول را غدا بالکسر والمد سر شيم ماهي اذا فتحت الفين
 قصيرت واذا کسرت مدت وغداوت الجملة غدا الصفتة بالغدا وتوس مغرورة ومغتر

وَسَمِيَّ الشَّلَّ اَوْ كُنِيَ وَلَوْ بِاِحْدِ الْمَعْرُوفِيْنَ اَسْمَاً يَحْدُرُ السَّهْمِيْنَ
 اَوَّلُ سَمِّ اَوْ سَمِّ غَرْيَانِ هَا طَرَبَا لَانِ مَعْنَى دَوَّصُوهُ يَابَا دَوَّصُوهُ يَابَا دَوَّصُوهُ يَابَا
 وَغَيْلٌ نَدِيحِي جَذْمِيَّةُ الْاَبْرَشِ وَتَسْمِيَةُ غَرْيَانِ لَانِ السَّمْعَانِ بِنِ الْمُنْذَرِ كَانَ يُغَيِّرُهَا بِدَمْعٍ مِنْ
 يَقْتُلُهُ اِذَا خَرَجَ فِي يَوْمِ الْيَوْمِ اَوْ اَبْرَشٍ سَاكٍ رَا بَرِيْدٍ وَبَرَاغَا لَا يَنْدِي سِيَانِ دَوَّصُوهُ
 غَزَاةُ اسْمٍ فِيهِ دَعْوَى بِهَامِي اَوَّلُ بِهَامِي اَوَّلُ بِهَامِي اَوَّلُ بِهَامِي اَوَّلُ بِهَامِي اَوَّلُ بِهَامِي اَوَّلُ بِهَامِي
 غَزَاةُ اِذَا اَوَّلُ الْبَيْتِ وَغَرْيَانِ فَلَانِ اِي تَادِي فِي غَضَبِهِ وَهَوْنِ الْوَاوِ غَزَاةُ اَلْقَصْرِ خَوِي حَلَّ
 غَزَاةُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ
 غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ
 وَهَوْنِ غَزَاةُ وَهَمُ غَزَاةُ بِالْفَعْمِ وَغَرْيَانِ بِالْتَشْدِيدِ وَغَرْيَانِ عَلَى فَعِيلٍ وَغَزَاةُ بِالْفَعْمِ
 وَالتَّشْدِيدِ شَكْلُ قَضَاةُ وَتَسْبُوحٌ وَتَسْبُوحٌ وَتَسْبُوحٌ وَتَسْبُوحٌ وَتَسْبُوحٌ وَتَسْبُوحٌ وَتَسْبُوحٌ
 وَغَرْيَانِ مَسْبُوبٌ اِلَى الْغَزَاةِ وَغَرْيَانِ فَلَانِ اِي جَهَنَّمَ لِلْغَزَاةِ وَامْرَاةُ مَغْزِيَّةُ غَزَاةُ وَهَمُ
 وَالتَّانِقَةُ الَّتِي جَارَتْ اَلْنَسْتَةُ وَلَمْ تَلِدْ وَاتَانِ مَغْزِيَّةُ اِي مَتَاخِرَةُ النَّجَاحِ وَغَزَاةُ النَّاقَةِ
 اِي عَسْرَتِهَا وَغَزَاةُ اَلْمَرْجَلِ اَمَلْتُهُ وَاتَخَرْتُ مَالِي عَلَيْهِ مِنْ الدَّخْلِ مَغْزِيَّةُ مَقْصِدُ الْقَطْرِ
 عَرَفْتُ مَغْزَاهُ وَبَالِغِيَّةُ مَنِ هَذَا الْكَلَامُ اِي مَا يَرَادُ غَزَاةُ غَزَاةُ نَامُ مَرْدِي غَزَاةُ
 بَقِيَّتَيْنِ تَارِيكَ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ غَزَاةُ شَكْلُ
 كَذَاكَ غَزَاةُ بِالْمَدِّ وَالْكَسْرِ يَوْشَشُ وَعَلَى بَصَرِهِ عَشَاةُ وَعَشَاةُ سِتُّ لَفَاتٍ
 اِي غَطَاءٌ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى فَاغْشَيْنَا بِهِمُ الْغَاشِيَةَ اِي قِيَامَتُ قَوْلُهُ تَعَالَى هَلْ اَتَاكَ
 حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ اِي الْقِيَامَةُ وَوَرَدَ بِهَامِي شَكْمٌ يُقَالُ رَمَاهُ اللَّهُ بِالْغَاشِيَةِ وَهَمُ
 لَيْسَ كَوْنُهُ بِهَامِي وَوَرَدَ بِهَامِي اِي اِغْشَى اِسْبَاطُ سَبِيْدٍ بِهَامِي غَزَاةُ مَوْنُ الْغَاشِيَةِ
 فَرُوْشِيْدِيْنَ وَتَبَاذِيَانَهُ فَرُوْشِيْدِيْنَ غَشِيَانِ بِالْكَسْرِ بِهَامِي مَجَامَعَتُ فَرُوْشِيْدِيْنَ وَآدَمُ
 اِغْشَاةُ اِبْرَاوَرْدِيْنَ وَبَرُوْشِيْدِيْنَ وَكُوْرُوْدِيْنَ وَبَلُوْشِيْدِيْنَ بِهَامِي شَكْلُ غَزَاةُ
 كَذَاكَ غَزَاةُ وَغَشِيَّةُ كَذَاكَ يُقَالُ غَشِيَّةُ عَلَيْهِ فَوْنُ غَشِيَّةُ عَلَيْهِ
 بِهَامِي وَغَشِيَّةُ اِي تَغْشَى اَبْغَضًا بِالْقَصْرِ وَخُتَ طَاقٍ وَمِنْهُ قَوْلُهُمْ ذَيْبٌ غَضَاةُ وَغَشَاةُ

وَمِنْهُ

کثیره الغضا و کثیر غاض و ابل غاضیه و غواض التي تأکل الغضا یعنی طاق خوار فاذا
اشکت بطوننا من اکل الغضا قلت بعبیر غرض و ابل غرضیه و غضا یا و قد غصبت غصتی
بعبیر غصنوی منسوب اغضاء چشم فرو خوا یا بندن و تار یک شدن و لیل منغص لفته قلیل
و اکثر بالقال لیل غاض و لیل غاضیه ای مظلمه و نار غاضیه ای مضیئه و هو من الاضداد
غولیا و بالکسر و المده پوشش غطی و غطیة پوشانیدن **ع ح فاض ۲ و**
ک ۲ و عطا اللیل لیل و غطی ای اظلم و منه الغاطیة و هی الکرمه لستر با وجبه الارض
و غطا الماء و کل شیء ارتفع و طال علی شیء قطعه غطا علیه و غطی لغطی غطیا بالقصر و الفتح
اذا امتلأ شبابا احتضا خواب شدن غفا بالقصر یا خرج من الطعام کأزوان غیر ای
یعنی دانه که آژانگه خوانند که در گندم بیرون آید و ایضا آفة تصیب النخل و هو شبه الغبار
یقع علی البسیر فمیغ عن الادراک و النضج فیمسح طعمه علی غلبان جو شیدن و یک
ع ح فاک ۲ غلوا زرد در گذشتن در هر چیز **ع ح فاض ۲**
بقال منه غلانی الامر ای جا وز فیہ الحمد غللاء بالفح و المده گران شدن نرخ غلوه
انداختن تبر لغایت قدرت غلوة یک تبر پتاب مسافت و نشانه غلأج و فی الشجر
جرمی المذکبات غلأج غلأج جوشانیدن و گران کردن نرخ را و گران خریدن چیزها
بقال منه غلای باللحم و غلای به و لغای لحم الناقة ای ارتفع و ذهب غایة سیاسی
خوشبو که موسی را بوی که خضاب کنند و منه تغلیت بالغایة و ناقة مغلاة الوهم غلای
اذا التواهمت اخفاها اعتلا و اشتا فتن غلأ و مثال علماء از حد در گذشتن اشتاب
و گذشتن جوانی و اول آن غمی بالفح و القصر بهوش بقال ترک غلای غلای
ای غشیای علیه و ترکها و ترکها غمی سوا و لانه مصدر روان شست قلت غلای
و هم اغما و اغما بهوشی بقال غمی علیه فمغمی علیه و غمی علیه فمغمی لستعمل کلاهما بمجولین
و غمی علیه الخبر ای استغم مثل غم غمی الغیب ما فوق السقف من القصب و التراب
و نحوه فان کثرت مدوت و قلت الغما و قد غمیت الغیب غنیه بالضم بیه نازی
ایقال غمی به غنیه غنیت المرأة نیر و جاعلیا نابالضم استغنت و غنی بالکاف

[illegible]

فداء بالفتح والمد انبار غله قمر و پوستین فداء بالكسر والمدج انقرست الفروای لبسته
 فزوة پوست سر و نام مرد و قوا نگری و هو مبدل من ثروة قال الفراء انه فزوة
 من المال و ثروة بمعنى و پاره علف خشک فری بریدن موز و تلوشه وان و مانند
 آن جهت اصلاح آن و بریدن مسافت و رفتن و دروغ بر بافتن عجم فلان
 ک ۲ یقال فری فلان کذبا ای خلقة و افتراه ای اختلقه و الاسم الفرقة باسم
 فری بالقصر متحیر شدن و بدویش گشتن عجم ک ۳ و فری فلان
 یفری ای تحیر و دوش بقال فلان یفری الفری اذا یأتی بالعجب فی عمله و قوله تعالی
 لقد جئت شيئا فريا ای مصنوعا مختلفا و یقال عظیما و افتریت الا و اراج قطعتهما
 و افتریت الشی شققتة فافتری و لفری ای انشق یقال لفری اللیل عن صبره و اقتری
 الذئب بطن الشاه اسه شقها و افتریت الا و هم قطعته علی جهة الفساد و فریة قطعته
 علی جهة الاصلاح و لفریت الارض بالعیون ای انجست ففسد و کذا و ن عجم ک ۴
 ف ۲ و قبيلة از عرب فسوی منسوب الیه فساد و الفهم و المد کند و فسادت النفس
 کون بر آورد و خبر ذوک تا کند و فی انشل ففس من فاسیه و بی الخفسا ففسو
 علی افعول بسیار کند کننده و فی انشل با اقرب محساة من مفساة ای فمه من استه
 ففسو بضم تین پراگنده شدن خبر عجم ف ۳ اض ۲ - افشاء و متعده یعنی فاش
 کردن و ففشی ای اتسع فوافشی گوسپند این بحر آگاه پراگنده شده و فی الحدیث
 ففوا فوافشیکم حتی تدبیب فحمة العشاء ففصیة ربایش و ففقی فلان اسه
 تخلص من البلیة و تفصیت من الدیون ای خرجت و تخلصت منها و فصی اللحم
 من العظم ای فخلص و فصیة منه ای خلصته و یقال افصی عنک الحرای خرجتک
 افصی عنک البهرة افصی المطر ای افقح افصی نام مرد و فضاء بالفتح و المد
 کشاده بی و فواخی زمین بجای فراح و کشاده شدن و افصیت ای خرجت الی الفضاء
 و افصیت الی فلان بستر و افصی الی امرأته ای با شربها و جامعها و افضاء
 جعلها مفضاة و بی التي جعلت مسلکها واحدة و یقال لها شریم و افصی بیده

نیز از غایب
نیز از غایب
نیز از غایب

فامیته او اقامت شهری است بشام و دی است بواسطه فوت عنده
و افقی سست شد رای او **فصل القاف** قبا بالمدیم آفتیه
ج لقبی پوشیدن قبا قبو ضم کردن حرف را بقره مقبوه ای مضمومه قبه الشفاة
نیز از غایب گویند و الهاء عوض من الواو قبا بالضم و المذبحا زید و یونس قنوه
کردن **ع ف** اض ۲ مقتی کذلک یقال نموت متو ۱ و مقتی کما یقال
غزوت غزا و مغزی مقتوی خادم قال ابو عبیده هذا رجل مقتون و هما مقتونین و هم
مقتون و هی مقتون و هم الدین یعملون للناس لطعام یطوئهم و یقال بالفارسیه
نان جامه قال سیبویه سألوا الخلیل عن مقتوی و مقتون فقال هو بمنزلة الاشعری
والاشعری الفحوان بالضم بالونه علی افعلان و یجمع علی اقاحی یخذف الالف
و النون و اقاح و یصغر علی اقحی مقحوس و اروی که دسان اقحوان باشد اقحوانه نام مقحور
قدوة بالکسب یقال فلان قدوة یقتدی به بالکسر و النعم و قدوة ایضا
قدوة و خوشبو و با مزه شدن گوشت **ع ف** اض ۲ قدی مشکه **ع ف**
ک ۳ قدی بالقصر کذلک **ع ف** ک ۲ ف ۲ یقال قد اللحم و الطعام یقید
و قد و اقدی یقید قد یا و قدی بالکسر یقید قدی اذا شمت لدرائحه لیبت و شمت
قداة القدر فی قدیه علی فعله ای لیبتة الریح و یقال ما اقدی طعام فلان ای ما یطیب
طعمه و رائحته قدیان شتان **ع ف** ک ۲ و یقال مر فلان یقده و به
فرسه و هذا قدی ریح بالکسر ای قدر ریح و یقال خذ فی یدتک و قدتک بالکسر
فیهما ای فیما کنتم فیه و اثنائهما قدیه من الناس ای جماعة یلیلون و جمعها فواد و یقال
هی بالبدال المعجزة البضا عند ابی عمرو و هم اول من یطیر علیک و یقال منه قدت قاده
تقدی قد یا قدی خاشاک یقال منه قدیث عینه بالکسر تقدی فهو قدی العین علی
فعل اذا سقطت فی عینه قداة و هی واحدة القدی تقدی سیر و انما حتن خاشاک
ع ف ک ۲ یقال منه قدیث عینه ای رست بالقذی و قدت الشاة
ای البقت من رحمها بها یقال کل ذکر تقدی و کل انشی تقدی اقد و خاشاک انداختن

در چشم تقدیم تا شاگ برون کردن از چشم بقال تدریت علیته نقدتبه ای سقطنی عینه
 قذاة فاخرتها و قاذیه ای جائیه و اما القادیة من الناس فذكر ابو عمر و انما بالذال المعجمة
 نیکون من هذا الیاب قرو و قدح چوبین و کاسه سگ و بن درخت که آنرا کاداک
 گفتند و در وی بنیدر بنند و بزرگ شدن پوست خنینه رجل قروانی نعت منه قرو
 مؤنث و نادر بزرگ و از که در وی ستور آب خورد و یقال ترکلت الارض قرو و ادا
 اذا طبعها المطر و یقال رأبتم علی قرو و ادا ای علی طریقه واحدة قری لشت قریه و به
 قری بالضم ج علی غیر قیاس لان ما کان علی نعلیه یفتح الفاء من لشل جمع علی فبال
 مثل رکوۃ و رکاء و طبعیه و طباء و یقال قریه بکسر الفاء نعت بمانیه جمعت الی ذلک
 مثل فیرده و قرومی و لحیه و لخی قرومی منسوب و قوله کمالی علی رجل من القریین علیهم
 و هی مکة و طائف قری علی فیل مجری الماء فی الروض اقریه قریان ج قریه علی حلیه
 خشبیا فیها فرض یجعل فیها رأس العمود من البیت یقری بالکسر کاسه بزرگ مقوفه
 یکی و بالفتح جای گرد آمدن آب باران قاریه قاریه بالخفض یکی از مرغان که عرب بدان نمین
 و یشتبون الرجل الکرمیم به و العامة کشند و در قواری ج و یقال الناس قواری الی
 فی الارض استشهد الله قاریه القیاس تیزی و لوک سنان و تیزی ششیه و ج
 و قروت البلاد و قریتها و اقریتها و استقریتها ای متبعتها و خرجت من ارض الی ارض
 و یقال جاء فی کل قاریه و ادا ای من فیزل القریه و البادیه و اقریت الرجل علی الخمر
 ای الی منه آیا و قریب الضیف قری بالکسر و قراء بالفتح و المذمیز بانی کردن
 ادر اذ اکسرت القاف قصرت و ان فحمت بدوت و تقریت المیاه ای جتها
 تقریت الماء فی الخوض تبته قری بالکسر آب گرد آمده در خوض و همائی قری بالخفض
 ای در آید و با جبر یقری العلمت فی شدقه ای ججه ناقه قرواء طوله السه و به
 القریه بینه القری و لا یقال جمل اقری قرومی سو جمع قریه و ان علی فیما ذل
 و شرم العین مقرب کاردان و فی الحدیث یغدر و شبهه فان بقیر و انه الی الشوق و فی
 قومه و قساة قساة بالفتح و المینحی دل مع ص ۲ یقال قساة علیهم

و یقال

واقصاه الذنب يقال الذنب مقصاه للقلب حجب قاص ای صلب واقصاه ای کایده
 قسا موصی در هم قستی ورم ناسره قسیان حج مثال صبی و صبیان و در هم قسیت قسیات
 کذلک وقست الدرهم تقسویوم قستی شدید الحمر والشر لیکلة قسیتة باردة قسی ایضا
 نقب مردی قشویوست باز کردن از چیر ع ع ف ف اض م مقشوی مقشور
 يقال قشوت وجهه وقشیتة فهو قشوی ای تمقشتر قصو لغبتین و در شدن ع ع ف ف
 ض م قصا المكان فهو قصوی وارص قاصیة وقصیتة وقصوت عنهم ای تباعدت قصبیا
 بالقصر والمدة دوری و کرانه ع ع ک ک ف ف م قصی عن جوانا واقصیتة انا فهو
 مقصی ولا يقال مقصی و ذهب قضا فلان ای نایبته و کنت منه فی قاصیة ای نایبته
 و لم اقصیک ای اینا اکبد من اشر وقصوت البیر اذا قطعت من طرف اذنة
 فهو مقصو وشاة قصواء و کذا ناقة ولا يقال جبل اقصى وانما يقال مقصو ومقصی ترکوا القیام
 فیه ومثله امرأة حسناء ولا يقال رجل آسن وکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 ناقة تسمى قصواء ولم تکن مقلوبة الاذن قسیتة دور و شتر آسوده نیکو که بروی باز نکند
 و نه دو شند و اور اجبت روزی ذخیره پدارند و قسیت اطفاری معنی قصص مکان
 اقصى دور نایبته قصوی وقصیا بالضم فیما و يقال نزلنا مکانا لا یقصیه البصر ای لا یبلغ
 اقصاه واستقصی وقصی معنی قسقی بالتصغیر نام مرو از اجداد رسول الله صلی الله
 علیه وآله وسلم قصوی منسوب بوسه قضا بالمد حکم و حکم کردن ع ع ف ف ا
 ک م واصله قضای من قضیت الا ان الیاء لما جارت بعد الا لفت همت
 اقضیتة حج قضیتة مثله قضایا حج علی فعالی واصله فعائل قوله تعالی وقضی ربک اک
 حکم و امر ربک و پرداختن يقال قضیت حاجتی و ضربت نقضی علیه ای قتله کافه
 فرغ امینه قوله تعالی فوکره موسی نقضی علیه و مردن يقال فلان قضی سحبه ای مات
 و ستم فاض ای قاتل و گزاردن و ام و رسانیدن و رد کردن حاجت و گاه باندن
 يقال قضیت دینی وقوله تعالی و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب وقوله تعالی ثم
 اقصوا الی وقضی فلان حج ای مات وقضی و قضاه ای صنع و قدره قوله تعالی ففعلتم

نقش

قصا

سبع سموات فی یومین ومنه القضاء والقدر واستقضى فلان ای صیر قاضیا وقضاء الامور
ای جله قاضیا والقضی وقضی سببی شد واقضی دینہ وتماماہ بمعنی وقضوا بمعنیهم
منایا بالتشدید ای القذو باوقضی اللبائہ ایضا بالتشدید وقضایا بالتخفیف بمعنی
قضاء بالتشدید والمذرة محکم وقضی البازی ای القض واسمه تقض فلما کثرت المضاد
ابرت من احدین بآء قضه بالکسر گیا ہے ومنعی قضات قضین ج قضا بالقصر
سنگ خوار قضا کی وایضا جانی نشستن ردیف از ستور قطوات قطیات ج و فی اثر
لیس قضا مثل قطی ای لیس الا کابر کالافاضا غریبا ض القطا موضعى قطوگام نزدیک
نماندن از نشاط صح فاض ۲ قضا فی مشیته واقطوطی بمعنی فهو قطوان
بالتحریک وقطوطی علی فاعول قطوان بالتحریک موضعى کیوفه کساء قطوانى اقعا و برکن
نشستن سگ وقدرنهی عن الاقعا فی الصلوة وهو ان یضع الیتیه علی عقبیه بکسر الیتیه
علی نفسیه الفصحاء و فی اللغة هو ان یلمصق الیتیه بالارض و یغیب ساقیه و یتساذل
طهره و فی الحدیث انه علیه السلام اکل مقبعا تقو تقو جرتن گشتن بر ماده صح
فاض ۲ ایقال منه قعا الفحل مثل قاع وقعا الظلم ایضا تقو او زن باریک
ساق تقو دو چوب بکمره و لکوه تجور برده باشد قعا بالقصر پس سرید کر و یونث
تقتی ج علی فاعول مثل عصا و عصی اقواء ایضا علی القلة واقفیه ایضا علی غیر قیاس لانه
جمع الممرد و مثل سماء واسمیه قفی بر قفا زردن و از قفا بریدن گلو می گویند و هم
ک ۲ ایقال شاة قفیه ای مذبوحه من قفایله هذا عن ابی زید و قال غیره قفیه
بامنون الزائدة قفیه در پی فرستادن ایقال قفیت علی اثره بفلان ای اتبعته
آیاه قوله تعالی ثم قفیا علی آثارهم برسلنا ومنه الکلام المقفی وسمیت قوا فی الشعر لان
بعضها یتبع اثر بعض و عولیت القوا فی نام شاعر و هو ابن معاویه بن عقبه
والقافیه القفا ایضا و فی الحدیث یعقذ الشیطان علی قافیه راس احد هم ثلث عقد
تقو در پی رفتن تقو بالضم مثله صح فاض ۲ و شنام و ادن و حش و بی
صریح رنی الحدیث لانه الا فی القفر البین و بکاره تباہ انذا حلت کسی والا فقر

دج

فقا

بالکسر و نوا که و بخش نهادن بجبت معان قنّی قنّیه قفاوه آنچه همان را بدان گرامی
 کنند یقال منه قنّوه و اقنّیه به ایضا ای اثره قنّی به او مؤثر مکرّم و الاسم القنّیه
 بالکسر یقال فلان قنّی ای خیرتی او تهمتی کانه من الاضداد و قیل بمعنی قنّی و اقنّی
 ای اختاره و اقنّی اثره و قفاهه ای اتباعه و لا افعله قفا الدهر ای ابد اقلی بریان کردن
 گوشت و سبب و جز آن مع **ف ک** ۲ فو مقلی قلو کذا ک مع **ف**
 ض ۲ فو مقلو قلا نعت ذلک قلیه علی فعله اسم منه و هو نوع من الطعام قلابا
 مقلاّه مقلی بالکسر فیما تا به که قلیه بریان کنند و در و مقلیان ثنی مقالی ج و قلابا
 آتیه قلیو با قلو ای ساقط و طر و با قلی بالکسر و القصر قلا و بالفتح و المد و ثنی و مؤن و شتر
 مع **ف ک** ۲ و یقال بالفتح ایضا و هی لغه ط و نقلی ای تبخض مقلا و
 بالکسر علی مفعال و قله بالتخفیف و هو ان یلعب بهما الصبیان یعنی بخوک چوب قلی
 قلو یا فنن بخوک چوب مع **ف ض** ۲ و ک ۲ و اصل القله قلو لانها
 من قلو یقال ثلاث القله و قلیتها ای سقت و الماء عوض و کان الفراء یقول
 انما نعّم اولها لیدل علی الواو قلات قلون بالضم و الکسر ج قلو بالکسر خرساک قلی
 بالکسر آب اشتناک قلو لی قار قلیلا و یلیند بر آمدن بر هو یقال اقلو لی الطائر و اقلو لی
 فی امره ادا نکش اقلو لی التمر فی سر عشا و قلت الناقة بر کبها قلو اذا تقدمت به قلی
 قلا موضع و بها اسمان جلا واحد اقنوه قنیه بالضم و الکسر فیما جمع کردن گو سپند
 و جز آن بجبت خوردن خود مع **ف ض** ۲ و ک ۲ قنیه بالکسر مال
 نهاده یعنی مال قنیا بالضم و الکسر الذی یتخذ قنیه و پر دگی و خانه شین کردن
 و خسر ا یقال قنیت المجاریه ای منعت من اللعب و سرت من البيت
 اقتناء و ذخیره کردن و فی القتل لا تقن من کلب سور حبر و اقنّی بالکسر و القصر خوشنود
 شدن و بی نیاز شدن مع **ف ک** ۲ - اقنا و ذخیره نهادن و اقناه القند
 ای اعطاه ما تقنی به من القنیه و النسب و خوشنود کردن و اقناه ای ارضاه و اعطاه
 یسکن الیه و یقال من اعطی مائه من الضان فقد اعطی القنّی و من اعطی مائه من الخنزیر

اعطی القوی ومن اعطی مائة من الضأن فقد اعطی القنی ومن اعطی مائة من الابل فقد
 اعطی المئی قنوبالک زخوشه وخریا قنوان انما رجع قنا مقصورا بالفتح ایضا خوشه خرما
 ونیزه قنانه یکی قنوات قنی علی دخول قنار علی فعال حج وکار نیزه مهر ای پشت مقنانه چاکه
 آفتاب نسابه یمنه ولا نقیض مضاعه وکذاک مقنوه وبقال لا قنوبالک بالکسر لا خرنیک
 جزاءک وبقال مایقانی نه ای مایو قنی مقنانه آمیختن چیزه باهم ودام شدن
 دقال منه قانی له اشئی ای دام آخر قانی وقان سخت سرخ یمنه ولاقنا کری آخر
 بنی وپشت یقال هو القنی وهی قنوا وفتیان بالضم لازم شدن با چیزه یقال قنیشیا
 بالکسر ای ادمه قنوه توانائی خلاف ضعف ونازه رسن قوی حج ولاقنا شدن
ع ۲ یقال منه قوی الضعیف فوقوی والقوی وبار الیبتان
 باین قنوه توانائی دادن ولاقنا کردن وبقال قادیته قنویه ای غلبه شدید القوی
 یعنی استوار خلقت اقوار بدشت خشکی فرو آمدن و سپری شدن توشه و منه
 قولنا عالی و مناعا للفقون و عالی و خشک شدن منزل از مردم یقال الدار وقوت
 عمت و اقوی القوم صاروا بالقوار و فی النمل القطع قوی من قادیته و هذا و بدستور
 توانا شدن یقال قوی کمقوا القوی نفسه والقوی فی دایه و خلعت شدن حرکت
 روی و شعر و اقوی الشاعری قوا قوار بالقصر و المرد و شب و بیابان خشک منزل قوا
 ثانی و بات القوار ای بات طالعاً علی غیرهم قومو ضعی قوایه بالفتح زمین خشک ماند
 در میان و دو قطعه زمین باران زوده و یقال اشتره شتر کاشیا ثم اقنوده
 و باید و ده منی بلغ غایه ثمنه و فوقیت مثل ضومضیت ای صحت و الدراجیه قنوی
 تصیح قنوا قنیه مصدران منه قنیه بالکسر زمین درشت مرفی باب القاف
 قنوی الرجل من الطعام آرزو ناکردن طعام مثیل اقم قنوه خمر یقال سمیت بذلك
 لانها قنی ای تذهب بشنوه الطعام فاسی بتر خاطر بیهوشه قای بحق
 حضم افرا کرد قنوا بالفتح شتران و جز آن فراهم آوردن **ع ۳** اص
 انما و مثله و خیار خوردن و کشنیه قنوی کسکری فراهم آمدن قنوا خوردن چیزه

دوست انداختن اسب در رفتن و نوعی از خرامان رفتن زن و امرأة کروای قویقه
 الساقین و گوی بافتن صحیح **ف** اص ۲ کرة بالضم کوی و اصلها کز و کرین
 بالضم و الکر و کرات حج اگر از تاخیر کردن بقال منه اگر میت العشاء ای آخرت و نور
 کشیدن سخن بقال اگر بنا الحدیث اللیلة ای اطلناه و افزون و کم شدن و نه و
 من الاضداد و بکرایه دادن ستور و خانه را اکثر بکرایه گرفتن استکرا و تکاری مشله
 کرایه بالکر و المد و به جز دادن ستور و جز آن مکاراة مشله فهو مکار و هم مکارون
 و ذیبت الی المکارین و لا تقل المکارین بالتشدید و فی الاضنافه الی نفسک
 قلت مکاریتی مفتوحة الیاء مشدودة و هو لا و مکاری سقطت نون الجمع للاضنافه
 و قلبت الواو یاء و تحت یاؤک و او غمت و هذان مکاری یائی بفتح یاؤک و کذلک
 القول فی قاضی و راجی و نحوهما کزتی خربده و بکرایه دهنده و بکرایه گیرنده کزیه گپایه
 و درخت ریگ نگری مشترک است به رفقا کرایه بالمد و الفتح موضع کردن و ان یفتحتن
 لما ترے و بقال له الجاری و انرا چوبینه و شوات نیز گویند کزای نزدی و بقال له اذا
 حید الطرف کزای ان النعام فی القرى کراوین حج کردن بالکر الضاحج علی
 غیر قیاس کسوة بالکر و الضم جامه و پوشیه فی صحیح **ک** اف ۲
 کسای بالضم حج و کسوته ثوبا کسوة کسای کسای بالکر و المد کلیم کسبه حج و اصله کسای کسای
 الواو بعد الالف منعت و کسیت بالکسای لیسنه و الکاسی معنی الکسوة کسیت بالضم
 پیسوسما کسیتی بالضم حج کفای الحمة کیلوای کثر و اکثر و خطا و بطا کذلک کفایه کارگزاری
 کردن **ع** ف **ک** ۲ بقال کفاه مؤنثه و لبس آه ن چیز کفای الشئی
 الکفاه لبسند کردن استکفاء کفایت خواستن بقال استکفیته کفایه کفایه
 پاداش کردن و بقال رجوت مکافاک ای کفایتیک و هو کاف و کفی مثل سلم
 و سلیم و هذا جبل کافیک من رجل و جبال کافیک من رطب و ورجال کافیک من
 رجال و نفیک تسکین افاد ای مسکات کفیه بالضم روزگار از قوت کفای حج کلمیه بالضم
 کرده کلمه لغت فیه کلمات و کلی حج و پشینه که بر توشه دان و جز آن و وزنه کلمات

من القوس ووتندی نزدیک قبضه وی از دو طرف و هجاء من بین الفصل و شمال الفیاء
کلیۃ السحاب فرد وی کلی آج يقال انجبت کلاه کلی بر کرده زدن اکست لاء
بر کرده رسیدن يقال کلیۃ فاکتلی اذا اصبت کلیۃ کلب منکلی سگ که گا و بر تیکاه و
سرو ن زده باشد یقرب ال جاء فلان بغمته حمر الکلی ای مها زیل کلا بالاسر
هر دو و هو تاکید اثین نظیر کل فی المجموع و هو اسم مفرد غیر شنی و قال الفراء هو شنی و هو
ما خود من کل فحققت اللام و زیت الالف للثبته و کذا کک کلنا للموت و دخل علی ظهر
نفتول جانی و جارتی کلا الرجلین و کلنا المرأتین و رأیت کلا الرجلین و کلنا المرأتین
و مررت بکلا الرجلین و کلنا المرأتین بالالف فی الاحوال الثلث و اذا اتبعها ضمیر
قلبت الالف یاء فی الجبر والنصب و تعجلی فی الرفع علی حالها تقول جاء فی کلاما و
کلیها و مررت بکلیها و کذا الموت و لا یكونان الا مضانین و لا یتکلم منهما بواحد و لا یعلم نفس
کل و کلک و کلان و کلتان و اتج بقول الشاعر فی کلمت علیها سلامی واحدة کلاما و
بیرائده + اراد فی اعدده علیها فافرد و هذا القول ضعیف عند البصرین لانه لو کان شنی لزده
ان تنقلب الف فی النصب والجبر یاء مع المظهر و لان معنی کلاما خلف لمعنی کل لان کلاما
لما حاطه و کلا یبدل علی شئی مخصوص و هذا الشاعر حذف الالف للضرورة و قدر انها زاید
و ما یكون ضرورة لا یكون حجة فثبت انه اسم مفرد کما الاله و وضع لیدل علی الثبته کقولک
نحن اسم مفرد یبدل علی الاثنین فصاعدا و یبدل علی ذلک قول جریر شمر کلاما یومئ الیه
لوم صمد + و ان لم تأت بها الا لیا ما + فان قبل لم صار کلاما لیا و فی الجبر والنصب مع ضمیر
و لمست الالف مع المظهر کما لمست فی الرفع مع الضمیر قبل له کان من مقما ان
تکون بالالف علی کل حال مثل عصا و معاً الا انها لما كانت لا تنفک عن الاضافه
شبست لعلی و لدی للزومها الاضافه فجعلت بالياء مع الضمیر فی النصب والجبر لان
علی لا تقع الا منصوبه او مجروره و لا تستعمل من نوعه فثبت کلاما فی الرفع علی اصلها مع الضمیر
لانه لم تشبه بعلی فی هذه الحاله و اما الالف کلنا التي فی التانیث فان سیدویه یقول هی
کلنا نیت و التاء یبدل من لام الفعل و هی واو الاصل کلو و انما ابدلت تاء لان التاء

ما حولها اذا كانت قطرها ما ركنه بالکسرین وندان واصلها الشیء والهاء عوض من الیاء
 وجمعها لثلاث وثلثی الحی بالفتح حامی ریش الحوی فیسوب وها الحیان وثلثه الح علی
 وفعل الا انهم کسروا الحاء وکسروا الیاء وثلثی بالنعم جمع کثرة علی فتول مثل مودی وثلثی وثلثی
 حیه بالکسر ریش الحی بالنعم والکسر مع القصص لیمان بالکسر بدیر قبیلہ رجل الحیان
 بزرگ ریش والتمی الغلام ریش برآورد وثلثی العمامة امی ملکوتها تحت الحنک وثلثی
 منی عن الاقطاع واهر بالتمی لواء بالکسر والمد پوست وثلثی وثلثی بن العصا
 والحامی الحوی پوست از چوب بیا کردن محح فن اض ۲ الحی مثله مع لفتحها تعال
 الحوت العصا وثلثی وثلثی لامت کردن فهو لکی اس ملوم ولماه التدا می لعنه وثلثی
 ولا حیه ملاه ولاحامی نادعته وثلثی من لاما ک فقد عا داک ولاحاوا اذا نازعوا
 الحی بیوده بیا رگفتن الحی لعت منه وھی لخوا محح ک اف ۲ وبعی
 والحی وناقہ لخوا اذا كانت احدى رکتیه اعظم من الاخری الحی کج وعقاب لخوا وثلثی بالفتح
 والقصر دارودان الحی مثله یقال مثله لخوا وثلثی وثلثی معنی اس اسطه عم ف
 قص ۲ وک ۲ الحی ایضا فوج آب ناک ویقال اقلیه مالا اس اعطیه لقا بالکسر
 والمندان ترمناده ومنه یلتجی الصبی اذا اکل خبزا مبلولا کدی نزلت فی کدن
 قوله لعاله والیفاسید بالدی الباب والصاله بالمفترات کاتصال علی الذی
 آنکه وان مر وک و هو اسم سمهم للمذکر وثلثی معرفه ولا یم الابلصه واصله اذخل علیه الالفت
 واللام ولا تنزعان منه للتشکیر ولبه اربع لغات الذی والذ بلایا والذ لیسکون الا
 والذی تشدید الیاء وثلثی ثلث لغات الذان مشه والنون وثلثی والذان
 وثلثی جمعاً لغتان الذین بالنون فی الرفع والنصب والجر وثلثی النون کلفظ الوا حد
 قال الشاعره و ان الذی حانت یفلج و ما وسم + سم القوم کل القوم یا ام خاله +
 یعنی الذین و منعم من یقول فی الرفع الذون و منعم بعضهم ان اصله ذالک تقول ما ذا
 رأیت معنی ما الذی رأیت و هذا البید لان الکلمه ثلاثیه و تصغیر الذی الذی بالفتح لذل
 وتشدید الیاء والذیان والذین لظا ق پیشانی و دائرة اللطاة گردش

س

ن

ج
لذی

س

که بر پیشانی اسب و جز آن باشد و گران می‌باشد و گفته می‌باشد ملطاة ملطی الکلی
 فیها نوسه از سر شگستگی نظمی زبانه آتش و نام دوزخ انطت النار و نطت النار
 و بانه ز و لغو لغی تیز شهوت یقال رجل لغو و کلمته لغوة ای حر لغية لغوة قمری
 از عجب و لغوة الجوع حدقه و یقال للعائر کما کد دعاء له بان متعیش و لغوة الفیاضی
 سر پستان و بهی ذو لغوة و هو قیل من اقبال حمیر و یقال ما بها لا عی فمروای ما بها من
 یلخص عینا معناه ما بها احد و یقال خرجنا نلتغی ای نأخذ اللعاع و هو اول نبت خرج
 و اصله نلتغی ابدلت من احدی العینات یاء و ألتت الارض اخرجت اللعاع و تلتغی
 و العسل ای تعقد لغو بهوده گفتن مع **ف** اض **ض** لا غیة مثله و قوله تعالى
 لا تسمع فیها الا غیة ای کلمة ذات لغو و هو مثل لابن و تامر و اللغوی الايمان ما لا یعتقد
 علیه القلب قوله تعالى لا یؤخذکم المد باللغوی ایما نکم و هو قولک یلی و الله و لا الله
 و آنچه در حساب و شمار نباید از شتر کچه که در دیت داده شود بسبب حقارت خردی
 و به نامک کردن **ف** مع **ض** لغی مثله مع **ک** **ف** **ض**
 و از کردن و لغی به ای لجم به و لغی بالشراب ای اکثر منه الغاء باطل کردن و از شمار
 افگندن لغت بالضم نوع سخن و اصلها لغوا و لغی و الهاء عوض و معها لغی و لغات و قال
 بعضهم سمعت ثقیفهم بالنصب تشبیها بالتاء التي توقفت علیها بالهاء و لغوی بالتحریک سوا
 لغاء بالفتح و المد جنس اندک و خیس یقال رضى من الوفاء بالفاء ای من حق
 الوافی باطیل و لغاه فقه ای نخیه الفاء یا فتن الفیة و جدته و تلافیة اسے تذاکرة
 لغاء بالکسر و المد لغی بالضم و القصر لغی بالثبید لقیان بالضم و الکسر و دیدار کردن
 مع **ک** **ف** **ض** لغیة یکبار و لا تقل لغاه فانها موله و ليست من کلام العرب
 لغاء افگندن یقال انقه من یدک و القی به من یدک و الحقیقت الیه المودعة و بالمودة
 و الحقیقت علیه الحقیقة کقولک اجمیة کل ذلک یقال التقاء تلاقی و دیدار کردن لغیة
 اسم فیه تلتقی پیش آمدن استلقاء و به تفاهضت و قوله تعالى افلقوه بالسنتکم
 یاخذة بعض عن بعض تلاق و به و دیدار کردن لغی لذا ختمه القاء مع شقی لغی

و قول الجوهري لغی الكلب لغو باطل ١٢ قاسوس

لیقوة کچی وہاں دروازہ ملت یقال منہ لقی الرجل فہو ملقو مجہولاً وناقہ سبک بارگندہ
 و عقاب مادہ و بکسر اللام مثلاً لکی حریم شدن **ع ک ا ف** ۲ و یقل
 لکیت نعلان اسے لازمتہ لکی سیاہی دام لب ہومن الحسن والملاحۃ **ع ک ا ف** ۲
 و ہوا لکی وہی لمیاء ظل الکی کثیف اسود شجر الکی انطلال
 من الخضرۃ والتمی لونہ مثل التمع و رہا یفر و کتہ الرجل بالضم ترہ و شکلہ یعنی ہمزاد
 و مانند مرد و الباء عوض و فی الحدیث یتزوج الرجل لکنتہ و گروہ و یاران از ستادہ
 لکی تا فتن رسن و جز آن **ع ک ا ف** ۲ یقال لویت الجبل الکی قتلہ
 و لوی رأسہ الکی رأسہ اسی امال و اعرض قولہ تعالیٰ وان تلووا و لتعرضوا قال ابن
 عباس فی التذعنہا ہو القاضی یکون لیتہ و اعراضہ حد الخمدین علی الآخر و قد قرئ
 بواو و احدہ مضمومۃ اللام و لیت قال مجاہد ان تلووا الشہادۃ فتقیمونہا و لتعرضوا
 عنہا فتکروبا و کوت الناقۃ ذنبہا و الوت بدنیہا اذا خرکما و ذرت الکی تا فتنہ لکی
 لیان بالفتح فیہا دام ناگزاردن و دارد ار کردن و لویت اذناک الرجال فی الخمر
 شد و للکثرۃ و البالغۃ قال التذ تعالیٰ کو و اروسسم و التوی و لوی بمعنی اعرض
 و کویۃ علیہ ای اثرہ علیہ و لوی علیہ ای عطف و لوی الرجل بالکسر و القصر منقطعہ
 و اوی العوم ای صاب و الکی لوی الرجل و یقال الوتیم فانزلوا و ہا کو بیان الجمع الوت
 توآء بالمد و الکسر ای الرأیۃ الکی لا یمسکھا الا صاحب الخبش الوتیمج و علم ہا
 خرد و لوی بالفتح و القصر حبش شکم و یقال منہ لوی بطنہ بالکسر لوی علی فیل گایہ
 پر مرودہ و قد لوی البقل ای ذبل کو تیہ طعام نہادہ حبش کس و التوت المرأة لویہ
 التوی بحقی ای ذہب بہ و آلوسے بہ ثوبہ اذا لمع و اشار و التوت بہ عنقاء صغری
 ذہبت بہ التوی مرقنہا گوشہ گرفتہ و ذب التوی محطوف حلقہ مثل ذنب الغنر
 و اللان و ل جمع الذی من غیر لفظ معنی الذین و اللایین فی المنصب و الجہد اللایین
 و اللای ہمزہ روان و زناات لیستو یان فیہا و اللایا یاد و لا ہمزہ کذاک لکن نہ النساء
 خاصہ لہما کام لکی حج کتوات لکیات لفتحتین فیہا الافواج لہوۃ بالضم خوش و ستاس

نامة بسیار شیر مر ایلج مرتبت الفرسین اذا استخرجت من الفرس ما عنده من الحرس
 بسوط او غیره مر به بالکس اسم فیه و شک و قد یضم و قرئی بهما قوله تعالی فلا تک فی مرت
 منه و قرئی الفرس بیده اذا حرکها علی الارض و التکح قرئی السحاب و تمتریه اس
 تسبته و مره و مره حق اسی جمده و قرئی قوله تعالی انتم و نه علی ما یرمی و ما یرت الرجل مراد
 اذا جاد لته امتراء و فرو و دو شیدن شیر و بشک شدن تماری کذاک ماریه نام و
 و نام ما و ابراهیم فرزند رسول اللہ صلعم ماریه بالتشدید شک خوار و فی الشغل خذه
 و لو تقرطی ماریه خریه فزونی مر ایلج لیکال له علیک خریه اسی فعیله و لا ینبی منه فعل
 مساء بالمدش بانگاه غلاف صباح امسا و شب بانگاه کردن قال انشاء من شعر الخلد
 تمسانا و مصبنا + بالجیر صبحنا ربی و مسانا + و هما مصدران و موضعان ایضا و الاخر
 فیهما مسمی و صبح و یقال ائیمه لسی خامسه بالفهم و الک لئیمه و ائیمه تمسیانار و تصغیر
 مساء و ائیمه امبوخته کل یوم و ائیمه کل یوم و ائیمه تمسی المس عند النساء من اس
 کل ذلک بالفهم مسمی بالفتح یرون انورون یظفونه از رحم علی مسافر علی مافیه فی السط
 یقال امساء بمسیه جمع **ف ن اک** و مسیت النافه و مسوت علیها اذا
 سلطت علیها و اخرجت ولد یا ممشی تشبیه رفتن و راندن لازم و متعدی فل
ک ۲- امشاء راندن و با مواشی بسیار شدن یا شبیه مستور و ستور بسیار
 مواشی ج امشاء بالفتح و المد بسیار فرزند شدن زن جمع **ف ن اک**
 و تمشت فیه جمیع الکأس اسی ذهب و جرت تمشو و مشی دارومی مسل و منه
 استمشیت و امشانی الداء مضو و اذن لا غسرین مضی بالفهم رفتن و گذشتن
 یقال منها مضی الشئ اسی ذهب و مضی فی الامر مضاء اسی نقد و یقال مضیت
 علی الامر مضیا و مضوت علی امر مضیة بالفهم و الفتح مثل و قود و مضود و نه الامر مضو
 علیه ما مضی قاطع امضاء و گذراندن مضی و گذشتن مضو و مثال معدا و تقدم
 کردن جمع **ف ن اک** قال الشاعر ع فاذا خشن مضی علی مضو
 مضی بالفهم مضی امطاء ج مطیه بارکی نیکردن و نوشتن مضی واحد و جمع ایضا مطایج

از

نمی

صرف
لفظ

مضی

تمطی خرامیدن و بازیدن و يقال هو مأخوذ من المطیطة وهو الماء الخاثر فی سفل الخوض
لانه یمطط ای یتهد و هو مثل تطیبت من النطن و تقصیت من التقصص مطو و مثال
صعدا و هو التمی مطو کشیدن يقال منه مطوت بالقوام اذا مدت بهم فی السیر مطا و
امطاد باکی گرفتن يقال امطینا با ای جلینا با مطاینا مطو بالکس خوشه خرامطاج
مثیل جبر و جراد و نظیر هر چیز و یاروی يقال نادیت مطوی ای صاحبی مطو
ای صاحبی محی بالکسر و القصر روده امعارج و فی الحدیث المؤمن یا کل فی عمر
و احد و الکافر یا کل فی سبعة امعارج یعنی ان المؤمن یا کل من وجه واحد و الکافر
یا کل من وجه و لا یالی ما اکل و من این اکل و آب تک یعنی جامی ایستادن آب
در قعر منور طب ربید و معوه یکی يقال منه امعت النخلة رسانید نخل طب را معوه ای
رطب نیم خشک معور روشن کردن یشیر و پشت و آینه و دندان و نگا بدشتن
مع فاض ۲ يقال اذنی فاض فاض مالک ای همن فاض صیانک مالک
مکاک بالفهم و المده شخویدن ملک کند لک مع فاض ۲ قوله تعالی و ما کان معک
عند البیت الا مکاء و تصدیه و لکت استه ای ضربت مکاء بالفهم و التشدید معنی
لکائی حج مکا بالقصر و الفتح سور اخ فرگوشش و روبا و مانند آن ملک کند لک امکاء
حج و تملی الفرس اذ امک بدینه بر کبته مکا ایضا شوخ گرفتن دست از کار مع فاض
ف ۲ میکائیل فرشته روزی و بها اسمان الضیف ایدها الی الاخر میکائیل لغة
غیبه مهور او غیر مهور و میکال لغة فیه ایضا يقال ملاک الله جیدک ای تمکات
و اما شک مع طویلا و تلیمت عمری اسه تمعت به و يقال لمن لیس الجدید البلیت
جدید و تلیمت جیدیا ای عیشت مع ملاوة من دهرک و تمعت به و امنت عنده ملاوة
من الدهر ثلث ثلثات ای جینا و بر بته و کند لک ملوة ثلث ثلثات لکی پاره از دهر
یقال اقام ملکیا من الدهر قوله تعالی و اخرجنی ملکیا اسی طویلا و معنی ملی من النار
ای ساعه طویله ملا بالقصر صحرا ملکوان روز و شب و ایدها ملا املا و زمان و اذن يقال
انزل الله و روزگار دراز کند آشتن يقال ابلیت له فی غیبه ای اطلت قوله تعالی

وایلی لهم ودر بازرس گذشتن ستور اقبال ایلست للبصر ای وحت له فی تفسیر
 و کتاب املاکرون یقال ایلست الکتاب واملکت علیه واملک لغتان جیدتان بجاء
 بهما القرآن استملا واملأواستن منا بالقصر کمین سنوان وومن افتخاج
 و هو افسح من المن بالتشدید واندازه یقال منی له المانی ای قدر القادر و یقال
 داری مناد ار فلان ای مقابلتها منی آب مرد و هو شایع و بجلالت نمدی وودی
 و بها مخفان منی امانا منی انداختن و قوله تعالی من منی تمینی قری بالباء علی لفظه
 تا و یاء و بالیا و علی النبی ظاهرا استمنا و منی بیرون آوردن خواستن نیت ای الموت
 و الاجل لانها مقدره منایا ج نیت بالضم آرزو منی ج و نیت الناقه الا یام المتی
 یعرف فیها القاعها من جبالها یقال ای فی نیتها و قد اتنی للفعل منی بالکسر و القصر
 موضع بکه که قربان در اینجا کنند و هو مذکر اصیر و اتنی القوم اذا اتوا علی منی و
 القوم کذاک اتیت آرزو امانی ج تمنی آرزو بردن و خواندن بنشته قوله تعالی
 و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی و یقال هذا الشیء رویه ام تمنیه و فلان
 تمنی الاما و یت ای افتعلها و هو مقلوب من المین و هو الکذب و یقال منو و تمنیه
 اذا التبلیته و یقال لا تمنینک منا و یت ای لا جزینک جزا و ک تمنیه به آرزو او و
 و آرزو در بدل انگندن قوله تعالی لا تمنینکم و لا امرنکم مائة و در او کشیدن و نظر
 کردن و مکافات کردن یقال ما یتک بلا همز ای کافاک مناة نام بی منوی
 منسوب الیه عهد مناة و زید بن مناة و بی تم و نقص مائة دشت موا می ج
 و اصلها مومو و هو مضاعف علی فعلکة فقلت و او با الف التکرک و الافتتاح ما قبلها
 حماة گا و دشتی حمایا بالقصر ج مموات کذاک مائة بلو منیات مموات ج حماة
 بالضم آب فعل در حم ناقة و یومین الیا و می ج مثل رطبة و رطب و عشرة و عشر
 موشه تنگ با آب و شمشیر تنگ روی ویدرجی از عبد القیس و فی المثل کذک
 صنفه من شیخ موهو حمة و آبناک شدن شیخ لضمهما یقال هو اللب و الیه بیت اللب
 و نامة مهاد رقیقه اللب نطفه موهو ای رقیقه مهاد بالمد کرمی و عیب امها و تکر کردن

کردن خبر مع **ف اض** ۲ و ناثوا الشئ ای تذاکروه سجا بالمد نجاة
رستن مع ف اض ۲ يقال الصدق منجاة السجاة نجمة ربانیدن قمری
 بهما قوله تعالی فالیوم نجیک ببدنک المعنی لا تفعل بل تمسک فاضمر قوله لا تفعل
 وقال بعضهم نجیک ای لوقعک علی نجوة من الارض فنظکر لانه قال بدنک
 ولم یقل برونک سجا بالمد ایضا شتافتن و درگذشتن ناجیه نجاة نامة تیزرو
 بعیر ناج سجا استنجی ای اسرع و فی الحدیث اذا سافر تم فی الجبوبة فاستنجوا
 بنونا نجیة قومی از عرب ناجی منسوب بوسه بحدث ناء و یاء و نجوت فلانا اذا استنکته
 بنجوسرگین دود و هر چه پیش کم بیرون آید و انجی ای احدث و يقال شرب دواء
 عما انجاه ای ما قامه و نجا الغائط نجو نفسه ای خرج نجوا ایضا بری که باران از د
 رفته باشد سجا بالکسر و المخرج و بریدن درخت را يقال نجوت فصوان الشجرة ای
 قطعتما و راز و راز گفتن با هم يقال نجوة نجوا ای ساررته سجا بالقصر پوست و پوست
 باز کردن يقال نجوت جلده و انجیة ای سلخته و يقال انجونا سجا بالجلد اضاف انجا
 الی الجلد لان العرب تضيف الشئ الی نفسه اذا اختلف اللفظان کقولهم حق الیقین
 و جوبهای هو دج و فلان فی ارض نجاة لیستنجی من شجر بالعصی و القصی السجا
 بریدن فرمودن درخت را و بریدن يقال انجی فصنا ای قطع لی و بازگشتن بر
 نجاة شاخ و رخت سجا نجوة نجاة زمین و جایی بلند نجیة انباشتن زمین را و بلند
 کردن آن سجا امثال غلواء یزیدن و يقال یبني و بنیة نجاة و من الارض ای سته
 استنجاء مالیدن موضع بنجوشستن آن و استنجی الوتر ای مد القوس و رطب
 برچیدن و بریدن درخت از بیخ و استنجی الناس فی کل وجه اذا اسابوا المرطب
 زمانا جاة باهم را گفتن استجا که لک و فی الحدیث ما انجیته و لکن التمد انجاء ای
 ان التمد امر لی ان نجیة و انجی القوم و ناثوا ای تساروا و انجیة ایضا از خصصه
 بمنجا جانک و الاسم النجوی و قوله تعالی و اذ هم نجوی فجعلهم هم النجوی و انما النجوی
 فجعلهم کما نقول قوم رضی و انما الرضی فجعلهم نجی علی فعیل هم از انجیة ج قال الا شخص

و النجی و النجی بالحاء و المعجمة و عطاء الجوز و الحاء و القاف و یس .

قد يكون النجى جماعة مثل الصديق قال الله تعالى غلصوا نجيا وقال القراء قد يكون النجى
والنجوى اسما ومصدرا شحج سوي وراه السحاح شحج وآهنگ کردن عرع فاض
ولفتجها يقال نخوت نخوك اى فصدت فصداك وبرگردانیدن يقال نخوت بصري
اليه اے صرفت واوراب سخن عرب يقال ما احسن نخوك فى الكلام بنحو قومى از
وانخيت عنه بصري اى عدلته وانخى فى سيره اى اعتمد على الجانب الايسر والانتحاء
مثله هذا هو الاصل ثم صار الانتحاء الاعتماد والميل فى كل وجه وانخيت فلان اے
عرضت له وانخيت على حلقة السكين اعرضت ونخية ان موضوعة نخية ففتحى انخى بالكه
مشاك روغن انخارج وفى المثل اسفل من ذات النجيين يقال هى امرأة من تميم
بن ثعلبة تتبع السمين فى الجاهلية فجارت بنجين من سمن فاما هارجل من الصار اسمه خوات
بن جبير فساومها فحلت نجيا مملوا فقال اسكيتى حتى انظر الى غيره ثم طل آخر وقال لها اسكيتى
فلما شغل يدىها ساورها فقفى منها ما اراد وهو ب ثم اسلم الانصارى وشهد بد الفاعل
رسول الله صلى الله عليه وآله كيف كان شراوك وتبسم رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله
قد رزق التدخيرة واعوذ بالله من الخور لعبد الكور اهل النخاعة بيگانگان منخاعة راه آب كش
ناجیه کرانه نواحى نج شخوة بازو تکره يقال انخى علينا اى افتخر وعلفم نداء بالاك والند
آواز دادن وخواندن وقد لفهم ايضا مثل دعاء وورغار مناداة مثله وتنادوا اى نادى
بعضهم بعضا واليضا تجالسوا فى النادى وتنادوا اے دعاه وبالسبه فى النادى ايضا
ندى ندوقنا وندى النجمن ونه سميت دار الندوة التى بكلمة بناها قصى لانهم كانوا
ينشدون فيها للشياورة اى يجمعون وقوله تعالى فليدع ناديه يريد عشيرة وجم
اهل النادى وهو المكان والجمع فسماه به كما تقول نقوض المجلس يعنى نفرق ندوبان
حافه شدن شخ فاض ۲- انداء مثله وحاضر آدرون مروح را لازم متعده
وجه اخروى کردن ودادن والندى اسم منه يقال فلان سن الناس الندى اى
العطاء وهو ندى الكف اى سخي جواد وجر کردن ستورميان نهل وعلل يعنى يوقو
آب يقال منه نذت النافقة والابل نذت ففى ناديه وندتها وانه فيها انا والموضع

تندی و کشش کردن ناقه باصل خود بقال هذه الناقه تند والى فوق كرام ای بجزع
 فی النسب ندوة بالضم آنچو مندیات ای مخزبات و يقال ماضیت بشی بکیر
 ندی بالقصر عطا يقال هو اندی منه ای اسخی منه وهو ندی سخی تندی ای سخی و القل
 ندی علی اصحابه و نایه هر چیز مثل مدی و بعد ذهاب الصوت يقال اندی صوتا
 بعید الصوت و پی و تری ندوة مثله و باران انداء ج اندیه مثله و هو شاذ و غیره يقال ار
 ندیه علی نعلیه و شجر ندیان و علف و نم و تری روز و سدی نم و تری شب و هافیران
 شما للجو و ندی الشی اذا ابتل فهو ندی و اندیه و ندیه انا الفضا خز و ندیه ان حبیب
 و کشش کردن بجزع **ف** اص ۲ نزار بالکسر و المد حبیب نزاراده
 و ذلک فی الحافز و الطلف و السباع و انزاه و نزاره نزار بالضم و المد فوس
 از بیماری گوسپند و قلبی نیز و الی کذا ای نیازع الیه نیز ای تو ثب و تسرع
 نازیه کاسه بین فسوة بالضم و الکسر نسا و نسا ان باناک فیهما زان و من جمیع
 لا من لفظها کما يقال خلقه و مخاض و ذلک و اولک نسبه تصغیر نسوة نسیات
 تصغیر جمع الجمع نسیان بالکسر فراموشی و فراموش کردن **ک** اف
 و ماندن قوله تعالى نسوا الله و نسیم اسم ترکهم نسیان بالفتح آنکه فراموشی برود
 نالیه باشد نسیته نسا فراموش گردانیدن چیزه مرسى و يقال النسا نسا
 و نسایت و قوله تعالى و ما النسا نسا الا الشیطان یجان ناسی فراموشی نمودن قوله تعالى
 و لا تنسوا الفضل و ایا بعضهم النفر فی تال المبرک کل و او غموضه کما ان تهم
 و احده فانهم اختلفوا فیها و هی قوله تعالى و لا تنسوا الفضل بینکم و ما اشبهها من
 و اذ الجمع و الاختیار ترک النفر فی الجین و اصله نسوا فسكنت التنا و سقطت
 اجتماع الساکنین فلما اقبل الی سحر کس انوار و ردت فیها ضمة الیاء نسا بالفتح و
 رگ ران تپاشند و يقال له عرق الفساد و لا يقال عرق الا کل و هانسیان و هانسیان
 و الجمع النساء و منه نسى الرجل فهو نسی اذا نسى نساه و نسیته فهو نسی اذا نسى
 نسی بالفتح و الکسر رکوک حیض و آنچه مانند فراموشی یا اندیشه که کوچ

از وی یقال متبعه انساؤکم وقرئی قوله تعالی بالفتح وکنت نسیا نسیا نشیا بالفتح
 بومی خوش و نشاسته فارسی معرب حذف شرطه کما قالوا لکننازل مناشوۃ بالسر
 بومی خوش زدن و بوییدن استنشاد مثله و بر رسیدن و دانستن خبر یقال نشیت
 هذا الخبر ای نظرت من این جا و یقال من این نشیت هذا الخبر ای من این علمیه
 کاف ۲ رجل نشیان للانخبارا سے متفحص و اصله واوی الا انه
 قلبت الواو یاء فیه فرقاً بین نشوان نشوة بالفتح مستی نشوان مست و نشی
 ای سکر ناصیته موی پیشانی نوامی ج ناصاۃ مثله بلغز طی و نصوة قبضه
 علی ناصیته ع ۲ فاض ۲ قالت عائشة رضی اللہ عنہا مالکم تنصون یتکم ای
 تمدون ناصیته کانهما کربت تبرج رأس المیت و نوامی الناس اراهم نصیته کربکا
 مردم دستور و جز آن یقال هذه نصیتی و انصیته اے اخترت و تدریت بنی فلان و تنصم
 اذا تزوجت فی الذروة و الناصیۃ منهم و نصت المرأة اے رطبت شعر یا و انصی الشعر
 ای طال نصتی گیا ہے و هو با و ام رطباً یسمی نصیا فاذا ابض فهو طریقه و اذا انجم و سر
 فهو الحلی و یقال انصت الارض لبیان نصی ش و هذه فلاة ناصی فلاة اے
 تنصل بهما ناصاه موی پیشانی یکدیگر اگر فتن نصو بالکسر تور لاخر انصا و ج
 نصوة مؤنثه و قد انصتھا الاسفار فی منصاة و جامه کنه انصا لا و کردن انصاه
 بمعنی دستور لا و دادن کسی را و کنه کردن جامه را انصا کنه کردن جامه و کشیدن
 شمشیر نصی و رگ زدن اسب از اسبان و در رفتن و در گذشتن تیر و بیرون
 کردن جامه از کسبه و کشیدن شمشیر و بریدن شهر با و منازل و رفتن و دور
 شدن رنگ خا و جز آن نصوا السهم بالکسر تنه تیر یعنی از پیکان تا پیر نصی کذلک
 انصا و اللجام آهن های گام نصی علی افعیل تیر قمار لکبار ناداشته و پیکان تیر میان
 کتف و گردن لطلو دوری ارض لیطیة و مکان لطلی نصت منه و تناطیت الرجال
 ای تحرست بهم و یقال بله نیاطها لطلی ای طریقها لبعید انطاد و هو الاعطاء بلغة اهل
 لطة نام مصاری به خیر یعنی خیر مرگ و خیر مرگ دادن نصیان بالضم کذلک یقال منه

ن

ن

ن

ن

ن

نعا له مع ففتحها نعی علی فعل خبر مرگ و خبر آرنده و بد خبر و سنده ناعی کذلک ناعی و
 و يقال نعا فلانا ناع النع و أظهر خبر وفاته مبنیة علی الکسر مثل دراک و زال فی ناع
 یا نعا و العرب ای النعم تستغنی منعاة ایضا خبر مرگ يقال ما کان منعا منعاة واحدة و لكن
 کان مناعی و ناعی بنو فلان اذ النع و اقلنا هم و استغنی ای تقدم و استغنیست الشاة
 اذ القدر منها و دعوتها لتبعک و استغنی بفلان الشاة اذ تابع به الشاة و استغنی به حیث
 ای تمامی به استغنی ذکره ای شاع و استغنی الابل و القوم اذ افرقوا من شاة و
 نفوش و کفلی نفج شاة و يقال سکت فلان فما نفجی یحرف آمی ما یبس نفیة آواز
 و سخن خوش و خبر نخست از هر چیز بنا غایه با کسب بفریب سخن نرم گفتن و المرأة تناعی
 مبهیسا ای نکلیمه بما یعجبه و یسرّه و هذا الجبل بناغی السماء ای یدانها الطوله نفی را بیدن
 و دور کردن و دور شدن لازم و متعدد صحح **ف ک** ۲ يقال نفاة فلان
 و نفی ایضا و يقال هراینیانی ذلک و هراینیانیان نفوة نفیة بالکس فیما را نده و دور
 کرده نفاة بالضم چیز بلاء به و زنده نفی المطر علی فعل باینفیه و برشته و آنچه از دل
 جلد و شا حد از آب نفی الریح خاک گرد آمده از باد و درین های درخت نفاان
 و نشیبه به ما یطرق من مظلم الجیش و يقال امانی تفکیم ای و عیدکم الذی توعدونی لقاء
 الشیء بالضم خیاره نقاة مثله کانه بنی علی ضده و هو النقاة امان فعالة یا تکی کثیرا فیما
 لیسقط من فضلة الشیء نقاوة بالفتح پاکیزگی صحح **ف ک** ۲ فهو نفی
 تطیفت نقاء بالمید مثله نقا بالنصر ریگ توده و هما نقوان و نقیان نقاة بالفتح ما یرمی
 من الطعام اذ انقی و قال بعضهم نقاة کل شیء رذیة ما خلا العرفان نقاة خیاره
 تنقیة پاک کردن انتقاء برگزیدن تنقی کذلک نقو بالکس مغز استخوان النقاء
 نج نقی مغز استخوان و پیچ چشم از فریبی نقونقی بیرون کردن آن يقال نقوت العظم
 و نقوه و نقیته النقیة معنی ای استخرجت نقیه و انتقیته مثله و انفت الابل ای سمیت و
 ذوات نفی نقاوی بالضم نوعی از شور گیاه نمکاته جراحت کردن و بد سگالیدن
 و کشتن و شمن راع **ف ک** ۲ يقال نکیت فی العدو نکایة اذ تلبت

فیهم وجرت ثم یفتمین گو الیدن عح ف اص ۲۰ نما بالمد مثله عح ف
 ک ۲۱ حانما و متقد فیه و فی الحدیث لا تمکلو انما یمتہ التذیعنی الخلق لانه ینمی
 و برداشتن حدیث و خبر بکسیه لیسال منه نموت و نمیت الیه الحدیث و برآدن
 نمش و رنگ و گران شدن یقال نمی الخضاب و الشعر اذا ارتفع و غلا فهو نمی و نسبت
 کردن بکسی یقال منه نما الیه و انتمی الیه و نیمو و نمی الیه و نمیت الشی علی الشی
 رفعتہ علیہ و سخن رسانیدن بوجه اصلاح و نیکی یقال نمیت الحدیث الی غیرہ نمیا
 اذا اسندت و رفعت و نمیت الرجل الی ابیه نمیا نسبتہ الیه و انتمی هو ای انتمی نسبتہ
 سخن رسانیدن بہ بدی و سخن چینی کردن و ہمیزم برآتش نهادن و درگیرانیدن
 و یقال نمیت الصيد فانمیتہ اذا غاب عنک ثم بات و فی الحدیث کل ما اصمیت
 و رفع ما نمیت نامی رستگار و نمی اسے ارتفع نیتہ نوا آہنگ کردن عح ک
 ف ۲۰-۱ نوا و کذلک و یقال نواہ بنواہ ای رزہ بجا جتہ و قضا ہا لہ قال الشاعر
 شاعر صرفت آئینتہ خلعتی و صلواتی + و ثوت و لما تفتوی بنواتی + آئی لم تقض حاجتی
 و ثواک التدا می صبیحک فی سفرک و حفظک و نوتیہ ای و کلمتہ الی بنبتہ نوتی نمیت
 و ہم قصیدتہ ایضا حاجت و جیت کہ مسافر بوسے روی آر و دقوی مثله دی موشہ
 لا غیر و ایضا جمع نواۃ القم و ہی تذکر و ثوت و ایضا دوری و جدائی و یقال نواۃ القم
 شغل لا یوضع کذا و کذا و استقرت نواہم اسے افا مو نواۃ ایضا و انہ خرا یقال اکل التمر
 و نوتیت النواۃ و النوتیا ای رست بہا و الجمع نومی و جمع النومی النواۃ عن ابن کیسان
 و پنج و رم کہ یقال للعشرین نفس منا و اۃ دشمنی کردن باہم و اصلہ النفرۃ من النور
 و هو الموضع نواۃ فی قریش دن ستور عح ف اک ۲۱ عمل نا و نواتہ نا و
 و جمال نواۃ مثل جالع و بائ و ابل کو و تہ اذا کانت تامل النوی آئی پیہ و اصلہ نومی
 بیان موضعی شمی بازداشتن از کار و گفت و جزآن عح لفتحھا و ہو خلاصہ لک
 یقال نمیت کذا انتہا و لا یستاد و یغایت رسیدن نہایتہ بالکسہ غایت و ہا
 ہر چیز تعالی انتہی و نہایت عنہ ای گفت و نہایت ہوا عن النکاح ای نمی بعضہم بعضا

بہ

بہ

فی

نک

بهمزة نقال لا یلتقی وادان فی الاول الحرف وقال المازنی والذمی قاله خطأ لان
 کل را و مضمومة فی اول الکلمة فانت بالجماران شئت ترکتها علی ما لماران شئت
 قلبتها همزة فقلت وعد وعد ووجه ووجه ووری ووری وادری وادری
 الواوین ولكن الغنة الاولى وحی سوده شدن سم ستور ع ک ف
 فهو وحی وحی وایجاد متعده فیہ وبقال انه لیتو حی وبقال ترکته رمانی قلبی منه اوحی
 ای یسب منه وسالته فادحی علی ای بخل وحی نامه وحی تج مثل علی وعلی انتشار
 وپیغام ودرول انگندن وخن پوشیده وهرچه بدگر فرستی واندازی لقال
 وحبیب الیه وادحیت الیه ووحیت له وادحیت بخبر کذا ای اشترت وصوت به
 روید اودحی بالقصر مثل وخی آواز و ماه کذا لک بقال سمعت و ماه کذا لک لقال
 سمعت و ماه الیه ای صوته الممدود الخفی و ماه و استوعبنا هم ای استقرضنا هم
 وشتاب و هو یجد و یقصر و یقال الوحی الوحی یعنی البدار البدار و توح یا هذا ای اسرع
 و و ماه توحیه ای عجله و وحی علی نعیل ای سریع و منه موت و وحی میانه فتن
 یعنی نه آهسته و نه شتاب ع ک ف ک ۲ و یقال هذا وحی الیک ای
 سمعت الیک حیث سار و اودحیت و فیک ای قصدت قصدک و این و
 فلان ای ابن توجه تو حی صواب جستن و و ماه لعمه ضعیفه فی اخاه و یقال
 استوخ لنا بنی ظلان ما خیر هم ای استخبر هم و وحی بالتسکین آس که بعد از بول
 بیرون آید از هر دو بشد به الیاء و کسر الدال مثله نقول منه و وحی بغیر الف و نزه
 فرور با کردن اسپ تا بول کند یا گشتی نماید ع ک ف ک ۲ و دیه خون بها
 و یات حج و الیاء عوض من الواو الذاهبه و ریت دادن ع ک ف ک ۲
 یقال و وحیت القنیل ای اعطیت دیه و اتد مبیث ای اندت دیه و اذا امرت
 منه قلت و فلانا للاثمین و بالجماعه و و فلانا اودحی فلان اسه لک فهو
 مود و وحی ملو نعیل نهال درست و دیه یکی وادی رود و رجا اکتفوا بالکسر الیاء
 کما قال فسر قره الواو بالشتاق اودحی علی غیر قیاس کانه جمع و وحی تو اودی

حب

لی

و وحی

حی

و وحی

کما قال

دو

چو بها که بر بستان ناله بندند تا شیر جمع شود تو دیت یکی و دیت عیب یقال مابه تو دیت
و یقال اصحت و یس بها و خفته و یس بها و دیت یعنی الایام و البلاء و وری
بالفتح آتش جستن از آتش زنه عجم و اک ۲ و بکسر ما ایضا و الکنده
شدن منزه استخوان عجم بکسر ما ناله واریه ای میبسته و لحم ورمی اسی سین
و خانه کردن ریم درون پوست عجم و اک ۲ و فی الحریث لان مبتلی
جوت احد کم قیما حتی یریه خیر له من ان مبتلی جوت احد کم قیما حتی یریه خیر له من
ان مبتلی شعر الفول مندر بار جل و الاثنین ریا و لهما عتروا و لمرأة ری و لمرأئین
ریا و للنساء رین و زری نفیحتین و القصر اسم فیه یقال سلط الله علیه الموری و محی خیرا
و ایضا آفریدگان ایراد آتش بر آوردن از آتش زنه توریه مثله و ایضا
پوشیدن حقیقت خبر و ظاهر کردن غیر آن و اندوگین کردن رشتی جرات
دار و کفنده را مواراة پوشیدن چیز را تواری پوشیده شدن و فلان
یستوی زناد الضلالة ای یطلب الایراد منها و راو بالمد سپس و پیش و هو
من الاضداد قال ان خفش لقیته من در او علی الرفیع للمخایة اذا کان فی غیبت
و جعلته اسما و هو غیر متکلم کقولک من قبل و من بعد و قولهم و راوک اوسع کتیب
بافضل المقدر و هو تاخر و قوله تعالی و کان در انهم ملک اک اما هم و تصغیرها
و ریت به بالها و وی شاذة و راو ایضا فرزند فرزندی کوتاه سخت مستوزی
استبح بلند یقال اوسعی رأسه اسی طبعی موسی استره و نام حضرت کلیم الله قال افلا
هی فعلی مؤنثة و قال عبد الله الامری و هو فعل من اوسیت و هو مذکر لانیة قال ابو
و هو فعل و یدل علیه انه یصرف فی النکة و فعلی لا تنصرف علی حال و النسبة الیه
موسوی و موسی فمین قال فعلی و قد ذکر فی عیسی و واساه لغة تنعیفة فی آسائه و مؤنث
ای قلت له و اسنی شیته بالکسر و التخفیف نشان و لون مخالف کُل اعضاء
اسب و جز آن و الماء عوض من انوار و مثل عدة و الجمع شیات و یقال ثور اشیه
کما یقال فرس البق و قوله تعالی الا شیته فها ای یس فیما لون یخالفت سائر لونها

دو

دو

بشئی نشیته نگار کردن جامه راحع **ف** اک ۲ توشیته کذاک شد و لبها لفتح
 ثوب کوشی و موشی و شوی نسوب الیه و الامر منه شبه بالماء لانهم لا یطوقون بحر
 واحد و اقل لا یتحتاج الیه البناء حرفان حرف یتدأ به و حرف یوقفت علیه فاذا و
 بشئی فیه بیت الماء استغناء عنها و نوسخ از جامها و نشاء بالکسر و المدهج و در
 گفتن و آراستن سخن بدروغ و بسیار شدن اهل قبیلہ و فرزندان کسی و ماوشت
 ہذہ الماشیۃ عندی بشئی اسے ما ولدت و نشاء سعایت کردن بہ نزدیک
 والی یعنی بہ بدی سگالیدن و سخن دروغ را آراستن و اشیتہ زن بسیار فرزندان
 الرجل و اش و ستور بسیار چپہ و يقال یستوشی فلان فرسہ بعقبہ ای یطالب غنمہ
 نیزیدہ یعنی بہ پاشنہ زد اسب را تا تیز رود و او شاہ بر انگینخت او را بہ محجن یا الجلاب
 وصیتہ اندرز الیصار توصیتہ اندرز کردن و الاسم الوصایۃ و الوصایۃ و يقال او
 بشئی و اوصیت الیہ ای جعلتہ وصیک و الاسم الوصایۃ بالفتح و الکسر و توالی القوم
 ای اوصی بعضهم بعضا و فی الحدیث استوصوا بالنساء خیر فان من عوان عندکم و وصیتہ
 بکذا اذا وصلته بہ و ارض و اوصیتہ ای متصلۃ النبات و صت الارض اذا انفصل
 نباتها و نواصی النبات کذاک ثبت و اص ای واصل و عاء بالکسر و المدهج و وصیتہ
 الیاء و در عانادون چیزے را وعی بالفتح نگاه داشتن و یاد گرفتن **ف** ع
ک ۲ يقال من حیث الحدیث آذن و اجمتہ ای حافظۃ و ریم کردن جراحات
 و گرد آدن ریم و گرفتن استخوان شکستہ قولہ تہ الی و اللہ اعلم بما یوحدون ای
 یضمرون فی قلوبہم من الکذب و يقال لا وعی عن ذلک الامر ای لا تأملک
 و عی و ماکی عنہ و عی ای بہ و عی لفتحتین آواز و فریاد کردن و اجمتہ فریاد و عی و عی
 و عی باہک و فریاد و منہ قیل للمرب و عی لما فیہا من الصوت و الجلبۃ او اعنی
 شیرینہ کہ در کشت زار افتد و فاء بالفتح و المدهج بدون ووشی جمع **ف** ا
ک ۲ و عی و سخن و ہوضہ النذر يقال و فی بعدہ و او فی یعنی و فی علی غل
 بالغم تمام شدن و بسیار شدن و فی بالفتح تمام و رسان و او فی علیہ ای اشبرت

ج

فی

فی

فی

لہ الواوۃ النراج و الصوت لا الیصار نشہ و عی الجور می آتی

وغير مبیغاء علی الکلام گور بر پشت تما بسیار بر آینه ایافا گزاردن حق کسی تمام و يقال من
 او فاه محقه و وفاه استيفاء توفی تمام گرفتن حق و توفاه التدا می قبض روحه و فاه مردن
 موافاه رسیدن و آمدن و توفانی القوم ای تماموا و فی نام مرد و القاد پیچ
 کردن اتقی اصله از تقی قابست الوا و یا و لا ناکسار ما قبلها و ابدلت منها التار ثا و
 فلما کثر استعماله علی لفظ الافتعال تو هموا ان التار من نفس الحرف فجعلوا التقی یفتح
 و التخفيف فیها ثم لم یجدوا الماشی فی کلامهم لیحقونه به فقالوا التقی یقی مثل قضی یقضی
 یقال فی الامر تق و لکن التقی و بنی الامر علی التخفيف و استغنی عن الالف بحرف الحرف
 الثانی فی المستقبل تقی بالضم و یقوی بالفتح یسیر الوا و مبدله من الیا و علی ما ذکرناه فی
 تقاة تقیة بر پیز گاری یقال التقی تقاة و تقیة مثل تخم تخمته تقی متقی بر پیز گاری یقال
 ما التقاه لتدی الشعب و یقال ق علی ظلمک ای الزمه و ارجع علیه و سرج و ارج
 زینی که بر پشت ریش نکتہ ستور او فرس و ارج اذا کان یہاب الشی من وجع
 یجده فی حافره ای سهم بجایگاه ننند و قد و تقی یقی یقال الشجاع متوقی ای متوقی جلا
 و تقوی و التقی معنی و قایة بالکسر معجز زمان و هر چه بآن چیزی را نگا هارند و نپناه دهند
 و بالفتح کذلک و تبا و بالفتح و اکسر مد و دامثلة و قایة بالکسر الضیاء لکاه و داشتن عرج
ف ک م - اوقیة چهل درم قال الجوهری و کذلک کان فیما مضی فاما الیوم
 فیما یعارفه الناس و یقده علیه الاطباء فالأوقیة استار و ثلثا استار و اوقی تج بشده الیا
 و تخفیفها و البضائع و اوقیة و اصلها و اوقی علی فواعل فکر سوا اجتماع الواوینا یقلبوا الواوینا
 و اوقی در کاک و یقال هو و اوقی بلایا و ستمی بذاک لحکایة صوته و کاه و بالکسر و المذهب
 سمرق و فی الحدیث ان یحفظ عفا صها و و کاه و یقال اوکی علی ما فی ستایه ای شده
 بالوکاه و ان فلانا لوکاه ای ما یبش بشی و یقال سألته فادکی علی ای غل فی الحدیث
 انه کان لیسکت فلما یحکم کان یوکی فنه و منه یقال اوک حاکم ای اسکت استوکت
 الناقه ای ابتلا شحما و لی نزدیک شدن عرج بکسرهما و هو شاذ یقال تبا هذا
 بعد و لی و کل مما یلیک ای مما یقاربک و اولیت الشی ای قریبه فولیة و لایة بالکسر

نیز

ولی

چ

شمر کردن دوست یافتن مع **ف** **ا** **ک** **۲** يقال دلی الی الیله
 و دلی الرجل البیع و فلان دلی دلی علیه کما يقال ساس علیه و سیس علیه و لا یس
 بالکسر و المد و لایه بالکسر یاوشای را ندن و یاری کردن و يقال هم علی دلی
 ای مجتمعون فی النصره و قال سیدویه هو بالفتح المصدر و بالکسر الاسم کالاماره و فی
 باران و دم و تسکین اللام و تخفیف الیاء مثل علی فعیل و فعل اولیه تج و يقال منه
 و لیسث الارض و لیا و النسبه الیه و لوتی کقولهم علوی و دوست و شرف بر کسی
 و کل من دلی امر واحد نوولیه موتی خداوند و از او کننده و آزاد کرده و پسر عم و یاری
 کننده و دوست و همسایه و هم سوگند و النسبه الیه و مولوتی ایلاء و ان يقال اولیه
 معروف و فی التعجب ما اولاه للمعروف و هوش از تولیه کار و کردن کسی کردن لقال
 و لاه الامیر عمل کذا و لاه مع الشیء و روی آوردن به چیتی و کاری قوله تعالی
 قول و جهک شطر المسجده الحرام و قوله تعالی لکل وجهه هو مولیای مستقبلها بوجه و روی
 گردانیدن قوله تعالی و لی مدبر او بر گردانیدن قوله تعالی ما و لکم عن قبلتم قولی بخو
 گردن کار را و بگردن کردن يقال تولی العمل و روی گردانیدن قوله تعالی و تولی
 شتم و دوستی با کسی کردن استیلاء و تمام دست یافتن بر چیزی و استولی علی الامر
 ای بلغ النایه فی موالاه دوستی و پیوستگی با هم نمودن و پیایی کاری کردن و لاء
 ایضا پیوست بیکدیگر کردن يقال افعل علی الولا ای علی التتابع و قولی ای تسالنج
 و يقال بینها و لاء بالفتح ای قرابه و ایضا و لاء العتق و فی الحدیث نهی عن بیع الولا
 و عن هبته و يقال هم و لاء فلان ای موالون له یعنی دوستداران و لبه پشیمانند
 و لایا تج و قوله کالبلاء یا رؤسها فی الولا یا یعنی النافه الی کانت تعکس علی
 قبرها جها ثم طرح الولیه علی رأسها الی ان موت و قولهم اولی لک تند و عید
 قال الاصمعی معناه قاریک مایملک آوی سزاوارتر يقال هو اولی به ای امری
 و هما الاولیان و هم الاولی و الاولون مثل الاعالی و الاعلون و هی المولیات و هما الاولیات
 و هن الولیات و الولیات مثل الکبری و الکبری و الکبری و الکبری و فی سستی ماندن

در سستی ماندن

و فی کذلک صح ف اک ۲ و یقال و نیت فی الامر فان اوان و ناقه و نیت
 و اونیتهما ای التبتها و انصفتها و هو لانی یفعل کذا ای لا یرال و افعل بلا و نیت ای بلا
 توان و امرأة و ناة و اناة بقلب الواو و همزة فیها فتور و توانی فی حاجته ای قصر بنیاء
 بالکسر و المد جای بلب آمدن کشنی و هو کلام السفن و عرفوا هو من الوتی و می
 دریدن و کفیدن مشک صح ف اک ۲ و فی السقاء و هی و هو هیة علی تصغیر
 و هو خرق قلیل و فی المثل خل سبیل من و هی سقاوة و من هزلقی بالفلات ما و ه یقر
 لمن لا یستقیم امره و ضعیف شدن و نزدیک شدن و یوار بافتاد و یقال ضرب
 قلوبی یدیه ای اصحابها کسر او ما شبه ذلک و و هیت عز الی السماء و بها و کذا کمل
 شئی استرخی رابط و و هیت السقاء فوی و هو ان تبتیا للخرق و قولهم ما و نیت
 لا ترفع ای قفقا لا یقدر علی رتقه و می کلمه تمجب یقال و یک و و می لعبد التذلل
 علی کان الشدة و الخففة قوله تعالی و لیکان و لیکان و لیکان
 جائی فراهیم آمدن آب و فی آسیب رسانیدن بدست بے آنکه استخوان شکنند
 صح ف اک ۲ یقال و ثبت یدیه مجهولاً موثیة نعت منه اسه موقوف
 و فی کمدی در دیا و فی الرجل انکسر به مرکبه من حیوان او سفینه یتشای عصای خود
 آهنی الو او حرف هجاء و ثنائیه و الو او مؤلفه من و او و یا و و او فصل الهاء
 هیا و بالمد گرد هوا که از وزن پیدا آید در آفتاب و الضاد و قاق التراب یقال
 منه اذا ارتفع هیا بهو نهو صح ف اض ۲ و ایهیه انا هیهة گرد دیا می خاک
 گور هیا و زمینی و منه بوم البهامة هیهیه و خرد و هیه لبسکون الیاء نوعی از آواز
 که اسب را بدان برسانند یقال یات یارجل بکسر التامیه و یاتی یا امرأة
 مما تامة مفاعله منه یقال ما یاتیک ای ما انا بطنیک هجاء بالکسر و المد نکوسیدن
 غلام المدح صح ف اض ۲ هجو تهجاء کذلک و الامر هجو تهجاء ای
 تزم صحبت و یقال بینها هجو تهجاء و ایهیه و ما جاة یتها جون بها و حروف مقطعات
 خواندن یقال هجوت الحروف و تهجیتها و تهجیتها یعنی هر کی راه راست و خود را

دی

ج

ا

ب

ج

ب

ج

بیدار و یونث عح و ت ال ۲ یقال ہدایہ اللہ لکین ہدی ہدایت راہست
 نمودن و پیدا و آشکارا کردن و آگاہانیدن یقال ہدیتہ الطريق و البیت ہدایت
 اسی تحرفہ و قولہ تعالیٰ اَوَلَمْ یَسِدْ لَکُمُ قَالِ الْیَوْمَ وَاَوَلَمْ یَسِدْ لَکُمُ لِمَ و ہدیتہ الی الطريق اللہ
 و ہندی راہ راست یافت بمعنی ہدایہ بالکسر و المد عروس را بجانہ آوردن
 و فرستادن عروس را یقال ہدیت المرأة فہی مہدیہ و ہدی علی فہی ہدی
 قربانی بحر مہرستند ہدی مثلہ و ایضا سیر و قرئی حتی یبلغ اللہ می محکمہ بالتخفیف
 و التشدید ہدیتہ بالتخفیف و التشدید یکی ہدیتہ بالکسر و روشن و کار و جہت
 یقال خذنی ہدیتک بالکسر اسی فیما کننت من الحدیث و العمل و نظر ہدیتہ امرہ
 اسی جہتہ امرہ و ما آسن ہدیتہ بالفتح و الکسر اسی سیرتہ و الجمع ہدی و یقال ہدی
 ہدی فلان اسی سار سیرتہ و فی الحدیث و اُہد و اُہدی عمار و ہدایہ اسی تقدیمہ ہادی
 راہ نمائی و گاہی کہ در مرکز خرمین بندند اورا و ہو الثور الذی وسط البیدرتد و علیہ
 البشیران فی الدیاستہ و کردن و سپکان شیر ہوادی الخیل اعنائہا و یقال اول رعیل
 منہا ہدیتہ قم ہدایا ج اُہدایہ فرستادن و دادن یقال اُہدی لہ و اُہدی الیہ
 مہدی بالکسر انچہ ہدیہ درمی آرند چون طبق و جز آن کہ با ہدیہ باشد حمداء
 بالکسر و المد بسیار ہدیہ آرندہ استنداء و نہونی و ہدیہ خواستن تہادی یکدگیرا
 ہدیہ دادن و فی الحدیث تہاد و استجابوا و یقال جاء فلان یہادی بین اثنین اذا
 کان مہشی بینہما معہما علیہما من ضعف او سکر و کذاک المرأة اذا تماہلت فی شہتہا
 من غیر ان یماشیہا احد فیل تہادی و یقال لک عندی ہدیای مثلہا و سمیت لبسم
 شمر سمیت لبسم آخر ہدیہ اسی قصہ ہدی ہدیان بیہودہ گفتن عح و ت ال ۲
 ۲ وض و ہدوت بالسیف مثل ہدوت ہر اوقہ بالکسر
 چوبستی کند ہر اوی مثل مطایج ہر و تہ بالمرأۃ و تہریتہ بہا بمعنی اسی
 تہریتہ و تہریت العمامۃ اسی صفرتہا یعنی زرد گردانیدم ہرۃ شہری از خراسان
 فان وفت علیہا وفت بالہاء ہر و تہ بالتحریک منسوب بوی ہفوة شک و خبین

صح فاض ۲ و بال زون مرغ و پریدن و جنبیدن و می یقال بهذا الی اخر
 بهنجاریه ای تحقق و طار و هفا الشی فی المواد و اذ هب كالصنوقه و نحوها و یقال مرای
 بهنود الخیل تنفوش یطوفون فی النعم مثل هوامی بهنوگر سنگی بات جالع هفاة بالغ
 باران نمی بهیان روان شدن آب و اشک و پر اگدن ستور بحر اگا و صح
 فاض ۲ هوامی الابل مواالاء یعنی گمشدگان و رجراگا و بهیان
 بالکسر م معرب و نام مرد و یضم ایضا یمن مثال قیم کلمه کنایه معناه تنبی و اهلیم
 بهنو یقال هذا هنوک و هنوک ای شیک و هاتهنون و الجمع بهنون و رجراگا و اهلیم
 کما شد و الو او فی الحدیث من تعزى بغزاة الجالبية فاعضوه بمن ابيه ولا تکتوا
 و فی المثل من یطیل من ابيه یطیق به ای یتقوی باخوته و یقال بهنک الخوش و بهنک
 بسکون النون و التصغیر بهنیه بهنیه ایضا بدلت الیاء الثانیة بالهاء و الجمع بهنا
 و بهنوات علی الاصل و یقال فی فلان بهنات ای خصلا شت و لا یقال فلان
 فی الخیر و یقال هذا بهنوک و رأیت هناک و مررت بهنیک و قد مر فی الخ و فی الخ
 یا بهن اقبل و یا بهنان اقبلا و یا بهنون اقبلا و ایاک ان تدخل فیه الماء لبيان الحركة
 فتقول یا بهنکما تقول له و مالیه و سلطانیه و قد شیع النون منه فتقول یا بهناته اقبل
 و هذه اللفظة تختص بالنساء بهنات و یا بهناته اقبلا و یا بهنونه اقبلا و حرته الماء
 فیهن تنکرة لکن بهذا رواه الاخفش و تقول فی الاضافه یا بهنی اقبل و یا بهنی اقبلا
 و یا بهنی اقبلا و المرأة یا بهنت اقبلی بسکین النون کما تقول انت و بهنت و یا بهنت
 اقبلا و یا بهنات اقبلن و یا بهناته اقبلی و یا بهنانه اقبلا و یا بهناته اقبلن و یقال و بهنت
 و بهنت کنایه من فعلت هروا و میان آسمان و زمین ایهو یج و خالی تو که تعالی
 و اقد متهم هوار ای خالیه لا عقول فیه ایهو می بالقصر خواست هوار ج و فی الاضافه
 الی نفسک قلت هوامی و ندیل تقول هوی کفنی و عصى و هذا ایهو الی ای حب
 الی و دوست داشتن صح کاف ۲ هوامی و در گذشتن و هوامی و دو مان کشا و ن
 صح فاض ۲ و در گذشتن و هوامی و دو مان کشا و ن

على افضل الالف حروف معدودة مثل زمن وازمن وجبل واجبل وعصا واعص وقد
 جمعت ايدي في الشعر على اياها والتصغير يديته وبعض العرب تقول طليدي مثل رجاء
 ويديان مثل رحيان وتوانائي ودمترس وايداه اسقواه وامالي بهيدان اس
 طافه قوله تعالى والسماطينا ما بايد وقوله فع حتى يعطوا الجزية عن يدي عن قوله في السلام
 ويقال عن نقد الانبياء ونعمت ويكوي يجمع على يديتي ويدي بالغنم والاسد مثل تحتي
 وعصتي وعلى ايد ايضا يقال يدي فلان من يده اي ذميت يده وذميت وهو زمام
 عليه كما يقال تربت يداه ويديت الرجل اي اصبت يده فهو يدي وايديت
 عنده يداي اصطفت اليه فانامو وهو مودى اليه ويديت لفته فيه ويقال في السور
 عن وقوع الظبي في الجباله اميدتي ام مرجول يعني اوقعت يده اورجله في الجباله يديته
 اي بازيت يدايد واعطيت مياودة اي من يدي الى يده واعطيت مالا عن ظهر يدي يعني
 تفضلا لمن بيع ولا من قرض ولا مكافاة واتبع الغنم باليدين يعني ثمنين متغيرين
 بعضها ثمن وبعضها ثمن آخر بين يدي شيس رومي وهذا ما قد مت يداك للتاكيد
 اي ما قد مت كما يقال هذا ما جنت يداك اي جنيت ولقيت اول ذات يدين معناه
 اول شيء ويقال سقط في يديه واسقط يستعملان مجولين اي قدم قوله فع ولما سقط
 في اي يمين اي ندموا ويقال ذهبوا ايدي سبا وايا دمي سبا اي متفرقين وهما اسمان جليا
 اسما واحدا ويقال لا افعلة يداي ايداي ايداي اي في يدي اي في ملكي وقصرتي وانسبه
 يدي ويدي وامرأة يديته اي صناع ورجل يدي ايضا وما يدي فلانة في التعجب
 وثوب يدي وادتي واسع ويثوب ما فضل منه اذا لحطفت والتخت ويقال
 ثوب قصير اليد وقال الفراء بعضهم يقول لذي الشدة ذواليدته وهو لم يقول
 يبروان ذواليدتين يعني ان صحابه اي بذاك لانه كان يعمل يديه جميعا يمينه
 يمينها من كلام البراء يوي تسمى كانه اسم اليه لسد اليه من الشرا او يسمونه بجزا اي يدي يدي

باب الالف اللينة

اسلم ان الالف على ضربين لينية وقسمة الفاقوتية تسمى الجزية وذكرنا ما كانت الالف

بمنقلبة من الواو والياء وهذا الباب مبني على الالف غير منقلبات من شئ فلما
 افرزناه آ حرت بهما مقصوره موقوفة قال جعلنا اسما مدوتها وهي تؤنث ما لم تسهم
 حرفا آية تصغير بار ذلك اذا كانت صغيرة في الخط وخفية وكذلك القول فيها الياء
 من الحروف والالف من حروف المد واللين والزيادة است وحروف الزيادة
 عشرة بحسب ما قولك اليوم فساه وقد تكون في الافعال ضمير الاثنين نحو فعلا وفعيلان
 وفي الاسماء علامة للآثنين ودليلا على الرفع نحو رجلان فاذا تحركت فهي همزة
 وتزاد في الكلام للاستفهام نقول ازيد عندك ام عمر فان اجتمعت همتان فصلت
 بينهما بالفت مثل انت رينا وهي بها ايضا لانها للقریب دون البعيد والفت
 وصل وهي كل ما سقط في الوصل ولا تكون الا زائدة والفت قطع وهي كل ما ثبت
 في الوصل وقد تكون زائدة مثل الف الاستفهام واصلية مثل اتخذ وامر اذا
 بين وهو اسم يدل على زمان مستقبل لم يستعمل الا مضى فان جملة يقال اجيبك
 اذا قديم البعيد فوقهما موقع قولك اجيبك يوم يقدم فلان وليس اسميتها وهي
 تجي في الشرط والخبر كقوله تعالى واذا علم من آياتنا شيئا ان اقتضد باسرها
 وقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذ هم يقنطون ويكون المفاجاة
 في حال كقولك خرجت فاذا زيدا قائم اي خرجت ففاجاني زيد في الوقت
 يتقيام اذ چون فهي لما مضى من الزمان ويكون المفاجاة مثل اذ ولا يليها الا الف
 انواجب نحو قولك بينهما ناكذا اذ جاء زيد وقد زاد ان جميعا في الكلام كقوله تعالى
 واذا وعدنا موسى ايمى واعدنا وقوله تعالى حتى اذا اتوا على واد التمل اي حتى اتوا
 الى سوى وهو حرف خافض ونعتي لا ابتداء انما كقولك خرجت من الكوفة
 الى مكة ويحيى معني عنده ويحيى معني مع كقوله تعالى ولاتاكلوا اموالكم الى اموالكم
 مع اموالكم وقوله تعالى من النصارى الى التداي عند التداي مع التداي وقال في قوله
 الف الى وعلى منقلبتان من واو لان الالفات لا تكون فيها الا ماله وتوحي
 رجل فيسئل في تنبيهه الوان وعلوان واذا اتصل به المضمرة قلبت ياء نحو اليك وعليك

و بعض العرب مترکه علی حاله و تقول الاک و علاک الی ابدان و نگاه باش و جو
حرمت یفتتح به الکلام للتنبیه کقولک الا ان زید انا راج کما تقول اعلم ان زید ا
خارج او لو بغتین هذا و ندان و هو جمع لا واحد له من لفظه و واحده ذو و اولاد
للاناث واحد با ذات او لا و ابن لم یف و ايضا جمع لا واحد له من لفظه و واحده ذی
للمذكر و ذیة للمؤنث یهد و یقصر و مقصوره یکتب بالباء نحو الی و واحده الذی و معدود
بنی علی الکر سیوی فیہ المذكر و المؤنث و تصغیرہ الیاء و تنعم النعمه مشد و الیاء
بالمد و القصر و یدخل علیہ ما و التنبیه کقولک ہو لای بالکر علی البناء و من العرب
من یقول النعمه مکسورة و یقول هو لای قوماک و یتحق الکاف للخطاب تقول انک
و اولاک قال الکسانی و احدا و لک ذاک و واحد اولاک ذاک و اولاک مثل
اولک و ربما قالوا و لک فی غیر العقلاء قوله تعالی ان السمع و البصر و الفؤاد کل لک
و اما الی بوزن العالی فهو ايضا جمع لا واحد له من لفظه و واحده الذی و اما قولهم و هیبت
الالی فهو مقلوب من الاول لانه جمع او لی مثل اخری و آخر الی لک و هی حروف استثناء
استثنی بها و جاءت بمعنی غیره اذا وصفت بها کقولک جاء فی القوم الازید کقوله تعالی
لو کان فیہما آئمۃ الا اللہ کفسدتا و اصل الا الاستثناء و الصفة عارضة و اصل غیر صفة
و الاستثناء عارض و جاءت بمنزلة و او العطف ایضا کقول الشاعری شمر و اری لهما
دار ابا غدره + السیدان لم یدرس بهما ریح + الاریاد ایاها ما دأ و فعت عند الريح
خوالد الريح خوالد شمر یدر الارها و دار اور ما دأ اری از کجا و چگونه تقول انی لک
هذا ای من این لک هذا ای من الظروف التي یجایز بها القول انی یا تخی انک
ای من اے جهت یا تخی انک و قد تكون بمعنی کیف تقول انی لک ان تفتح الحسن
ای کیف لک ذاک و قوله تعالی قال یا مریم انی لک هذا ای کیف لک
ایا و هو اسم مبهم و یصل بجمع المضمرات المتصلة المنصوبة تقول ایاک و ایاه و ایاک
و ایاها فالکاف و الیاء و النون جعلت بیاناً عن المقصود و لا موضع لها من الاعداد
فهی کالکاف فی ذاک و اریک و کالالف و النون التي فی انت فتكون ایا الاسم

وما بعد بالخطاب وقد صار كالشيء الواحد لان الاسماء المبهمة وسائر الكليات لها
 ثلاثة معارف وقال بعض النحويين ان ايا مضاف الى ما بعده واستدل على ذلك
 بقولهم اذا باخ الرجل الستين فآياه وايا الشواب فاضافوه الى الشواب وحضبوها على
 ايتن كميان والكاف والياء والهاء والنون هي في الاسماء وايا عا ولما لانها لا تقوم بها
 . لا يصح ان تقول ضربتني بل تقول ضربت ايتي ولا تقول ضربت اياك لايك انما
 تحتاج الى ايا اذا لم يكن اللفظ بالکاف فاذا وصلت الى الكاف تركتها
 ويوزن ان تقول ضربتك اياك لان الكاف اعتمد بها على الفعل وقد تكون للتحذير
 تقول اياك والاسم وهو يدل من فعل كاتك تقول باء ويقال هياك بالباء مثل
 اراق وسراق وتقول اياك وان تفعل كذا بالواو ولا يقال بلا واو ومعنى اياك
 بانك ورائدك يا شدة اية الشمس بالفتح والک روشنائى آفتاب ويقال
 يا اية الشمس كاللآلة للقرى با حروف من حروف الشقة بنيت على الکر استحالة
 الابداء بالموتوف وهي من عوامل الجر في الاسماء وهي اللاصاق بالمفعول بقول
 . رست بريد كاتك الصفت المروية وللتعدي فكل فعل لازم تعدي بالباء
 والالف والتشديد تقول طاربه والجاره وطيئه وتزاد في الكلام كقولك بحبك
 قول السوء وقوله تعالى لو كفى بك با ويا ونصير او قد تحجب بمعنى من اجل قول
 لبيد مصرع غلبت نذر بالدخول كأنهم + امي من اجل الدخول وتوضع موضع
 على قولهم تعالى ومنهم من ان تاسنه بدينار امي على دينار كما توضع على موضعها كما
 في القول المثال مصرع اذا ضيبت على بنو قشير + ارا وضيت بي تاسم
 يشار به الى الموت مثل ذال المذكور في مثل فوه وتان للثنية واولا للجمع وتصغيره
 يا بالفتح والتشديد ويدخل عليها باء التثنية تقول با تاسنه وبان وهو لا يثبت
 تصغيره والکاف الخطاب قلت تيك وکاک بالک بالفتح وهي لغة روية
 وکاک وثنية تاتك بالتشديد والتخفيف وفي الجمع اولک واولک واولک
 فالکاف لمن تخاطبه في التذكير والتانيث والثنية والجمع وما قبل الكاف لمن تشير اليه

فیسر جیسا کہ فعل با علی ثبک نقول ہا ثبک ہندو ہا ثک ولا تدخل ہا علی ثک ثا ثک
لغة فی ثک وہی الیضاحف من حروف الزیادات وتزاد فی المستقبل فی قولک
نفسل لخطابة المذکر ومعایة الموث وفي امر المواجهة للمهاضر کما قرئ قوله تعالیٰ
فلتفرحوا فی آخر الماضي مفتوحة لخطاب المذکر ومكسورة لخطاب الموث وموقوفة
لنغایة ثانیان تأخرت عن الاسم كانت ضمیر او ان تقدمت كانت علامة مضمیمة
للحکایة عن نفسک وتاء القسم بدل من واوہ کما ابدلوا منہا فی شترمی وراث ونبوت
وتجاء والواو بدل من الباء ونقول تالئمہ لئلکان کذا ولاتدخل فی غیر ہذا الایسم
وقد تزاوا التاء فی انت فتصیر مع الاسم کالشی الواحد من غیر ان نکون منہا بجزء
القصيدة التي توافيها علی التاء تاویتیة حارث ہجاء حلیقة تہذ وتقصرون فی التثنية
واسم حتى من العرب ما یبني علی الکر وقد یقصر زجر اللابل ویقال منہ حاجیت ہا تہ
خاصة ہجاء وحیمة اذا دعوتہا فذلک ان نقول لہا ما قال سیبویہ ابلوا الانث
بالیاء فی قولہم حاجیت بالمعز ہجاء وانما ہو صوت جنب منہ فعلا کما ان رجلًا لکثر
من قوله لا لہاز ان نقول لا لیت فاجری حاجیت و ہا ہیئت وما عیرت مہر
وعدت اذ کن للتصویت وقال البوعمر و حاج بضائک و ما اسی او عیما حارث
ہجاء حلیقة قال البوزید خایک معناه اعجل جملہ موتا بینا علی الکر ویستوی فیہ الثنینه
والجمع والمذکر والموث فوا این مرد و ہوا اسم اشارۃ الی المذکر وذی کبہ الذال
للموث نقول ذی امۃ التہ فی الوصل و ذہ فی الوقف ہا موقوفة ذی ہا لکلیہ
ولیس للثانیث وانما ہی معلیہ وتدخل علیہا ہا التنبیہ یقال ہما زیہ و ہی ہرہ
بجربک الہا ہند وتصغیر ذواتان فی الثنینه وتصغیر ہا ہذا ولا تصغیر ذی الموث
وانما تصغر للموث تا وقد اکتفوا بہ عنہ وثنینہ فاذا ان یسقط واحدی الالین اخی
والث الثنینه یسکونہما فمن اسقط الھ فاقرا قوله تعالیٰ ان ہین لسا دین واوس
ومن اسقط الھ الثنینه قرا ان ہان لسا حران لان الالین ہا یقع ہو ہو
وقیل انہا علی لغة الی الحارث بن کعب والجمع اولاء من غیر نقولہ وتدخل علیہا

كانت الخطاب تقول ذاك وذلك واللام زائدة وتدخل بالعلی ذاك تقول ذاك زيد
 ولا تدخل علی ذاك ولا علی اولئك كما لم تدخل علی تلك ولا تدخل كاف الخطاب
 علی ذی المئوت وتدخل علی ناقول تلك وتلك ولا تقل ذكرك وتقول فی التثنية
 جاء فی ذاك الرجلان بالثبید والتخفيف رأيت ذكرك الرجلین فی المئوت
 ما تك بالثبید والتخفيف شد وواكید او تكثير الاسم لانه يلقي علی حرف واحد كما
 او دخلوا اللام علی ذاك تكثير الم وانما يفعلون مثل هذا فی الاسماء المبهمة النقصانها
 وتصغير ذاك ذياك وتلك تياك وتصغير ذاك ذياك والجمع اولئك وآما ذو
 بمعنى صاحب یعنی هذا وند فهو لارم الاضافة فان وصفت به معرفة اصبحت الى امر
 بالالف واللام ولا يجوز ان تصيغه الى مضمرة ولا الى زید وما شبهه فی العلية تقول
 جاء فی رجل ذو مال وهذه امرأة ذات مال ومررت برجل ذی مال وبأمرأة
 ذات مال ومررت برجلین ذوی مال بفتح الواو وكذا فی النصب قوله تعال لي
 واشهد وأذوحي عدل منكم فی الرفع ذو مال وبرجل ذوی مال بكسرة الواو
 وفی النصب مثله وفی الرفع ذو مال ونسوة ذوات مال فی حالت الثلث
 وأصل ذو ذوی مثل عصويذ علی ذاك قوله تعالی ذواتا فان فی التثنية
 ويروى ان الالف منتقلة من واو ثم حذف من ذوا عين الفعل لكانتم جماع
 الواوین فی التثنية لانه كان يلزم حينئذ ذوا ان مثل عصوان فبقي ذامنونا ثم
 ذهب الثنوين منه للاضافة كما تقول رأيت رجلا ذابال ولو سميت رجلا ذوقلت
 هذا ذوا قد اقبل فتر ما ذهب لانه لا يكون اسم علی حرفین احدها حرف لين
 لان الثنوين يذهب فيبقى علی حرف واحد ولو نسبت اليه قلت ذو وحي وكذا
 النسبة الى ذات لان التاء تحذف فی النسبة وتوجع ذو مال قلت هو لاء
 ذوون وفی الاضافة ذوو مال وآما ذو معنی الذمی فهو لغة طی فحقها ان توصف
 بها المعارف تقول انا ذو عفت وانا ذو سمعت وهذه امرأة ذو قالت كذا
 ليستوی فيه الجمع والتثنية والتذكير والتانيث قال سيبويه ان ذوا وحدها بمعنى لنبي

كقولهم ما ذار أيت فتقول متاع حسن وهي مع ما بمنزلة اسم واحد كقولهم ما ذار أيت
 فتقول خيرا بالنصب كانه قال ما رأيت ولو كان ههنا بمنزلة الذي كان الجموع
 خيرا بالرفع كقوله تعالى واذا قيل لهم ما يراءون انزل ربكم قالوا اساطير الاولين بالرفع
 وكقوله تعالى وقيل للذين اتقوا ما واثقوا انزل ربكم قالوا خيرا بالنصب انظر الى الاء
 واما قواهم ذات مرة وذا صباح فهو من ظروف الزمان التي لا تمكن قول
 اتقية ذات مرة وذات يوم وليلة وغداة وعشاء وذات الزمان والعوهم
 وذا صباح ومساء وصباح ومبوق وانما سمع في هذه الاوقات ولم يسمع ذات
 شهر ولا ذات سنة وقال الانفخ في قوله تعالى واصليوا ذات نيكهم
 انت ذات لان بعض الاشياء قد يوضع له اسم مؤنث وبعضها اسم مذكر
 كما قالوا ادا وحاظا انثوا الدار وذكر والماء كذا ويقال ذيت وذيت ذيت
 اين واين مثل ثيت وكيت واصلة ذيتو على فعل ساكنة العين مخذفت انوا
 وشدت الياء للمخففة ثم عرض من التشديد التاء وان خذفت التاء
 وحبت بالياء تروا تشديد وتقول كان ذويه وذويه وان نسبت اليه قلت
 ذويه كما تقول نبوي في النسبت الى البنات فاهي حوت من حروف الهم
 وهي للمعطى ولها ثلثة مواضع وهي ان تعطى بها وتدل على الترتيب والتعقيب
 مع الاشتراك كقولك ضربت زيدا فمروا وان تكون ما قبلها علة لما بعده
 على المعطى والتعقيب دون الاشتراك كقولك ضربته فبكي وان تكون
 للابتداء وذلك في جواب الشرط وحي يكون ما بعده الفاء كلاما مستبانا فاعلم
 بعضه في بعض كقولك ان تزرني فاني محسن لان قولك اني ابتداء ومحسن
 خبره وصايت الجملة جوابا بالفاء وكذا لك يدخل الفاء في جواب الامر والنهاي
 والايستفهام والنفي والمعرض والتمني الا انك تنصب ما بعده الفاء في هذه الاشياء
 النسبة باخمار ان تقول زرنني فاجسن اليك وكذا البواقي لم تجعل الزياره علة لان
 ولكنك تلت ذاك من شأني ابدان احسن اليك على كل حال كذا الحديث

وچندین و ہوا ستم ستم بقول فعلت کذا و قد یجری مجرے کم فتنصب ما بعدہ علی التیمینہ
تقول عندی کذا و ہما کلا نہ چین است وہی کلمۃ زجر و روع و سغساہ
انۃ و لا تفضل قولہ تہا لے الی طبع کل امرئی منہم ان یدخل حبتہ نعیم کلا می لا یطبع
و کیون معنی حق کقولہ تہا لے کلا لکن لم ینتہ لنفسعا بالناسیتہ لہ نہ وہی حرف نفی
للفعل کقولک لا تفعل غذا فی الانجبار و لا اسم کقولک لا رجل فی الدار و لا آلہ
اللا اللہ و قد تگون للمنی نحو لا تقم و لا یقم للماض و الغائب و قد تگون ضد البیانی و نعم
و قد تگون لنوا کقولہ تہا لے و ما منک ان لا تسجد اسی ما منک ان تسجد و قد تگون
للحظ بمعنی اخراج الثانی مما دخل فیہ الاول کقولک رأیت زید الامر و افان
ادخلت علیہا الواو خرجت من ان تگون حرف عطف کقولک لم یقم زید و لا عمر
لان حرف النسق لا یدخل بعضها علی البعض قالوا و لمعطف و لا تاکید و النفی
و قد تراد فیہ التاء فیقال لات و قد ذکرناہ فی باب التاء و قولہم آمالی فافعل
کذا بالامالۃ اصلہ ان لا و ماضیہ و معناه ان لا یکن ذلک الامر فافعل کذا لو
اگر حرف تمن و ہی لا تمناع الثانی من اجل امتناع الاول تقول لو جئت لاکثرک
و ہو خلاف ان الشرطیۃ لانا توقع الثانی من اجل وقوع الاول و اما لو
لا معناه اگر نہ فمرکتہ من معنی ان و لو و ذلک ان لو لا یمنع الثانی من اجل وجود
الاول تقول لو لازید لملکنا اسی اتنع و قوع الملک من اجل وجود زید و قد تگون
لو لا بمعنی ہلا و ہو کثیر فی القرآن و ان جعلت لو اسما شروتہ و قلت اکثرت
من اللو لان حروف السعانی و الاسماء الناقصۃ اذا تسمیرت اسماء تامۃ باذخال
الالف و اللام علیہا و باعراب ہا شروتہا ہونہا علی حرفین بان یزاد فی
آخرہ حرف من جنسۃ فیدغم و یصرف کقولک اکثرت من اللو و من کو و مدنا
نیہ الالف کقولک کتبت لارجیئہ ما چہ و میست و ہر چہ و انچہ و چیزے
و نہ و میست و آنکہ و چند آنکہ و آن کلمۃ است دال بر معانی مختلفہ بعضہ
اسم و بعضی حرف و العجب کقولہ تہا لے فما اسبر ہم علی النار یعنی چہ بوند

ایشان و ما استفہام کقولہ فتح و مالک بینک یا موسیٰ یعنی چیست و ما خبر کقولہ تعالیٰ
 ما عندکم نفید و ما عند اللہ باقی یعنی انجہ نزو شہا است و ما شرط کقولہ تعالیٰ و ما تفعلوا
 من خیر یعلمہ اللہ یعنی ہرچہ کند و ما کمرہ کقولہ کمرست بہا معجب اسی بشی معجب
 یعنی گذشت تم بچیز شگفت و قولہ تعالیٰ لایا ما تذعوا فہذا الاسماء الحسنی و ما تاتی
 و آن برسہ وجہ است یعنی لا و معنی لم و معنی لیس الاول کقولہ تعالیٰ و ما یظہر
 سہولۃ الالصیحة واحدة و قولہ تعالیٰ ما ماتوا و ما قتلوا و الثانی کقولہ تعالیٰ ما فعلوا الا لیلہ
 منہم و الثالث کقولہ تعالیٰ ما ہذا البشر و قولہ تعالیٰ و ما ہم بضارین بہ من اعد
 و ما یضیی من کقولہ تعالیٰ و السماء و ما بنا یا اسی من بنا یا یعنی آنکہ بنا کرد آسمان را
 و ما مصدریہ و الحمد خلقکم و ما تفعلون اسی و علمکم یعنی خدا آفرید شمارا و کردار شمارا
 و ما زائدہ و اورا معنی نیست و آن برو و وجہ آید کافہ یعنی مانع از عمل کقولہ تعالیٰ
 انما اللہ آله واحد و غیر کافہ کقولہ تعالیٰ فیما رحمۃ من اللہ انت لہم و ما تاید
 کقولہ تعالیٰ و ما امت السموات و الارض یعنی چند آنکہ چاید آسمان ہا و زمین ہا
 و ما نفییم کقولہ تعالیٰ القارعة ما القارعة یعنی قیامت و چہ قیامت و قد سجذت
 منہا الالف اذا دخلت علیہا حرفا نحو لم و ہم و حم و علام و حاتم و الام و سبب
 الفصیحة الیہا فیقال ما و تہ و قد تجی ما زائدہ بعد ان الشرطیہ فتدغمما فقصیرا
 و قد تجی بعد ما المنون الثقیلۃ و الخفیفة نحو قولک اما لقوم من اقم و کقولہ تعالیٰ
 و اما شافن و کذلک مہما فی معنی الشرط و زعم الخلیل ان اصلہا ما فحمت الیہا
 ما لغوا فا بدلت من الالف الاولی ہاء و قال سببویہ مجوزان کیوں کا و ضم
 الیہا ما و مد و ا یعنی علی الکسر حکایہ صوت الشاء متی کی و ہو ظرف فی
 معنی السؤال عن زمان و ہو لشرط و الجزاء ایضا قال الاممسی ہو بمعنی من
 لغہ ہذیل و بمعنی وسط ایضا قال ابو عبیدہ سمعت بعضهم یقول وضعۃ متی
 کئی اسی و شرط کئی و ا حروف الذبہ تقول و ادیداہ و یقال ایضا یا زیداہ و الواد
 من حروف العطف للجمع لا للترتیب و یدخل علیہا الیمت الاستفہام کقولہ تعالیٰ

اَوْ جَمْعُهُمْ اِنْ جَاءَ كَرَمٌ كَمَا تَقُولُ اَفْعَجْتُمْ وَتَكُونُ بِمَعْنَى مَعَ لَمَّا بَيْنَهُمَا مِنَ الْمُنَاسَبَةِ فِي الْجَمْعِ
 بَيْنَ الْمُشْتَبِهَيْنِ فَصَاعِدًا تَقُولُ الْبَنِيُّ عَلَيْهِ وَآلُهُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لَيْسَتْ اِنَّمَا بِالسَّائِيَةِ
 كَمَا قَدْ قِيلَ وَاسْتِشَارَ إِلَى السَّبَابَةِ وَالْإِبْهَامِ أَيْ مَعَ السَّائِيَةِ وَتَكُونُ لِلْحَالِ كَقَوْلِهِمْ
 وَانْثَسَّ تَعَوُّذًا وَتَمَتَّ وَادْعُوهُ أَيْ قَمَتَّ وَاعْيَالُهُ وَتَكُونُ لِلْقِسْمِ تَقُولُ لِلتَّيِّبِ
 اَهْدِ كَانْ كَذَا وَهِيَ بَدَلٌ مِنَ الْبَاءِ فِيهِ لِقَرِّبَهَا مِنْهَا فِي الْمَخْرَجِ اِذَا كَانَتْ مِنْ حُرُوفِ
 الشَّقَّةِ وَلَا تَجَاوِزُ الْأَسْمَاءَ الْمُنْظَرَةَ نَحْوَ اللَّهِ وَجِيَّتْكَ وَابَيْكَ وَتَكُونُ مَعْمُورَةً جَانِبًا
 فِي نَحْوِ فَعَلُوا وَفَعِلُوا وَتَكُونُ زَائِدَةً كَقَوْلِهِمْ اَنْتُمْ
 لِأَخْرَجْتُمْ هَذَا الْكُتُوبَ فَيَقُولُ وَهِيَ كَلِمَةٌ تَعَالَى حَتَّى اِذَا بَاءُهَا وَفُتِحَتْ الْوَاوُ
 بِجَوِّهَا وَتَكُونُ الْوَاوُ هَهُنَا زَائِدَةً وَنِيَّكَ كَلِمَةٌ مِثْلُ وَنِيَّكَ وَنِيَّكَ وَالْكَافُ
 الْمَخْطَابُ وَنِيَّكَ مَرْكَبَةٌ مِنْهَا قَالِ الْكَافُ وَهِيَ وَهِيَ وَادْخُلْ عَلَيْهِ اِنَّ الْمَشْدُودَ
 وَالْمُخَفَّفَةَ وَمَعْنَاهُ اَلَمْ تَرَ قَالِ الْخَلِيلُ هِيَ وَهِيَ مَفْصُولَةٌ تَحْمِلُ مَعْنَى مُتَقَوِّا كَمَا تَقَالُ بِأَنْتَ
 مَجْمُوعَةٌ حَلْقِيَّةٌ مِنْ حُرُوفِ الزِّيَادَاتِ وَهِيَ بِالْقَصْرِ حَرْفٌ تَقْبِيهِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى اِيَّاكُمْ
 هُوَ لَا جِهَاتٍ بَيْنَ التَّنْبِيْهِ لِلتَّوَكُّيدِ وَمِثْلُهُ اَلَا اِيَّا هُوَ لَا وَهِيَ غَيْرُ مُفَارِقٍ لِأَنْفِي فِي الْبَدَاءِ
 تَقُولُ اِيَّا هُوَ الرَّجُلُ وَقَدْ تَكُونُ جَوَابَ الْإِنْدَاءِ بِالْمَدِّ وَالْقَصْرِ نَحْوَ قَوْلِكَ اِيَّا هُوَ
 جَوَابُ اَنْ دَعَاكَ بِاسْمِكَ وَهِيَ لِلتَّجْنِيْبِ وَقَدْ لَقِيْتُمْ بِهَا فَيَقَالُ اَلَا اِيَّا هُوَ مَا فَعَلْتَ اَنْ
 لَا وَاللَّهِ اَبْدَلْتُ بِهَا مِنْ اَوَّالِ الْقِسْمِ اِنْ شِئْتُ خَدَفْتُ الْاَلِفَ الَّتِي بَعْدَ الْمَادِّ
 وَانْ شِئْتُ اَثْبَتْتُ وَقَوْلُهُمْ اَلَا اِيَّا هُوَ اَصْلُهُ لَا وَاللَّهِ اَفْعَجْتُمْ بَيْنَ اَوَّالِ
 وَجَعَلْتُ الْاِسْمَ بَيْنَهُمَا وَجَرَتْهُ بِحُرُوفِ التَّنْبِيْهِ وَالتَّقْدِيرِ لَا وَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ هَذَا فَعَلْتُ
 الْكَلَامَ وَانْخَصَرَ لِكَثْرَةِ اسْتِعْمَالِهِمْ هَذَا فِي كَلَامِهِمْ وَقَدْ زَمُّوا كَمَا قَدْ زَمُّوا اِيَّا هُوَ اَنَا
 وَتَكُونُ كُنَايَةً عَنِ الْغَائِبِ وَالْغَائِبِيَةِ نَحْوَ قَوْلِكَ اَنْتُمْ بِهٍ وَضَرْبًا مِنْ غُلَامِهِ وَنَحْوًا
 رَحِمَ اللَّهُ كَرِهِي لِلْمَوْتِ وَانْ غَابُوا اَوْ فِي هُوَ وَالْبَاءُ فِي هِيَ عَلَى الْفَتْحِ قَوْلًا
 هَذَا اِيَّا هُوَ الْيَاءُ الْمَلْتَمِزُ هَا مِنْ نَفْسِ الْاِسْمِ الْمَلْتَمِزِ وَبَيْنَ الْوَاوِ وَالْيَاءِ الْمَلْتَمِزِ
 تَكُونُ اِنْ سَلَّمَ فِي قَوْلِكَ رَأَيْتُمْ وَهِيَ لَانْ كُلُّ مَبْنِيٍّ فَحَقُّهُ اِنْ يَبْنِي عَلَى السَّكُونِ

الا ان يعرض ما يوجب له الحركة وهو اما اجتماع الساكنين كما في نحو كيف وبين
وحيت او كونه على حرف واحد مثل الباء الزائدة او للفرق بينه وبين غيره
كما فعل الماضي نبي على الفتح لانه ضارع الاسم بعض المضارعة ففرق الحركة
بينه وبين ما لم يضارع وهو فعل الامر المخاطب نحو افعل وربما حذف من هو
الواو والياء في ضرورة الشعر كما قال ع فيناه يشري رحله قال قائل ياقول
خ دار المسعدى اذه من هواكا + وربما حذفوا الواو مع الحركة كما قال الشاعر
في قولك ومطوى شتا قان كة ارقان اقال الاخفش ونهاني لغة ازود
كثير وقال الفراء العرب تقف على كل باء مؤنث بالهاء الا طيما فانهم يعنون
عليها بالتاء فيقولون هذه امنت وجاريت وطلحت واذا دخلت الماء في النذ
اقتبها في الوقف وحذفتا في الوصل وربما ثبت في ضرورة الشعر فتضم كالجوف
الاصلى وتكسر ايضا لا لتقاء الساكنين هذا عند الكوفيين وانشد الفراء شعر
يارب يارباه اياك اسل + غفراه يارباه من قبل الاصل + وهو كثير في الشعر
وليس شئ منه بحجة عند البصريين وقد تزاود الهاء في الوقف لبيان الحركة في
نحو لينة وسلطانية ومالية وماهية وثم كنه معني ثم ماذا وقد اتت هذه في ضرورة
الشعر كما قال شاعرهم القائلون النخيل والامرور وما اذا ما خشوا من مغلم الا انهم قطعوا
فاجرا ما محجرا ما الا فصار وقد تكون الهاء بدلها من المعجمة مثل سراقا
وما بالمد والاكس زجبالايل وقد نقصوا نقول ما هييت بالاليل اذا دعوتها
كما قلناه في حاجيت وما بالقصر للقريب اذا قيل لك اين انت قلت
ما انا ذا يعني اينكم من المرأة تقول ما انا ذه وما هو ذا اذا كان فريبا وما هو ذا
اذا كان بعيدا وما هي ذه للقريبة وما هي تلك للبعيدة والهاء تزاود في كلام العرب
على سبعة اضرب احدا باللفرق بين فاعل وفاعلة كضارب وضاربة وكرهم وكرهمة
والثاني للفرق بين مذكر ومؤنث في الجنس نحو امرأ وامرأة والثالث للفرق
بين واحد وجمع في نحو بقرة وبقرة وتمر وتمر والرابع للتانيث اللفظية والان

تحتها حقيقة تانيث تحو قرية وغرفة والخامس للبيانة مثل علامة ولسابة ونهادج
 ولباجه وبقاثة وهذا م فاما كان منه مدما يذهبون تباينة الى تانيث البائية
 والنائية والذاهية وما كان ذما في ذهبون به الى تانيث البهيمية ومنه ما يستويج
 المذكور والمؤنث نحو رجل ملولة وامرأة ملولة والسادس ما كان واحدا من جنس
 يقع على الذكر والانثى نحو لطة وحية والسابع تدخل في الجمع لثلاث اوجه اعداها ان
 تدل على النسب نحو السارية والثاني تدل على العجمة نحو الموازنة والجوابة وبها
 لا تدخل عليها الماء كقولك كيا لج واثنان لث ان تكون عوضا من حروف محذوف
 نحو المرادبة والذنادقة والعبادة وهم عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمرو
 عبد الله بن الزبير وتكون الهاء عوضا من الواو والذاهية من فاء الفعل نحو حدة
 وصعفة وعوضا عن الواو والياء والذاهية من عين الفعل نحو ثبة من ثاب الماء
 واقامة وعوضا عن الياء والذاهية من لام الفعل نحو مائة ورمة وبيرة بلانز جليل
 وللناتة ايضا امي تخي وقد تسكن بها الاناث عند ولوا الفعل منها امي توستي
 وتنج وبها بالثديد مضاهيا جرائنه فاصلا لا بنيت مع بل فصار فيها معنى التخييف
 كما بنوا لولا والا وجعلوا كل واحدة مع لا بمنزلة حروف واحد فاخلعوه من للفعل
 ههنا وههنا بالضم انجاء وهما للقريب اذا شرت الى مكان ههناك وههناك
 انجاء وهما للبعيد واللام زائدة والكاف للخطاب وفيها دليل على التبعية فتح
 للمذكر ويك للمؤنث قال الفراء اجلس ههنا في قرية يا وتنج ههنا
 اي تباعد ههنا ايضا اللعب واللذو وانشد الامسي لامي القيس مشعر
 وحديث الركب يوم ههنا + وحديث ما على قمصره + وههنا بالفتح والتشديد
 اي ههنا وههناك اي ههناك ومنه قولهم تجمعوا من ههنا ههنا + من ههنا
 وههنا ويقال في النداء خاصة يا ههنا بزيادة هاء في آخره نصيحا في القول
 معناه يا فلان وهي بدل من الواو التي في ههناك وههناك ههنا من حرف النداء
 واعلم ان السهل هراق وراق يا حرف مبعية من حروف المد واللين هي

من حروف الزیادات ایضا وقد کنی بها عن المشکلم المحرور ذکر اکان او انشی
 کقولک ثوبی وعلامی ان شئت سکتنا وان شئت فتحت واک ان
 سخذها فی النداء خاصة لقول یا قوم یا عباد بالکسر فان جاءت بعد الالف
 مقصورة فتحتها لا غیر نحو عصای ورحای وكذلك بعد یاء الجمع کقوله تعالی وانا اتم
 بمصرخی واصله بمصرنی سقطت النون للاضافة فاجتمع الساکنان فحکرت الثانیة
 بالفتح لانها یاء التشکلم وروت الی اصلها وکسر البعض القراء توها ان الساکن
 اذا حرك حرك بالکسر لیس بوجه وقد کنی بها عن المشکلم المنصوب الا انه لا یلزم
 من ان تزاو قبلها نون وقایة للفعل لیسلم من البحر کقولک ضربنی وقد زیدت فی
 البحر ورنی اسماء مخصوصة لا یقاس علیها فی النجوتی وعنی ولدتنی وفطنی وانا
 فعلوا ذلک لیسلم السکون الذی بنی بالاسم والحروف علیه وقد تكون علامة
 للتأنیث فی نحو قولک انعلی وتعلین ونسب القصيدة منها یائیة وھی حروف النداء
 للتقريب والبعید لقول یا زید اقبل وقول الراجزع یا لک من قبرة بمجر +
 کلمة تعجب واما قوله تع الا یا اسجدوا بالتحفیف فالمعنی الا یا یولاد اسجدوا
 فحذف النادئ کتفاء بحرف النداء کما حذف حرف النداء کتفاء بالنادئ
 فی قوله تع یوسف اعرض عن هذا اذا کان المراد معلوما وقال بعضهم ان
 یانی هذا الموضع انما هو للتنبیه کانه قال الاسجد وانما ادخل علیه بالالتنبیه سقطت
 الالف التي فی اسجد والانه الالف وصل وذهب الالف التي فی
 یا لاجتماع الساکنین لانها والسين ساکنتان قال ذوالرمة شعر
 الا یا سلمی یا دارمی علی البلی + ولا زال منبلا بحجر عاتک القطر فقط
 تم الكتاب والله نحمد الله المجید العبد الحساب علی تمیم هذه النسخة انسخها ضحوة الاثنین الثالث
 والعشرون من جمادی الاخری سنة سبع مائة وثلثمائة وثلثمائة وثلثمائة وثلثمائة
 طبعه المکتاب السوادین عشر من صفر سنة احدى وثمانین وثمانمائة کما شعر حسرة الله باطفه المیم وعمره فقط

خلاصہ

نچھک یا من خلق النفوس والا شباح و تفضل علی انبیک و رسولک الذی مصدر
 الغیوض والا شراح بعد ازین حالی باد کہ کتاب مستطاب کثر لغات عرب قاموس
 لآلی کلمات ادب اعنی صراح فی لئذ الصالح مع نیمیمہ و فرہنگ مسی بہ قراح
 حسب فرمایش تاجر ذی وقار نشی قول کشور صہ مالک مطبع اودہ اخبار
 در مطبع شمر بند واقع کنشوا بہ تمام ہزار چہد ہجرت ہجرتہ صاحب تصحیح فاضل مجد
 شیخ ابوسلیمان ظہیر الدین احمد الشہیرہ خواجہ محمد اشرف علی لکھنوی
 سلمہ العہد القوی و رامہ رمضان المبارک ۱۲۸۵ ہجری لباس اختتام در بر کشیدہ
 و نقش مراد بکری نشستہ امید کہ چون بمطالعہ عالی نگہان در آید مناسب کہ اگر
 عیبی در پابند پوشند و بخشایند کہ سہولت بیان از انسان محل استعجاب نیست ہر گاہ
 کہ این شاہزباز یورطبع پوشیدہ تاریخنامی طبع اودہ لکھنوی مطبع چکیدہ

قطعہ تاریخ چکیدہ خامہ طوطی مقال کنوچرپی سحاشی خلف راجہ جلال شاہ لکھنوی

یافتہ ختم المطبع این لغت صحیح تر	خاطر شایقان او شاد و پرافتخار شد
نواست چو سال طبع اودہ در سہ ماہ	گفت کہ با سببی نیک خاتمہ نصرا شد

تاریخ طبع اودہ شاعر محبت نقش لالہ تاج بہادری لالہ خدا بخش متخلص بن غریب	نشدہ بحسن صفا خوب و خوشنام مطبوع
طبع شمر بند این کتاب لغت	ترہ صراح بصحت بشد و لا ادری مطبوع

تاریخ طبع اودہ شاعر خوش فطرت نشی شکر دیال صاحب فخرت

نشدہ بین چہا ہے صحیح	نشدہ خوب و لا جواب لغت
در روز کے سیرالم پے سال	لکھنوی فخرت - چہی کتاب لغت

علف خوردن و دواب را بود و بی علف آرزو هاله آشی باشد مانند کاچی یعنی
 حلوائی روانی که از آرد و پنیر و بیشتر مردم در ویش خورند بعربی سخینه گویند آرزج
 بندگاه ساعد عربی مرقی هندی کنی آرزوخ باوی را گویند که از گلو با صد آریه هندی
 و کار آرزون بروزن آمدن خلائیدن سوزن و امثال آن آرزخ بروزن یعنی
 آرزخ که ثولول باشد یعنی دانه سخت بیدر که بر اندام پدید آید هندی مسأ آشام
 آتش خوردنی تنگ مثل حریه که توان آشامید اما غل بکسر ثالث یعنی آغال است
 و آن جایی باشد که در کوهساران جهت خوابانیدن گوسفندان سازند و گفت
 بفتح کاف فارسی و کسر آن آزار و رنج و سخت یافت آماج آلتی را گویند از آهن
 که بند گیران زمین را بدان شیار کنند آمیخ آمیختن و آمیزش و چیزی باشد با هم آواک
 خشکی میان دریاهندی یا چو آواک کان بروزن نافرمان آونجیه و آونزان را گویند
 آآینییه زانو کاسه زانو اوفرن بروزن قلزم نام علقی است که در پوست بدن آدمی
 بهم میرسد و آن را داد میگویند از رن بفتح نام غله است که هندی چینه گویند از ار
 بمعنی تنهان و تنگی و تنگ باشد اسپ در از خانه در از خانه مفت اسپ است
 که در از خلقت باشد اسپرک با کاف فارسی گیس است زرد که بدان چتر پارک
 کنند اسپ نمه بفتح نون و میم برگستوان را گویند و آن پوششی است که در جنگ
 بر اسپ پوشانند اسپنخ بالک و بیای مجهول بفتح راست و بلند کردن اسپنخ
 کردن بمعنی بلند کردن باشد اسکنه اسلنگ که افراست است مرد و دیگران را -
 افر و شمه نام حلوائی است که از آرد و روغن و پنیر و لایح بضم اول تا صد و یک را گویند
 اگر بفتح اول و ثانی میوه است بحرانی یعنی کیل انبان انبان و آن پوستی و جفت
 کرده که درست از گوسفند بر می آورند و آنرا و نره تیزک باشد و آن سبزی است
 خور و لی است انداوه بفتح و او افراست است که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مانند
 اندخسیدان بمعنی حمایت کردن و پشتیبی کردن و پناه دادن و گرفتن باشد اندر
 بفتح اول و ثالث پند و نصیحت اندکان اندکان آن در حقیقت که شمع از اهری ملیت بخوانند

یعنی انگیزه انگیزه مخفف انگیزه که منع درخت آنگاه ان باشد هندی هنیگ انگشت زون
 یعنی انگشت زون باشد یعنی در هنگام خوشحالی انگشتان را بر هم زنند چنانچه صدائی از آن
 ظاهر گردد هندی چکی انگیزه سگ گیسو که بار و سیوه آن گری است که حکم در بنابر
 که در جامه آویزد سگ باران گیاه است او ماح بر وزن محتاج نوعی از اشیاء است
 باب الباء باب سنجاب گیسو است آفتاب پرست یا خنجر یا خنجر
 باورو باد و ج که ریحان کوی است هندی با بری باد و مهره مهره است سیاه و زرد
 که آنرا از قفای سرافعی برمی آورند که گزندی مار نارافع باشد و چون بر جای که مار گزیده
 بگذارد فی الحال بچسبند بار انبار یعنی سرگین حیوانات را گویند که بخت قوت زراعت
 زمین کم فرزند باران گزینر بناگاه هر دو ان از باران و غیره باروان خربین ال
 و بر طرنی که در آن چیز کفند بار شکنی خوار بار یعنی خوراک اندک که قوت لایوت باشد
 باره دیوار و صدار قلعه و شهر را گویند باز یار برزگر و زراعت کننده و میز کار و میاد
 و حامل باز را گویند باز چرخ بر وزن مار چرخ ریسما نه باشد که در ایام عید جشن از جلای آید
 و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آید و روند با شکوه بر وزن یعنی و از گویند
 مقدس کشتادگی هر دو دوست با سینه را گویند و نیز قولاج یعنی جبت جبت رفتن است باشد
 باغره بسکون ثالث گری را گویند که در اعضا بسبب آزار و در هندی عضو دیگر هر سه
 باغنده بضم نین نقطه دار پنبه ملایمی کرده را گویند که بخت رشتن گلوله کرده باشند
 بالار شه نیز خانه و آن چوب بزرگ را گویند که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد
 و سر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند بالشیخه بالش خرد با هم چشمه نین یعنی پاک
 چشم هندی پوپا یا میچنه با و اما در کتب موجوده یافته نشد و در متنی الارب معنی ندایه
 زده ان و ز بار نوشته ظاهر با همه کنایه از نه بار بوده باشد چشمه کننده هر دو هم آن که
 چشم زخم رساند مردم و غیره را بر زده کا و کا و زراعت را گویند و آن گاوی است که در
 بدان شکار کنند بر موه شقرب در و در گری باشد که بدان چوب خسته سوراخ کنند و در
 بر وزن سوار و با خانه و حجره بالا سکه خنجر باشد نیز خاله یا چشمه بر را گویند بزرگ و بلند

نیز این بعضین ماله برزگران و آن چوبی باخته است که زمین را شیار کرده راه بدان
 هموار کنند بسیار گیسو و فارسی آن بر بادست که بعضی پوست جز را هم گفته اند یعنی
 جاتیری بطایفه مرد و دوست را زوار او باشد بگفتنی بفتح اول و سکون کاف فارسی شریانی
 باشد که از برج و اندن و جو و امثال آن سازند پلایه یکسر اول معنی نه ره گوی و ناچار
 و فاسق و بدکاره فحاش باشد و این لفظ را بر زنان و تبصرع و جاپلوسی سخن کردن
 نیز گویند پلایه بفتح اول تبا و ناکاره را گویند و یکسر اول هم آمده است بلغده
 بفتح اول و ناکث یعنی گنده و ضایع گردیده چه هرگاه گویند مرغ بیضه بلغده که در دم اد
 آن باشد که گنده و ضایع گردد و بچه بر تبار و بتناج بفتح اول یعنی پناغ است
 که آن و وزن باشند که یک شوهر دارند هر یکی مرد دیگری را بتناج باشند و بعضی مرد را
 نیز گویند که وزن داشته باشند بن ستور کنایه از سوراخ در ستورست بنه تختیز
 طناب باریک را گویند بوستان افر و زگلست که آن را تاج خروس گویند بسبب
 آنکه شباهتی بدان دارد بی اصل کنایه از شخصی باشد که پدر آزاد و مادر کنیز دارد و برز
 بفتح رابع معنی باشد مانند مصطکی سبک و خشک و بوی تیزی دارد و پیل بانانی مجهول لغتی
 باشد آهنی که باغبانان و امثال ایشان زمین را بدان کنند و بار و پی را نیز گویند که شمشیر
 به جهت راندن غراب سازند و پیل شتی هندی و آنند یعنی کوه قلعه کوه را گویند
 که کوه بلند بوده باشد باب الهاء الفارسی یا خسه پاره دیوار بلند
 آما و گشتب لغت موجود یافته نشد پاروم بنم دال و سکون میم چرمی باشد که بر
 پس و بن اسپ بندد و بر زیر دم اسپ اندازند یا رنگین با کاف فارسی گوی را
 گویند که آب با می کشیف و چرکین بدانجا رود یا رفته معنی باج نامه است یعنی نامیکه
 مدح یا ذم دال باشد یا خنده بر وزن و معنی با خنده پالونه پالوانه و آن آلتی است
 حلوانیان را مانند فکیر بسیار سوراخ و روغن و طاب بدان صاف کنند پامی و ام
 نوعی از دام است و آنچنان باشد که سنج های باریک از چوب بقرار یک و جب تراشد و بر سر
 هر یک دایمی بندد و سر دیگر از این فرو برد و صیاد در پناه گاه وی باخری در آید پیش رود

نیز گویند پلایه

و پالوان

و جانور این را دم داده بجانب دام آورد تا پای های ایشان در میان دام نهند شود
 پاک‌کار با کار است و آن مردی باشد که چون تحصیل از بجای آید او را از مردم میل
 کرده ب تحصیل ابر دهد و کناس را نیز گویند ترفوز یعنی گره اگر در دهان و متعارفان
 هم باشد پتک بالفهم خالیسک و چکش آنگری در گری عری مطراق هندی توری
 پشچشک لغتین بلیب و دار و فروش پشچکان جمع کج بفتح اول و سکون ثانی
 و جیم پارسی معنی بخت که پشش و پین باشد و پچی یعنی پناوری آن پده لغتین نام
 درختی است که هرگز بار و میوه ندهد هر کار بالفهم زیرک و عیار پرتک یکسره اول
 و فتح ثانی فروع و برق شمشیر و تیغ جوهر دار را نیز گویند پروا فراغت و ترس هم پاک
 و غیره باشد پرویزن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و اوویه حاره کوفته و امثال آن
 بیزند هندی چلنی پشیر بافتح زمین لست و بلند و کوه کتل را گویند و لغتین دل بروت ریز
 که از شدت هوا ای سر و مانند زک از آسمان بریزد و پش مانی یکسره اول یعنی اندر دگی
 و غمناکی و اندوگینی باشد و پش و ضم نیز آمده است پشست یکسره اول هر آری را گویند
 که گندم و جو و نخود آن را بریان کرده باشند مخصوصاً آنرا بعرنی شوق خوانند پششک
 قصیر لیت یعنی قصیر و کوتاهی پشش بافتح موی گردن و کامل اسپ را گویند و طره که بپشتار
 و کم گذارند و شش معرب آنست پششت حارستور آلتی است ممنوع برای خردین
 پشست ستور هندی کمره پشستواره بالفهم مقداری از هر چیزی که آنرا بر پشت توان برد
 پششک لغتین ششم و بسکون ثانی سرگین آبه و گو سپند و بزر و مثال آنرا گویند
 پشما کنند بفتح اول باکاف فارسی مفتوح چیزی باشد که آنرا بر لشم کنند و این پشست ستور
 و تنگبار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند پلارک بالفهم جنسی از فولاد جوهر دار
 و شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند پناغ بر وزن چراغ بقیه مانده باشد از لسان و ضم
 که در دوک پیچیده شود هندی لکرمی هیچ پاک خنک هندی کینکر انگیگان بالکه حرکت
 معرب آن فغان است لباس مس نه سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب بپاشند
 گذارند و سمات شبار و زنی را از آن معلوم کنند پوپاک بر وزن کوچک یعنی پوپک

پوست پیراسته بلند بونگ پوشش ر بگذر معفه که در یو یو ارباشد و در شبان
 ماه بود پیر پیر پنجه برین خورد و پیس به بانانی مجبول بمبئی سیاه و سفید بهم آمیخته عربی ابلق پیشا
 بانانی مجبول خوانچه و طبقی را گویند که تفلات و گل در آن کنند و مجلس آرنی پیلور فتح
 و او مخفف پیلو در شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن
 بنامنا گرداند و فروشد پیلو بانانی مجبول غوزه ابریشم که گرم تنیده باشد و گرم ابریشم را
 نیز گویند **باب التماسه** صدای تنفس مردم فریاد شدن گلو بسبب سیری یا
 ملال و معنی سیری یا ملال و معنی اندوه و ملالت باشد تاناک تا در فی از حروت نهی
 و ناک معنی خداوند صاحب سخن تاناک کنایه از سخنی است که در آن بسیار ناکفته شود
 تا ه رنگی باشد که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند متحج تنفس ای موی برافراشتن
 تروت نوعی از دود و غیره باشد تخار و طشت گلی را گویند نفسان معنی نفته
 و گرم نفس به بالضم اند و گهین و بے آرام و بقراری دل تلکسک فتح اول و ثانی بکون
 و ثالث معنی نکس است که تخم و استخوان انگور باشد تلکک بفتح اول بر وزن مکه بری را
 گویند که سرگروه و پیش رو گله گویند ان باشد و بر زرا نیز گویند خام از بزگویی و غیره
 تانک بفتح اول معنی ته و بن و پائین باشد تل بفتح اول پشته بلند و کوه سپت هندی یلکا
 شام اندام فرج و گوشت تندر بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث معنی غنچه و دود
 که آواز باطل از صاحب بر آید تنک بفتح اول و سکون ثانی با کاف فارسی نوار که
 بر زمین اسب مضبوط کنند و دوائی که بدان بار بر پشت باردار محکم سازند توار بفتح اول
 نشیمن و خانه و دیوار را گویند که از فی و علف سازند قوجیه بالضم و فتح جیم سیلا
 قوسن بر وزن کون و جشی و رام نشونده و اسب کرس و جنبه را گویند قوسی کرو
 سرکشی و حرورنی کردن توک بالضم بانانی مجبول یکدسته موی و شیم را گویند تیرک
 بر وزن تیرک آبلهانی که در دیگ جویشان بسبب پنجه شدن گوشت با در میان روغن
 جویشان بهم میرسد و بخاری که از پاره شدن دیگ شده و طعم و مانند آن می جدد تیر کبر اول
 و سکون ثانی معروف صدای خرین که از پائین بر آید و تیر دادن از دهان و غل مراد

کتابخانه آستان قدس
 شماره ثبت ۱۳۰۰
 شماره قفسه ۱۳۰۰
 شماره جلد ۱۳۰۰

از بهر آمدن آواز سه مانند آن اذان ششگونی پشت بلند و پیشانی بلند
آمده است پنجم به وزن نیم کاروان سرای بزرگ باب پنجم جایش اثنار علیه
ماک کرده در زمین را گویند چو از بضم اول باون سنگین و چوبین را گویند هندی کبر
و انگلی چو ال بضم اول عربی باشد که از ششم بافته که چنبره در آن کنند چو به بضم اول باثانی
مجهول جایی را گویند در شهر که اسباب و منته و غله و آنچه از اطراف او هست فروخته آن دره
انجا فروخته شود چو شش بر وزن کودن سلامی باشد غیر زره که حلقه و تکه آهن با هم باشد
جهان جنده باب پنجم فارسی چاو چاوان بانگ و فریاد و فریادگان
مصدر آن چاویدن بهی فریاد کردن است چاووش بر وزن پاپوس لقب
شکر و ناله چابک ترید معانی خرد و شیرین که در آن چشیش باشد چار بر وزن
قطار سپی که نقطه ها و گله های سیاه یا غیر رنگ خودش در بدن داشته باشد چپ آن
کنایه از ضرب داون و دغا داون چپه بفتح و ثانی میشود کسی را گویند که کار با دست چپ کند
چرخشست بضم ثالت و سکون راجع بمعنی چرخست و آن چرخنی و حوضی باشد که اگر
ایران ریزند و مانند تاشیره آن بر آید چرخ و بفتح اول و ثالت بمعنی خزره است
که جزغاله باشد یعنی دند و پیر ریزه کرده بریان شده چشمه های پرده تر او سوراخها
و شکافهای پرده باشد چرخ بضم ذوق و غوک هندی یندک چرخ را و چرخواره
بمعنی جل ذوق و جامه غوک و سبزی که بر آب جمع شود چاک بفتح بمعنی برات
و وظیفه و موجب و بیانه و حجت و منشور و قبالة خانه و باغ و امثال آن باشد و معرب
آن صک است و آواز خم تنخ و صد که از چیزی بر آید همچو شکستن چوب و فی و خوردن
چیزی بر چیزی چکاوک مرغیت بقدر کنجشک چکیمرک بفتح معنی است که بول
آدمی و حیوانات دیگر قطره قطره می چکد و بمعنی قطیر البول خوانند چنبر حلقه و قید و گرفتار
بودن را نیز گویند و چنبر گردن حلقه گردن باشد چنبر مطلقا محیط دایره را گویند عام از چنبر
و چنبر گردن اما بمعنی نرفقه پس کتب لغت مساعد آن نمی شود چوزره بر وزن کوزه
بچه ماکیان و غیره پرندگان چینه هر مرتبه از گل باشد که بر دیوار گذارند باب الحاکم

خرونی کردن توسنی و کشی کردن هندی از نایاب الخا و خات و غن را
 گویند که غلبه اوج باشد خا و لپشت هان و لپست معروف که بر پشت مانند خارها و در هندی
 سماهی خاک معروف و قبر و مزار را نیز گویند خامیازه یعنی جامیازه است که
 خمیازه و دهان دره باشد یعنی بازگشاون و بان برای دفع بخار فکین هندی جها ناسک
 نیک و پاش زرد گری و سگری و غیره باشد خیز و وک بر وزن پرستوک جبل
 در سگرین گردانک باشد و نه ار پارا نیز گویند خیمه فنجین یعنی گلوفشردن باشد فنج
 بفتح اول و سکون ثانی در هم دآ ماسی را گویند که در گلو بهم رسد و در دکنند هر چند بماند
 سنگ تر شود و هندی گینگا فنجک بالفتح نقطه و ثانی باشد و خال سفید را نیز گویند
 که در شپو افتد خدرک بالفهم شاره خرد آتش است چه خدره و وزن مهره شاره
 آتش را گویند و کاف تصغیر است خدر و بنشین آب دهن را گویند که از اثر مزه خیز
 بهم سر خوران گورای گور خزان چه گور یعنی دست دھوا است خمر بنده کسی گویند
 که خراغ بکرایه و بد و نوعی از بازی بهم است خمر حبیه خربین یعنی پاردان و جوال
 خرو و گاه بند گاه سر دست و پای اسپ و استر و خرو و امثال آن باشد که چهار
 بران نمند و ریسمان بران بنهند و جانی را نیز گویند از سینه شتر که در وقت خوابیدن بر
 زمین نمند و آن مانند کف پای او شده باشد خمر سنگ بالفصح سنگ بزرگ
 نامهوران تاشیده را گویند که در میان راه افتاده مانع عبور آید و شده مردم گردیده
 خمرک بفتح تین حجاب مابین المنخرین یعنی پرده که مابین پرو و بینی باشد خمر گلس
 گلس بزرگ را گویند مطلقا و گلس خمر هم هست که چون برگوشت و نیم نشینند که در آن
 افتد خمر صبح که در آن ماه پدید آید اگر در ماه چه خمرین ماه کنایه از ماه است که بر دور
 ماه بهم میرسد خمره بفتح تین بهلوی پیچیده شده خمر یار که ناخته یعنی چیز نیست که آنرا
 رواجی باشد و زود فروخته شود و نقیض آنرا کاسه گویند خستن بالفتح بمعنی مجروح کردن
 و شدن است خشن بالفهم مادر زن و مادر شوهر هم باشد خشاده بالکسر شده و آن ستر
 هست که بر بدن شاخهای زیادی دخت باشد خشک بالکسر بارچه مرطع زیر بغل جالته

و میان تنبان و شلوار را نیز گویند خشک گانج کسی که پوستش بر آنخوان چسبیده باشد
یعنی گوشت بدنش سخت و خشک باشد و از وی سوز آید خشک نامی گویار
گویند و علی حلقوم خشک شدن بضم اول یعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخت را
بریدن باشد خشک شده اسم مفعول خشک شدن است خشک تان نوعی از جبهه و جامه روز
جنگ باشد که آنرا تر کنند گویند حمله چوب بافتح چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی را
رانند خم چشمم بالکس بر یک چشم مندی بچشم خنک بالکس اسب موی سفید را گویند
و سبز خنک اسب سبز رنگ موی سفید خنور بافتح بر وزن تنور آلات و ضروریات خانه
و ظروف و ادواتی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم اول هم آمده است و باید
تانی هم درست است خواه بار بر وزن کارزار خوراک اندک است که قوت لایموت
باشد خورق بر وزن خورق معرب خورنه است و آن عمارتی بود بسیار عالی که میان
بن مانند نجست بهرام گور ساخته بود خیمک بق یعنی پوست گوسپند که درست کنند باشد
و در آن آب و روغن و غیره نمند اما لفظ خیمک بر کتب لغت موجود یافته نشد و آنچه یافته
خنک بالکس را کاف فارسی شراب دان خمار و مشک بزرگ است بدنش کمال
گویند کشف پاسب الدال دارد و اگر کرون کنایه از دیر پائیدن و ثبات داشتن
و مدار کردن و بسیار ماندن و ارومی و یک شکسته یعنی خاکسته مخلوط خون
که بدان و یک شکسته را بسیار پائید و اسب افزاد لیست که بدان غله در کنند و بعضی
منجلی هم خوانند مندی منسوا و فرش یکسر اول و فتح ثانی و سکون فال افزای است کفش
دوران و امثال ایشان که بدان چرم را سوراخ کنند و رو بافتح اول یعنی گشیده و پائیدن
و روش بضم اول با واد معروف و لغ و نشان و روای یعنی در وادوست اسب
آسیائی باشد که آنرا بهست گردانند و ستان بافتح مکر و جمله و تزویر و گزاف و نیز بهست
حما دست بند فعل مر واید و امثال آنرا گویند که زنان برشته کشند و بدست بندند ملاک
حنا بمعنی بقیه اثر حنا در کتب لغت موجوده آن یافته شد و سه قبضه آسیا که بهست گرفته
آسیا بگردانند و سیمانه بمعنی دستینه که حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد یعنی دست بختی

کنگن و سوره بفتح اول بر وزن پرورده چندی باشد که بدان گلوله خمیر را پس کنند
 بیلن و فک بمعنی فربه و گنده و سطر باشد و لقی بالضم جمع و لقا بفتح بمعنی ناله دندان
 شکسته از بیری و لکه بفتحین جانوری باشد که آنرا قاتم گویند و گریه صحرانی را هم گفته اند و
 بالضم بر وزن شکره جمع دم و استخوان میان دم و حیوانات که بعزلی عسیب گویند و همه در
 دم زدن با پنا و نیمه بالضم معنی دم باشد و و کار و بر وزن گذار و معروف تینچی و کار
 گریبان کا و مقراض کج پیکان و وزبان و و کار و بر وزن گذار و مطلق مقراض را گویند
 و دید بان بر وزن ریسمان مخفف دیده بان شخصی را گویند که بر جای بلند مانند سر کوه و بالا
 تیرکشی نشینند و هر چه از دور دیده خبر دهد و نیزه بر وزن ریزه بمعنی دیر است که رنگ و لون
 سیاه باشد و اسپ و اشتر و خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد
 و یک افر از دیگر را گویند معنی آنچه در دیگر طعام بریزند از خود با دام و کشمش و غنفل و کاز
 و قرقش و زیره و مانند آن عولی نابل و جمع آن تو ابل است و یک پایه بمعنی دیکه آن
 و سه پایه آهنی باشد **باب المراء** اسو جانور لبست معروف که آن را دمش خرما
 گویند هندی نیول را فیه گیاهی است مانند سیر برادر پیاز را و چه نوعی از انگور خردین
 بر وزن رسیدن بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب برداشتن و کشیدن بارگران مشقت
 و دیگر رسمت بالضم سخت و محکم ریشش بفتح مخفف ارشست و آن از آنج نام
 انگشتان دست باشد و گز رشک بالکس تخم پیش هندی یکبرگ و ارشدن
 شراب شراب رگد ارشالی باشد که بذاغ من آنک آب در آن مانند رگما پید آید و گلا
 شدن شراب موصوف باین وصف شدن باشد رگومی یکسه اول و سکون ثانی و فتح
 ثالث بمعنی لته کنه و کرا پس از هم رفته باشد رنده بفتح اول افزای باشد که در و گرا
 چوب وخته را بان هموار کنند رندیدن بر وزن خندیدن بمعنی تراشیدن رنگ بودن
 سنگ بزکوبی و گاو دشتی رو و بالضم با و مجهول نام ساز لبست معروف که نوازند
 رو و گانی رودگان که جمع روده باشد بمعنی مضر روده هم گفته اند و رشتش بالضم
 کاف و کسه شین اول کنایه از رزجنگ و مهال باشد و پیارومی بمعنی مقابل و رزجنگ

روین بالغم بر وزن سوزن گیسو است که پیدان جامه و ابریشم و ایشال آن رنگ
 کنند ریش کبیر اول فضله اللسان و حیوانات دیگر که روان و آگهی باشد ریش خنجر
 کنایه از سحر و استهزا است **باب الزاوا** اک باکات فارسی گوهر است کافی
 که به نمک مانند عرب آن زاج است هندی به شکر زرا و استاد بنا و گلکار را گویند
 زاده الکبد بگر گوشه کذافی بحر الجواهر بود بر وزن بنوه گندنا و بحر الجواهر
 معنی ستر آویخته یعنی بودینه کوهی نوشته است ترجمه فقهین زنی را گویند که زائیده
 باشد و او را تا چهل روز زجه میتوان گفت تر رسا و کبیر شانی زغالص تمام عیار را
 گویند که ریزه و کوچک باشد و براده زرگری را نیز گویند زرخین لغم اول بر وزن
 خرچین حلقه باشد که بر چارچوب در نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند زغاره
 گاو رس و از زن و نان آنرا نیز گویند زغاک بالفتح شاخ درخت انگور بخونه
 بفتح اول کرد و به ریسمان خام که بر دوک پیچیده شود زفت بالغم نجیل و مسک زفتی
 بالغم نجیلی و مسکی زماور و گوشت پنجه و تره و خاکینه که نبوی در نان پیچیده و فی القاموس
 طعام من البیض واللحم زمین کنند گومی خرد زیر زمین که پناه گاه مردم باشد از سرما
 زبر بر وزن چنبر چهارچوب باشد مانند زربان دو پایه که میان آنرا بر ریسمان یا نوار چرم
 بافند و از خاک و حشمت و ایشال آن بر کنند و دو کس بر داشته از جانی بجائی بریند
 زواله بالفتح گلوله آب خمیر کرده را گویند که بمقدار یک تهر نان ساخته باشند زه کبیر
 اول پاداش نیکی و کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله و معنی خوب
 و خوش و زاینده آدمی و حیوانات دیگر باشد و با بمعنی بفتح اول هم آمده است
 و بمعنی لطفه و بچه و فرزند هم گفته اند وزه چله گمان ابریشم و روده تابیده و کنایه هر چیز
 همچو زه گریبان وزه حوض وزه ستون تاج یعنی بچه آن وزه پیراهن یعنی گریبان پیر
 و بفتح اول بمعنی مکان پوشیدن و بر آمدن آب زهاب بفتح اول تراویدن
 آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و ایشال آن زه کردن زهر و حشمت
 روان شدن ریم آن باشد زهیدین بالک زاینده و بالفتح اندام

باب الاوقات فی آئین سرخنده بر وزن خنده کشته و پاره و خرقة و ورک ففتح اول
 و سکون ثانی پرده است سرخ رنگ به بزرگی کنج شک بعضی گویند پرده است که سر
 و گردن او سرخ می باشد و در اثر خراب نامند **باب السین** سا و مضارع
 از ما و یدین یعنی سودن و چست شدن است سبک روح کنایه از مردمی که کلفت و خندان
 و شکفته و نظیف و پیکر و عনা باشد سبوسه بفتح اول با و او مجول خشکی باشد مانند سبوس
 که بسبب پیوستن مزاج در سر آدمی پیدا میشود سپردن کبیر اول و ضم ثانی با یا ل
 زدن هم هست سپسایلی کبیر اول باز شدن و پس باز رفتن سپست بفتح
 اول و کسر ثانی و سکون ثالث گیاهی باشد بغایت نرم و املس که چار و ارا خوردن
 آن فرساز و پیشش بختین بادوم پارس خرنده سیاه که در سر آدمی باشد و مفید
 در جامه آدمی باشد سپل بر وزن اجل سم شتر و ناخن پهل را گویند سپوختن کبیر
 اول با و او مجول بر وزن فروختن یعنی چیزی را در چیزی بفروخت و تعدی و زور فرو بردن
 بر آوردن باشد این لغت از آنند او است سپیچ یعنی اول و تخمائی مجول کفک
 شاپ و خنجر آن که بر روی خنجر شاپ و سر که و مانند آن بسته شود ستان خفته ستان
 بر این نشان بر پشت خوابیده ستان خفته کدک متعجب بر وزن شکبه و زم
 شدت و قوی پسکل مدله را گویند شخص مخفی ناشناس و متعجب و متعجب کننده
 نیز از آنه متعجب یعنی بچه را گویند و ستون اسپاسی که مرو اسپا و چیت گویند
 سپیتم کبیر اول و ثانی و سکون تخمائی مجول حون و تپک در می باشد که در جاست
 جمع شود تا شتر نرند بر نیاید سر بار می بار و ده به تو چکی را گویند که بر بالائی بار بسته
 است بنده سر خوش بر وزن سر پوشش شور بامی را گویند که در اول پوشش از
 دیگر بر آید و بک خوش خورند سر خه و از نائی سرخ که بر پاک بر آید سر خه گوان
 بالضم و از آنها بچو عدس که چشم بر آید از خیس لایحون است غالباً خاک می باشد
 سه شاک بهواش نهیم هر کار کارگاه و خانه و خانه بانان مرون بالفتح شاخ
 ها و گویند و ا مثال آن سری قیف سقوال بالضم یعنی تخم است و پوست گردن

و پیادام و امثال آنرا نیز گویند سفره آرو چرمی که زیر آسیا وقت طعن اندازند تا آرد
 بر آن آنکه سکا لیدن یکسره اول اندیشیدن و فکر کردن و دشمنی و خصومت کردن سخن
 بد گفتن باشد سنجیدن یکسره اول و ثانی نرا شنیدن و گردیدن و بفتح ثانی هم آمده است
 سکو یکسره اول و ضم ثانی چیزی است چهار شاخه و پنج شاخه با ذام کف دست و دسته هم
 دارد که در بقایان غله گفته شده را بان پیاد و هند تا از گاه جدا شود سکنه بدین با بفتح
 جست و خیز کردن سگلابی سگ لاب و آن بیدستر باشد یعنی حیوانی است بحری
 که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و خصیته او را آتش بچکان گویند سله برین
 غله زنبیلی را گویند که چیزی را در آن گذارند سمار و رخ بر وزن معنی سمار و رخ است و آن
 رستنی باشد که در دیوار یا محلی حمام و زمین های نمناک و زیرهای خمسه که در امثال آن
 روید هندی پهن چتر و کنبی سمج بضم اول و سکون ثانی و جم جائی را گویند که در زیر
 باد کوه بخت در و لبان و فقیران یا گویند آن بکنند و لقب و زندان را نیز گویند
 سنج بالکس جلجل دت و دائره سندان بر وزن زندان افزای باشد
 مسگران و آهنگران را هندی نهائی سنگ خواهر نام مرغ نیست که پاک و بیا
 رنگ و کامل دارد که سنگ ریزه میخورد و بعضی قطعه نیز خوانند سنگانه پرند است که پاک
 مسور بضم هنگامه و جشن و مهمانی و عروسی و زیم ایام عید باشد سوسمار بر وزن شیل
 جانوری است مانند اسولیکن از وسط تر باشد هندی گوه سولش یکسره نون ریزگی فلز را
 گویند که از دم سوبان ریزد و باب الشوین شاشیدن بر وزن معنی شاشیدن
 و بول کردن شاما کچه بر وزن معنی شاما کچه که سینه بند زنان باشد هندی انگلیا شانه
 ستور خار شایه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند اما شانه هندی
 و غیره خاروار باشد که از آن ستور را بخارند هندی که بر ایشان بختی شانه کردن
 شتا لنگ یکسره اول و فتح لام استخوان بلند که در میان پندگاه پا و ساق واقع است
 و شتا لنگ که از آن بازی کنند کعب گویند و گاو باشد رخ با بفتح چیز حکم شتا رخ با بفتح
 را گویند که مایون بر آن بکار برند هندی سنجی شخو لیدن یعنی صغیر وزن و فریاد و با تانک

و نمره کردن باشد شکال بالفتح بر وزن و معنی شغال شکال به ابر و قطعه من الذی یثقله
 بالکسر رودگان بهندی او جبری شکو و خیرین بر وزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و سیر
 در آمدن و افتادن اسب و آدم و شکو خنده فاعل آن شکوفت بکسر اول و فتح ثانی بنظر
 و بزرگ مجتسم شکوفه نمره کو و ک علی است که موی سر آدمی و موی خره را بریزاند
 و اکثر کودکان را عارض میشود شکلم بکسر اول و ثانی بمعنی صمغ است شملیت شملیه سندی
 بهی شلخ بالفتح خیک یعنی مشک کپربا که دریشکم داشته بر آب گذاره کنند شلوات
 شوار بالفتح و بضم نیز نام پرنده است از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی بوقلمون را
 نیز گفته اند ششوح پوست دست و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پنبه بسته باشند
 گشما و شوخین بر وزن پوستین پنبه در شوره بضم اول خاک شور و شوره که ازان باروت
 سازند شیر و وشه ظرفی باشد که در آن شیر دوشند شیر زره چوبی را گویند که بدان ماست
 را بشوراند و بریم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و شیر نیمه بر وزن و برینه بمعنی شیر نیک که بزرگی
 معفه گویند شش نوعی از جوشش روی و بدن اطفال که ذانی البران و درشتی الار تبغه
 بیماری است که موی را بریزاند بهندی گنج باب الطاء و طبها به طبها به ای
 گوشت پنجه نرم و نازک باب العین عکله بفتح و ثانی میشود نام مرغیست از جنس
 کلاغ که ابلق و سیاه و سفید می باشد باب الخین غار کردن چشم را زدن و مسیا
 ساختن باشد از برای رستن نخر بالفم مردم و به خانه یعنی شخصی که خصیه اش بزرگ
 شده باشد غراره بکسر اول جوانی را گویند که مانند دام از لیسیمان بافته باشند و پنبه و ششم
 و گاه و سرگین و مانند آن در آن کنند و از جای بکالی بزند و خراشته بالفتح و واکش است
 که لیف جولا بگان و کفش و در آنرا گویند و آن گیاهی است که آنرا مانند بار و ب بندند
 که بدان آب و امار بر جامه می بافند پاشند و غیرین بالفتح و غریگ است یعنی کل
 ولای سیاه که در بن حوضها و ته تالاب و چوبهای باشد و عرم بالفم چینی غوب است که دانه
 انگور از خوشه جدا شده شیر و از تازه باشد و خور و گلس نوعی از گلس سبز بی مایل چینی
 گویند نوعی از زنبور است که کوچک باشد مانند گلس چشمه که بود و سبز رنگ است و خوره بر وزن خوره

گوی قطره را گویند غوزه آب کنایه از جناب است و آن شیشه مانند می باشد به وقت
 باران بر روی آب به هم میرسد غوزه های آب جمع شوک چوب و چوب باشد
 یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بمقدار سه و جب که اطفال و جوانان بدان بازی
 کنند و هر دو سر چوب کوتاه تیزی باشد شوک لبهم اول و ثانی مجهول بمعنی نلک است
 و آن کوزه باشد که سر آن را بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و نمنا چیان در لیداران قرار باز
 و امثال ایشان سیم وزری که از مردم گیرند در آن ریزند و شیران لغزان از شیر بدین معنی
 لغزیدن است شخمیدن باتانی مجهول بر وزن و معنی خیزیدن بمعنی لغزیدن است و چهارم است
 و پانزدهم نوشته بر آه رفتن طفلان و مردمان شل باشد غلیظه بر وزن و معنی بیشه که کج
 باشد و نستان نیز غمخور بر وزن و پو را و از و صدای بلند و رسا را گویند باب الفاء
 فام بر وزن و معنی دام است فاناک نادر نسبت از حروف تهجی و ناک بر وزن خاک
 نطی است که بجهت بیان انصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند همچو طرب ناک
 و غمناک و مانند آن بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است سخن فاناک کنایه از غنی است که
 در آن نادر بسیار آمد فتح شد و آفح بالسکون است یعنی تله و آن آلتی است که بدان جانور
 گیرند قدره فتح اول بور یائی باشد که از بگ خرم یا و غیره بافتند و بر بوارهای سقف خانه اندازند
 و خاک و گل بر بالای آن ریخته بینه اند قدر رنگ بر وزن فر جناب چوبی باشد گنده
 وسط بر و قوی که در پس در کوچه اندازند تا در کشوده گردد و قمر اخیدن موی در بدن
 راست ایستادن باشد و معنی ادهم جد کردن هم هست قمر شتوک فتح اول بر
 و معنی پرستوک است که خطا باشد و آن مرغیست سیاه رنگ قمر غار بر وزن شیار
 بمعنی خیسانیده و نیک تر شده و سرشته گردیده و آغشته باشد قمر نایق خلا جایی و طهارت
 خانه که بالای خانه حجه سازند قمر و زینیه خار و خاشاک که بدان آتش افروزند قمر نیز فتح اول
 بر وزن موی بمعنی کردن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر خواه از عضو دیگر قمر نیز بمعنی
 گره دارندی بچ و بدین معنی در بر بان فرج یافته شد قفسار بالفتح بمعنی افسار و آن چیزی
 باشد که از چرم و دوزند و بر اسبان کنند قفسان بالفتح سنگی باشد که کار و شمشیر بدان

تیز کنند فسیوه یکسر اول و فتح ثانی و ثالث لریزه خواه از سر باشد خواه از ترس و بیم فسیوه
 یکسر اول با دو مجبول بازی و نظر است و مخمر و لاغ باشد فش بافتح کامل اسپ و آنچه
 از سر و ستار یک و جب بطریق طره و علامه گذارند و بجم اول یا ل و دوم اسپ را گویند
 قلنامه یکسر اول و فتح تا نوعی از حلواست که آن را با شیر گوسفند پزند و در فارس میده
 خوانندش قلعه بفتح اول و ثانی شده و در غیرشده و معنی آن قور است که شیر اول حیوان نوزاد
 باشد مندی پیوسی اما قلعه در ترجمه ترس غلطی چهارپا است و مانع صحیح و معنی در محل آن باید دید
 فنج بفتح اول و سکون ثانی و به خایه را گویند یعنی بیماری است که بسبب شگافه شدن پوست
 تنگ زیر پوشی که بر آن موی ز بار است رود و آوند خایه افتاده باشد و علی قیل و قیله
 فور بر وزن مورنگ سرخ که رنگ فیرنده فاعل فیریدن یعنی خرابیدن و پیر شدن
 باشد فیریدگی تخم و مال منی باب القاف و قاف و قاف بفتح اول بر وزن کسار
 گویند کشتی را گویند قل و ز بر وزن تجاوز قلادوز است که سوارانی را گویند که محبت و محبت
 لشکر بر وزن لشکر باشند و معنی رهبر نیز آمده است قور گویند شاخ و از جنگی اما در بیان
 و غیره با منی قوج یافته شد قولاج جیدن اسپ و فیل جبت و جبت رفتن اسپ با
 کشف باب الکاف کار کرد و جستن مخفف کار کردن جستن است کار کرد
 بتحانی مجبول جوی آبی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب ازان روان شود کارش بوج یعنی
 کج چشم کاره بفتح ز و اول فاعل در مطلق منزل و خانه باشد و علامتی را گویند که صبا و ان در کنار
 دام از شاخهای درخت سازند و چیز را ازان آویزند تا صید ازان رسیده بطرف دام و در آن
 آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشد کاره نامه و منزل و گین گاه صبا و را
 گویند کاسموی موی سبیل و روباه و موی خوک نر که بر آن خرز کنند کالیوه یعنی
 کالیوه نادان و حق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر باشد یعنی اصم کام و کام جزو لکام
 را گویند که بوقت کشیدن لکام اسپ میرسد مندی چینی لکام کام و اک میان
 غلظت چینی را گویند مندی که کواکب است بالک و بفتح و سکون ثانی نیز و شسل را گویند
 که چوبی باشد که بان آرد و گندم بریان کرده شده را با چینی آغشته کنند بر هم زنند و شورانند

عربی معنی که می برد وزن می باشد که سیاه را گویند کپان بر وزن و معنی قبان است و آن
ترازویی است که یک تپه دارد و بجای پله دو یک سنگ از شاخه این آن آورند که می برد وزن
چوبه است که شب لغتین تخم بنگ و بنگ هندی بنگ کهفت سواره منقشی را گویند
از پشت اسب که پیش زین بر آن باشد که ناک بر وزن تفنگ چوبی باشد که گازان
و دو تاقان جامه را بر آن دق می کنند که لشته بر وزن اقمشه که لسته است که یعنی چلپاسه باشد
هندی چپکی کرو با لضم قطع زنی را گویند که کناره های آن را بلند کرده باشند و در میان آن
سبزی بکارند یا زراعت کنند که کراناک استخوان نرم که آنرا بفرنی غصه و دست غصه
کرده با لضم و الفتح یفت جولا هگان که بدان اماره را جامه مانند که بعضی آن را بگویند
را گویند که بر روی نان و میوه و امثال آن نشیند که لضم اول و فتح ثانی مشد و بچه
و ستور و خال را گویند و با لضم شد و گوئی را گویند که با چوگان بازند و با لضم
گویند که بر با لضم خانه کو پاک خانه علفی باشد و بر سختن پرندگان را نیز گویند که ابر
و معنی که با و کسبیل لضم اول بختانی مجهول معنی روانه و خصصت کردن و دفع نمودن هم است
گشت بفتح اول سینه و بغل و تهیگاه را گویند و زخم و ریشی را نیز گویند که بر دست و پا کشته
بهم سد و از آن پیوسته زرد آب بیرون آید که کشا و زنه بفتح اول یعنی دهقان بزرگ
و زراعت کننده باشد که کشا و زنه می بزرگ گیری کشته با لضم شفتا لو و آو و او و او
وزر و آو و امثال آنها که دانه آنها را بر آورده و خشک کرده باشند که فحله بر وزن رتخیر
جانورکی باشد آبی که سر وی شنه مدور و دمی باریک دارد گویند بچه و زغ است و بعضی گویند
که نوعی از ماهی باشد که آنرا سنگ ماهی خوانند کهفت سنگ مقدار یک نهشت سنگی
که بان دار و ساند کهفتی و آن دارویی باشد مانند ناک که طلا و نقره و فلزات دیگر را
بسبب آن با لضم میوند کنند و بعضی گویند که قلعی و از زبر است و بدان شکستگی با لضم
مس و برنج را لضم کنند کهفت بفتح اول و سکون ثانی معنی کفت باشد و آن چیزی را لضم
که بر روی آب و شیر و امثال آن می نشیند و از چشم غلیان دیگر بهم می رسد که فلیه با لضم
مجهول بر وزن و لیه معنی کفگیر باشد که چوبه سوراخ دارد است که بعضی خوشامی گندم و جوی را

که در وقت خرمین کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن آنها را بگویند کلاک
 نایبنا که موش مهرائی و دشتی باشد چه کلاک دشت و صحرا را گویند و کور موش نوعی از
 موش است نهایت گنده و بد بوی و گریه منظر و روز با بیرون نیاید بپندی همچون دکلج بالفتح
 اچیم فارسی چوک که بدست و پا و اندام نشیند یعنی در سج کلو بضم اول و ثانی با مجهول همان
 بزرگ و دروغی را گویند کلیدان بالک است بکست و کشاد و در باغ و در کوچه ایشال
 آن را گویند کما سبه بالفتح کاسه چوبین که سار مرکب است از آن که معنی منطقه و از کجائی
 سرباشد یعنی سرب که بند کمین بر وزن گریز شاش را گویند و بعربی بول خوانند کثانه بر وزن
 ز نانه معنی کینه باشد گنجاره بر وزن خساره معنی کنجار است که نخاله و نقل تخم کجند و هر چی
 که روغن آنرا کشیده باشد بپندی کسلی کنیا شنیدن بالفتح کشا شنیدن و پیر جانشین هم
 هست کننده بر وزن بنده گوی را گویند که در حصار و قلعه و لشکرگاه کنند و گوی بزرگ
 بدر از آگنده باشد کشکاش یکسر اول و سکون ثانی بر وزن معنی کنکاخ است که سلام
 و مشورت باشد کتمه بفتح اول و ثانی جانوری است که بر بدن گوسپند و گاو و غیره می چسبد
 و مانند پیش خن خور و بپندی کلنی کوبه باد و مجهول چیزی را گویند که بدان چیزی گویند کونک
 کازر چلبی است که گازران بدان جامه را گویند یعنی دقانی کنند کوک بالضم با ثانی بول
 کاهوان تره ایست که خوردن آن خواب آورد کول بضم اول با ثانی مجهول معنی تالاب
 و آبگیر بود کولاب کذلک کوم بضم اول گیاه است باشد خوشبوی کومانج معنی الکماج
 و آن ثانی است معروف که بر روی بگر و زغال بزند کیاک بفتح اول و سکون ثانی مؤخر
 است که بر او سپس باشد بپندی پسو میخست یکسر اول با ثانی مجرل بضم ثالث پوست کفل
 باب الکاف فارسی کچتر آتی که بدان مللا و نقره و مس و غیره آن بپزند و مفرغش را
 هم گفته اند گاوشیم نام گلی است که آنرا در شب بوی باشد و در روز نباشد و هم گلی را
 گویند که بر زرش سفید و در زرش زرد و پیا شد و بطنی عین الیه نامند گاود و و شش
 بمعنی گاود و شش است و آن طافی باشد که در آن شیر دوشند گران جان بکنیم
 از مردم سخت جان و مردم بسیار چرو و سالخورده و عیال ناک و مردم فقیر و بیچاره و از جان

نیز گویند که نیز بضم اول - بار و خیل را گویند و معنی دلیر و بی پروا و ناز و بزرگ هم
است گرد و پا و یکسر اول بادی باشد که خاک را بشکل مناره بر آسمان برود و چرخ
و ک العجالة التي يدب عليها الصبي گر خج بفتح اول و کسر ثانی بر خج خوردنی گویند و همه
بضم اول با و واجب و بر وزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه گلوله ریسایان خواه گلوله توپ
و تفنگ و گلوله کمان و گلوله خمیر نان و پنجه و اشال آن باشد که بفتح اول و زنی باشد
که بیشتر در کنارهای آب در دو خانه روید و آنرا بعربی طرنا خوانند گشتن بضم اول و سکون
ثانی یعنی نر باشد که بمقابل ماده است و درخت خرمای نر که بعربی فعل گشتن بضم اول
و سکون ثانی و ثالث تجانی رسیده رفتن جانور نر باشد به پلاسی ماده یعنی نر - سه شدن
حیوانات با هم گشته اند - خرمای یعنی چیزی از درخت خرمای نر درخت ماده را دان -
گلخن بضم آخر - شش گاه حمام را گویند گلخن و بر وزن و معنی گلگنه است که ناله
باشد و آن سرخی را گویند که زنان بر روی مالند گلوئی آسیا - سه - سه - سه - سه -
که دانه ازان راه ریزند تا آس کرده گندم مایه کبیده بر وزن پیچ یعنی اندر گوشت را در
کاسنی کنکلاج بضم شش یعنی را گویند که در کاسنی
و میدان نمو کردن و بالیدن نبات و حیوان که زنده است و
بالفتح نارجیل هندی ناری - خروٹ یا اکروٹ که درختی الارب و حاشیه و ریخ درخت
را بچ واقع شده گوشش ماهی از جمله حیوانات مدنی هندی گویند گانا که آن معنی
صد آمد گوشوار زیوری که در گوش آویزند و معنی قرطوبه غلطان و غلطان و گولان
یعنی جانوری است که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان اسواران مرد و بعربی
خفا نیز گویند هندی گبر و گوی بر وزن موی یعنی تکه باشد که گوی گریبان است و طایع گویا
نیز گویند گو یک - باب اللام لاس بر وزن و فرمایه باشد هندی که در جانب
ابریشیم نیز - راب نزل و ظرافت و خوش طبعی باشد لانه خانه زنبور همیشه بر وزن
همیشه همیشه یعنی پوشیده است که بر لب اسپان و قران بر نعل گذارند و بچند و نعل کنند
اول و سکون ثانی یعنی گنج و آن علفی باشد که در آب روید و تیرتی دارد و ازان جھیر باشند

مانند چشم جمع شود و مانند ذرات و پشه برپاورد و لختشان از خشمیدن یعنی لغزیدن باشد
 لفتح بالفتح لب گنده و نلج باشد باب الیم ماویان ماده اسپ مازة استخوان میان
 پشت را گویند و پشت مازة یعنی مازة پشت هندی ربر بره ماسوره با واد مجبول فی و نواله
 مافه چوبی را گویند که در پس درخام نمند تا در کشوده نگردد ماکو دست افزاز جولا همگان باشد
 که به من جامه بافند ماله افزازی که گلکاران بدان گل کرده و گچ و آبک بر دیوار مالند یا همیا
 ماهیان لفتح بای موحده ناخوشی است که از ماهی سازند مننه لفتح اول و ثانی باشد و کرمی که در
 بشمین افتد یعنی سوس هر دو چشم ثقبه که در وسط طبعه ثقبه است هندی شنبلی گویند
 هر زنگوش بالفتح گوشش گوشش دآن نوعی از ریجان است در غایت سبزی و خوشبو
 و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه به گوشش گوشش است هر گاه رنگی لفتح هر دو هم بایا
 مصدری بلای عام و مرگ عام که بعضی طاعون گویند هر وسیله آن با واد مجبول عادت
 کردن بچیز در پنج بدون درگاه بوقت بی چیزی و فلسی هر میزان خوردن اند
 اندک بکیده خوردن شر و گانی یعنی نوید و بشارت و مژده باشد که خبر خوش است
 صشت آب یکند است آب مشک زمین بیج آید باشد بغایت خوشبو
 هندی مو تنامخ بالفتح ثروت باشد معندگی لغبتیدن و سکون ثبات سعد بخنده و آن گوی
 و گنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند گردگان برمی آید و بعضی گره و گنده های کوچک
 را گفته اند که در میان گوشت و گاهی در زیر پوست مانند اشبل ماهی می باشد و بعضی غده
 میگویند مراد بلند بر آمدن چیزی بصورت آن مقفل بالضم بوی جهودان و آن صفت دخترا
 بقدر دخت کند هندی گوگل منکیدن لفتح اول آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن
 از روی قهر و غضب نیز از بنی حرم بدین موش و ندان پذیر که در آن نقش نگار
 مانند دندان موشن باشد موشن بالفتح میوه است معروف هندی شش کیلا گویند عقیقین
 به وزن پیشین میل آهنی باشد که بدان شنگ تراشند و بشکافند و بکنند نیز آن منیرین
 پائینی مبول یعنی شاشیدن و بول کردن باشد باب الثون ناخنه مرضی است
 زیر امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم هم میرسد و تدریج تمام چشم را بیکدیگر و آن را

از جل اندی سخم بطعام بطنها و تاوان تا و بروزن گا و جوی آب را گویند یعنی خرام
 هم آمده است که رفته از روی ناز باشد و نادان امر نادانیدن است یعنی خم کردن و خم کردن
 و مانده گردانیدن. در نادانان رفتن کنایه از خرامان رفتن است تا و دیدن بمعنی
 خرامیدن و باز رفتن و خم شدن باشد ناو و دانگندم خسته خراما سرسک بختین
 و سکون ثالث نام غله البیت معروف هندی مسویر مسمه سر کو و ک یعنی موضع
 که از تارک سر کو دک سجد ممره آله تناسل فشت بر وزن مبهت خفت پیشه است
 که آلت فصد کردن حجام باشد و شتر شتر کتاب از ناب آن است فشنخو و او
 معد و لشنخو را بضم است یعنی آنچه شتر و گا و گوسفند و امثال آن خورده باشند
 باز از معد بهین آرند و بنمایند و بر بند هندی جگالی فشنکر و ده یکسراول و کات
 فارسی افزای است صحافان و فشن دوزان و سراجان را که بداده بهمت را بر بند
 و تبر است و فشر و بالضم چلی باشد که خمیر نان بدان بین سبزه و درق بیکاب
 بالک و پهل و آن پوستی باشد که با تمام پنجه دست دوزند و میفرسکاران بر میزنند
 بجهت برداشتن باز و شاپیر و امثال آن ننگند و بروزن ننگند پنجه در و در کشتاو
 نواله باغنه بالک ربک باغنه که گلوله پنبه طلایی کرده باشد نور و بختین مسکون
 ثالث بیج و تاب که در چرخ اند و نام افزای است جولاهاگان را و آن جوی باشد
 مدور و طولانی یعنی اسطوانی که هر قدر که از پارچه پافنه شود بر آن خوب بچند نهالین
 نوعی از لبستر نیم کاره هر چیز را تمام را گویند و ووشیدن شیر نیم کاره کنایه از دوشیدن
 بعضی شیر و باقی داشتتن بعضی و پستان باشد باب الو او و او بیج بروزن
 و معنی باد بیج خوب بندی را گویند کاک انگور را بالای آن اندازند هندی محبان
 و رتیج بروزن در بیج پهنده است شبیه به تپو لیکن از تپو کوچک فر است و کاک
 بروزن افلاک مرغیست درنده و آن شیر گنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است
 باب الهاء شهر ار خانه چیزی است که باشکفته گویند باشد و شکفته از گویند
 شیر پنجه بروزن و معنی خزینه که نفقه بها یعنی روز ممره که بجهت زن و فرزند ممر کنند باشد

یکه لغیم اول و فتح ثانی شد و دستن گلو و نواق باشد هندی چکی چهار و مخففت همواره
 همیشه و ایمیم با سب الیاء یاره دست برنجن هندی گونگن یا زیدین و
 دمنی با لیدین است که نو کردن باشد و دمنی قصد و آهنگ و پند شدن هم هست
 پنج تلگه هندی اوله شختی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پنجه باشد و دمنی و خیره هم
 آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و دزد و اسباب و غله و حیوانات و غیره که آنرا
 نگاهدارند تا وقت حاجت بکار آید سیر بفتح اول و سین و شکتی را گویند که در اندام آدمی
 و چیزهای دیگر میسرند از غلغله بفتح اول اسپه را گویند از بسیاری سواری قابلیت آن
 پیدا کرده باشد که بر دوشوار شده از جانی بجائی ایلتار کنند یعنی بزودی بروند و بیرون
 گیاههای باشد پرخار که با طراست نیمه و جایگاههای نمند که مردم و جانور بتوانند آمد و رفت
 بالغم مرگ عام توزان را گویند همچنانکه مرگ عام میدان را و باخته اند کوز را گفتیم
 حیوانی است شکاری کوچک تر از پلنگ استندی چیتا پویش لغیم اول با و او چول

چوبه باشد که برگردن گا و زاعت گا و گردون گذارند

تمام شد فراموش فرنگ سراج

نقطه

۵۵۸